



دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز
مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران

انتشارات دانشگاه ، ۲۴۵

معتقدات و آداب ایرانی

تألیف

هانری ماسه

جلد دوم

ترجمه

مهدی روشن ضمیر

تبریز ، اسفندماه ۱۳۵۷

انتشارات ، شماره ۳۳ - سلسله ایران شناسی ، شماره ۳



*FACULTÉ DES LETTRES
ET SCIENCES HUMAINES DE TABRIZ
INSTITUT D' HISTOIRE ET DE CIVILISATION IRANIENNES*

Publication de l'Université N° 245

HENRI MASSE
CROYANCES ET COUTUMES
PERSANES

Tome II

traduit par

MEHDI ROWCHENZAMIR

Tabriz - Mars 1979

Publication N° 32 - Série : Iranologie, N° 3



دانشکده ادبیات و علوم انسانی
مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران

سلسله ایران شناسی ، شماره ۳

معتقدات و آداب ایرانی

تألیف

هانری ماسه

جلد دوم

ترجمه

مهدی روشن ضمیر

تبریز - اسفند ماه ۱۳۵۷

انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران ، شماره ۳۳

حق چاپ محفوظ است

از این کتاب يك هزار نسخه در چاپخانه شفق تبریز به چاپ رسید.

اسفند ماه ۱۳۵۲

فهرست مطالب

جلد دوم

هفت	فهرست مطالب
نه	فهرست مشروح
بیست و یک	بنام خدا
۱	فصل دهم - علائم ویش بینی‌ها
۵۱	فصل یازدهم - شیوه‌های جادویی
۱۲۳	فصل دوازدهم - طبابت عامیانه
۱۶۷	فصل سیزدهم - موجودات خارق‌العاده
۲۰۸	فصل چهاردهم - ساختمانها و بناهای تاریخی
۲۹۳	فصل پانزدهم - افسانه‌های مربوط به مظاهر طبیعت
۳۱۳	فصل شانزدهم - بازیها
۳۵۷	فصل هفدهم - داستانهای عامیانه
۴۵۲	فصل هیجدهم - شعر عامیانه
۴۷۳	فهرست اعلام جلد اول
۴۹۳	فهرست اعلام جلد دوم
۵۱۱	غلط نامه

فهرست مشروح

جلد دوم

علائم و پیش‌بینی‌ها

۲	پیش‌بینی‌های متغیر
۲	ایام سعد ونحس
۸	رمضان المبارک
۱۱	فصول چهارگانه
۱۲	اعیاد
۱۳	روزهای ماه
۱۵	روزهای هفته
۱۹	ساعات روز
۲۲	پیشگوئی مربوط به بدن انسان - حرکات و رفتار
۲۸	پیشگوئی از روی لکه‌های پوست بدن
۲۹	پیشگوئی ناشی از خارش
۳۰	پیشگوئی ناشی از لرزش بدن
۳۱	پیشگوئی ناشی از بیماری
۳۱	پیشگوئی ناشی از لباس پوشیدن و آرایش
۳۳	پیشگوئی مربوط به خوراک
۳۵	پیشگوئی مربوط به آتش
۳۷	پیشگوئی مربوط به ساختمان
۳۸	پیشگوئی مربوط به ائانه

۲۰	پیشگوئی درباره افتادن و شکستن اشیاء
۲۱	پیشگوئیهای گوناگون
۲۱	سفر و دیدار
۲۵	علامت خبردهنده مسافرت
۴۶	عزیمت
۲۷	یاد نزدیکان دور
۴۷	گذرگاه
۲۸	علائم رسیدن مسافر یا مهمان
۴۸	علائم ناشی از بدن انسان
۲۸	وضعیت
۴۸	سفره و غذا
۲۸	علائم دیگر
۵۰	مهمان نوازی

شیوه های جادوئی

۵۲	سفر و دیدار
۵۲	برای اجتناب از سفر
۵۲	هنگام عزیمت به سفر
۵۴	برای مراجعت فوری مسافر
۵۵	برای دور کردن مسافر یا مهمان
۵۶	برای کسب خبر از مسافر
۵۸	برای بازگرداندن مسافر
۵۸	مراسم پذیرائی مسافر یا مهمان
۶۰	برای رسیدن به آرزوهای خود :
۶۰	الف - روشهای عمومی
۶۳	زیارت
۶۴	نذر و مهمانی

۷۰	سفره بی بی سه شنبه
۷۲	سفره فاطمه زهرا
۷۳	سفره بی بی حور و بی بی نور
۷۴	سفره حضرت خضر
۷۴	ب - وسائل اختصاصی
۷۴	برای روشن کردن کارآشفته و درهم
۷۵	برای پیدا کردن چیز گم شده
۷۵	برای باز کردن گره
۷۵	برای پیدا کردن فراری
۷۶	برای پیدا کردن دزد
۷۷	برای فراوانی نعمت
۷۷	برای سرعت
۷۸	برای زود برخاستن از خواب
۷۸	برای بیدار ماندن
۷۸	عشق و زناشوئی
۸۱	برای شوهر کردن
۸۴	مراسم قاشق زنی و غذای نذری
۸۵	برای نگاهداری محبت یا برگرداندن آن
۸۹	روشهای مختلط
۸۹	جادوهای زبان آور
۹۵	مشاهدات جهانگردان قدیم
۹۹	برای دفع شر و برگرداندن بلا
۹۹	برای رفع جادو
۱۰۰	برای رفع عواقب اتفاقی
۱۰۰	الف - زمان
۱۰۱	ب - بدن انسان
۱۰۳	ج - لباس
۱۰۴	د - خوراک

۱۰۵	ه - ساختمان
۱۰۵	و - آتش
۱۰۶	ز - اسلحه و ابزار
۱۰۶	ح - نامه‌ها
۱۰۷	برای رفع تاثیرات زیان‌آور اتفاقی یا عمدی
۱۱۳	تعویذ و طلسم
۱۱۷	گزارشهای جهانگردان

طبابت عامیانه

۱۲۴	بیماریهای واگیر
۱۲۶	معالجات جادویی و افسونی
۱۲۶	۱ - وسایل پیشگیری
۱۲۷	۲ - وسایل درمانی بطور عمومی
۱۳۴	۳ - وسایل معالجه بیماریهای بخصوص
۱۳۴	آسم
۱۳۴	گرسنگی گاوی
۱۳۴	تشنج
۱۳۵	سیاه سرفه
۱۳۷	ترس
۱۳۷	سکسکه
۱۳۸	گل مژه
۱۳۸	میرما خوردگی و گلودرد
۱۳۸	سرخک ، مخملک ، آبله
۱۳۸	سالک
۱۳۸	تعرق
۱۳۹	زگیل
۱۳۹	معالجات طبیبی

۱۴۰	داروهای پیشگیری
۱۴۱	داروهای معالجه
۱۴۲	دمل
۱۴۲	فقدان شیرمادر
۱۴۲	سوزاک
۱۴۳	کرم خوردگی دندان
۱۴۳	ناراحتیهای قلبی
۱۴۳	آبستگی
۱۴۳	سياه سرفه
۱۴۳	اسهال
۱۴۴	اسهال خونی
۱۴۴	عسرت بول
۱۴۴	جذام
۱۴۵	گل خوری
۱۴۵	استسقا
۱۴۵	در رفتگی استخوان
۱۴۵	زکام و سرما خوردگی
۱۴۶	سالک
۱۴۶	نازائی
۱۴۶	سل
۱۴۷	بیماری چشم
۱۴۷	داروهای محرک و مقوی
۱۴۹	معالجه اختصاصی بعضی نواحی
۱۴۹	کردستان
۱۵۰	ایل بختیاری
۱۵۲	فبایل جنوب
۱۵۲	بندر جاسک
۱۵۲	چادر نشینان

۱۵۳	درمان گزیدگی حیوانات
۱۵۶	خوراکیهای زیان آور
۱۵۸	کارهایی که بیماری می آورد
۱۵۸	داروهای پنهانی
۱۵۹	دم کرده ها و جوشانده ها
۱۶۰	طب قدیم ایرانی باستاد متون اروپائی

موجودات خارق العاده

۱۶۷	ارتباط آن با آدمیان
۱۶۹	دیوان
۱۷۱	پاليس
۱۷۲	دوال پا
۱۷۲	نسناس
۱۷۳	پریان
۱۷۶	شیطان
۱۷۹	جن ها
۱۸۵	تغییر شکل جن ها
۱۸۷	جاهائی که مورد پسند جن هاست
۱۹۱	نذر و پیشکش برای جلب مساعدت
۱۹۵	احضار اجنه و ارواح
۱۹۷	اوراد دفع اجنه
۲۰۰	موجودات خارق العاده دیگر
۲۰۱	خردجال
۲۰۲	بختک
۲۰۳	مشاهدات جهانگردان

ساختمانها و بناهای تاریخی

۲۰۸	ساختمانها و بناهای تاریخی
-----	---------------------------

۲۱۲	ساختمانها و بناهای غیر مذهبی
۲۱۲	اردبیل
۲۱۳	گلپایگان
۲۱۳	خونسار
۲۱۳	مورچه خور
۲۱۴	نیریز
۲۱۴	سمنان
۲۱۴	تبریز
۲۱۴	زعفرانی
۲۱۵	بانیان شهرها و روستاها
۲۱۷	ویرانی شهرها
۲۱۹	کاخها و باروها
۲۱۹	الف - کاخها و داستانهای پهلوانی
۲۲۶	ب - کاخها و دژها و دیوان و فرشتگان
۲۲۷	ج - دژها و دخترها
۲۲۹	برجها و ستونها
۲۳۲	پلها و سدها
۲۳۴	آبراهها و گرما بهها
۲۳۵	بازارها و کاروانسراها
۲۳۶	چشم اندازهای باستانی
۲۳۶	حجاریهای بیستون
۲۳۶	حجاریهای طاق بستان
۲۳۷	حجاریهای نقش رجب
۲۳۷	نقش رستم
۲۳۹	تخت جمشید
۲۴۰	چرخ الماس
۲۴۱	تخت جمشید
۲۴۱	استخر

۲۴۱	کاخ سلیمان
۲۴۲	تخت طاوس
۲۴۲	نقاره خانه
۲۴۲	سنگهای ریش تراش
۲۴۳	گنجینه‌های پنهانی
۲۴۷	۲- بناهای مذهبی
۲۴۷	امامزاده‌ها
۲۵۰	نیرنگها
۲۵۱	زیارت
۲۵۳	معجزه
۲۵۸	آداب و مراسم زیارت
۲۶۸	زیارتگاههای پیش از اسلام و خارج از اسلام
۲۶۹	ابراهیم
۲۶۹	شموئیل
۲۷۰	داود
۲۷۰	مادر سلیمان
۲۷۲	سلیمان
۲۷۴	داینال
۲۷۶	جاماسب ساسانی
۲۷۶	بانوی فارس
۲۷۷	کلیسای مسیحیان
۲۷۸	زیارتگاههای مهم مسلمانان
۲۸۵	آئین آستانه
۲۸۷	حق بست نشینی

افسانه‌های مربوط به مظاهر طبیعت

۲۹۳	کوهستان و افسانه پهلوانی
۲۹۶	کوهها و روایات دینی

۳۰۳	کوههای معجزه گر
۳۰۴	گودالها و غارها و گنجها
۳۰۹	تخته سنگها
۲۰۹	غولها
۳۱۰	محمد (حضرت)
۳۱۱	خاندان علی (ع)

بازیها

۳۱۳	الف - بازیهای بزرگسالان
۳۱۸	جنگ حیوانات
۳۲۲	ب - بازیهای گروهی نوجوانان
۳۲۲	بازیهای دو نفری
۳۲۲	بازی دستهها
۳۲۵	آفتاب مهتاب
۳۲۵	فروشندهگان کوچولو
۳۲۵	جناق شکستن
۳۲۶	ترکه بازی
۳۲۶	بازیهای چند نفری
۳۲۶	گزینش بازیگران
۳۲۶	قلمدان بازی یا قاب بازی
۳۲۷	هر کسی کار خودش بار خودش
۳۲۷	ترنا بازی
۳۲۸	اوسا بدوش
۳۲۹	قایم موشک
۳۲۹	طاق یا جفت
۳۲۹	آخرین حبه
۳۳۰	باقالی بچند من ؟

۳۳۰	گاو ، گوساله ، فزلی
۳۳۱	اوپشتک
۳۳۳	دورجستناک
۳۳۴	دستبند
۳۳۴	حرم می لنگه
۳۳۴	بدی بدی
۳۳۶	زو
۳۳۷	موش و گربه
۳۳۷	گمرگ آمده گله را بره
۳۳۷	گر کم بهوا
۳۳۸	نخود آب
۳۳۸	حمومک مورچه داده
۳۳۸	آسیا بچرخ
۳۳۸	چرخ ، جرخ عباسی
۳۳۹	عمو کر باس فروش
۳۳۹	آلاکلنگ
۳۴۰	الک دولک
۳۴۱	شم یه شم
۳۴۱	توپ چستناک
۳۴۳	توپ زنجیر پله
۳۴۵	توپ چوبی
۳۴۶	گردوبازی
۳۴۶	عروس بازی
۳۴۶	کورک
۳۴۷	یه گل دو گل
۳۴۷	اکردو کر
۳۴۹	انگشتر بازی
۳۵۰	آش رشته

نوزده	فهرست مشروح
۳۵۱	بازی مشت‌ها
۳۵۱	اتل مثل
۳۵۲	ج - بازیهای کودکان
۳۵۵	خر گوشک
۳۵۵	آتش افروز
۳۵۶	پنبه زن

داستانهای عامیانه

۳۵۸	۱- مغل دختر
۳۶۸	۲- کمالا وشفانون
۳۷۴	۳- درویش جادوگر
۳۷۹	۴- کچل گاوچران و دختر کلخدا
۳۸۸	۵- قصه دختر تاجر وملا
۳۹۹	۶- سه نفر آخوند مکتب‌دار
۴۰۳	۷- قصه حضرت موسی و مرد آبکش
۴۰۸	۸- نجما و دختر پادشاه
۴۱۴	۹- قصه شاهزاده اسماعیل و عرب زنگی
۴۲۶	۱۰- قلعه وشاق در نزدیکی نظنز
۴۳۰	۱۱- قصه پسر تاجر
۴۳۵	۱۲- قصه رمال باشی دروغی
۴۴۳	۱۳- قصه تاجر وقاضی وبهلول
۴۴۸	۱۴- قصه دختر خیاط و پسر پادشاه

شعر عامیانه

۴۵۲	شعر عامیانه
۴۵۷	الف - ترانه‌های مادران و دایگان
۴۶۰	ب - ترانه‌های کودکان

ج - ترانه‌های عشقی و زندگی زناشوئی ۴۶۵

فهرست اعلام

جلد اول

۴۷۳	۱- کسان
۴۸۳	۲- جایها
۴۸۸	۳- نوشته‌ها

جلد دوم

۴۹۳	۱- کسان
۵۰۱	۲- جایها
۵۰۷	۳- نوشته‌ها

غلط نامه

۵۱۱	غلط نامه
-----	----------

بنام خدا

هنگام چاپ این کتاب مترجم در تبریز نبود و از اینرو اغلاط چاپی فراوان در آن روی داده است. از خوانندگان گرامی که فرهنگ مردم را دوست میدارند خواهشمند است پیش از خواندن غلط‌های آنرا تصحیح فرمایند.

از دوست عزیز آقای ثروت که زحمت اصلاح فرمهای چاپی را پذیرفته بودند تشکر میکنم.

در دنیای امروز به باورها و اندیشه‌های مردم عامی و ادبیات عامیانه بدلائل گوناگون توجه خاص مبذول میدارند و همه ساله کتابها و مجلات درباره آن انتشار میدهند. این کتاب یکی از آنهاست.

در پیشگفتار جلد نخست آنچه بایست نوشته‌ام. در اینجا یادآوری میکنم که نیک و بد آن نه از مترجم است که جز ترجمه، واحیاناً اظهار نظر و انتقاد، کاری نداشته است و نه از خود نویسنده، زیرا صدی نود و نه مطالب آن از نویسندگان ایرانی و جهانگردان خارجی نقل گردیده و در واقع هر چه هست از دیگران است. ولی نویسنده کوشیده است که سخنان پراکنده را به يك جای گرد آورد و این برای پژوهندگان بسیار

ارزشمند است که بدانند فلان مطلب را در کدام کتابها باید جستجو کرد تا از گفته‌های دیگران درباره‌ی ما آگاهی یابند و سره را از ناسره باز شناسند.

نوشته‌های جهانگردان بیگانه به سبب اقامت کوتاه در کشور ما اغلب ناقص و سطحی بوده و یا به سبب اغراض شخصی، سیاسی، دینی و میهنی همواره محل تامل می‌باشد و با احتیاط باید تلقی شود. هم‌میهنان آگاه بهتر از آنان در می‌یابند که درباره‌ی باورهای مردم ما کدام سخن درست است و کدام نادرست.

نکته دیگر اینکه طنز و شوخی در ادبیات همه ملت‌ها هست و نباید مایه رنجش شود. یکی تقویم‌مینویسد و دیگری مقویم؛ شاعری نصاب میسراید و شاعری دیگر مصاب! مثلاً وقتی می‌خوانید: «نیک است به گسیوی دلبر اندیشیدن» بدیهی است که منظورش درست عکس مفهوم آن بوده و انتقاد از کسانی است که در روز عزا نیز به عیش و نوش می‌اندیشند. این طریزبان در زبان پارسی طنز و شوخی نام دارد که معادل آن در زبان فرانسه اِیرونی (ironie) می‌باشد.

گاهی به پیروی از آثار بزرگان و تقلید سبک نگارش آنان، نظیره هجو آرمیزمینوسند که بزبان فرانسه Parodie نامیده می‌شود، مانند آثار عبید زاکانی و پریشان قآنی و نوشته‌های منشور فریدون توللی و نیز پارامی از مندرجات روزنامه‌های فکاهی امید، ناهید، باباشمل، توفیق و همتاد آن

دریادلان از بذله‌گویان نمی‌هراسند ، هر اس‌شان از ماکیا و لهاو
مارکی دوسادهاست .

از خوانندگان و سروران گرامی که بمن لطف و عنایت فرموده‌اند
سپاسگزار و شرمسارم . چه خوش سرود استاد سخن سعدی :
گر هنری دارد و هفتاد عیب

دوست نبیند بجز آن يك هنر

کاشکی آن يك هنر بودی !...

تندرستی و شادکامی همگان را از خدای مهربان خواستارم .

مهدی روشن ضمیر

تبریز - اسفندماه ۱۳۵۷

فصل دهم

علائم و پیش بینی‌ها

تخیل و تصور عوام با نتیجه‌گیری‌های اخترشناسان بهم می‌پیوندد تا معلوم سازد که آینده چه نیک و بدی برای آدمی آماده کرده است. در فصول پیشین به مواردی چند از این پیشگوئیاها برخوردیم و دیدیم که چگونه کوچکترین پیش‌آمد بهانه‌ای میشد برای عجیب‌ترین تعبیر و تفسیر پیش‌بینی نشده. نمونه بارزی از این قبیل موارد داستانی است که هانوی Hanway آورده است :

« بیست و ششم ماه مه ۱۷۴۴ در استرآباد از بالای درخت بلندی بخاری برخاست ، بی آنکه آتشی روشن کرده باشند . خرافاتی‌ترین مردم چنین نتیجه گرفتند که شاه مسلماً در گذشته است . درخت نشان بزرگی او و بخار نمودار بازپسین دم وی میباشد . اما در این میان کسیکه فرزانه‌تر بود دریافت که باران آشیان کهن پرنده‌ای را خیس کرده و این بخار بر اثر خشکیدن آن در برابر خورشید برخاسته است » (ص ۲۱۲). از نظر مقایسه‌ای، این پیش‌بینی‌ها، که سینه به سینه منتقل شده و در میان عوام معمول و مرسوم است ، خالی از فایده نمیباشد . ولی

لازم است که آنها را بترتیب معین تنظیم و مثلاً به پیش‌بینی‌های نیک و بد تقسیم کرد و منطقی‌تر و واضح‌تر آنکه آنها را برحسب محتوی رده‌بندی نمائیم.

پیش‌بینی‌های متغیر

بعضی کارها آمدنیامد دارد یعنی نسبت باوضاع و احوال نیک است یا بد، بطور کلی این بیان تا حدی مبهم است. مثلاً بذر افشانی، نگاه داشتن بعضی اشخاص و حیوانات درخانه خود، اقدام به بعضی کارها برای بعضیها «آمد» و برای برخیها «نیامد» دارد، یعنی برای بعضیها خوب است و برای بعضیها بد و این آمد و نیامد معلوم نمیشود مگر پس از تجربه (ه). از این قبیل است کاشتن بادمجان، سبب زمینی، جو، شدر، سرکه انداختن و نگاه داشتن مرغ و خروس و خرگوش درخانه که آمد نیامد دارد.

ایام سعد و نحس

امروزه نیز ایام سعد و نحس بوسیله تقویم تعیین میشود و این تقویم بر مبنای اخترشناسی تنظیم یافته است. انواع کارها در آن پیش‌بینی و ساعات سعد و نحس تعیین شده است^۱. قبلاً لاواله مشاهده کرده بود که

۱- در اصطلاح آذربایجانی: دوشر، دوشمز (م. ۰).

۲- آنان این رسم را دقیقاً رعایت میکنند که روزهای نیک را با علامت

این تقویم با دست نوشته شده و بین عامه مردم رواج کامل دارد .
 « در میان کسانی که خواندن میدانند بزحمت میتوان یکنفر را پیدا کرد که تقویم درجیب نداشته باشد . از روی این تقویم درمی‌یابند که در آسمانها چه میگذرد و آیا ساعت برای اقدام کاری خوب است یا بد^۱ » . (ج ۳ ، ص ۱۱۷) . « تقریباً تمام سر بازان ، ولو بیسواد باشند ، هر کدام تقویمی دارند که بدان مراجعه میکنند تا بدانند چه ساعتی نیک است برای اقدام » (ج ۲ ، ص ۶۶) .

تاورنیه و شاردن نیز اطلاعات مشابهی را گردآوری کرده‌اند . شاردن ترجمه تقویم سال ۱۶۶۶ میلادی (۱۰۷۷ هجری) را در نامه خود آورده است که سند ارزشمندی است (ج ۴ ، ص ۳۸۲ - ۳۵۷) . اما درباره تقویم‌های جدیدتر ، ویلسن خصوصیات آنها را بطور

سفید و روزهای بد را با علامت سیاه مشخص می‌سازند . (ولتر ، آداب و رسوم ، فصل ۱۹۳) . نزهت القلوب (چاپ بمبئی ، ج ۱ ، ص ۴۹) مینویسد که ایرانیان قدیم بدستور امام جعفر صادق روزهای ۳ ، ۵ ، ۱۳ ، ۱۶ ، ۲۱ ، ۲۴ و ۲۵ هر ماه (جمعه هفت روز) از پرداختن بهرگونه کار خودداری میکردند (شاید تقویم‌های عامیانه از آن اقتباس کرده‌اند) . ر . ک Decourdemanche خرافات و عادات ایران قدیم ، ماهها و روزها (ترجمه ۱۹۰۸ ، ج ۲۳ ، ص ۲۱۶ - ۲۰۹)

۱ - ترجمه فارسی رمان ژیل‌بلاس را ، که پر از حوادث ناگوار و باصطلاح نیامد است ، بدوست نکته‌سنجی امانت داده بودم . هنگام پس دادن دیدم روی جلد چنین نوشته است : (داستان ژیل‌بلاس سانتیلانی که هنگام بیرون آمدن از خانه سعدونحس ساعت را توجه نکرده است » که ایودن چخاندان ساعات یوخلامپوب^۲ » . (۲۰)

وضوح چنین خلاصه میکند :

« در ایران ، همانند سرزمین کلدۀ باستان ، اخترشماری رونق بسزائی دارد . سال به دوازده سری تقسیم شده است که هر کدام نامی بزبان ترکی جغتائی دارد : سیچقان ئیل (سال موش) ، اووئیل (سال گاو) ، پارس ئیل (سال پلنگ) ، توشقان ئیل (سال خرگوش) ، لوی ئیل (سال نهنگ) ، ئیلان ئیل (سال مار) ، یونت ئیل (سال اسب) ، قوی ئیل (سال گوسفند) ، پیچی ئیل (سال میمون) ، تخاقوی ئیل (سال مرغ) ، ایت ئیل (سال سگ) ، تنگوز ئیل (سال خوک) .

هر سال امتیازات بخصوصی دارد - مثلاً سالی که در برج خرگوش آغاز میشود باران زیاد خواهد بارید . کودکی که در دهه اول این برج بدنیا بیاید چابک و وفادار خواهد بود ، اگر در دهه دوم زاده شود گیج و پریشان حواس و دردهه سوم خردمند بار خواهد آمد . برای جلوگیری از بدآمدها در آغاز هر ماه دستوراتی داده میشود : همینکه ماه نو در رمضان پدیدارشد باید بیدرتنگ به گیاهان یا آب جاری و یا به فیروزه و عقیق نگاه کرد . و در ماه صفر پس از دیدن ماه نو باید به آئینه یا زر و سیم نظر انداخت و قس علی ذلک

حجم این قبیل تقویمها از تقویمی که شاردن ترجمه کرده است

- | | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| ۱- موش و پلنگ و خرگوش شمار | زین چار چوبگذاری نهنگ آید و مار |
| آنگاه براسب و گوسفند است حساب | همدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار |
- (نصاب الصبیان)

بمراثن زیادتر است . برای درك این مطلب بهتر است تقویم ترجمه شاردن را با تقویمی که برای سال ۱۳۲۳ هجری (۱۹۰۵ میلادی) و برای ماه رمضان تنظیم یافته است مقایسه کرد :

۱- نيك است بنای حمام و قلعه و زرادخانه را (از باقی كارها احتراز باید کرد) .

۲- نيك است عقد نكاح و نقل و سفر و خریدن و پوشیدن جامه نورا .

۳- نيك است بعد از ظهر عقد نكاح و اسباب كشی و سفر و تعلیم خط را .

۴- نيك است امور دینی و دیدن اكابر و مشایخ و شروع بنای مسجد و حفر قنوات را .

۵- نيك است صبح بیع و شری و مكاتبه و خرید اموال منقول و غیر منقول و تعلیم خط را .

۶- فراغت اولی (بهیچ كاری شایسته نیست م .) .

۷- نيك است بعد از ظهر بنا نهادن خانه و هبه كردن بموجب وصیت و جاری كردن آب آبیاری را .

۸- نيك است دخول خانه و شهر و غرس اشجار را .

۹- نيك است بنا نهادن معابد و عقد قرارداد را .

۱۰- نيك است عقد نكاح و سفر و شركت و خرید املاك را .

۱۱- نيك است فصد كردن و ساختن ابزار جنگی و تعمیر سلاح را .

۱۲- نيك است بعد از ظهر مزاجت و مسافرت و نوبسیدن و

پوشیدن را .

۱۳- فراغت اولی .

۱۴- کلیه امور نیک است (به میل خود رفتار باید کرد) .

۱۵- ایضاً .

۱۶- نیک است مزاجت و مشارکت و مسافرت و تعلیم علوم و

خرید اموال را .

۱۷- اکثر کارها نیک است (هر کاری که خواستید انجام دهید) .

۱۸- بیشتر امور شایسته است (هر کاری که دلتان خواست) .

۱۹- قمر درعقب است (هیچ کاری شایسته نیست) .

۲۰- نیک است اغلب امور را (اقدام بمیل خود) .

۲۱- نیک است بنانهادن مساجد و غرس اشجار و خرید و دیدن

اکابر و فقها را .

۲۲- نیک است بعد از ظهر بنا نهادن خانه و ایجاد باغ و ملاقات

حاکم و مشارکت و صید و شکار را .

۲۳- نیک است بعد از ظهر مزاجت و مشارکت و تعلیم علوم و خط را .

۲۴- نیک است فصد کردن و دوا خوردن و تعمیر سلاح را .

۲۵- نیک است تجارت و ملاقات بزرگان و مسافرت و خرید

دواب را .

۲۶- هر کاری شایسته است .

۲۷- نیک است امور خفیه را (کارهای دل) .

۲۸- هر کاری شایسته است .

۲۹- نيك است بنا نهادن حمام و قلعه و كارهای سپاهی را^۱ .
در نیمه دوم سده نوزدهم (میلادی) شاعری بنام نظام تبریزی^۲
برای این قبیل تقویم‌ها نظیره هجوآمیزی ساخته است بنام مقویم که
در واقع مهمل تقویم و نام شوخی آمیز آنست . اکنون بخشی از این تقویم
طنزآلود از نظر خوانندگان گرامی میگذرد . بدیهی است که لحن غیر
جدی این مقویم ایجاب میکند که هر کلمه را بعکس معنی کنیم . مثلاً
آنجا که از راست‌گوئی قومی سخن میگوید منظور دروغگوئی آنان
است و از این قبیل^۳

۱- در مورد پیشگوئیهای تقویم ۱۹۱۳ میلادی مراجعه شود به وارزه
Warzée (ص ۲۰۲) ، درباره حوادثی که این تقویم‌ها پیشگوئی کرده و تصادفاً
بحقیقت پیوسته است بهمان کتاب و همان صفحه مراجعه فرمایند .
۲- این شاعر نظام افشارنام دارد نه نظام تبریزی، برای آگاهی از زندگی
و نوشته‌های این گوینده رجوع شود به دانشمندان آذربایجان تألیف تربیت ،
ص ۳۷۹ و المآثر و الآثار بقلم اعتماد السلطنه ، ص ۲۱۳ . اعتماد السلطنه در
کتاب خود پس از اشاره به مقویم و نویسنده آن چنین مینویسد :
« من که در سال ۱۳۰۶ هجری قمری مشغول پاک‌نویسی همین کتاب هستم
نظام افشار در قید حیات است » . میرزا حبیب نظام افشار علاوه بر مقویم کتاب
معروف نصاب‌الصبيان را نیز نظیره هجوآمیز گفته است که برای نمونه يك بيت
آنها را در اینجا میآوریم :

خواهت از بام افقی چار عضو بشکند

جیدگردن ، صدرسینه ، رکه زانو ، راس سر

(مصاب) (۰۴)

۳- این نظیره هجوآمیز (Parodie) نظام نمونه‌بارزی است از دیر-

رمضان المبارک - اوضاع افلاک و کواکب دلالت دارد بر: فصاحت مردم سمنان، شرم و حیای سوزمانیان^۱، صداقت مردم اصفهان و تجارت شرافتمندانه تهرانیان، امنیت در میان قبایل ترکمان، زهد و پرهیزکاری مردم نطنز و نجابت تبریزیان، هوش و فراست مردم کاشان و سخاوت مردم قم، ظرافت کلام ترکان، تقوای مردم قره چی^۲، راستگوئی ایل باجمالو و خوش طینتی میرزا ابوالفضل، نظافت کردان و وفاداری کوفیان، اتحاد میان اعراب و مردم قزوین و شیراز، پارسائی مردم بختیاری و فراوانی و ارزانی طلا و نقره، نفرت طوطی از قند و گیلان، سخاوت خسیسان و مهمان نوازی مردم شاه عبدالعظیم، سکوت ناقوس، غم و اندوه تازه عروس و تازه داماد، غلبه ترکان به روسان و آتش گرفتن یخچالها، کمیابی غم و فحش و ناسزا و فراوانی بعضی البسه (و کمبود آن)، احترام

←

باروی ایرانیان و تردید داشتن آنان در قبال مسائل و در برابر زود باوری مردم عوام. این خصیصه شکاکون (Scepticism) در مورد دوزخ و بهشت و سایر مظاهر دنیای دیگر نیز در ادبیات ایران نمایان است (خیام: که رفت بدوزخ و که آمد ز بهشت؟، اینجا بمی و حور بهشتی میساز آنجا که بهشت است رسی یا نرسی! ملك الشعرا بهار: ترسیم من از جهنم و آتش فشان او.... ملکم Malcolm (ج ۴، ص ۴۷۴، حاشیه) نمونه دیگری از دیرباوری ایرانیان را در مورد نکیر و منکر آورده است (معجز شبستری: ووراندا گرزونی بیه نکیر و منکرای عمو.... کلیات معجز، ج ۲، ص ۷۳ بحر طویل) بنظر من بررسی «طنز در ادبیات ایران» موضوع رساله بسیار جالبی تواند بود (م.م.).

۱- سوزمانی - کولی، آتش پاره. دخترک آتشباره (فرهنگ معین).

۲- قره چی، قراچی، کولی.

به مردم هنرمند و بازگرداندن اشیاء مسروقه والله اعلم بحقایق الامور!.....
اول رمضان المبارک - فقط نیک است فحش دادن به مردم و شکستن
روزه (در خفا) !

۲- نیک است دین خود ادا نکردن و چاییدن خلق الله !

۳- نیک است گوش دادن به ساز و آواز و بدگوئی از همسایه !

۴- نیک است ولگردی در کوچه ها و عیب جوئی مردم !

۵- مانند روز آینده است !

۶- نیک است نشستن در گوشه ای از مسجد شاه و سخن از عرفان

گفتن با مردم کند ذهن !

۷- نیک است ادا نکردن قرض و نگاه کردن به زنان نامحرم !

۸- نیک است نشستن در گوشه ای از مسجد شاه و سخن از عرفان

گفتن با مردم کند ذهن !

۹- قمر در عقرب است و روز نحس . غیر از عشق بازی هیچ کاری

شایسته نیست ، خاصه وقتی که بی پول هستی !

۱۰- شکستن روزه پیش از اذان ظهر !

۱۱- مانند فردای امروز است !

۱۲- نیک است آزار رساندن به یتیمان و بد رفتاری با مستمندان

و قضاوت نادرست !

۱۳- نیک است زیاد خوردن و به سر درد مبتلا شدن !

- ۱۴- کلیه امور نیک است جز رفتن به بیت‌الخلاء!
- ۱۵- نیک است تا خرخره خوردن و از درد شکم نالیدن!
- ۱۶- نیک است جامه دریدن و خاک بسر کردن!
- ۱۷- نیک است تمام شب بیدار ماندن و از درد عشق نالیدن و مانند سگ لائیدن!
- ۱۸- نیک است به گیسوی دلبر اندیشیدن و مانند مار گزیده از درد به خود پیچیدن!
- ۱۹- هیچ کاری شایسته نیست جز سوختن در آتش فراق و بیصبری!
- ۲۰- نیک است عاشق شدن و سری از میان سرها در آوردن!
- ۲۱- فقط نیک است نگریستن به چشم دلبر و ناچیز شمردن چشمان غزال ثبت!
- ۲۲- تنها نیک است اندیشیدن به دهان و گیسوی دلبر!
- ۲۳- نیک است احتراز از رفتن به بیت‌الخلاء و صرف کردن وقت به خواندن اشعار عاشقانه!
- ۲۴- دیگران از زر و سیم سخن گویند و ما از دهن تنگ دلبر!
- ۲۵- نیک است بامید دیدار دلبر در انتظار نشستن!
- ۲۶- نیک است دلبر را موجود حقیقی شمردن و خود را در برابر او هیچ دیدن!

۱- شعرا اغلب گیسوی یار را به مار تشبیه میکنند (م. ۰).
 ۲- توجه فرمائید که از ۱۹ تا ۲۳ رمضان ایام احیاء است و شهادت حضرت علی در روز بیست و یکم (م. ۰).

۲۷- میدانی که چرا میخواهم همه را از دست بدهم ؟ - برای اینکه او هست ، چه غم که من نباشم !

۲۸- تنها نيك است تماشای هستی او که از درو دیوار درتجلی است^۱.

گذشته از تقویم‌ها که بوسیلهٔ اخترشناسان استخراج و تنظیم میشود اطلاعات زیر منحصرأ از منابع شفاهی و عامیانه بدست آمده است و باین ترتیب گروه بندی میشود :

۱- فصول چهارگانه .

۲- اعیاد .

۳- روزهای ماه .

۴- روزهای هفته .

۵- ساعات روز .

۱- فصول چهارگانه - در پایان هر موسم چندروز بحرانی وجود دارد که در آن ایام اقدام به بعضی کارها و پرداختن به پاره‌ای از سرگرمیها

۱- مطالب سه روز آخر ماه نظیره طنز آلودی است به سخنان عرفا :

(توضیح مترجم : نظیر این سخنان خواجه عبدالله انصاری :

الهی هر که ترا شناخت هر چه غیر از تو بود بینداخت .

آنکس که ترا شناخت جان را چه کند

فرزند و عیال و خانمان را چه کند

و یا این بیت هاتف اصفهانی :

یار بی پرده از در و دیوار درتجلی است یا اولوا بصارا (۴۰).

زیان بخش و خطرناک است. تقویم‌ها این ایام را « امتزاج فصلین » مینامید و شاعر ناشناخته‌ای این اصطلاح را به‌شوخی در اشعار خود بکار برده است :

آخر بهار حسن ، اول خزان خط

امتزاج فصلین است ، احتراز باید کرد !

نخستین شب تابستان که در حیاط می‌خوانند باید شب يك روز زوج باشد (۶،۴،۲) وگرنه نحوست خواهد داشت .

۲- اعیاد - شب عید نوروز هر کس رشته‌پلو بخورد در کارهایش موفق خواهد بود . روز پیش از عید نوروز باید کوه‌کو خورد و شب بعد نباید خورد و هر کس از کوه‌کو صحبت کند بی‌چیز خواهد شد . کلمه کوه‌کو هم به معنی خوراکی است و هم بمعنی کوه ؟ کو ؟ یعنی جستن چیزی که پیدا نمی‌کنند (. ه) .
(مثال از خیام :

دیدیم که برکنگره‌اش فاخته‌ای

بنشست و همی گفت که کوه؟ کوه؟ کوه؟ (. م)

موقع تحویل سال نو نباید دست به‌قلیان زد^۱ و سرکیسه^۲ پول را باز کرد وگرنه برکت میرود و برعکس اگر کسی موقع تحویل سال پولی دریافت بدارد خیر و برکت بدو روی آور خواهد شد^۱ . سیزدهمین روز

۱- پرسیدم از قلیان چرا دود ازدلت بیرون دهی ؟

گفتا زبس که روزگار آتش نهاده بر سرم ا (؟) (. م) .

۲- بهمین سبب مرسوم است که در تحویل عید نوروز بزرگ خانواده ویا

نوروز نحس است (سیزده بدر ص ۲۷۹ ج ۱) .

روزعید غدیر خم (ص ۲۳۳ ج ۱) هرکس خیاطی بکند به بیماری
داخل^۱ مبتلا خواهد شد . روز عید قربان اگر کسی دوخت و دوز بکند
پای زائران خانه خدا (مکه) خار خواهد خلید . (ه - .) .

۳- روزهای ماه^۲ - نخستین شب هر ماه نیک است شستن آستانه
در آشپزخانه .

(کلنوم نه نه ، ص ۱۲۴) .

نخستین روزماه : اگر اول ماه قمری از دست کسی که به سخاوت
مشهور است سکه ای دریافت کنید تا پایان ماه کار و بارتان با اصطلاح سکه
خواهد شد و خیر و برکت بشما روی آور خواهد شد .

به خانه ای که تازه خریده اید نباید پیش از هر چیز زغال بیاورید
وگرنه نحوس^۳ خواهد داشت . نخستین چیزی که به خانه تازه میفرستند
یک جلد قرآن مجید است با یک آئینه . نیک است جارو کردن در اول
هر ماه (قمری) (بجز روزهای سه شنبه و چهارشنبه) . روز اول هر ماه

کسی که با اصطلاح دستش سبک است ، سکه ای بهر کدام از افراد خانواده می دهد
که نشان خیر و برکت است (م) .

۱- Panaris ناخن درد .

۲- «ایرانیان هر یک از ساعات روز را یکی از علائم دوازده گانه منطقه
البروج منسوب میدارند و بر آنند که در هر ماه چند روز نحس وجود دارد ، بویژه
روزهای سوم و پنجم و بیست و سوم و بیست و پنجم هر ماه قمری» .

(الثاریوس ، ج ۱ ص ۶۰۸) .

نحس است خوردن دارو، مراجعه به پزشک و عیادت بیمار (ه).
اگر در اول ماه و یا هنگام صبح که از خانه بیرون می‌روید، بر
بخورید به دشمنی و یا آدم بد قیافه‌ای و یا آدم غمگینی و یا عزدارای،
این بر خورد نحس است و بقال بد گرفته میشود.
نخستین شب هر ماه (و نخستین شب هر سال) باید چراغهای
تمام اتاقهای خانه را روشن کرد تا اگر مردگان باز آیند در تاریکی
نمانند (ه).

بخصوص روزهای پنجم و سیزدهم هر ماه نحس است^۱ و ما این
موضوع را درباره سیزدهم عید نوروز (سیزده بدر) دیده‌ایم. روز سیزدهم
ماه صفر نیز همچنان نحس است: جنگ و دعوا در این روز مسلماً مایه
بدبختی خواهد بود. آخرین چهارشنبه ماه صفر مانند سیزدهم نوروز
از خانه بدر می‌روند و سر بصحرا می‌گذارند.
(شل، ص ۱۳۷، دالمانی، ج ۱ ص ۱۹۶).

۱- جهانگردان موضوع ترس از عدد سیزده را در سفرنامه‌های خود
آورده‌اند: «عدد سیزده نحس است و اگر بخواهند بین عدد ۱۲ و ۱۴ عدد سیزده
را ذکر کنند بجای کلمه سیزده می‌گویند زیاد». (بولاک، ج ۱، ص ۳۴۷).
«هیچکس روز جمعه و روز سیزدهم ماه اقدام بمسافرت نمی‌کند. در بعضی
ایالات میکوشند که عدد شوم سیزده را بر زبان نیاورند و موقع شمردن می‌گویند
۱۲+۱». (دیولافوا، ص ۱۰۶).
«دز قزوین یک نفر ایرانی که صاحب چند پسر بود نمیخواست تعداد
صحیح فرزندان خود را بر زبان بیاورد، زیرا از چشم بد می‌ترسید». (ایستویک،
ج ۱، ص ۳۰۵).

همینطور است روز سیزدهم نوروز .

« آخرین چهارشنبه ماه صفر روز نحسی بشمار میرود . مردم یارای آن ندارند که از خانه بیرون روند . به دید و بازدید هم نمیروند و از یکدیگر احتراز میکنند . بعلاوه تمام ماه صفر در نظر آنان نحس و شوم است و بهمین سبب در این ماه هرگز بمسافرت نمیروند و بکاری نمیپردازند و بویژه از جنگ در این ماه می پرهیزند » .

(دلاواله ، ج ۳ ، ص ۱۱۶) .

« در این ماه (صفر) آدم از بهشت رانده شد و نیز حضرت محمد در این ماه به بیماری شدید مبتلا گردید و از آغاز آخرین چهارشنبه ماه روبه بهبود نهاد . از اینرو هر کس بدون حادثه بدی به آخرین چهارشنبه ماه صفر برسد ، آرامش خاطری در خود احساس خواهد کرد » .

(کلیور رایس ، ص ۲۴۷) .

هر کس که شب نیمه شعبان سایه بی سر خود را بروی دیوار بیند در همان سال خواهد مرد .

هر کس شب بیست و سوم رمضان عطسه بکند عمرش دراز خواهد شد و تا سال دیگر ادامه خواهد یافت .

۴- روزهای هفته^۱ - اگر کسی روز شنبه پول خرج کند تا پایان

۱- « شایان توجه است که روز بیست و چهار ساعت ایرانی از صبح شروع نمیشود بلکه از غروب آغاز میگردد . بنابراین ، آنچه که ایرانیان مثلا شب شنبه مینامند برای ما (فرانسویان) شب جمعه (جمعه شب) است یعنی شبی که بعد از

هفته پول تلف خواهد کرد و بعکس اگر روز شنبه پولی دریافت کند تا پایان هفته عایدی خواهد داشت (. ه .) .

روز یکشنبه بگرما به رفتن شکون ندارد (. ه .) .

اگر کسی چهل سه شنبه پشت سر هم بحمام برود دیوانه خواهد شد . لباسی که روز سه شنبه بریده و یا پوشیده شود سر انجام خواهد سوخت (. ه .) .

شب چهارشنبه نحس است بصدا در آوردن مس . اگر زنی سه یا چهار بار پشت سر هم روزهای چهارشنبه به گرما به برود شوهرش خواهد مرد (. ه .) .

« و در شب روز سه شنبه و چهارشنبه هم جاروب کردن فعل حرام است »^۲ .

(کلثوم نه نه ، ص ۱۲۴)^۳ .

←
روز جمعه می آید . (بریکتو ، کمندی ها ، شماره ۱۲۴) .
فرانسویان برای رفع این قبیل اشتباهات (شب جمعه : جمعه شب و غیره) راه بهتری پیدا کرده اند . مثلاً شب جمعه را میگویند شب پنجشنبه به جمعه (la nuit du jeudi au vendredi) و باین ترتیب هرگز اشتباه نمیشود (. م .) .
۲- کلثوم نه نه ، انتشارات مروارید ، ص ۱۲۹ ، مرحوم هانری ماسه رخت شستن را افزوده است (. م .) .

۳- « ایرانیان چهارشنبه را بدترین روز هفته میدانند . (التاریوس ، ج ۱ ، ص ۶۰۸) با همه این کلثوم نه نه میگوید : « زن باید همیشه جامه نو را از روز چهارشنبه شروع پوشیدن کند » . (ص ۱۳۷) .

در سمیرم شب چهارشنبه و روز چهارشنبه نه ماست میفروشتند و نه دوغ. در این روز ماست و دوغ از خانه کسی نباید برد و گرنه خیر و برکت خدائی از آن خانه رخت بر خواهد بست.

کلاف نخ که زنان برای نخ ریزی حاضر میکنند باید تاشب جمعه پایان رسد و اگر یکی از آنها برای روزشنبه بماند برای آن خانه بقال بدگرفته میشود (ه). توصیه شده است که شب جمعه چراغی را روشن نگاه دارند (بخاطر مرده‌ها). اگر همین شب جمعه زنی را بخانه شوهر ببرند مادر شوهر دارفانی را وداع خواهد گفت^۱.

اگر زنی سه جمعه متوالی موهای صورت را بند اندازد شوهرش او را رها خواهد کرد. روزهای جمعه نباید رخت شست و گرنه کار به گدائی خواهد کشید (زیرا روز جمعه آب بحضرت فاطمه تعلق دارد و یا بعقیده بعضیها آبها بسوی بهشت روانه میشود و نباید آلوده گردد). بهمین نیت پاکی است که نباید پیاز خام خورد و گرنه فرشته نگهبان، آدمی را رها خواهد کرد و بی سرپرست خواهد گذاشت (ه).

برای چیدن ناخن لازم است که روز خوشی را برگزید. اگر کسی روزشنبه ناخن بچیند ناگزیر خواهد شد که بدهی‌های خود را بپردازد. اگر دوشنبه ناخن بچیند توانگر خواهد شد و اگر پنجشنبه بچیند کودکی

۱- معمولاً اغلب عروسی‌ها شب جمعه سر میگیرد. این سخن نویسنده کتاب درست بنظر نمیرسد مگر اینکه منظور از شب جمعه، جمعه شب یعنی شب شنبه باشد (م).

را از دست خواهد داد و اگر جمعه بچیند کار نیکی انجام داده است (ه. ۱). دویست که ضرب المثل شده است وقت سر تراشیدن و ناخن چیدن را تعیین میکند: «سر تراشیدن و ناخن چیدن را روزهای انجام بده که کمتر نحس است. بخصوص روزهای شنبه و یکشنبه و سه شنبه از تراشیدن سر و چیدن ناخن حذر کن».

(در خصال صدوق علیه الرحمه من ایعبدالله صلی الله علیه و آله : «قال تقليم الاظفار واخذ الشارب من جمعة الى جمعة امان من الجذام . م. ۴) روز چهارشنبه بس نيك است برای چیدن ناخن و تراشیدن مو و رقتن بگرمابه .

همین محظورات درباره دیدار دوستان و عیادت بیماران موجود است. روزهای شنبه و چهارشنبه پس از غروب آفتاب نباید به بیماری نزدیک شد و یا در خانه دیگری سر برد و گرنه اثر شوم این خانه را با خود خواهند آورد. شب یکشنبه و چهارشنبه نباید از بیماری عیادت کرد و گرنه وضع مزاجیش بدتر خواهد شد. مهمانی که شب چهارشنبه برسد بدبختی را همراه خود خواهد آورد. همینطور است اگر مهمانی شب جمعه برود زیرا در اینصورت خیر و برکت شب جمعه را با خود خواهد برد^۱. در صورت ضرورت اگر کسی شب سه شنبه در خانه ای بسر

۱- متأسفانه به پیدا کردن آن دویست توفیق نیافتم (م. ۱۰).

۲- زنان ایرانی معتقدند که اگر روز جمعه مهمانی بخانه آنان بیاید و شب شنبه را در آنجا بسربرد خوب نیست که روز شنبه از آنجا برود، بلکه باید شب

برده که در آنجا بیماری هست باید شب یکشنبه را نیز در آنجا بسربرد. همچنین است شب سه‌شنبه نسبت به شب پنجشنبه^۱. از سوی دیگر اگر کسی در خانه‌ای باشد که در آنجا کسی می‌میرد و اگر آن شخص شب‌فردا رانیز در آن خانه بسربرد باید هفت شب متوالی در آن خانه بسربرد (ه).

۵- ساعات روز

صبح - هنگام بیدار شدن از خواب نباید روی کودکی نگاه کرد. اگر از دست راست بلند شوید تا پایان روز خرسند خواهید بود و اگر از دست چپ، بعکس. اگر کسی هنگام خروج از خانه بزنی برخورد باید بخانه برگردد^۲. اگر کسی صبح زود از خانه بیرون رود و در دست کسی ظرف خالی بیند بفال بد گرفته میشود (ه).

اگر صبح زود به تابوتی برخوردند بفال نیک گرفته میشود (ه). فروشندگان نخستین فروش روز را هرگز نسیه نمی‌فروشند زیرا می‌ترسند

بعد را هم در آنجا بماند و صبح یکشنبه برود. اگر تصادفا کسی روز یکشنبه از خانه‌ای بیرون‌رود باید شبته بعد برگردد و سلام دهد و بگوید: آلمم شب یکشنبه را که با خود برده بودم بیاورم.

(بریکو، کملی‌ها، شماره ۱۲۲)

بدیهی است که این دستور بر حسب زمان و مکان فرق میکند. مثال: کلثوم نه نه برای دوران قدیم (ص ۱۰۶).

۱- این عبارت تاحدی مهم است، شب یکشنبه قبل از شب سه‌شنبه است مگر اینکه شب یکشنبه آینده منظور باشد (م).

۲- این سه اعتقاد نخست شاید مخصوص ناحیه همدان باشد.

که زیان بینند. بعلاوه، این « اول دشت » نه فقط برای فروشندگان بلکه برای همه مردم اهمیت خاص دارد. زیرا اگر کسی اول روز یا اول ماه و یا اول سال از کسی که دستش میمنت دارد پولی بگیرد تا آخر همان روز یا ماه و سال بی پول نخواهد ماند.

ظهر - هنگام ظهر اگر زن گدائی دیده شود شیطان است و اگر مرد گدائی دیده شود فرشته (ه.).

عصر - هنگام غروب آفتاب اگر بخواهند از بقال نمک بگیرند باید بگویند: « طعام بدهید. »، بی آنکه کلمه نمک را بر زبان آورند و گرنه بقال نمک نخواهد داد (ه.). موقع غروب آفتاب خوابیدن بد است. و همینطور است جارو کردن به هنگام غروب که موجب اسباب کشی و تغییر منزل خواهد شد. اگر کسی هنگام غروب بالای چاهی و یا فغانی بایستد غش خواهد کرد. و نیز نباید در این موقع از خانه دیگری آب یا آتش خواست (زیرا اگر این دو چیز از خانه بیرون رود خیر و برکت را با خود خواهند برد) و نیز خوردن آب به هنگام غروب جایز نیست (و گرنه مردگان تشنه خواهند شد، مگر اینکه رو به قبله بایستند و دوسه قطره آب به پشت سر بریزند). نفرین و ناسزائی که هنگام غروب ادا میشود مسلماً موثر خواهد بود.

شب - شب هنگام، مانند غروب، نباید گیاهی را کند و یا حیوانی را کشت. هنگام روشن کردن چراغ نباید مشتری را رد کرد و نباید بدهی خود را پرداخت (ه.). نباید آب یا آتش در حیات ریخت.

و نیز از جارو کردن هنگام شب احتراز باید کرد و گره کار به ولگردی خواهد کشید. شب نباید چیز سیاهی از خانه بیرون رود و یا درون خانه آید. اگر کسی دیکی یا ظرف سیاه شده ای امانت داده است و گیرنده بخواهد شب هنگام آنرا باز پس دهد نباید پذیرفت، بویژه اگر بیماری در خانه باشد^۱ (ه). شب نباید نام حلوا را بر زبان آورد (شاید بدین سبب که این خوراکی را بهنگام عزا می پزند. نباید سر پا آب بنوشید. نباید آبی را که از خانه دیگری گرفته اند با خود ببرند مگر اینکه قبلا اندکی از آن آب بخانه مالک پیاشند (ه)).

شب هنگام شانه کردن مو و نگاه کردن در آئینه بد است و مایه بدبختی میشود^۲).

اگر زنی بهنگام شب خود را در آئینه تماشا کند هوو بسرش خواهد آمد مگر اینکه آئینه را سه بار بدور چراغ بگرداند (ه). اگر زنی نقاب و روبند خود را شب ناکند شوهرش او را طلاق خواهد گفت. چیدن ناخن بهنگام شب تفسیر و تعبیر گوناگون دارد: میگویند اگر کسی چنین کند کار خلاقی در جامعه انجام داده است و

۱- با همه این کثوم نه نه اجازه داده است که ظرف را وارد خانه کنند، بشرطی که کمی آب بروی آن پاشند و دعای دفع بلا بخوانند.

۲- میگویند حضرت یوسف شب هنگام در آئینه بچهره خود نگاه کرده بود و بهمین سبب به هفت سال زندان محکوم شد (ه).

این جهان آینه و هستی ما نقش و نگار

نقش در آینه صائب چقدر میماند!؟ (م)

برخی بر آنند که چیدن ناخن بهنگام شب ناچیز شمردن مرگ است .
 بنا به قیده عوام در طی سال چند شب هست که در آن آرزوها
 برآورده میشود و این شبها « شب چك » یا « شب برات » نامیده میشود .
 (شب قدر نیز گوید) (۴۰) .

پیشگویی مربوط به بدن انسان - حرکات و رفتار^۱

قامت بلند نشان حماقت است و قامت کوتاه نشان هوش و فراست^۲
 (۵۰) سر بزرگ نشان خرد و هوشیاری است . پیشانی بلند نشان بخت
 و توانگری است و پیشانی کوتاه نشان ناتوانی و فقر^۳ .

۱- مانند این شعر رودکی :

درخشان در شب چك آنچنان شد که گیتی رشك هفتم آسمان شد
 (ابو عبدالله رودکی بکوشش عبدالغنی میرزا یف ص ۵۸۹)
 و یا این شعر حافظ :

چه مبارك سحری بود و چه فرخنده شبی

آن شب قدر که این تازه براتم دادند (۴۰) .

۲- بسیاری از زنان شاه ناگزیر بوده اند که حرم خانه را ترك گویند زیرا
 بد قدم بوده اند (پولاك ، ج ۱ ، ص ۳۲۷) .
 ایرانیان بندرت زنی را میکشند زیرا میگویند خون زن مایه تیره روزی
 کشور میشود .

(شاردن ، ج ۶ ، ص ۱۱۷) .

۳- در زبان آذربایجانی : « اوجانین عقلی تو بوغوندا اولار » آدم بلند
 قد عقلش در پاشنه اش است ! (۴۰)

۴- مترجم این سطور عکس این مطلب را کراا مشاهده کرده است (۴۰) .

ریش تنك و چشم آبی نشان بد جنسی است^۱ (. ه) .
 ریش دراز و سر كوچك نشان ابله‌ی است^۲ . اگر کسی ریش خود
 زود زود رنگ کند تمایلات جنسی زیاد خواهد داشت (ه - .) .
 اگر دانه کاهی یا پری روی مژگان بنشینند نشان آن است که از
 راه دور هدایای فراوان خواهد رسید . بعکس ، اگر مژم‌ای روی گونه
 افتد نشان مرگ است . از اینرو باید بید رنگ آنرا میان دو انگشت
 برداشت و با يك فوت بدور انداخت و چنین گفت : « برو در بهشت بجای
 من بنشین ! »

اگر کسی با میل زنی سر مه بچشم کشد ، آن زن « از چشمش
 خواهد افتاد^۳ » . و از آن پس از وی بدش خواهد آمد .
 همینطور اگر کسی از شانه دیگری استفاده کند میانه آن دوسر دی
 خواهد گرائید (. ه) . اگر زنی در خزینه حمام گیسوان خود را بیافد ،
 هود بسرش خواهد آمد (. ه) و قتی که حلقه‌های زلف زنی را می‌شمارند
 باید بگویند « يك خرما ، دو خرما ... » و نه : « يك حلقه ، دو حلقه ... »

۱- فلاندن مینویسد روزی گدائی از او پول خواست و گفت چشمان او
 نیز مانند اروپائیان آبی است . (ج ۲ ، ص ۱۱۶) . در زبان انگلیسی سخن
 زیبایی در باره چشمان آبی و سیاه هست : « چشمان آبی می‌گویند : مرا دوست
 بدار و گر نه میمیرم ، چشمان سیاه می‌گویند : مرا دوست بدار و گر نه میکشمت ! (م)
 ۲- رك . لغت نامه دهخدا ، ص ۸۸۵ .

۳- شاید معنی تحت اللفظی « از چشم کسی افتادن » . همین اعتقاد را
 سبب شده است ، نظیر حاشیه ۳ .

و گرنه به حلقه‌های زلف چشم زخم خواهد رسید و خواهد افتاد (ه). اگر موئی و یا موی سبیلی با اصطلاح «وز» بکند و به تنهایی سیخ بایستد نشان خوشبختی است که بزودی فرا خواهد رسید. اگر بچه‌ای دو دسته از موهایش «وز» بکند و در خلاف جهت قرار گیرد، دوبار زناشوئی خواهد کرد.

اگر گوش راست بصدا درآید و با اصطلاح «زنک بزند» نشان آن است که کسی از شما ذکر خیر میکند و اگر گوش چپ زنک بزند، بعکس. در این صورت باید نام خویشان و دوستان و آشنایان را يك به يك بر زبان آورد و در نام هر کس که صدا قطع شود معلوم میشود که آن شخص از شما بدگوئی میکرده است (ه). اگر کسی زبانش را گاز بگیرد معلوم میشود که کسی در همان لحظه از او بدگوئی میکند. نظیر همین واقعه، اگر ضمن صحبت نام کسی را بطور غیر عمد بر زبان آورید، نشان آن است که آن شخص در آن لحظه بشما می‌اندیشد^۱ (ه).

اگر کسی گردن و یا چشم کسی را بیوسد مهر روی از دلش زدوده خواهد شد^۲. گذاشتن دست بر زیر چانه بدبختی می‌آورد^۳.

۱- در زبان آذربایجانی در چنین مواقع میگویند: «فلانکس سوزیمی دانشیر». یعنی «فلانی دارد از من حرف میزند» (م).

۲- توجه فرمائید که در زمان سعدی (سده سیزدهم میلادی و هفتم هجری) این رسم بدشگون و نامیمون بشمار نمی‌رفت: پدر سر و چشمش بیوسید ... (گلستان، باب اول، حکایت سوم).

۳- فقر این کاسه پیش ما آورد ورنه کاسه چه میتواند کرد؟! (استاد شهریار، کاسه شکسته) م.

کسی که دندانهای پیشین او بهم نخسبیده است و از هم فاصله دارد همواره روزی فراوان نصیبش خواهد شد. اگر کسی بجای خلال دندان با انگشت دندانش را پاک‌کند بی‌چیز خواهد شد^۱.

مردم را عقیده بر آن است که اگر کسی بصد سالگی برسد دندان تازه‌ای درخواهد آورد و هر کس نخستین بار این دندان را ببیند او نیز صد سال خواهد زیست. وقتی که دندان می‌افتد باید آنرا زیر ناودان خانه آنجا که آب میریزد، چال کرد، یا اینکه سه بار در آب فروبرد و سپس مثل مرده‌ای در پارچه پیچید و در درز دیواری جای داد. (بمنظور احتراز از جادو. ر.ک. فصل: وسایل جادویی)، (ه.).

اگر غذا را عوضی ببلعید^۲ باید کسی بشما بگوید: «عافیت باشد!» هرگز از بینی کسی انتقاد نمیکنند زیرا خداوند آنرا بدست خود ساخته است^۳ «عیب نقاش میکنی هشدار» سعدی. م.

عطسه زدن بانواع گوناگون تفسیر و تعبیر میشود. عطسه نخست نشان آن است که باید صبر کرد و عجالة از ادامه کار خودداری کرد. بکسی که عطسه زده است میگویند «عافیت باشد!»، همانطوریکه هنگام بلعیدن عوضی میگفتند. بمنظور رفع انتظار هفت بار صلوٰه

۱- ملاحظه میفرمائید که پاره‌ای از این معتقدات نیک است و هدف بهداشتی و یا اخلاقی و اجتماعی دارد (م. م.).

۲- یعنی بجای اینکه غذا وارد راه معده شود وارد راه ریتین گردد. در اینصورت سرفه شدید دست میدهد (م. م.).

۳- ر.ک. حاشیه (۱) (م.).

میفرستند و میگویند « اللهم صلی علی محمد و آل محمد ». و بعد کار خود را دنبال میکنند. برعکس، دو عطسه پشت سر هم نشان آن است که آن کار را هر چه زودتر باید انجام داد. بموجب پاره‌ای از سنن و معتقدات « عطسه تا سه روز آدمی را از مرگ دور نگاه میدارد ». بهمین سبب پس از عطسه کردن باید خدا را سپاس گفت: « الحمد لله رب العالمین ».

هنگامیکه نکیر و منکیر در گور بسراغ مرده می‌آیند، سر مرده بسنگ گور بر میخورد و عطسه‌ای میزند و بنا به عادت خدا را شکر میگوید و بدین‌سان فرشتگان خواهند دانست که او مسلمان است (۵).

جهانگردان معتقدات مربوط به عطسه را مشاهده و ضبط کرده‌اند. « عطسه بفال بسیار نیک گرفته میشود، بویژه اگر تکرار شود ». (هانوی، ص ۱۶۱).

« هنگامیکه شاه از جائی میگذرد، اگر کسی عطسه بزند بفال بد گرفته میشود و همین‌طور است اگر کسی پیرزنی را ببیند ».

(سرنا، ص ۱۲۰).

« وقتی که یک ایرانی برای رفتن بجال از خانه بیرون می‌آید باید مواظب باشد که رهگذری عطسه نکند، زیرا عطسه زدن نحس است و در این صورت آن شخص نباید گامی بردارد مگر اینکه آیه‌ای از قرآن را برای دفع بلا تلاوت کند. اما اگر رهگذر برای بار دوم عطسه زد، شخص میتواند با خاطری آسوده راه خود را دنبال کند. عطسه سوم کاملاً شوم است و خبر میدهد که دست زدن بهر کاری در آن روز ناکامی بار خواهد

آورد و بهتر است که آن روز را در خانه بسربرد .

(وارزه ، ص ۱۰۵ ' ۲) .

اگر کسی دستهایش را بهم متصل کند و انگشتان را پشت دست برگرداند « گره بکارش می‌افتد » و در آینده مشکلاتی خواهد داشت . اگر کسی بند انگشتانش را بشکند و بصدا درآورد بی چیز خواهد شد . لکه‌های سفید بروی ناخن علامت اینست که بزودی جامه نوبتن خواهد کرد^۳ . اگر ناخن يك دست را بچینید، بی آنکه ناخن دست دیگر بچینید، سگی بشما حمله خواهد کرد (. ه) کسی که بتواند با دست چپ ناخن - های دست راست خود را بچیند، نشان آنست که چنین کسی میتواند امرار معاش کند و روزی خود را در بی‌آورد (. ه) انداختن ناخن چیده شده بروی زمین مایه نفاق و فقر خواهد شد (اگر آنها را به زیر پا بیندازند و لگد مال کنند) اگر کسی رری يك زانو بنشیند و زانوی دیگر را در

۱- بهترین شعر طنز آلودی که در این مورد بخاطر دارم ، شعری است از

صابر در هپ هپ نامه بنام « تك صبر ا »

تا گلريك بیزده بیز آز آنلیاق ، محضر عرفانده ورور تك صبر ا

یا دییريك ایشلری سامانلیاق مجلس عیانده ورور تك صبر ا

۲- کرپورتر (ج ۱ ، ص ۴۸۱) داستان بامزه‌ای را در این باره

نقل میکند : کاروانی بسبب عطسه زدن کسی ناگهان از رفتن باز ایستاد . در کمندی علی نوروز (سن ۱۴) اعتقاد به عطسه با بذله گوئی و ظرافت مورد انتقاد قرار گرفته است .

۳- آیا این اعتقاد بدین سبب پدید آمده است که معمولا خیاط‌ها لکه‌های

سپید بروی ناخن‌ها دارند ؟

بغل بگیرد فقیر و بی چیز خواهد شد . چمباتمه نشستن نیز فقر می آورد
 (ه) . همینطور است شاشیدن بدیوار . اگر کسی در خزینه حمام بشاشد
 فراموشکار خواهد شد و بعقیده بعضیها این کار سبب ناینائی خواهد گردید
 (ه) . هرگز نباید روبه قبله و یا پشت به خورشید ادرار کرد .
 اگر کسی روی شکم بخوابد و کف پاهایش روبهوا باشد پدرش
 خواهد مرد .

پیشگوئی از روی لکه های پوست بدن

هر که دارد خال دست	آن نشان مشهد است
هر که دارد خال پا	آن نشان کربلا
هر که دارد خال سینه	آن نشان وصله یینه
هر که دارد خال رو	آن نشان آبرو
و گاهی این بیت را بدان میافزایند :	
هر که دارد خال پستان	آن نشان قبرستان ^۱

۱- ما ایرانیان سخت پای بند شعریم و هر اندیشه ای را که بقالب شعر
 درآید بآسانی میپذیریم و از آن لذت میبریم . عادی ترین کارهای زندگی ما به لباس
 شعر در می آید و در دل می نشیند . یاد دارم که تا چندی پیش در گرما به ها چنین
 نوشته بودند :

هر که دارد امانت موجود	بسپارد به بنده وقت ورود
نفسپارد اگر شود مفقود	بنده مسئول آن نخواهم بود !

انصاف را که این مطلب کوتاه تر و بهتر از این بیان شدنی نیست و این

پیشگوئی ناشی ازخارش - ذکر این نکته جالب است که نتیجه خارش متفاوت است. مثلاً اگر دست راست بخارد باید آنرا روی سر ارشد اولاد کشید تا توانگر شد (یا بعقیده بعضیها: وقتی دست راست میخارد باید آنرا روی سر یک نفر خسیس کشید تا ثروتمند شد). خارش دست چپ نشانه خرج زیاد است در آینده. اگر کف پا خارش داشته باشد علامت اینست که آن شخص به سفر دور و درازی خواهد رفت و یا رخت نوبتن خواهد کرد. اگر نوک بینی بخارد نشان آنست که بزودی بجائی

← ذوق ما مردم را نشان میدهد که عادی ترین چیزهای زندگی را به شعر و موسیقی میا-
میزیم و از حال ابتدال بیرون میآوریم.

اگر کسی تضاد در گفتار يك شاعر را ایراد بگیرد میگوئیم هر سخن جائی دارد. مثلاً همه ما در برابر مرگ ناتوانیم و از اینرو این بیت حافظ را میخوانیم.
رضا به داده بلده وز جین گره بگشا

که بر من وتو در اختیار نگشاده است
ولی آنجا که سخن از تلاش و کوشش مردانه است بیت دیگر همین شاعر را شاهد میآوریم و از آن درس مردانگی میاموزیم:
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

دهر بر هم زنم از جز بمرادم گردد!
خلاصه شعر نمک زندگی ماست. با همه این، چه بسا اندیشه که در ذهن ما تنها بدان سبب رسوخ یافته که وزن و قافیه داشته و گوش نواز بوده است، بی-
آنکه واقعیت داشته باشد. مثلاً معتقدات بالا شاید باین سبب پدید آمده است که «دست» با «است» و «پا» با «کربلا»، «سینه» با «وصله پینه» و «رو» با «آبرو» و «پستان» با «قبرستان» توانسته است قافیه شود و لاغیر. آیا اشاعه بیت آخر ناراحت کننده نیست ۱۹ (م).

دعوت خواهد شد .

« وقتی که کف دست میخارد در صورت امکان باید آنرا بسر کودکی مالید که پدر و مادرش زنده است ، در این صورت یولی بعنوان هدیه دریافت خواهد شد » (دالمانی ، ج ۱ ، ص ۱۹۴) .

پیشگوئی ناشی از لرزش بدن انسان (اختلاج)^۱ : ایرانیان مانند اعراب به این نوع علامات و پیشگوئیا متوجه بوده اند . مردم عوام بر آنند که اگر پلك چشم راست بزند علامت شادی است و زدن پلك چشم چپ نشان غم و اندوه (. ه .) . اما نویسندگان مطلب را واضحترا کرده اند که ما نمونه ای از آنرا در اینجا می آوریم :

« اگر پلك بالای چشم راست بزند علامت شادی است و زدن پلك بالای چشم چپ علامت رسیدن شخص غائب ، زدن پلك پائین چشم راست نشان اندوه و بیماری است و زدن پلك پائین چشم چپ علامت دریافت خبری که منتظر بودند . » (جنات الخلود) .

در زبان فارسی این موضوع را بدرالدین جاجرمی در اختلاج - نامه خود دقیقاً مورد بحث قرار داده است .

این شعر تعلیمی خشک بسال ۱۲۸۶ هجری قمری یعنی ۱۸۶۹ میلادی سروده شده است :

۱- درباره اختلاج رجوع شود به دائرة المعارف اسلامی ، کلمه اختلاج و به آن کتابخانه افزوده شود : de Slane ، دیوان امراء القیس ، ص ۳۱ حاشیه ۱ مشروح .

« این علم وارد شعر من شده است

من آنرا توضیح داده و روشن ساخته‌ام^۱»

پیشگوئی ناشی از بیماری: اگر یکنفر شخص عادی یا پزشکی
بعیادت بیماری بیاید، اگر قدمش سبک باشد بیماری بزودی شفا خواهد
یافت و برعکس... موقع سخن گفتن از زخم و جوش نباید با انگشت
بیدن خود اشاره کرد و گرنه ممکن است خود انسان گرفتار شود. و قتیکه
بچه فر فرهای می‌اندازد اگر آن فر فره صدا بکند موجب بیماری خواهد
شد. اگر ابری بصورت شتر دیده شود در آن سال بیماری و باروی خواهد
داد (ه. ۵).

پیشگوئی ناشی از لباس پوشیدن و آرایش: سابقا اختر شناسان
حساب میکردند که پادشاه در چه ساعتی باید رخت نو بپوشد. اما شینون
مینویسد (ص ۱۱۹): «از آنجا که برای پادشاه کسالت آور است که
برای پوشیدن لباسهای لازم زود زود دستور دهد که به جدول نجومی
مراجعه شود، عادت بر این جاری شده است که سالی سه یا چهار بار ساعت
خوش تعیین میشود و در این ساعات شاه فرمان میدهد که چندین دست
لباس را که در آینده خواهد پوشید به دوش او بپوشانند».

« برای نخستین و رود بخانه نو و یا پوشیدن جامه نو، ایرانیان
همیشه تشریفاتی را قبلا انجام میدهند^۲ ». (فرانکلن، ج ۲، ص ۴۵).

۱- متأسفانه به ذکر شعر توفیق نیافتم (م. ۰).

۲- اکنون نیز مرسوم است که پیش از رفتن بخانه تازه قرآن و آئینه

تا چندی پیش موضوع پوشاندن سراهمیت فراوان داشت، اصولاً اگر يك اروپائی پیش یکنفر مسلمان شیعه کلاه از سر برمیداشت بقال بد گرفته میشد و مایه بدبختی بود. هرگز نباید با سر برهنه دعا کرد و یا قرآن خواند مگر در گرما به. نباید سر برهنه آب نوشید و دست کم باید موقع نوشیدن آب دست بروی سر گذاشت و پس از خوردن آب به حضرت حسین درود فرستاد و گفت: «سلام الله علی الحسین». نباید سر برهنه به قضای حاجت رفت و گرنه احتمال جنون خواهد رفت. اگر کسی کلاه را وارونه بسرش بگذارد پدرش از دست خواهد رفت و اگر کلاه دیگری را بسر بگذارد آن شخص خواهد مرد.

اگر دختری چادر خود وارونه بسر کند شانس و اقبال باو روی خواهد آورد. هر کس لباس خود را ندانسته وارونه بپوشد پول بدستش خواهد آمد. هم چنین است اگر لباس مردی در پشت چین بخورد (ه). اگر کسی شلوارش را ایستاده بپا کند سه روز دعایش مستجاب نخواهد شد و در خطر بی چیزی و تهیدستی قرار خواهد گرفت.

اگر کسی يك لنگه جوراب را بپوشد و لنگه دیگر را نپوشد احتمال دارد دیوانه بشود (اگر دیوانه نبود که این کار را نمیکرد! م). اگر کفش دوزی يك جفت کفش بدوزد که هر دو لنگه اش درست يك اندازه

باشد زنش خواهد مرد^۱ (. ه) .

بند کفشها را نباید روی پله پلکانی بست . اگر تصادفا يك لنكه كفش روی لنكه دیگر قرار گرفته باشد صاحب آن بمسافرت طولانی خواهد رفت . اگر کفشهای کسی بطور اتفاقی پاشنه به پاشنه هم قرار گیرد بزودی پولی و یا هدیه‌ای بدستش خواهد رسید (. ه) .

اگر موقعیکه سرگرم دوختن لباس هستید کسی آغاز به رفتن بکند ، در صورتیکه چابك گام بردارد لباس زود تمام خواهد شد و برعکس ... لباس‌های سرخ و سفید و سبز بقال نيك گرفته میشود و لباس زرد رنگ بی تفاوت است (. ه) . در گرما به نباید حوله را تا کرد . اگر کسی چهل چهارشنبه متوالی در حمام نوره مصرف کند دیوانه خواهد شد^۲ .

پیشگوئی مربوط به خوراك : اگر کسی سرکه بیندازد و آن سرکه مبدل بشراب شود یکی از اعضاء خاندان او جهان فانی را بدرود خواهد گفت (. ه) . وقتیکه برای تهیه روغن حیوانی کره ذوب میکنند و یا سنکجین درست میکنند اگر کسی در حال ناپاکی به آنجا رسد مایع در ديك بجوش خواهد آمد و سر خواهد رفت . اگر موقع سرخ کردن

۱- شاید اشاره طنز آلودی باشد به اینکه معمولا دولنگه کفش درست يك اندازه دوخته نمیشود و خریدار پس از آزمایش يك لنكه درمغازه ، درخانه متوجه میشود که لنكه دیگر تنگ یا گشاد است ۱۱ (. م)

۲- میگویند کسی این کار را کرد و طوری نشد . از اینرو برهنه در کوی و برزن میدوید و فریاد همی زد « مردم ! ببینید من دیوانه نیستم ! گفتن همان بود و در بند فتادن همان !

غذا روغن خود به خود واژگون شود علامت خیر و برکت است . اگر لقمه‌ای بطور غیر عمد از دهان مادر خانواده‌ای بیفتد علامت اینست که بچه‌هایش گرسنه‌اند . اگر نمک بروی زمین بریزند موجب نزاع خواهد شد (ه .) . ریختن نمک بروی سفره و میز غذا نجس است (برخلاف شراب) . موقع خوردن غذا اگر کسی از در درآید نباید برخاست و گر نه مقروض خواهند شد (ه .) . اگر محض تفریح نانی را که در سفره مانده است خرد بکنند بعدها خانواده زیادی سر بارشان خواهد شد . اگر خرده ریز نان را در گذرگاه مردم بریزند زندگی گران خواهد شد . اگر کسی دور و بر نان (گرد و مسطح) را بچود فقیر خواهد شد . « اگر کسی نانی را که اول پخته است بخورد زنش خواهد مرد » . (آدامس ، ص ۴۴۶) . پوست خارجی تخم مرغ را نباید سر راه ریخت و گر نه ایجاد نفاق و اختلاف میکنند (مانند نمک) .

آب نخواستہ (مثلاً آبی که خدمتکار ناخواستہ بیاورد) بقال نیک گرفته میشود (ر.ک. دهخدا ، ج ۱ ، ص ۱۴) . باید چنین آبی را نوشید زیرا آرزوها بر آورده خواهد شد . موقع غذا خوردن آب نوشیدنی را باید در بیرون سفره جای داد . نباید سر پا و یا در حالیکه روی شکم دراز کشیده‌اید آب بخورید (در صورت اخیر هوش آدمی کمتر خواهد شد) (ه .) . توصیه میشود که در گرما به جرعه‌ای از آب گرم خزینہ را

۱- آب نطلیده مراد است . چون ناخواستہ آب برای کسی آورند بقال

نیک است (امثال و حکم ، ج ۱ ، ص ۱۴) (۲۰) .

بخورید^۱! (. ه) .

اگر هنگام خوردن غذای یکی از مهمانان نان یا آب در گلویش گیر کند نشان آنست که یکی از خویشان او گرسنه است (. ه) . اگر ظرفی تکان بخورد علامت اینست که یکی از اعضاء خانواده برای قهر کردن آماده میشود (. ه) . اگر چشم گوسفند قربانی را در عید قربان (ر.ك. عید قربان) بخورند برادر خود را از دست خواهند داد . خوردن ماهی و ماست در يك وعده غذا خوب نیست . همینطور است اگر تمام غذا را نخورند و باقیمانده را در بشقاب بگذارند (. ه) . اگر زنی از پنیر سر سفره نخورد بزودی هود سرش خواهد آمد . اگر زنی سفره را بدزد شوهرش خواهد مرد اگر سه چیز از يك جنس (بشقاب و دوری و غیره) را بر دیف و پشت سر هم بر سر سفره بگذارند مایه سیه روزی خواهد شد . « در برابر ما بروی زمین سفره قلمکار پهن و ظرفی گسترده که پاهای ما را کاملاً میپوشانید^۲ . سفره را معمولاً مدت زیادی بکار میبرند و عوض نمیکنند ، زیرا ایرانیان بر آنند که عوض کردن سفره بدبختی میآورد » .

(موریه ، سفر اول ، ج ۱ ، ص ۱۰۴)

پیشگوئی مربوط به آتش : نحس است سه چراغ و یاسه شمع

۱- اگر بکسی در فغانی و یا در لیوانی نوشیدنی بدهند و آن کس پس از نوشیدن آن ظرفش را پس فرستد بزرگترین توهین در حق او کرده است .

۲- سابقاً سفره را گاهی بر روی زانو میکشیدند که موقع خوردن غذا لباس آلوده نشود ، بویژه لباس کودکان (. م) .

را دريك خط مستقيم چیدن و يا بشکل مثلث قرار دادن و يا در آن واحد سه چراغ روشن کردن و ياسه سيگار را با يك کبريت روشن کردن و گرنه يکی از کسانی که آن سيگار را میکشد در عرض سال در خطر مرگ خواهد بود. اگر کسی تنها يك طرف سيگارش روشن شود بزودی زن زیبایی نصيبش خواهد شد (ه.). اگر آتش سر قلیان روی فرش اطاق بریزد علامت ازدواج است.

اگر ني قلیان به کوزه قلیان بيفتد پولی بدست کشنده قلیان خواهد آمد، بشرطی که ني را از کوزه درياورد و بوسه ای بر سرش زند و دوباره بجای خود بگذارد. اگر کسی را با ني قلیان بزنند لاغر خواهد شد (ر.ک. ضرب المثل ایرانی: « مثل ني قلیان باريک است ») (ه.). اگر شمعی که روی ميز گذاشته شده و بنام کسی روشن شده است خاموش بشود آن شخص در طی همان سال خواهد مرد. برای خاموش کردن چراغ نبايد آن را پف کرد، بلکه بايد فتيله را پائين کشيد تا خود به خود خاموش گردد. اگر کسی برای خاموش کردن چراغ آنرا پف بکند عمرش کوتاه خواهد شد (ه.). شب جمعه هر قدر زودتر چراغ روشن کنند شانس همان قدر بيشتر خواهند داشت و بخت و اقبال روی آور خواهد شد. اگر فتيله چراغ آشين خانه سر کشد و شعله درازی پديد آورد علامت اينست که کسی از صاحب خانه بدگوئی ميکند. اگر تکه ای از آتش بازی بخانه کسی افتد نشان آن است که بزودی در آن خانه عروسی خواهد شد (ه.). موقعی که آتش روشن ميشود اگر شعله ايجاد صدا بکند ميگویند

کسی از شما بدگوئی میکند (هـ). اگر دود آتش بسوی کسی برود بزودی ثروتمند خواهد شد (هـ). هر کس آب بروی آتش بریزد دیوانه خواهد شد^۱. نحس است سوزاندن يك کاغذ نوشته شده. باید آنرا به آب جاری انداخت (سوزاندن اوراق قرآن کریم گناه بزرگی بشمار میرود م).
 پیشگوئی مربوط به ساختمان: اگر اجاق آشپزخانه‌ای خراب شود و صاحب خانه خودش آنرا درست کند سرانجام کلش به بیکاری و ولگردی خواهد کشید. شماره تیرهای سقف خانه باید زوج باشد نه فرد. از گذاشتن دو دست به دوکنار در یا پنجره احتراز باید کرد. اگر کسی مسجدی بنا نهد و آنرا پایان رساند بزودی خواهد مرد (بهمین سبب معمولاً جایی از بنای آنرا ناقص میگذارند). اگر کسی درباره گور خود دستوراتی بدهد عمرش دراز خواهد شد (هـ).

۱- تونو نیز نظیر چنین عقیده‌ای را درهمدان ضبط کرده است: « بنظر من احمقانه‌ترین عقیده خرافی آنان اینست که اگر خانه شان آتش بگیرد آنرا خاموش نمیکنند و فقط چیزهایی را که میتوانند نجات دهند از آنجا دور میسازند و بقیه را میگذارند بسوزد و خاکستر بشود و لو آتش بخانه‌های دیگر سرایت بکند هرگز درصدد فرو نشاندن آن بر نمی‌آیند تا اینکه اشخاص دیگر که بدین و آئین آنان نیستند بیایند و آتش را فرو نشانند ».

(ج ۳ ، ص ۳۷۳)

شاید در اکثر این قبیل آداب و رسوم بقایائی از دین زردشت مشاهده شود، چنانچه در این رسم دیده میشود: شایسته است یادآوری کنیم که تا این اواخر و قتیکه چراغی روشن میکردند کودکان را صدا میزدند تا بیایند و روشنائی را درود بفرستند.

پیشگوئی مربوط به اثاثه ، اسلحه و ابزار دیگر : اگر گنجۀ لباس ، میز و یا صندوق خشک شود و ترق تراق بکند سرانجام کار به ولگردی خواهد کشید هر دوسری قلم را نباید در آن واحد تراشید و گرنه مایۀ بدبختی خواهد شد (مرده از آن خانه خارج خواهد شد م). اگر دو نفر در يك زمان قلم خود را در دواتی فرو برند این دو تن رقیب هم خواهند شد . نباید چاقو و کارد بکسی داد و گرنه رشته دوستی خواهد گسست ، مگر در صورت نیاز و در این صورت نیز نباید چاقو را بحالت باز تقدیم کرد و یا نوك آنرا پیش آورد و گرنه شیطان تیغۀ چاقو را درازتر خواهد کرد . اگر مطلقاً لازم باشد که چاقو را بحالت باز بکسی بدهید باید قبلاً آنرا اندکی در خاک فرو برید^۱ . دیگری آن چاقو را از خاک خواهد کشید و خواهد برداشت . همینطور است درباره قیچی . اگر بکسی قیچی بدهید میانه‌تان با او بهم خواهد خورد . دست کم نباید قیچی را بحالت باز تقدیم کرد . ریز ریز کردن پارچه کهنه و یا کاغذ با قیچی بدبختی می‌آورد . اگر دو تیغۀ قیچی را از هم باز گذارند و یا تیغه‌های آنرا بهم بزنند نزاعی رخ خواهد داد . همینطور است اگر سکه‌های پول را بهم

۱- آیا این اعتقاد نظیر اعتقاد مبهم به پیشگوئی است که وارینگ حکایت میکند ؟ « پس از پایان یافتن کار ساختمان بازار و کیل ، کریم‌خان زند از این بازار شیراز می‌گذشت . دید که میخی را در دیواری فرو برده اند . گناهکار پیدا شد و کریم‌خان فرمان داد که سر او را از تن جدا کنند » . (ص ۳۲) (چنین کسی که لقب وکیل‌الرعا یا داشته است بعید مینماید . با همه این ، چه خوش گفت سعدی : که هر چه نقل کنند از بشر در امکان است ۱) (م)

بزند و یا کلیدهای دسته کلید را . اگر کسی نامه ای بنویسد و پائین آنرا
فبرد (رسم دیرین) زنش خواهد مرد (ه .) (ر.ك. و سائل جادویی ،
نامه ها و پیام ها) .

« آنگاه که شمشیر از نیام بر میکشند صدای قرچ قرچ بگوش
رسد نشان آنست که بزودی خون کسی ریخته خواهد شد و اگر بطور
طبیعی و خود به خود از نیام بر آید علامت جنگ است . اگر شمشیر برهنه ای
را پیش بچه هفت روزه ای بگذارند آن بچه دلاور بار خواهد آمد .
(نوروزنامه ، ص ۳۸) .

« اگر يك ایرانی با يك تفنگ دريست شكار بزرگ کرده باشد
مذهبش باو حکم میکند که آن تفنگ را در جای عمیقی دفن و پنهان
کند ، بطوریکه دیگر کسی نتواند آنرا بازیابد » . (درویدل ، ج ۲ ،
ص ۳۹) .

موقع جارو کردن اگر پای کسی را لکد کنند ، آن شخص تهیدست
خواهد شد . اگر کسی را با جارو بزند عمرش کوتاه خواهد شد مگر اینکه
نوك جارو را بشکنند (ه .) . همچنین است اگر لباس کسی را بجای
ماهوت پاك كن زدن جارو کنند که در اینصورت اگر آن لباس را پوشیده
باشد عمرش کوتاه خواهد شد . اگر جارو را سر بالا قرار دهند جنگ و
دعوا روی خواهد داد (ه .) . اگر کسی شروع به جارو کردن جائی بکند
و کسی دیگر که برادر دارد آنرا بیایان رساند ، برادر همین شخص
خواهد مرد .

پیشگوئی درباره افتادن و شکستن اشیاء : اگر چیزی بیفتد و نشکند باید آنرا دوباره بزمین افکند تا بشکند، زیرا باین ترتیب نحوست برطرف خواهد شد^۱. اگر چیزی خود به خود بشکند بقال نیک است و نحوست را برطرف میکند. اما شکستن آئینه نحس است، بویژه « آئینه بخت » که روز عروسی به عروس و داماد تقدیم شده است. اگر آئینه بخت بشکند زن یا شوهر خواهد مرد.

اگر کسی چیزی را بشکند حاضران مجلس فریاد بر میاورند : « قضا بلا بود ». یعنی بجای اینکه قضا بجان آدم آسیب برساند آن چیز را آسیب رساند. اگر لیوان آبرا بطور غیر عمد واژگون کنند و بریزند حاضران میگویند « آب روشنائی است^۲ » با همه این شب سیزده بدر اگر چیزی بشکند علامت اینست که صاحب آن شئی اوقات تلخ و مکدر خواهد شد. اگر موقع بازی نرد، طاس بطور تصادف از دست بیفتد نشان باختن است. همچنین است در بازی شطرنج اگر شاه از دست کسی بیفتند.

۱- گویا این بیت از فتحعلیشاه قاجار است :

از کسی گر بشکند چیزی بلائی بگذرد

خوب شد بر توبه زد، آسایش از مینا گذشت !

(م. ۰)

۲- در تبریز میگویند : « سوآید نلیق در ، ئوزقا پو واجالا » یعنی اگر

آب خیر و برکت است بهتر است به خانه خودت بریزی !

شوخی طبعی و طنز دوستی ایرانی این اعتقاد عامیانه را در آذربایجان

بدین صورت درآورده است (م. ۰).

پیشگوئیهای گوناگون: اگر کسانی دایره‌دار دورهم نشسته‌اند نباید آنها را شمرد. اگر چند نفر باهم مشغول صحبت باشند و يك آن از گفتگو باز ایستند و مطلبی برای گفتن پیدا نکنند، علامت اینست که گنجی از زیر زمین میگذرد^۱. و بر خیه‌ها بر آنند که در چنین حالتی عزرائیل در حال گذشتن از آنجاست (ه. ه). اگر گروهی خود به خود باز شود نشان آنست که کارها روبراه خواهد شد و «گره از کار فرو بسته ما بگشاید. م. ه. (ه. ه).

پاره‌ای کارها سرانجام بدیوانگی میکشد (چندی از پیشگوئی آنرا در پیش دیدیم). از آن جمله است چهل روز گوشت نخوردن، در مستراح و یا خمره آب آواز خواندن. درباره موسیقی، معروف است که اگر کسی در آرامگاه باباکوهی (شیراز) موسیقی بنوازد و ساز و آواز راه بیندازد سخت رنج خواهد شد. صدای زنگ نیز ممکن است نحس و شوم باشد. در زمان فریر Ferriès در میدان بزرگ اصفهان «هنوز ساعت دیواری هر مزبچشم میخورد. علی مرادخان اجازه نمیداد که آن ساعت را كوك بکنند زیرا اخترشناسان باو گفته بودند که صدای زنگ آن مایه بدبختی وی خواهد بود». (ج ۲، ص ۳۶).

سفر و دیدار

هنگام سفر: در پیش دیدیم که اخترشناسان چه نقش بزرگی در

۱- درباره علائم گنج زیرزمینی مراجعه شود به نوروزنامه (ص ۲۳-۲۲).

جامعه قدیم بازی میکردند . یکی از مواردی که بیشتر به اخترشناسان مراجعه میکردند طبعاً عبارت بوده است از مسافرت .

هنگام عزیمت باین بسنده میشد که خود فال بگیرند . بدین سان در سده هفدهم میلادی عالم مشهور محسن فیض در این قبیل مواقع هم از قرآن استخاره میکرد و هم از دیوان حضرت علی (ادبیات براون ، ج ۴ ، ص ۴۳۳) . در سده بعد (قرن هجدهم) عبدالرزاق به فالنامه امام جعفر صادق (ع) مراجعه میکرد است (لانگلس ، ص ۸۱) .

در همان زمان ، فرانکلن چنین مینویسد :

« آغاز به مسافرت امکان ندارد مگر اینکه قبلاً به کتاب فالنامه مراجعه کنند ، هر فصل این کتاب با یکی از حروف الفبا شروع میشود که بعضی از آنها سعد است و برخی نحس . اگر حرف نحس پیش آید مسافرت به موقع مناسب تر موقوف میشود » . (ج ۲ ، ص ۴۵) .

بسال ۱۲۹۲ هجری قمری (۱۸۷۵ میلادی) که شاهزاده فرهاد میرزا عازم سفر حجاز بوده است از قرآن استخاره میکند و چون بین دو آیه مردد میماند به یکنفر مجتهد مراجعه میکند ، بطوریکه در سفرنامه خود آورده است^۱ .

برای عزیمت و ورود شخصیت های بزرگ (پادشاهان ، سفرا) ، اختر شناسان مداخله میکنند تا ساعت خوش را تعیین کنند . چنانچه

۱- ر.ک. هانری ماسه ، زیارت رفتن فرهاد میرزا (یادنامه E.F.Gautier

دانشکده ادبیات الجزیره ، ص ۳۴۸) .

شاردن مینویسد يك بار اخترشناسان هنگام عزیمت شاه را ساعت سه صبح تعیین کردند « زیرا این زمان صورت فلکی سعد بوده و برای آغاز مسافرت مناسب است ». و پس از نیم فرسخ راه‌پیمائی اردو میزنند و اتراق میکنند (ج ۳، ص ۲۱۵). در سده نوزدهم هیأت سفارت انگلستان که جیمس موریه معروف نیز جزو آن گروه است شروع به مسافرت میکنند :

« رئیس‌الوزراء بما گفت که ما در ساعت بسیار خوشی اقدام بسفر خواهیم کرد، زیرا از مدتی پیش اخترشناسان آن روز صبح را مناسبترین موقع تعیین کرده بودند برای عزیمت شاه از پایتخت ». (سفر اول، ج ۲، ص ۵۹).

همین نویسنده حکایت میکند که اخترشناسان برای یکی از والیان ولایات چنین، تجویز کرده بودند : « تنها راه مبارزه با تاثیر يك ستاره نحس اینست که از يك سمت معین خانه بیرون برود و چون در این جهت دربی وجود نداشت والی دستور داد در دیوار سوراخی تعبیه کنند و او از آن سوراخ گذشت ». (همان، ج ۱، ص ۱۰۲).

بنابر این عزیمت بسفر همیشه کار آسانی نیست و جهانگردان در

۱- ملکم (ج ۴، ص ۳۸۳) بطور مشروح داستان مضحکی را نقل میکند که احتمالاً ممکن است همان داستان باشد. ملکم تصریح میکند که برای عزیمت حاکم يك صورت فلکی نامرئی نحوست داشته که آنرا «سکز بلدیز» یعنی هشت ستاره میگویند (امروزه نیز در ایران بهمین نام شناخته است). درباره اختر-شناسی مراجعه شود بهمان نویسنده (همان، ج ۴، ص ۳۸۶ - ۳۸۲).

زمانهای مختلف این موضوع را به ثبوت رسانیده اند. هربرت (ص ۳۷۱) اظهار میدارد که ایرانیان « به احضار ارواح شدیداً علاقمندانند ».

مسافرت او بعثت علائم شوم ستارگان بهم خورده است. این علائم هر نوع فعالیت را متوقف میسازند. ژوبر (ص ۱۵۱) برخلاف میل باید درخوی بماند و منتظر « قران سعدین » باشد. « ناگزیر شدیم که تا روز پنجشنبه بمانیم. ایرانیان روز پنجشنبه را روز بسیار خوبی میدانند ». اخترشناسان سفر فتحعلی شاه را سه روز بتاخیر میندازند (کوتزبو ، ص ۱۴۲). همینطور عزیمت کاروان الیویه دوبار بعثت علائم نحس بتعویق افتاد (ج ۳ ، ص ۳۸) .

همچنین است برای رسیدن و ورود شهری . در سده هفدهم میلادی شاه پیش از ورود به اصفهان با اخترشناس خود مشاوره میکند تا بداند ساعت مناسب است یا نه . اخترشناس ورود او را به هشت روز بعد موکول میکند و یکشنبه بعد « شاه پنهانی وارد شهر شد و بی آنکه ساکنان کاخ بدانند از در عقبی به کاخ شاهی درآمد ». (دلواله ، ج ۳ ، ص ۹). اروپائیان نیز باید این منع و مقررات را رعایت نمایند و در ساعات نحس از اقدام به مسافرت احتراز جویند ، الثاریوس در محل کوچکی انتظار میکشد و میگوید « خان آدم مخصوصی فرستاد و از ما خواش کرد که امشب را نیز در Pyrmaraes بمانیم . اخترشناس باو خبر داده بود که امروز برای پذیرفتن بیگانگان مناسب نیست ». (ج ۱ ، ص ۳۷۹). بسال ۱۸۰۰ میلادی اخترشناسی روز و ساعت مناسب را برای

ورود سفیر انگلیس به تهران تعیین کرده (ج ۲، ص ۱۰۸) و نیز بسال ۱۸۰۷ شاه ورود سفیر فرانسه را به تهران به تعویق انداخت. تا در روز سعدی وارد پایتخت بشود (تافکوان، ج ۱، ص ۱۵۰). گاردان ناگزیر شد که مدت سه روز در دروازه‌های تهران با انتظار بنشینند (سفرنامه ۱۸۰۷ و ۱۸۰۸، ص ۴۷).

چه روزهایی برای مسافرت نحس است؟ در این باره عقاید مختلف است. در همدان بنظر میرسد که بعضی‌ها از روز پنجشنبه بیم دارند. آرنولد (ج ۱، ص ۱۵۵) از مسافرت در روزهای دوشنبه و جمعه منع شد. در واقع مردم به پیش‌بینی روزانه تقویم‌ها اعتماد داشتند^۲.

گذشته از آن بعضی روزها مشکوک و نامطمئن است، مانند روز نخست سال (سایکس هشت سال در ایران، ص ۱۴۵) و اول ماه صفر^۳. علامت خبردهندهٔ مسافرت: اگر کسی در آستانهٔ طاقی کفشهای خود درآورد و تصادفاً یکی از دولنگهٔ کفش بروی دیگری قرارگیرد علامت اینست که آن شخص بزودی مسافرت خواهد کرد. (در همدان این موضوع واضحتر بیان شده است: برای اینکه شخص به مسافرت

۱- در مورد تاخیر از این قبیل مراجعه شود به وارننگ (ص ۳۴) و شل

(ص ۱۱۹).

۲- از قبیل: نیک است سفر و تجارت را، نیک است صید و سفر را، از سفر

کردن حذر باید کرد (م).

۳- قبلاً دیده‌ایم که ماه منحوسی است و مسافرت در این ماه بخصوص

خطرناک است. آیا این اعتقاد از بازی کلمات و تشابه صفر و سفر پدید نیامده است؟

برود باید نوک يك لنگه كفش بطور اتفاقي روی پاشنه لنگه ديگر قرار گیرد).
 عزیمت: موقعی که مسافری از خانه بیرون می آید اگر به آدم
 ولگردی برخورد بقال نيك است. برعکس، نحس است دیدن پیرزنی با
 موهای حنائی^۱ و سیدی که ديك سیاهی بدست دارد و سبکی که هنگام
 بیرون شدن مسافر از شهر پارس کند^۲. اگر از بخت بد به تابوتی برخورد
 بیم آن می رود که صحیح و سالم به مقصد نرسد. کاروان سفر اگر روبروی
 خود ستاره شعری را (که در فارسی ستاره کاروان کش لقب یافته است)
 ببیند باید عزیمت خود را به تعویق اندازد. اگر مسافری در ساعت خوشی
 آغاز به سفر کند برگشتن او به مبداء بقال نيك گرفته نخواهد شد (ه).
 با همه این، اگر کسی بدنبال کارهای خود و یا به مسجد برود و کسی
 از او پرسد کجا می رود بقال بد است. او در چنین صورتی باید برگردد
 و پیش از عزیمت مجدد ده دقیقه بنشیند (ویلسن، ص ۲۲۳).

پس از عزیمت: نباید اثر و جای پای کسی را که به سفر می رود
 جارو کرد و یا پس از رفتن او به او نامه نوشت (برای احترام از فرستادن
 سیاهی به مسافر) و بهتر است که بانتظار نخستین نامه او نشست (ه).

۱- بدیهی است که اگر به زن زیبایی برخورد میکرد بقال نيك بود، به
 گفته سعدی:

خرم صباح آنکه تو بروی نظر کنی

فیروز روز آنکه تو بروی گذر کنی ! (م)

۲- علائم دیگر قبلا در فصل حیوانات آمده است (پیشگویی ناشی از
 حیوانات).

(و آنکاه نامه فرستاد م .) . و بنا به گفته مشهور : « سیاهی پشت پای مسافر بدشگون است » .

یاد نزدیکان دور^۱ : آنکاه که سخن از یار غائبی میرود، میگویند « گوشش صدا کند ! » . اگر گوش راست شما صدا کند نشان آنست که دوستی از شما سخن میگوید و اگر گوش چپ با اصطلاح زنک بزند معلوم میشود که دشمن از شما بدگوئی میکند . اگر ناگهان سخن از غائبی بمیان آید نشان آنست که او نیز بشما می‌اندیشد و یادر همان آن از شما سخن میگوید ، اگر از شخص غایبی سخن گویند و او در همان آن فرا- رسد بی شك حلال زاده است^۲ .

گذرگاه: زنان بر آنند که اگر از میان دو مرد بگذرند خوشبخت خواهند شد . برعکس ، برای مرد بدشگون است که از میان دو یا چند زن (حتی از میان دوسگ) بگذرد . کار و بار چنین مردی بطور موقت یا طولانی آشفته خواهد شد . از سوی دیگر کارهای زیر بی چیز ی و تهیدستی را سبب میشود : گذشتن از زیر نردبان و از میان گله گوسفندان و از زیر طناب قطار شتر . « اگر دوتن در پلکانی بهم برخوردند ، آنکه از پله‌ها بالا میرود باید پائین آید و منتظر بماند تا دیگری پائین آید » . (وارزه ، ص ۲۰۲) .

۱- منظور مسافران و غائبان است (les absents) (م) .

۲- دیدار یار غائب دانی چه ذوق دارد ؟

ابری که در بیابان بر تشنه‌ای بیارد !

(سمدی) (م)

علائم رسیدن مسافر یا مهمان : اهمیتی که به این قبیل معتقدات قائل میشوند نشان میهمان دوستی و میهمان نوازی ایرانیان است .

علائم ناشی از بدن انسان : اگر در محفلی مشاهده میکنید که کسی از حاضران بدون عمد چشمش به چیزی خیره شده و یا اگر پلک چشم تان ناگهان بلرزد و یا شب باعطسه‌ای از خواب بیدار شوید و یا پس از بلعیدن کجکی و عوضی سرفه زیاد بکنید ، همه اینها از علائم رسیدن مسافر و یا میهمان است .

وضعیت : موقع بازکردن در و یا جارو کردن اگر کودکی پاهای خود را بازنگاه بدارد و یا اگر بچه‌ای بروی شکم بخوابد و پاهای خود را بلند کند ، نشان رسیدن مسافر و یا مهمان است .

سفره و غذا : اگر سه ظرف بطور تصادفی پشت سر هم و بردیف قرار گیرند علامت تازه وارد است و اگر ظرف چهارم کوچکتری در کنار آنها قرار گرفته باشد نشان آن است که کودکی همراه این مهمان است .

علائم دیگر : اگر لقمه‌ای از دهان بیفتد ، اگر قلیانی که قرقر میکند شراره‌هایی از آن جستن کند ، اگر آب ریخته بجهد و موقع افتادن صدا کند (در زبان فارسی : « آبی که سلام میگوید ») ، اگر سطح خارجی ظرف آب تر شود ، اگر لیوانی تکان بخورد ، اگر پس از خوردن چائی يك دانه چای در ته استکان بطور قائم بایستد ، اگر تکه نانی بطور عمودی قرار گیرد ، همه اینها از علائم رسیدن مسافر و یا مهمان است (ه) .

حیوانات : وقتی که گربه روی زمین بخوابد و غلط زند ، نشان

آن است که پس از مدتی مهمان خواهد آمد، و اگر پوزه‌اش را پاك كند (اصطلاح آذر بایجانی: گربه دست و رویش را بشوید) علامت اینست که بیدرتك مهمان خواهد آمد. همچنین است اگر تار عنكبوتی يك دست و يك شكل تنیده باشد و یا کلاغی موقع شب قارقار کند بزودی کسی از سفر باز خواهد آمد^۱. از سوی دیگر، کلماتی هست که از تشابه لفظ و معنی بوجود آمده است.

اسم صوت (onomatopées) که برای فرمان دادن به حیوانات بکار میرود، مانند: چنچ (سگ^۲)، پیشت (گربه)، کیش (برای راندن مرغها)، کیس (برای زاندن مگسها)، هین (برای راندن الاغ)، چش (برای متوقف کردن الاغ). (ضرب المثل: خروا مانده معطل به چشمه، یعنی خروا مانده معطل يك چش است و منظور اینست که به آدمی که رغبت کردن کاری را ندارد کافی است اشاره کنی که نکن! م). حال اگر در گفتن این کلمات اشتباه کنی (ویکی را بجای دیگر بکاربری، مثلاً بجای هین بگوئی چش یا کیش م) باعث خواهد شد که مهمانی

۱- «اگر هنگام سفر کلاغی بیاید و پیام خانه مسکونی بنشیند و قارقار کند میتوان مطمئن بود که صحیح و سالم به خانه خود بازخواهند گشت».

(دالمانی، ج ۱، ص ۱۹۵).

۲- روحانی، شاعر فکاهی گوی معاصر، شعری دارد به ردیف چنچ:

آمد سگی به خوابم و گفتم به خواب چنچ!

چنچ بسی حیای سگ پلدر بدلعاب چنچ!

کلمه چنچ ترکی است و معادل با: برو بیرون، برو گمشو! (م).

بخانه‌ات آید ! .

مهمان نوازی : اگر مهمان در خانه شما باشد نباید جارو کرد .
اگر کسی در خانه‌ای فرود آید که دارنده آن بدشگون است ، بیمار یا
زندانی خواهد شد و یا خواهد مرد (۵۰) .
« ایرانیان بقدری مهمان نوازند که اگر شما بخانه آنان بروید
بسیار سرافراز خواهند شد ، بویژه اگر چیزی بشما بدهند و شما بپذیرید .
ایرانیان بر آنند که اگر به بیگانه‌ای خوردنی بدهید و او بپذیرد خیر
و برکت بدان خانه روی می‌آورد » . (فرانکلن ، ج ۲ ، ص ۳۰) .

فصل یازدهم

شیوه های جادوئی

غیب گوئی ، که معمولاً آینده را پیش بینی میکند ، با روشها و شیوه های جادوئی تکمیل میشود و این روشها برای این بکاربرده میشود که آینده پیش بینی شده را بمیل خود دگرگون سازند و از خطرات احتمالی پیش گیری کنند^۱ . در فصلهای گذشته و درموارد مربوط بزندگی انسانی (تولد ، عروسی ، مرگ) این شیوه های جادوئی بجای خود مورد بررسی قرار گرفته است و منطقاً بدان ارتباط دارد . با همه این ، برای

۱- درباره سحر و جادو مراجعه فرمائید به دائرة المعارف اسلامی ، کلمه سحر که به تفصیل تمام بیان شده است ، بخصوص از نظر عربی . به این منبع باید منابع زیر را درباره ساحری و کیمیاگری افزود : نقایس القنون ، منسوب به سراج الدین ابویعقوب سکاکی نیشابوری ، متوفی بسال ۶۰۶ هجری قمری (۱۲۰۹ میلادی) ، فصول ده و یازده ، و نیز مراجعه شود به کمدی ایرانی کیمیاگر (ترجمه باریه دومنار ، ژورنال آسیاتیک ، ۱۸۸۶) . براون يك مجلس سحر و جادو را در کرمان نقل کرده است (یکسال میان ایرانیان ، ص ۴۵۵-۴۵۳) . (کیمیاگر ، بقلم میرزا فتحعلی اخوندوف است بنام ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر ، ر.ك. تمثیلات اخوندوف ترجمه قراجه داغی م) .

بر آوردن آرزوها، آسیب رساندن بدیگری و یا دفع شریکران و سایل
فرعی و درجه دومی وجود دارد که شایسته است به طبقات مختلف
تقسیم شود.

سفر و دیدار

برای اجتناب از سفر: قبلا دیدیم که موقع کردن کفش و ورود
به خانه، اگر یکی از لنگه های کفش تصادفاً روی دیگری قرار گیرد علامت
اینست که آن شخص در آینده نزدیک سفر خواهد رفت. برای خنثی کردن
سفر و فسخ عزیمت، بهترین وسیله اینست که میخی را بردارند و بوسیله
آن دو خط موازی روی پیشانی رسم کنند و آیه ای از قرآن تلاوت کنند
و در آن میخ بدمند و جمعه بعد آنرا در کنج اطاق و نزدیک به تخت
خواب قرار دهند (وارزه، ص ۲۰۵).

هنگام عزیمت بسفر: موقع حرکت مسافر، روی يك سینی
يك جلد كلام الله، يك بشقاب آرد گندم، يك ظرف آب که روی آن برگ
سبزی شناور است با يك آئینه می آورند. مسافر نخست قرآن را بوسه
میزند^۱ و سپس از زیر قرآن رد میشود (معمولاً سه بار م). سپس خود

۱- در خانواده های مومن و مقدس، مسافر باید از میان نوار پارچه ای
درازی بگذرد که سوره یا سین با مرکب بروی آن نوشته شده است. (قرآن،
سوره ۳۶، در ایران این حلقه یا سین را «قلعه یا سین» مینامند.) سپس در گوش
او دعائی میخوانند که تنها او باید بشنود (رك. مجلسی: دعای تلقین. این دعا
را معمولاً دعای سفر مینامند م.)

را در آئینه نگاه میکند و انگشت خود را بشقاب آرد میزند (بهتراست انگشت کوچکتر باشد) و یا اینکه تمام دست را روی آرد میگذارد و بعد همان انگشت یا دست را روی پیشانی خود میگذارد و سپس پشت سر مسافر ظرف آب را خالی میکنند . بنا به تعبیر عامیانه ، آب و آئینه نشان روشنی سر نوشت و آرد علامت خیر و برکت و پیشرفت در کارهاست . گذشته از آن ، عده ای توصیه میکنند که پیش از آغاز به مسافرت کارهای زیر را انجام دهند :

اما گذشتن مسافر از زیر قرآن (برای دفع تاثیرات نحس) همیشه مرسوم است ، ولی برای سفر کوتاهی که در آن احتمال خطر رود ، معمولاً بهنگام احساس خطر قرآن را روی سر قرار میدهند و دعا میخوانند و سپس آنرا میوسند . اروپائیان و جهانگردان فرصت آنرا نیافته اند که این رسم تقریباً پنهانی را مشاهده کنند (با همه این ، کلود آنه در کتاب برگهای ایرانی ، ص ۲۲۳ به این موضوع اشاره کرده است) . برعکس ، بعضی قرآن ها را مشاهده کرده اند که در جاده ها طوری قرار داده اند که مسافران از زیر آن بگذرند : در حوالی قم (دالمانی ، ج ۱ ، ص ۱۹۶ ، با چند عکس) ، در نزدیکی شیراز ، دروازه تنگه الله اکبر (شاید همان دروازه قرآن باشد) . در طبقه بالای این دروازه قرآنی هست که میگویند ۱۷ من وزن دارد ، کسیکه آنرا دیده است نقل میکند که این قرآن بخط حسن بن بویه (Boweyh) است و وزنش سه چهارم بیشتر نیست . بعقیده بعضیها این قرآن بخط سلطان ابراهیم ، نوه تیمور لنگ است (بی نینگ ، ج ۱ ، ص ۲۹۷) آن را به امام حسن نیز نسبت میدهند . روز اول همراه مردم از زیر این قرآن برای پاك شدن و دفع شر میگذشتند و سپس در صحرا گردش میکردند . امروزه این رسم بتدریج از بین میرود ، با همه این اول همراه ، بخصوص اول شوال و اول ربیع الاول بدنبال ماههای مقدس ، مردم به طیب خاطر به آن دروازه می آیند .

بیرون رفتن از دری که حتی الامکان رو به قبله (مکه) باشد ،
 يك لحظه برگشتن و وارد خانه خود شدن ، بیرون رفتن از خانه پس از
 اندکی مکث در آستانه در خروجی .

« در قدیم کسیکه میخواست به سفر خطرناکی برود روی درگاهی
 کمی شکر میپاشید و با اسب خود از آنجا میگذشت » (سرنا ، ص ۲۳۳ ،
 همانطوریکه در نوروز شیرینی میخورند تا سال نومبارك باشد) .

« وقتی که ایرانی عازم سفر طولانی است نباید خانه خود را ترك
 گوید مگر اینکه همیشه درب خروجی را درمد نظر داشته باشد و برای
 این منظور مسافر مواظب است که پس از بیرون آمدن از خانه باصطلاح
 پسپسکی راه برود و در نتیجه روبرخانه باشد تا بازگشت پرمیمنت برای
 خود تضمین کند » . (دالمائی ، ج ۱ ، ص ۱۹۵ و نیز اوزلی ، ج ۱ ،
 ص ۳۱۱) (بدیهی است که این عقب عقب رفتن تا سرکوچه یا دربند
 بیشتر نتواند بود .) .

گاهی موقع مسافرت اندکی از خاک زادگاه خود را با خود میبرند
 و در غربت پیش از نوشیدن آب ذرمای از این خاک را در آب لیوان
 می اندازند و میگذارند که آب کمی بماند و خاک در آن حل شود^۱ .

برای مراجعت فوری مسافر : اگر بخواهند مسافر هر چه زودتر
 مراجعه کند ، چیزی از اثاث سفر و یا خوراکی او را میدزدند و یا اینکه

۱- گاهی مسافری که میخواهد کسی بدنالش بیاید کمی برنج در راه
 میریزد و آن شخص را نام میرد .

پشت سر او آب یا جومپیاشند. وسیله دیگر «گریستن آئینه» نام دارد و آن اینست که پس از حرکت مسافر چند قطره آب روی آئینه میپاشند (فرهنگ دمزون، گریستن). بعلاوه برای تسریع مراجعت، رسم بر این جاری است که سه و یا هفت روز پس از رفتن مسافر «آش پشت پا» میپزند و خویشان و دوستان را دعوت میکنند تا یاد او را گرامی بدارند. اصولاً در این آش آردی مصرف میکنند که مسافر دست خود را هنگام عزیمت بدان زده است، اجزاء دیگر این آش عبارتند از جو، گندم، بلغور و رشته که قبلاً تهیه شده است.

برای دور کردن مسافر یا مهمان: برعکس، اگر بخواهند مسافری برنگردد و دیگر او را نبینند، پشت سر او يك دیزی کهنه می‌شکنند یا سنگ سیاه می‌اندازند و یا يك کهنه‌ای که روی آش کاملاً سیاه شده است.

اقدامات دیگر دربارهٔ مسافر نیست، بلکه دربارهٔ مهمان مزاحم است که بزبان عامیانه «سرخر» نامیده میشود. برای رفع شر این قبیل مهمانان یکعدد قیچی را از درک‌وچه می‌آویزند و یا زیر ناودان بام و روی آفتابهٔ وضو که روبه قبله گذاشته شده شب کلاه یا عرق‌چینی قرار میدهند و یا دسته هاون را در اجاق آشپزخانه سرپا میگذارند (و یا در همدان جاروئی را پشت پنجره جای میدهند) و یا با انگشت شست دست راست علامت صلیبی در گودی دست چپ ترسیم میکنند و یا نمک در کفش مهمان مزاحم می‌اندازند در صورتیکه بطرز قدیم کفشهایش را دم در آورده

باشد (۳، ۲، ۱).

برای کسب خبر از مسافر: اگر کسی از مسافری خبر نداشته باشد و دلوایس گردد، عصر پنجشنبه بیرون شهر میرود و در دهانه يك چاه قدیمی نام آن مسافر را بر زبان میآورد. اگر صدای خنده‌ای از چاه بگوش

۱- بعکس، اگر کسی نمک در خانه کسی خورده باشد همیشه مرهون او خواهد بود و هرگز نباید با او خیانت بکند. چنین کسی را «نمک خوار» و یا «نمک پرورده» و یا بطور عامیانه «نمک چشیده» میگویند. و نیز مثل مردم فرانسه میگویند «نان و نمک خوردن» و «نان و نمک نشاختن» یعنی حق ناشناس بودن و چنین کسی را که بدوست خود خیانت میکند «نمک ناشناس» و یا «نمک بحرام» گویند و از اینرو اگر بخواهند کسی را نفرین کنند که نان و نمک شانرا خورده است میگویند «نمکم کورت کند».

«پیرمردی از در درآمد و چنین گفت: من آماده‌ام که بشما خدمت کنم و حاضریم که به نان و نمک تان سوگند یاد کنم». «بیدرتنگ يك سینی آوردند که در آن نان و نمک و کاسه آب بود. هر کدام از ما دو نفر انگشت روی نمک گذاشتیم و آنرا چشیدیم و اندکی از نان خوردیم و من دعائی خواندم و در آب دمیدم و سپس با هم پیوند دوستی بستیم و سوگند وفاداری یاد کردیم».

(حجازی. شیخ الملوک، ص ۱۲۸).

۲- میهمان گرچه عزیز است ولی همچو نفس

خفقان آرد اگر آید و بیرون نرود

(صائب م).

۳- میگویند مهمانی به خانه کسی آمده بود و خیال رفتن نداشت. روزی خانم صاحب خانه پرسید: دلت برای بچه‌ها تنگ نشده است؟ میهمان آهی کشید و گفت: چرا! خیلی دلم میخواهد و بهمین سبب نوشتم که آنها هم بیایند! م.

رسید، مسافر زنده است و اگر صدای ناله شنیده شد، مسافرت فوت کرده است (۵۰).

راه دیگر اینکه سه تا گرد و بر میداری و نیمه شب بادوتن از یاران به بام حمامی میروی و نیت میکنی که از مسافر خبر برسد، سپس از محفظه شیشه‌ای، که برای روشنائی گرمابه تعبیه شده است، گردوها را یکی پس از دیگری میندازی. اگر جن‌ها^۱ که در درون گرمابه‌اند فریاد شادی برآورند و کف بزنند مسافر زنده است و اگر ناله سر دهند مرده.

وسيله دیگر: در يك شب مهتابی که همه در خواب‌اند تنها پشت بام میروی و وضو میگیری و دو رکعت نماز حاجت میخوانی و نیت خیر میکنی و آئینه‌ای در جهت ماه قرار میدهی. اگر در آئینه بطور مبهم تصویر کاروانی را دیدی مسافر زنده است و اگر تصویر تابوتی را دیدی مرده^۲.

در کاشان در امامزاده شاه یلمون چاهی در کنار مرقد وجود دارد زنها برای کسب خبر بآنجا متوسل میشوند، آنان به دهانه چاه نگاه میکنند اگر تابوتی دیدند معلوم میشود که مسافر مرده است و اگر چهره

۱- در مورد جن رجوع شود به فصل موجودات خارق‌العاده.

۲- در قدیم که وسایل ارتباط مثل امروز نبود ناگزیر باین وسایل متشبث میشدند. بدیهی است که اکنون با وجود تلگراف و تلفن دیگر موردی ندارند. من خودم در چهل سال پیش فاصله تبریز - تهران را در سه شبانه روز طی کرده‌ام در صورتیکه همین مسافت الان حداکثر در ظرف ده ساعت با ماشین طی میشود (م).۲-

خندانی بنظر رسید زنده است . (آب این چاه دارای خواص شفا بخش و معالج است) (۵۰) .

برای بازگرداندن مسافر : اگر غیبت مسافر طولانی شود یکی از پیراهن های او را پشت بام خانه میزنند و رو به قلبه می آویزند و یا چنین میخوانند :

السون و بلسون	(فلانی) را بر سون
اگر نشسته پا شوئش	اگر پا شده بدوئش
فلفل و فلفل دونه	زود برسوئش تو خونه (۵۱)

وسیله دیگر که مرسوم است اینست که نعل اسبی را در آتش می نهند و در حالیکه به مسافر می اندیشند نعل در آتش سرخ میشود . (روی این نعل گاهی دعای مخصوصی نوشته و یا علائم جادویی رسم کرده اند) و یا نام مسافر را روی برگ کاغذی مینویسند و با قدری نمک در آتش می اندازند و اگر از موهای وی داشته باشند تارچند از آنرا آتش میزنند . (از آنجا اصطلاح : مویش را آتش زدند ، وقتی گفته میشود که کسی بموقع سررسد . ر.ک. دهخدا ، ص ۱۷۵۹) .

مراسم پذیرائی مسافر یا مهمان : اگر خبر مرگ مسافری به خانواده اش برسد و آن خبر صحت نداشته باشد ، مسافر نباید بطور عادی بخانه خود بازگردد و باید چاره ای اندیشید و آن اینکه هنگام رسیدن به خانه ، مسافر نباید از در خانه بدرون آید بلکه باید بوسیله نردبانی خود را به پشت بام برساند و از پلکان فرود آید . (کلثوم نه نه ، ص ۱۲۵) .

« باید مهمان تان سیب سرخ ، به زرد . نان شیرینی و گیاهان خوشبو تعارف کنید تا نشان دوستی باشد » . (کلثوم نه نه . ص ۱۰۹) .

تا این اواخر شیرینی نقش بزرگی در مراسم پذیرائی داشت . مثلاً بسال ۱۹۳۱ در تهران ضمن دیداری ، میزبان من یک تکه بزرگ نبات در دستم گذاشت ، بسی آنکه سخنی بگوید . جهانگردان اروپائی بارها ناظر و شاهد این رسم بوده اند (صرف نظر از مراسم قربانی که در فصل حیوانات ص ۳۵۲ گفته شد) . « در کازرون تمام ساکنان ذکور این شهر برای پذیرائی ، گرد آمده بودند . یک بطری محتوی آب نبات زیر پای اسب فرستاده مخصوص شکسته شد . در ایران این رسم را تنها برای شاهزادگان انجام میدهند » . (موریه ، سفر اول ، ج ۰ ، ص ۱۱۹) .

در همان ناحیه بروگش مشاهده کرده است که دروه شاره Wahchareh (نزدیک قمشه) کدخدا که میخواست از مسافران پذیرائی کند «پشقای پیش آورد که روی آن آئینه کوچکی جای داشت با شیرینی هائی در اطراف آن که نشانه آرزوی تندرستی و سفر خوشی است » . (ج ۲ ، ص ۱۱۸) .

۱- همین مراسم در باغ شاه چراغ نزدیک شیراز انجام گرفته است (همان ، ص ۱۳۸) و نیز در زرقون (ص ۱۷۷) . درباره مراسم قدیم پذیرائی ، رجوع شود به همان کتاب ، ج ۱ ، ص ۵۲ .

در خراسان و تیکه نمایندگان روستائیان به پیشباز و تهیت بیگانگان میامدند و در تابستان با احترام مهمانان منقلی از آتش سرخ شده با خود میآوردند . (۱ . رکلوس ، جغرافی ، ص ۲۱۵ ، به نقل از خانیکوف ، رساله نژاد شناسی ایرانی) .

در بهم (کرمان) وقتی که شخص بزرگی وارد میشد، بافتخار او يك نخل جوان نرینه را قربانی میکردند: سر درخت را میبردند و شیرۀ قندی آنرا که در درون درخت منجمد شده است به آن شخص تقدیم میکردند (ه.).

از جهانگردان ظاهراننهاژوبر (موقع ورود از گیلان به مازندران) این رسم را متذکر شده است: «در سخت سر^۱ بافتخار ما نهالی کاشتنده که شاخه های آن با جوراب های کوچک پشمی، پارچه و يك کلاف درشت ابریشم آراسته بود» (ص ۴۴۵).

برای رسیدن به آرزوهای خود

الف - روشهای عمومی

نویسندگان سه روش زیر را متذکر شده اند:

«وقتی که زنی کاری را شروع میکند باید آهسته پایش را در کف دستش بگذارد تا نتیجه کار خوب شود». (کلثوم نه نه، ص ۱۲۴). و یا «ظرف آب دخترش را و از گون کند که مسلماً در پیشرفت کارش موثر خواهد بود». (همان، ص ۱۲۵).

«برای اینکه خواسته ای برآورده شود نامهای جادویی و عبارات مقدس را روی اوراق پوستی مینویسند و بعد آنرا در ظرف محتوی آب گرم میشوند تا مرکب در آن حل شود. سپس این آب را بکسی که نیت

میکند درست موقع نیت میدهند بنوشد . برای اینکه تاثیر این ترکیب حتمی باشد ، قدری از گرد پوزه الاغ را که بحال زغال درآمده است باید بدان یفزایند . (دالمانی ، ج ۱ . ص ۱۹۶) .

پیش از این دیدیم که پس از دیدن ماه نو باید بیدرنک چشمان خود را بست و موقع بازکردن چیز معینی را نگریست (محرم زراست و صفر آینه ..) تا بخت روی آورد . و نیز ، شنبه شب ، هنگام روشن کردن چراغ ، اگر نظر شخص بچهره زیبائی بیفتد تا پایان هفته سر نوشت خوبی در انتظارش خواهد بود .

برای رسیدن به آرزوی خود ، باید شب بیست و هفتم رمضان و یا روز بیست و هفتم دوازده فقیله را روشن کرد (ه .) ، و یا در مجلس روزه خوانی استکان یا لیوانی را دزدید و پس از برآورده شدن خواسته ها آنرا پس داد ، و یا از حوض مسجد بزرگ تهران (مسجد شاه ؟) از چهار گوشه اش آب برداشت ، بطوریکه وزن آن آب باندازه وزن يك قرآن^۱ باشد و سپس آن آب را بسر خود ریخت .

پیش از پوشیدن کفش نو ، در تخته کفش نام عمر را مینویسند و پس از آنکه آنرا برای نخستین بار پوشیدند به مستراح میروند و بدین سان تار و زیکه این کفشها را پوشیده اند سعادت نصیب شان خواهد شد (۱)

۱- معلوم نیست این مهملات را چه کسی باین جهانگرد گفته و او هم باور کرده است ! اما درباره کلثوم نه نه ، در مقدمه یادآور شده ام که این يك کتاب جدی نیست ، بلکه هجو نامه ای است از معتقدات عوام (م .) .

۲- قرآن وزن معین ندارد (م .) .

(ر.ک. مراسم کاروانی ، ص ۲۹۱) .

روشهای زیر مبنی بر توسل به نیروهای روحانی و عالی است -
مانند امامان و موجودات خارق العاده - بوسیله دعا و نذر و رفتن به -
زیارت و غیره .

میگویند خداوند چهل هزار اسم دارد که تنها یکی از آنها
دانسته نیست و آن « اسم اعظم » است . برای دانستن آن باید قرآنی را
سوزاند^۱ و آنچه میماند همین نام است . حال اگر کسی نیت بکند و این
نام را بر زبان آورد ، تمام خواسته های او برآورده خواهد شد . وسیله
دیگر برای یافتن اسم اعظم اینست که کلمات قرآن کریم را از دو جهت
مختلف (از سر و ته) شروع بشمردن میکنند (یعنی کلمه اول قرآن را
به کلمه آخر قرآن به پیوندند و کلمه دوم را به کلمه ما قبل آخر و الخ) .
آخرین کلمه ای که در این میان میماند همان اسم اعظم است .

طریق زیر در مورد برآورده شدن حاجات ، منسوب به امام جعفر
صادق (ع) ، ششمین امام شیعیان است و آن دست یازیدن به دامان
علی و یاری خواستن از اوست که در واقع سحر و دعا را بهم آمیخته اند :
با ختم سه صلوة و خواندن دعای مخصوص حضرت علی^۲ (ع) نئی را
میتراشند و سپس برای هموار کردن فی نوك آنرا میبرند ، درحالیکه سه

۱- سوزاندن قرآن کریم در نظر مسلمانان بهر حال کار بسیار زشت و ناپسند
است (م . ۰) .

۲- دعای « ناد علی » : ناد علیا مظهر العجائب

تجده عدنا لك فی النوائب ... « (فرهنگ معین) (م)»

بار میگویند: «یا مستعان افضی حاجاتی!» (ای آنکه دست نیاز بسوی تو دراز میکنم خواسته های مرا برآور!) بعد روی انگشت سبابه چپ این عبارت را مینویسند «انه قریب مجیب» (اوست که نزدیک است و برآورده میکند). سپس با همان نی آنچه میخواهند مینویسند. این دعا مسلماً باجابت خواهد رسید.

وسیله دیگر عبارت از توسل بحضرت علی (ع) است. چهارشب جمعه پی درپی نخست این اشعار را میخوانند:

یا الله العالمین قد بازکن یا امیرالمومنین درخواست کن
مشکلی افتاده اندر کار من با دو انگشت یدالله بازکن

سپس دعای مخصوصی میخوانند که دو سه ساعت طول میکشد و پس از ذکر ادعیه و اوراد گوناگون، آدمی از خود بیخود میشود و خویشتن را در جهان نا پیدا می یابد. چهارمین شب جمعه، درحالی که بحضرت علی دست یازیده اند، حضرت علی سوار براسب و مسلح پدیدار میگردد. دعا کننده بی اختیار بدور خود میچرخد و درحالی که روی انگشتان پا ایستاده است، خواسته خود را تکرار میکند و بیهوش می افتد و از تصمیم حضرت امیر درعالم رویا آگاه میشود.

زیارت: تا این اواخر بطیب خاطر زیارت این قبور میرفتند: در اصفهان، در دیوار امامزاده اسماعیل یک قطعه سنگ مرمر سفید هست که مانند کندوی عسل سوراخهایی در آن هست. سنگریزه ای بر میدارند و روی یکی از حفره ها نگاه میدارند دعائی میخوانند و سپس

دست خود را بر میدارند. اگر سنگریزه سر جای خود بماند دعا با جابت رسیده است. و نیز در اصفهان در گورستان تخت فولاد سنگی دیده میشود که بروی گوری بر خاسته است. باین سنگ سنگریزه هائی می چسباند که اغلب می چسبد و اگر بیافتد معلوم میشود که دعا با جابت نرسیده است. در صحن بزرگ زیارتگاه قم (حضرت معصومه) گوری مانند آن وجود دارد.

در مشهد بعضی ها قبر پیرپالان دوز را زیارت میکنند که در زمان سلطان محمد خدا بنده ساخته شده (خیابان صفوی، کوی شور) در همان شهر در محله چهارباغ سنگی هست که میگویند اثر دست حضرت امام رضا (ع) بروی آن نقش بسته است. کوچه ای که این سنگ در آنجا نصب شده است، «کوچه پنجه» نامیده میشود. آنجا شمع روشن میکنند و برای بهبود مزاج دست و صورت خود را بدان میمالند (ه - ۱۰).

در تبریز در امامزاده چرنداب زنجیری هست، زنها نیت میکنند، اگر موقع رها ساختن زنجیر این زنها بی اختیار دور خود بگردند دعای شان مستجاب خواهد شد.

نذر و مهمانی^۱: «مردم عقیده دارند که اگر اول هفته یعنی روز - شنبه بخوشی سپری شود تمام هفته چنین خواهد بود. از اینرو رسم بر این است که آنروز هنگام بر خاستن از بستر خواب شیرینی میخورند و حتی

۱ - اگر نذری بر آورده شود معمولاً در محرم و صفر شله زرد و آش قلمکار بخش میکنند و در ماه شعبان حلوا میزنند و بمردم میدهند.

توانگران بتمام اشخاص حاضر شیرینی میدهند. « (فرهنگ دمزون، به نقل از برهان قاطع، ج ۲، ص ۴۵۰).

نزدیک شیراز درچاه مرتضی علی درجای محصورى گورى دیده میشود به منظور مستجاب شدن دعا و یا بهبود یافتن، آشى برای فقرا میزنند که «دیک جوش» نامیده میشود. بروی دیوار سنگی هست که مهر نماز^۱ را بان میزنند اگر مهر بسنگ بچسبد، دعا مستجاب شده است (ه.).

در نزدیکی اصفهان، سر راه مسجد مناره جنبان در «کلادون» یک ساختمان گلی بچشم میخورد که گنبدی دارد و «ابودردا» نام دارد. کسانی که میخواهند نذرشان برآورده شود و یا تندرستی را بازیابند، با آنجا میروند و آتش رشته یا آتش سبزی میزنند. بوسیله خمیر آدمکی درست میکنند و آنرا توی آتش می اندازند و سپس درمی آورند و توی آب می اندازند. گویا در کاشان نیز ابودردای دیگری است با همان خواص (ه.).

در نوقان، نزدیکی مشهد، مقبره ای هست بنام «امامزاده محمد نامی» که میگویند در زمان شاه عباس ساخته شده است برای اینکه در کاری توفیق یابند یک من (۳ کیلو و ۷۲ گرم) نان دسی سیر (۷۵ گرم) ماست نذر حضرت عباس کرده و بوسیله یک پیرزن گدا بین مردم بی چیز

۱- خاکی که از مرقد حضرت سید الشهداء (ع) در کربلا برمیدارند و شیعیان هنگام نماز بزانو درمیایند و پیشانی بر آن میگذارند.

بخش میکنند (۵۰).

در کرمان مردم عقیده دارند که کسیکه بیمار است و یا در کارش خللی پدید آمده، باید از «همزاد» خود و یا «سایه» یاری بخواند (ر.ک. فصل موجودات خارق العاده، جن). حوادث ناگوار از آنرو پیش می‌آید که جن‌ها را از خود ناخرسند ساخته‌اند. اگر بیمار توانگر باشد برای بهبود خود «سفره سبزی» نذر میکند و اگر بیمار تهیدست باشد، بروش بخور بسنده میکند، و آن بدین گونه است که نزدیک غروب خورشید پیرزنی آزموده و مورد اطمینان تدخینی درست میکند مرکب از اسپند و بخور و بوته‌هایی آتش میزنند که بیمار از روی آن باید پیرد (اگر خیلی بیمار باشد او را از روی آتش میگذرانند). اما درباره نذری سفره سبزی، که فالگیری باید مناسب و بموقع بودن آنرا تأیید بکند، بدینگونه درست میکنند که نخست جای مناسب و یکنفر مباشر مناسب برمیگزینند. در کرمان، به نزدیکی رشته کوه‌هایی میروند که «تندرستان» نام دارد. عقیده دارند که جن‌ها در آنجا گرد هم می‌آیند. آنگاه به یک پیرزن خبره مراجعه میکنند. این پیرزن حتی المقدور باید زردشتی باشد. هیچکس نباید که آن دور وبر باشد. کسیکه سفره سبزی میدهد باید کورکورانه از آن پیرزن پیروی کند. این نذری از هفت قلم آذوقه ترکیب یافته که حرف اولش «س» است (مانند هفت سین نوروز) و خوراکی‌های دیگری بدان می‌افزایند که باید همگی از جنس خوب باشد بویژه نان کماج و سمنو، سپس یک نمکدان، یک چراغ نفتی^۱

و يك شمع بدین سفره می افزایند . پیرزن به تنهایی سفره رامی چیند و از دختر شاه پریان میخواهد که بیمار را شفا بخشد و یا خواسته ای را اجابت کند . پس از انجام این مراسم مخصوص اگر گریه ای و یا کبوتری سر سفره آید، بطور حتم دعای آن شخص مستجاب شده است . زیرا احتمال میرود که دختر شاه پریان به این لباس در آید و از آن خوراکی اندکی بخورد و انگشت خود را به نمک بزند . در غیر اینصورت همه را از او باید آغاز کرد (ه .) .

برای اجابت دعا و یا دفع بلا ، باید آجیل مشکل گشا خرید و داستان آنها را ماهی یکبار تا هفت بار بازگو کرد . ماه نخست ، یکروز جمعه ، درکنج دستمالی يك سکه دوشاهی (یکدهم ریال) میگذارند و گره میزنند و آنرا به آجیل فروش میدهند ، بی آنکه سخنی گویند . آجیل فروش موضوع را درمی یابد و این میوه ها را میدهد :

از یکسوپسته ، بادام ، فندق ، نخودچی ، تخم خربزه و تخم کدو ، از سوی دیگر کشمش ، خرما ، قیسی و زردالوی خشک ، از هر کدام از اینها قبلا هفت عدد بر میدارند و بر هر کدام هفت بار صلوات خوانده و میدمند و آنگاه همه را بین هفت تن تقسیم میکنند که آنان نیز باید هر کدام هفت بار صلوات بخوانند . تمام این آجیل ها را باید قبلا پوست کند و بصورت مغز در آورد (مغز بادام ، پسته ، فندق و غیره) . پیش از خوردن آجیل مشکل گشا داستان آنرا بازگو میکنند و اینک آن داستان : یکی بود ، یکی نبود ، خارکنی بود بس بینوا و تهیدست . روزی

که برای خارکنی به بیابان رفته بود به اسب سواری برخورد که باو گفت: «اسب مرا نگاهدار، برمیگردم». هنگام برگشت مشتی ریک بیابان به خارکن داد و سوار اسب شد و از دیده ناپدید گردید. به هنگام فرو رفتن خورشید خارکن اندوهگین بخانه باز آمد و مشتی ریک را بگوشه‌ای از صندوق خانه ریخت و چنین گفت: «باشد آنجا، بچه‌ها با آن بازی میکنند». سپس رفت و خوابید. شب هنگام زن پیا خواست تا کودک را در گهواره شیر دهد. دید چیزی در آن گوشه می‌درخشد. شوهر را بیدار کرد و باو گفت: «این چیست؟» آنگاه دیدند که آن ریکها جای خود را به سنگهای گران بها داده‌اند. سحرگاهان خارکن بی‌بازار رفت و گوه‌ری چند بفروخت و از پول آن کودکان خود را فوئوار ساخت، بدین سان، کار و بار او سر و سامان یافت و بازرگان بزرگی گردید (آشکار است که آن اسب سواد علی (ع) بوده است که از دانه‌های شن گوه‌ریهای گران بها پدید آورد). روزی خارکن پیشین و بازرگان کنونی پولی برداشت و آماده سفر بازرگانی شد و زن خود چنین گفت: «من می‌روم همراه یکصد سکه زر بردار و با پول آن آجیل مشکل گشا بخر و بخش کن». آنگاه مرد بسفر رفت و زن که باملکه دوستی داشت همراه وی به گرمابه می‌رفت. پس از اندکی خرید آجیل را از یاد برد. روزی که با وی به

۱- اگر دست علی دست خدا نیست

چرا دست دگر مشکمل گشانیست؟

(ر.ک. صادق هدایت، نیز نگستان، ص ۶۰ م.)

گرمابه رفته بود، ملکه گردن بند خود را کم کرد. حاضران فریاد زدند « که آنرا دزدیده است ؟ » آنگاه زن‌ها به سرزن بازرگان ریختند و هر چه داشت از دستش گرفتند و او را بکاخ بردند و بزندان انداختند. بازرگان بهنگام بازگشت خانه خود را ویران یافت و دید که زن و کودکش در خانه نیستند. چون خبر برگشت بازرگان به کاخ شاهی رسید، او را گرفتند و بزندان انداختند. نیمه شب، اسب سواری در عالم رویاپدید آمد و باو گفت: « ای کوردل ! نگفتم که هر ماه صد سکه زر آجیل مشکل گشا بخرا کنون صد دینار زیر کنده تو هست. بردار و آجیل مشکل گشا بخر. » آنگاه اسب سوار ناپدید شد. مرد چون بیدار شد و بپاخواست و دم در زندان بیامد و بجوانی چنین گفت « این صد دینار را برایم آجیل مشکل گشا بخر او گفت: « بروی کارت، من عروسی میکنم و فرصت ندارم آجیل بگیرم ». تاجر گفت: « بروای جوان، که عروسیت مبدل به عزا شود! » جوان دیگری آمد. بازرگان بدو گفت « این صد دینار طلا را بگیر و برایم آجیل مشکل گشا بخر » جوان گفت « بیماری دارم که دم مرگ است. میروم سدر و کافور^۱ بخرم. » مرد گفت « الهی که بيمارت شفا یابد ! » جوان رفت و آجیل گرفت و آورد. بازرگان آنها را بخش کرد.

اما بشنوید باقی داستان را: ملکه پوشاك از تن بدر آورد و رفت توی حوض گرمابه و سرگرم آب تنی شد، دید که کلاغی گردن بندی به

منقار گرفته است و آنرا انداخت روی لباس‌های ملکه . ملکه گفت :
 « ای داد و بی‌داد این چه ستمی است که من روا داشته‌ام؟ این چه دیوانگی
 بود که این کسان را بزندان انداختم؟! » . آنگاه فرمان داد که آن دو
 زندانی را بیدرنک آزاد سازند و وسایل زندگی شانرا باز پس دادند
 و آن دوپی کار خود رفتند . اما جوان اولی چون برگشت دید ناهزدش
 مرده است و دومی دید که بیمارش شفایافته . خداوند همچنان که کره از
 کار آنان بگشود ، کارشما را نیز روبراه کند و مشکلات تانرا بر طرف
 سازد (۵۰) .

سفره بی‌بی سه‌شنبه : نذری دیگر سفره بی‌بی سه‌شنبه نام دارد .
 این سفره در آخرین سه‌شنبه ماه شعبان پهن میشود . این خوراکیها سر
 سفره هست : کاجی^۱ که در معرض هوا قرار گرفته و بدون شیرینی باشد ،
 فطیر ، خربزه و اگر فصلش نباشد تخم خربزه ، خرما ، قاوت^۲ ، آش
 رشته ، میوه خشک و پنیر ، سبزی و یک عدد کوزه . تمام این مخلفات با
 پول‌گدائی تهیه میشود . صاحب خانه روزه میگیرد ، زنها که در کنار
 سفره جای دارند قبل از نیکوشت شانرا در کاجی فرو برده و دستشان را بالانگاه
 داشته‌اند . یکی از آنان داستان درازی میگوید که کوتاه شده آن چنین
 است :

۱- در مورد دستور طبخ کاجی مراجعه شود به ریشاردخان ، طبخ ایرانی ،
 تهران (شماره ۲۶۰ : آرد ، شکر ، کره) .

۲- همان ، شماره ۲۳۹ : مخلوطی از آرد نخود بوداده و قهوه و شکر که
 بیشتر در مراسم عزاء مصرف میشد (م) .

« یکی بود ، یکی نبود ، غیر از خدا هیچکس نبود . دختری بود و این دختر زن بابائی داشت که خیلی او را آزار میرساند و هر روز گوسفندی باو میداد که بچرا ببرد . روزی گوسفندش گم شد و دختر پس از گریه و زاری نذر کرد که اگر پیدا شود با پول گدائی سفره بی بی سه شنبه بیندازد . قضارا گوسفند پیدا شد و در آن زمان شاهزاده که بشکار آمده بود دختر را دید و يك دل نه صد دل دلباخته او گردید و با خودش برد . دختر جوان که در حرم خانه شاه بود نمیتوانست با پول گدائی سفره پهن کند ، از اینر و درهای اطاق را بست و آرد روغنی را در طاقچه گذاشت و از آنجا گدائی کرد و میگفت : « خاله ، محض رضای خدا آرد بده ، روغن بده » . سپس آنها را برد و در صندوق خانه کاجی بار گذاشت . دست بر قضا مادر شوهرش او را دید و رفت و به پسرش گفت : « تو دختر گدا را گرفتی و آبروی ما را بردی ! او فطرتا پست و عادتا گداست . با اینهمه خوراکیهای خوب که در آنجا هست از گدائی دست بر نمیدارد و از طاقچه چیز میخواهد ! » شاهزاده آزرده دل شد و همینکه زنش را در کنار يك کاجی دید لگدی بدان زد . ديك برگشت و کاجی بریخت و دو چکه از آن روی کفش راحتی چکید . سپس شاهزاده با دو تن از پسران وزیر بشکار رفت و در خورجینش دو تا خربزه گذاشت . در راه پسران وزیر گم شدند . وقت ناهار همینکه خورجین را باز کرد دید بجای خربزه دوسر فرزندان وزیر قرار گرفته و دو قطره کاجی که بروی کفش چکیده بود مبدل به دو قطره خون گردیده است . پدرش یقین کرد که او فرزندان وزیر را کشته است

و از اینرو فرمان داد که ویرا بزندان افکنند و دربند بدارند .
شاهزاده از زندان پیامی به مادرش فرستاد و راز کاجی را خواستار شد . دختر داستان نذر را بازگو کرد و دوباره کاجی پخت . فرزندان وزیر دوباره زنده شدند و پادشاه شاهزاده را از بند رهائی داد .
همینکه داستان پایان رسید ، حاضران انگشت خود را که در کاجی فرو برده اند می لیسند^۱ (. ه) .

سفره فاطمه زهرا : زنی که می خواهد سفره فاطمه زهرا پهن بکند باید پاک باشد . برای رفع پریشانی ، پرداخت وام ، شفای بیماران ، نیت زیارت و یا علت دیگر این سفره را می اندازند . در آغاز آن زن نیت خود را بدین سان بیان میکند : « یا فاطمه زهرا ! برای رهائی از این گرفتاری دست نیاز بسوی تو دراز میکنم و درد خود را بتو میگویم ، « این سفره را باید شب جمعه پهن کرد و دوشب جمعه دیگر این کار را تکرار کرد . بار نخست باید هفت سیر و نیم آرد تمیز را در کیسه سبزی ریخت و از زنجیر قفل در اطاق آویخت ، بطوریکه صاحب نذر بتواند از زیر این آرد بگذرد . میزان آرد بار دوم هشت سیر و بار سوم ده سیر و نیم خواهد بود . صبح روز جمعه آن آرد را با روغن و کمی شکر کاجی درست میکنند (این کار در ناریکی انجام میگردد) همه اینها را در کاسه ای میریزند و رویش پارچه سفید میکشند و دست به آن نمیزنند . مخلفات

۱- داستان این سفره ها تماما در نیرنگستان صادق هدایت آمده و هائری ماسه از آنجا نقل کرده است (. م) .

دیگر سفره عبارتند از : شیرینی ، آجیل ، فطیر ، شربت نان ، سبزی ، میوه تازه و یک هندوانه و یا خر بزه دست نخورده .

هنگام ظهر تمام مهمانان سر سفره می نشینند و روضه خوان روضه آل عبا را میخواند. سپس پرده از روی کاسه کاجی بر میدارند و اثر انگشت حضرت فاطمه را بروی آن می بینند . همه حضار محض تبرک از آن کاجی میخورند و تنقلات دیگر را بین خود قسمت میکنند .

از این کاجی مرد نباید بخورد و هر زنی که از آن میخورد باید پاک باشد . سفره دوم با سفره نخست فرقی ندارد ولی سفره سوم راهنگامی پهن میکنند که خواسته ها بر آورده شده باشد (ه .) .

سفره بی بی حور و بی بی نور^۱ : اینها خواهران شاه پریانند در ماه شعبان یا رجب جمعه سفره ای پهن میکنند که در آن نان و پنیر و سبزی میگذارند با یک عدد آئینه و یک کاسه شربت و یک کاسه ماست . گذشته از اینها سوزن و سرمه دان و شش ظرف قاوت میگذارند (که مردها نباید از آن بخورند) و شمعی روشن میکنند . صاحب نذر روزه میگیرد و کاجی میپزد ، در جای تاریکی که آسمان نبیند .

فردای آن روز مهمانان گرد هم می آیند و کاجی را با چلو و پلو میآورند روضه خوانی در آنجا حاضر است که دو رکعت نماز حاجت و دو رکعت برای آن محل ، دو رکعت برای بی بی حور و دو رکعت برای بی بی -

۱- هندبانی که در بندر عباس اقامت گزیده بودند بتی را می پرستیدند

بنام بی بی نور . (دلاواله ، ج ۳ ، ص ۶۱۸) .

نور میخواند و سپس روزه را می شکند و افطار میکنند و فردای آن روز هنگام ظهر ظرف غذا را میشویند و آب آن را برای اینکه آلوده نشود به بیرون شهر میبرند و در آب روان میریزند.

سفره حضرت خضر پیامبر: کسانی که از خطر غرق شدن و یا هر خطر دیگر دریائی جان سالم بدر برده اند هر سال در چنین روزی مراسم سپاس با شکوه در حق این پیامبر بعمل میآورند. این مراسم در ماه فوریه (از اواسط بهمن م.) انجام میگردد و کسانی که میخواهند نذر خود را بدهند از زنان و مردان دعوت بشام میکنند. غذای مفصلی ترتیب میدهند ولی شراب نمی نوشند. در اطاق دیگری چندین ظرف میوه و مربا گذاشته اند و در وسط اطاق کاسه چوبی جای دارد که پر از آرد^۱ است و شمعی روشن است. هنگام بیرون رفتن از اطاق میگویند: خضر نبی، اگر از این نذر خوش آمده با علامتی نشان ده « اگر فردای آن روز آثاری در اطاق بچشم بخورد و یا اثر دست روی آرد دیده شود، علامت خوبی است و نذر پذیرفته شده است. از اینرو دوستان در آن روز نیز گرد هم می آیند و خوش میگذرانند. (التاریوس، ج ۱، ص ۶۰۱).

ب - وسائل اختصاصی

برای روشن کردن يك کار آشفته و درهم: لباسی را وارونه

۱ - farine de chiques مفهوم نشد (م).

۲ - در مورد جزئیات این نذر ر. ک. ص.

بتن میکنند .

برای پیدا کردن يك چیز گم شده : نخستین سوره قرآن (سوره فاتحه) را تلاوت میکنند ولی کلمه آخر سوره یعنی «الضالین» را وقتی میگویند که شیئی گم شده پیدا شود .
یا اینکه ورد ایرانی میخوانند :

شیطان مال را پیدا کن

آرد میدهم برای زنت حلوا کن

یا اینکه میگویند «الحمد لله» و گوشه چادر زنانه را گره میزنند و پس از پیدا شدن چیز گم شده میگویند : «قل هو الله» و بعد گره را باز میکنند .

روش دیگر اینکه گوشه لباس خود را گره میزنند و میگویند «بخت دختر شاه پریان را بستم» و یا «شیطان مال مرا بده مال ترا بدهم» (. ه) .

برای باز کردن گره : اگر بخواهند نسخ نازک ابریشمی را که گره خورده است باز کنند میگویند : «باز شو گر نه ترا به یهودیان میدهم» (. ه) .

برای پیدا کردن فراری : نام فراری را روی برگ کاغذی مینویسند و آنرا زیر خاک یا زیر سنگی پنهان میکنند و یا از یکی از ستونهای خانه می‌آویزند . بعقیده بعضیها این برگ باید توی سوره دوازدهم قرآن یعنی سوره یوسف پیچیده شود . (فرهنگ دمزدن به

نقل از برهان قاطع، کلمه گردنامه^۱).

برای پیدا کردن دزد: ديك كاسه پسر از آب روی زمین جلو
يكنفر ملا ميگذارند. اين ملا از جريان دزدی آگاه است و اين كار با
حضور خدمتكاران خانه انجام ميگيرد. كودكي بايد به اين كاسه نگاه
بکند و به نقطه معینی از آن خیره شود. در اين هنگام ملا وردی را
ميخواند و نام سليمان را لاينقطع تکرار ميکند (سليمان فرمانروای
جن ها). سرانجام حال تشنج به كودك دست ميدهد و در ضمن آن ارواح
دزد را شكار ميسازند دزد از ترس جن ها معمولاً شئی دزدیده شده را پنهانی
پس ميدهد. ترس از مارد افسايان همين نتيجه را ميدهد، زيرا مردم
معتقداند كه مارد افسا ميتواند از اين خزندگان به جهات مختلف بفرستد
و دزد را پيدا كند. ۴ (پولاك، ج ۲، ص ۸۱).

وسيله ديگر آنكه يك شمع و يك قليان و يك سرپوش برميدارند
و نام چهار فرشته را براي آن مينويسند از سوي ديگر روي برگهای
جداگانه كاغذ نام اشخاص مظنون را مينويسند و يكي بعد از ديگري از
روي سرپوش رد ميکنند و نيت ميکنند. سپس دو نفر بانوك انگشتان سر-
پوش را برمي دارند و سورة يس را تلاوت ميکنند (سوره ۳۶ قرآن)، موقع
خواندن اسامي سرپوش بنام هر کس برگردد آن شخص دزد است (ه).

۱- كاغذی كه روي آن اسم فراری را مينويسند و در زير زمين پنهان
ميکنند و يا از ستون خانه می آویزند تا فراری برگردد.

(دمزون)

برای فراوانی نعمت : اگر از ته سمنو که نجشیده اند چند آجیل (معمولاً فندق م .) بردارند و به ته کیسه پول خود بیندازند مسلم است که در این صورت هرگز روی بی پولی نخواهند دید (ه .) . برای بردن در قمار بعضیها قبلاً در کف دست خود ادرار میکنند (۱) .

اگر به دسته اسباب کره گیری^۱ شاخی بند کنند شیر، کره بیشتری خواهد داد (آدامس، ص ۴۴۶، Knanishu، ص ۱۸۶) . موقعیکه در خانه میخوانند روغن بادام بکشند، زنهای اینک که روغن بیشتری بدست بیاورند از جریان فراوان مایعی صحبت میدارند . مثلاً میگویند : « کسی را در کوچه کشته اند ، عجب خونی جاری شده است ! » و یا : « سیل آمد . چقدر آب ! چند خانه را ویران کرد ! » و در عین حالیکه این سخنان را بر زبان میآورند بادامها را میفشارند و روغن در میآورند (ه .) .

برای سرعت : موقع دویدن و یا برای اینکه کاری بخوبی انجام یابد باد در آستین خود میدمند (ه .) . برای اینکه نامه ای زود به مقصد برسد عدد ۲۴۶۸ را باید روی آن نوشت این عدد ارزش عددی حروفی است که نام جن Bedouh را تشکیل میدهد و بدینوسیله نامه ها زودتر به مقصد میرسد . (ر.ك. دمزون ، کلمه Bedouh)^۲ .

۱- در تبریز این کوزه را « نهره » میگویند (م .) .

۲- بدوح نام جن یا فرشته ایست که به نامه ها و پیامها ریاست میکند و بدین شکل روی پاکتها مینویسند :

د	ب
ح	و

(دمزون)

برای زود برخاستن از خواب : پیش از خوابیدن سر بروی بالش میگذارند و این ورد را خطاب به بالش میخوانند « الهی که آسیابان و گمرکچی و مرده شور برویت بیفتد اگر صبح زود مرا بیدار کنی ! » یا اینکه « الهی ابوبکر ، عمر ، عثمان ، مامور راهداری ، گمرکچی و آسیابان برویت بیفتد اگر مرا دیر از خواب بیدار کنی ! » (در نظر شیعیان ابوبکر و عمر و عثمان سه خلیفه اول غاصب بوده اند) .

برای بیدار ماندن : « چشم گرگی را بر میدارند و خشک میکنند . سپس موقع بکار بردن آن را در شیر میجوشانند و میخورند . پس از آن مسلم است تا موقعیکه دشمن در آن نزدیکی است خواب بچشم نخواهد آمد . »

(هوسی ، خاطرات ، ۳۸۹)

عشق و زناشویی : برای ایجاد عشق - « زنهای انواع صدف ، اعضاء بدن کفتار و خرگوش و میوه درخت بلاد^۲ را بعنوان تعویذ و طلسم از گردنشان می آویزند . » (پوک ، ج ۱ ، ص ۲۲۲) .

چیزی که بیش از همه بکار میرود عبارتست از آلت تانیت گر به که برای چشم زخم هم سودمند است^۳ . و تاثیرش کاملاً شناخته . چنانکه اگر کسی طرف توجه محبوب همه قرار گیرد میگویند :

۱- آسیابان و گمرکچی را با مرده شور برابر کرده است ! (م .) .

۲- anacarde .

۳- ر.ک. تاثیرات بد بطور تصادفی یا عمدی .

« مگر گربه همراه داری ؟ » ریشه مردم گیا نیز باید به این تعویذها افزوده شود .

طلسم های دیگر با عملیات جادویی بدست می آید :

هدهدی را میکشند و پرهایش را در آب جاری می اندازند . یکی از آن پرها را آب می آورد و آنرا بر میدارند و نزد خود نگاه میدارند . برای جلب محبت طلسم مطمئنی است و نیز يك نوع موش صحرایی را در بیابان میکشند و بین انگشتان خفه میکنند و سپس نیم شب آنرا بچهار راهی می آورند و در دیکی میزنند . موقعیکه گوشتها از هم جدا میشوند آنرا در آب جاری نگاه میدارند تا بتدریج گوشت و استخوانش را ببرد . ولی از استخوانها برخلاف جریان آب شنا میکند و باز پس می آید و این استخوان مثل پرهدهد طلسم است .

روش دیگر ساختن وسایلی آرایش است بطریق جادو و آن اینکه دو زن روبروی هم قرار میگیرند و گربه ای را بین پاهایشان قرار میدهند و بضرب کفش آن گربه را میکشند و خشک میکنند و میسوزانند و از خاکستر آن خال درست میکنند در میان ابروان ، اثر این خال حتمی است و غیر قابل مقاومت و بطریق مشابه از خاکستر هدهد سر مه (کحل) درست میکنند و برای سیاه کردن چشمان بکار میبرند .

از سوی دیگر پاره ای از خوراکیها مولد عشق و محبت^۱ بشمار

۱- سی سال پیش فیلوت فروشنده ای را دیده است که اینطور صدا میزد

است : « ای دواى مهر و محبت ! » .

میروند. اگر در خوراک کسی، بی آنکه بداند، مهر گیا بریزند و او بخورد عشق و علاقه شدیدی در خود احساس خواهد کرد. اما چنین کسی را باید مدت یک هفته از خوردن غذاهای ترش بازداشت ماست، آبلیمو و غیره) و گرنه دیوانه خواهد شد. یا اینکه روی کاغذ دعائی مینویسند و میسوزانند و خاکستر آن را در آب می اندازند و به شخص میخورانند. این کار از چهل روز بعد از نو آغاز کرد (در اورمیه گردآوری شده است). وسیله دیگر اینکه سنجید و ریحان را بهم مخلوط و خشک میکنند. هر کس از آنرا بخورد محبوب خواهد شد.

گاهی تردید نمیکنند در اینکه به قرآن کریم دست یازند و به يك پارچه قند، چند آیه از آنرا تلاوت کنند (بخصوص از سوره یاسین) و در آن بدمند. وسیله دیگر که به آسانی میتوان تفسیر کرد و شبیه وسیله برگرداندن مسافر است عبارت از اینست که نعل اسبی را در آتش سرخ کنند و روش زیر نیز شبیه روش مزبور است: «سنگ صاف و مسطحی را بر میدارند و بر وی آن نام خود و نام مادر خود و نام شخص مورد علاقه و مادرش را مینویسند و آنرا در آتش می اندازند. این کار سبب افزایش عشق خواهد شد.»

(نایشو، ص ۱۸۶)

در اقلید فارس (تلفظ محلی: کلیل) برای جلب محبت کسی کندر در آتش می اندازند و میگویند: «کندر تو رو نش کن - گرم و مهر بونش کن - رو بر من و پشت بر دگر و نش کن.»

برای شوهر رفتن^۱ : وقتی که مراسم عقد بپایان رسید دوشیزه ای را بجای عروس می نشانند و یا گرد و خاک فرش را که عروس بروی آن نشسته بود روی سرش تکان میدهند. این دوشیزه نیز بدینوسیله بزودی شوهر خواهد کرد. یا اینکه چادر نماز دختری را از روده های گوسفندی میگذرانند (ه.). روش دیگر این که پیش از بر آمدن خورشید دختری قفلی برمیدارد و بکمر خود می بندد و آنرا با کلید قفل میکند و کلید را از کمر بندش می آویزد و بعد گردش میکند در حالیکه قفل پیدا است. رهگذری که آنرا دیده است متوجه موضوع میشود و میاید و قفل را باز میکند و میگوید « انشاءاله بخت تو گشاده شه ، خدا مراد تو بده^۲ ! » روشهای زیر که مولف کتاب کلموم نه نه (ص ۲۲) آورده است، هم برای بخت گشائی است و هم برای پیشگوئی :

« قرآن را بردارید و در تاریکی شب آنرا باز کنید و کلید در اطاق را روی صفحات باز شده بگذارید. سپیده دم دو رکعت نماز گذارید و قرآن را نگاه کنید حلقه کلید روی هر عبارتی قرار گرفته باشد حکایت از سر نوشت شما خواهد کرد. و نیز آئینه ای را وسط دایره ای از شیرینی جای دهید و قفلی روی آئینه بگذارید و از رهگذران بخواهید که آن قفل را باز کنند. اگر مرد جوان زیبا و دوست داشتنی قفل را باز کرد نیت تان برآورده شده است و اگر آدم زشتی آنرا باز کرد خوشبختی از

۱- و نیز رجوع شود به ص ۹۰.

۲- روشی که در چهارشنبه سوری نیز بکار میبرند (ر.ک. ص ۲۵۹-۲۵۸).

دست رفته است . »

بعضی عملیات باید در جاهای معین انجام گیرد . مثلاً دختر را به حمام یهودیان میبرند . در اصفهان حمامی هست که شیخ بهائی آنرا ساخته است ، بطوریکه میگویند این گرمابه تنها بوسیله يك شمع گرم میشود . چهارشنبه برای گشایش بخت دخترها با جام چهل کلید از آب این گرمابه بر میدارند و بسرشان میریزند^۱ (۵۰) .

مراسم دیگر در مناره‌های مسجد انجام میگیرد : زن نیت کننده بیالای مناره میرود و از آنجا چادر خود را پائین می‌اندازد . مردی که با خانواده او بیکانه است باید آن چادر را بردارد و بوی تسلیم کند . از این حیث « مناره کون برنجی » در جوباره اصفهان معروف است . دخترهای دم بخت و یا زنهایی که میخواهند دوباره شوهر کنند روی هرپله گردویی میگذارند (جمعا ۷ یا ۱۲ پله است) و بعد محکم روی این پله‌ها می‌نشینند بطوریکه گردوها بشکند (و در صورت لزوم تخته‌ای را وسیله شکستن گرد و قرار میدهند) و چنین میخوانند :

« ای مناره کون برنجی	حرف میزنم نرنجی
هاون من ... میخواند	مرد کمر بسته میخواند ^۲ »

۱- در مورد جام چهل کلید رجوع شود به ص ۵۳ .

۲- این روش بطور اختصار در کثوم نه نه درج شده است (ص ۴۹) .
رسم دیگری مشابه آن وجود دارد : در اقلید فارس در « چشمه پیغمبر » در سطح تخته سنگی يك فرو رفتگی طبیعی دیده میشود که « سم‌دلدل » نام دارد . دخترانی که

در تهران در محله سرچشمه منازۀ پامنار همان خاصیت را دارد .
 سابقا زنهای نیت میکردند و در آنجا شمع روشن مینمودند .
 در بناهای دیگری که نیمه مذهبی و نیمه افسانه‌ای هستند برای
 همین منظور رفت و آمد میشود . مثلا در شیراز در بنای خاتون قیامت ،
 دخترها طبق مرسوم دوریک هاون سنگی می چرخیدند (که اخیر بر-
 داشته اند) . و نیز در همدان دختران روی مجسمه شیر روغن میریختند
 تا بمراد دل برسند (ص ۱۹۲) .

زنهای و دخترهایی که بدرد بی شوهری گرفتاراند گاهی به کارگاه‌ها
 میروند و در حالیکه یکی از بستگان همراه آنان است هفت گردو باخود
 میبرند (مانند منازۀ اصفهان) . مثلا زن یا دختر مزبور به کارگاه کوزه -
 گری میرود و از کوزه گر خواستار میشود که اجازه دهد روی چرخ کوزه گری
 بنشیند . آنگاه گره گیسوان و بند قبا و تکه های آنرا باز میکند تا بخت -
 گشائی کند . آنگاه کوزه گر چرخ را به حرکت در میآورد و بعد از هر
 يك چرخش دختر گردویی با سنگ میشکند تا گردوی هفتم^۱ .

در رشت برای اینکه بخت دخترها گشاده شود آنها را به دباغ خانه

←

میخواهند شوهر کنند نخود برشته و قند را در این سوراخ میریزند و با دسته هاون
 میکوبند و میگویند : « جوگن دارم ، دسته میخوام ، ای سم دلدل ! » دو روش
 دیگر نیز هست که قبلا بیان شده است .

۱- در اصفهان برای بدست آوردن شوهر دخترها روی محور يك آسیای

کاغذی (؟) که بوسیله اسب بحرکت در میآید می نشینند و دوبار بدورستون میچرخند .

(پولاك ، ج ۱ ، ص ۲۲۲) .

میرند يك پسر بچه نابالغ بندقبای آنانرا می‌کشاید و سپس دختران اندکی از آب دباغ خانه را بر میدارند و بخانه می‌برند و به سرشان میریزند (ه. ۰). آخرین چهارشنبه سال زن‌ها در همان دباغ خانه بهمین شیوه عمل می‌کنند :

چند شاهی بچاه دباغ خانه می‌اندازند و شب بعد آب آن دباغ خانه را بشوهرشان می‌دهند که بخورد تا عشق‌شان برانگیخته شود.
(رایینو، گیلان، ص ۳۶)

دوشیزه‌ای که می‌خواهد شوهر آینده خود را در عالم رویا ببیند شب شنبه چادر و کفشها و جوراب‌های خود را زیر بالش می‌گذارد و بی‌بی حور و بی‌بی نور (ص) متوسل میشود و می‌گوید «شب شنبه شبانم ده» (ه. ۰).

«و قتی که دختری به فالگیر مراجعه کرده است نانی را که در تنور گرم شده به نان دیگر چسبیده است بردارید و آنرا بروی سرش بیندازید، اگر ناناها از هم جدا نشوند دختر بزودی شوهر خواهد کرد. در نخستین دیدار ماه نو دختر در کمین زاغچه‌ای بنشیند. اگر چشمش به چشم پرنده بخورد بفال نیک گرفته میشود.» (کلثوم نه نه، ص ۱۰۲-۱۰۱. این مطلب را دالمانی اقتباس و در سفرنامه خود نقل کرده است. ج ۱. ص ۱۹۴).
مراسم قاشق زنی و غذای نذری: دختری که آرزو دارد شوهر بکند يك الك و يك قاشق چوبی بر میدارد و شب چهارشنبه يك ساعت پس از غروب آفتاب با قاشق در خانه‌های مردم را میزند، در حالیکه روی

خود را محکم گرفته و کلمه ای بر زبان نمی آورد. وقتی در را باز کردند
الک را نشان می دهد و صاحب خانه هر چه بخواهد در آن می ریزد (پول ،
برنج و غیره) . همین کار را ادامه می دهد تا میزان کافی برای شام جمع -
آوری بکند . از پول گدائی شمعی می خرد و جمعه بعد روزه می گیرد و
موقع افطار شمع را روشن می کند و آنچه را که در الک ریخته اند
می خورد .

زنی که می خواهد شوهر بکند از چاه هفت خانه آب بر میدارد و
روزی روزه می گیرد و با همان آب افطار می کند و سپس دو رکعت نماز
می خواند و نیت می کند .

بنا بنوشته آدامس (ص ۴۴۷) چنین زنی سه شبانه روز روزه
می گیرد و بعد هفت نوع حبوبات را بهم مخلوط می کند و هفت تکه نمک
بدان می افزاید و همه را می خورد . اگر در خواب ببیند که خیلی تشنه
است و کسی آب برایش آورد ، با همان شخص ازدواج خواهد کرد .

برای نگاهداری محبت و یا برگرداندن آن : زنها به طلسم و
سحر و جادو متوسل میشوند تا نفوذ و تاثیر رقیب یا هو را از بین
ببرند^۱ .

اگر زنی خالی بروی زبان بکوبد از شهودی احتمالی در امان

۱- « این بینوایان ناگزیرند که در پی ملا یا یکنفر یهودی بروند ، بامید
آنکه از آنان طلسمی بگیرند که بتواند محبت آنان را در دل شوهر جایگزین سازد. »
(ادیبر Audibert ، ص ۱۷) .

خواهد بود. و اگر هوو موجود باشد وزن بخواد شر او را از سر خود دفع کند شب چهارشنبه پیش یکنفر جادوگر میرود (در این شب تمام وسائل جادوئی فراهم است). جادوگر طلسمی رسم میکند و يك استخوان و چند تار مو که از مرده‌ای دزدیده است باو میفروشد و باو میسپارد که همه اینها را در همان شب در گورستان کهنه‌ای دفن کند. از آن پس شوهرش مهر او را در دل خواهد گرفت و واله و شیدای او خواهد شد.

«اگر مردی دو زن داشته باشد و یکی را بر دیگری برتری دهد، زن از چشم افتاده پیش ملا میرود و ملا باو سفارش میکند تارموئی از هوو و تارموئی از شوهرش برای او بیاورد. او دعائی میخواند و به موها میدهد و سپس آنها را میسوزاند و خاکسترش را در لیوان آبی میریزد. زن این آب را بخورد شوهر میدهد. از آن پس شوهر او را ترجیح خواهد داد.»

(آدامس، ص ۴۴۷).

بدیهی است اگر مردی چند زن داشته باشد آن زن‌ها اغلب باهم سازش دارند. مثلاً ابن (ص ۲) دیده بود که درشکه‌چی او را توی کیسه‌ای بادامی درآورد. این بادام را زنهای اوسحر آلود کرده بودند تا طالع و اقبال زن و شوهری رو به بهبودی نهد. بعلاوه امروزه در ایران تعدد زوجات دیگر وجود ندارد^۱. و در این مورد بهتر است آن گفتار عامیانه را بیاد بیاوریم:

۱- برابر قانون اخیر هیچ مردی نمیتواند دو زن داشته باشد مگر در موارد استثنائی و با رضایت زن اولی (م).

« پای من به ... مرد دو زنه !» این سخن را هنگامی بکارمیرند که پای کسی خوابیده باشد و بخواهد از مور مور شدن آن جلوگیری کند. برای اینکه زنی عشق و محبت شوهرش را باز یابد چندین وسیله هست که نویسنده ایرانی کتاب تادیب النسوان (ترجمه ادیبر Audibert ص ۹) بدانها اشاره کرده است، از قبیل کتاب جادو با مرکب سرخ، پیه و چرم الاغ، پشگل و اعضاء بدن گفتار.

همینطور به اطلاعات زیر استناد شده است: « وقتی که زنی از چشم شوهرش افتاده است، برای جلب محبت وی گاهی به او راد متوسل میشود. آن زن خودش (و در صورت امکان شوهرش) با انواع طلسم و جادو دست می یازد. او به خدا یا به امام گو سفند قربانی یا چیز دیگری نذر میکند که بین فقرا قسمت کند. اما حسین (ع) بخصوص مورد ستایش ایرانیان است. يك كلفت پیر روزی بمن گفت که او زیاد در بند حضرت محمد نیست ولی امام حسین را میپرستد^۱. اگر این نذر با حاجت نرسید به اکسیر عشق متوسل میشود اما او راد مرجح است، از جمله چیزهایی که در ترکیب اکسیر عشق بکار میرود قورباغه است. گاهی این اکسیر خطر فاك و کشنده است، چنانکه یکی از خدمتکاران، از آن اکسیر تقریباً مسموم شد. » (شل ص ۱۴۸).

« اگر شوهری زنش را دیگر دوست نمیدارد، جادوگر به آن زن مثلاً چنین توصیه میکند. چند تار مو از سر خود و چند تار مو از

۱- به سخن يك زن بیسواد عامی ایراد گرفتن چه سودی دارد؟ (م).

سر شوهرش ببرد و آنها را با هم بسوزاند و خاکسترش را در کمی آب بریزد و بخورد شوهرش بدهد بی آنکه شوهر از این ماجرا بوئی ببرد. (Knanishu ص ۸۱).

« جادوگری افسونی مینویسد برای زنی که شوهرش دوست ندارد، زن باید این افسون را زیر پاشنه در اطاق جای دهد. هر قدر بیشتر در باز و بسته شود عشق شوهر بیشتر خواهد شد. یا اینکه دعائی را روی ناخن مینویسد و زن باید آنرا نزدیک بخاری بگذارد. هر قدر ناخن گرمتر شود مهر شوهر فزونتر خواهد شد. »

(Knanishu ص ۸۱. آدامس ص ۴۴۵).

« اگر شوهری با زنش بخشونت رفتار بکند، حتما تحت تاثیر جادوگری قرار گرفته است و برای این جادوی لعنتی بر طرف شود باید سه چهارشنبه پی در پی آب سرد بر شوهر ریخت. » (کلثوم نه نه، ص ۱۲۴؛ دالمانی ج ۱، ص ۱۹۵).

« برای بخت گشادن در پیش شوهر و یا عاشق، بسیار موثر خواهد بود اندکی از آبی که برای شستن مرده بکار رفته است بخورد آنان داده - شود! » (علی نوروز، شماره ۳۱).

در ناحیه بختیاری زن یکنفر خان به مادام بیشاپ (ج ۲، ص ۶۲) نقل میکند که دخترش شوهر کرده و يك بچه يك ساله دارد ولی شوهرش او را ترك گفته وزن دیگری گرفته است و چون زن خان میدانست که این جهانگرد اطلاعات دارد از او کسیر عشق میخواست که بتواند هم

شوهر را به دخترش برگرداند و هم او را از رقیب بیزار کند . (همان ، ج ۱ ، ص ۳۲۲) .

روشهای مختلط : بعضی از این روشها تامل زجادی زبان آور - پیش میرود ، مثلا در آذربایجان برای اینکه محبت یا کینه ای در دل کسی جای دهند ، قدری ماست بر میدارند و بدان اندکی کافور می افزایند و آنرا بکوردستان میبرند و بروی گوری میریزند و میگویند :

« عشق مرا در دل فلان بینداز . » و یا : « فلان را بدست بهمان تیره روزگردان و بذاك سیاه بنشان . » (ه .)

جادوهای زبان آور و جادی پیکره^۱ : (envoûtement) با وجود سادگی روشها ، تصور میشود که برخی از آنها موجب اختلال ، بیماری و حتی مرگ میشود . مثلا اگر بخواهند مشک لانی برای کسی ایجاد بکنند جائی از پوشاک او را بی آنکه بداند گره میزنند و میگویند : « کارش را بستم » . برای بی اثر کردن این جادو باید گره را باز کرد و چنین گفت « گره را بازوی اثرش کردم . » اگر پوست تخم مرغ جلو خانه کسی بیندازند صاحب خانه دیگر کاری گیرش نخواهد آمد .

بچه هائی که میخواهند بین دو تن اختلاف بیندازند ناخن های

۱- منظور اینست که پیکره ای از موم میسازند و به نیت کسی زخمی بدان

میزنند .

۲- درباره جادوی پیکره در میان قبایل عرب ، رجوع شود به :

Carra de vanx اندیشمندان اسلام Penseurs de l'islam ج ۴ ، ص ۱۳۲ -

شست دست را بهم دیگر میزنند (ه). اگر میان دو تن که سرگرم نزاع اند قدری فلفل بریزند دعوای شان شدیدتر خواهد شد. اگر کسی بلباس زن شوهر کرده نمک بریزد، بی آنکه او بداند، با شوهرش دعوا خواهد کرد. اگر به کسی سرمه بدهند بخورد، بی آنکه بداند، صدایش خواهد گرفت و از این راه رنج خواهد برد (ه). اگر بخواهند که بمیرد پشت سرش جاروئی را آتش میزنند. و نیز میگویند اگر پشت بام خانه ای حلوا بپزند صاحب خانه خواهد مرد.

بعضی از جادوها مستلزم تدارك مفصل و پیچیده است. مثلا اگر شوهری بخواهد زن دیگری بگیرد، زن اول برای ممانعت وی از این کار سوره یس (یاسین) (سوره ۳۶ قرآن) را میخواند و هر بار که به کلمه «مبین» میرسد به يك نخ ابریشمی گره میزنند. این نخ از هفت نخ هفت رنگ بهم تاییده درست شده است و کسی که به هووی احتمالی می اندیشد و این نخ را گره میزند از وقوع زناشوئی محتمل جلوگیری خواهد کرد.

برعکس اگر زنی بخواهد که شوهرش او را طلاق دهد اندکی از آب مرده شوئی کنیز سیاهی را بر میدارد و آنرا در چائی شوهر میریزد و بخورد او میدهد، بی آنکه بداند. برای همین منظور ادرار میمون را نیز بکار میبرند.

میگویند جادوگران^۱ یهودی روی پیه گرگ وردی میخوانند و

۱- درباره نیروی سحرآمیز که از قدیم به یهودیان نسبت میدهند، میتوان

می دهند (این کار بسیار زشت و مردود است) . و اگر اندکی از این چربی را در لباس و یا کفش کسی بگذارند این شخص به نظر همه يك گرگ خواهد آمد . و از نظر خواهد افتاد . در اورمیه (رضائیه) همین روش مشاهده شده است ولی بجای پیه گرگ سوسمار بکار برده اند تا کسی از نظر بیفتد و دیگر هیچکس او را دوست ندارد .

در همین شهر و برای همین منظور ، از گورستانی استخوانی را میدزدند و آنرا مبدل به گرد میسازند و این گرد را عطر آگین میکنند و او را بکسی هدیه میکنند که میخواهند او را از زنی که دوست میدارد دور سازند . همین که آن عطر را بصورتش بزنند عشق و محبت از او دور خواهد شد .

در همان محل، برای اینکه بدبختی بکسی روی آور شود ، بدن او را بی آنکه بداند که با تکه گوشتی مالش میدهند . این تکه گوشت را از بدن مرده ای که بتازگی دفن شده است بریده اند^۱ .

بنا بنوشته بهار عجم (که دمزون در جلد اول ص ۷۲۳ نقل کرده است) ، برای اینکه تیره روزی بخانه ای روی آورد ، از خانه گورستان به آن خانه میپاشند . و نیز مردم عقیده دارند که دزد برای اینکه اهل

← مثلا به شاهنامه فردوسی مراجعه کرد . (شاهنامه ج ۶ ص ۲۳۲ ، هانری ، ماسه ، فردوسی و حماسه ملی ، ص ۱۵۰) .

۱- معلوم نیست شادروان هانری ماسه این مهملات را از که شنیده است .

خانه بیدار نشود گاهی روی تخت خواب آنان خاک مرده میپاشند و از آنجا اصطلاح « خاک مرده میپاشیده‌اند » رایج شده است که دهخدا در صفحه ۷۱۰ امثال و حکم نقل کرده است و منظور از این اصطلاح اینست که هیچکس بر خلاف گفتار کسی دم بر نمیآورد و مطلبی اظهار نمیدارد .

هدف روشنی که هم اکنون میگوئیم کمتر مضر و خطرناک است ولی طبعاً نزدیک است به روشی که عموماً به جادوی پیکره مرسوم است. از گوسفندی قسمتی از بدن آنرا بر میدارند که به عروسک گوشتی معروف است (مقایسه شود با «موش» ران گوسفند) ، روی آن تصویری میکشند و قنداق پیچ میکنند و یا بطور ساده عروسکی را بر میدارند و چند تکه گوشت خام بدان می‌چسبانند و در پارچه‌ای می‌پیچند و سپس آنرا در خانه‌ای دفن میکنند و یا به پشت بام خانه‌ای می‌اندازند . در اینصورت نفاق و کدورت و سوء تفاهم سبب خواهد شد که آن خانواده از هم بیاشد. همچنین برای ایجاد کدورت و دشمنی بین دو تن دو پیکره از موم میسازند و آنها را پشت به پشت می‌بندند و با نخ‌های هفت رنگ آنها را بهم متصل میسازند (اورمیه) .

برای اینکه تیره روزی بکسی روی آورد به وسایل مشابه دست میزنند: دوسرگین را با نخ آبی بهم می‌بندند و وردی را سه بار میخوانند و سپس آنها را در زیر خاک دفن میکنند (۵۰) . « برای اینکه رقیب خود را سیاه بخت کنی گرد قورباغه خشکیده را بر میداری و یا دو عدد

سوسك را که در پوست گردوئی زندانی شده است به مستراح می اندازی . ولی جادوگران حرفه ای یعنی کولیه‌ها دعای هفت ملت و مهره مارو گیاه محبت (مهر گیا) برای شما تهیه میکنند . « (علی نوروز شماره ۳۱) . کتاب « اسرار قاسم » مشتمل بر یک رشته دستورالعمل هائی است که جادوگران بکار میبرند . مثلاً یکی از آنها چنین است : « بریدن سر هدهد در جادوگری موثر است . پس از آنکه نام الله را بر زبان جاری ساختند هدهدی را مدت بیست و چهار ساعت گرسنه در قفسی نگاه میدارند و حب شیرین بیان و گلاب بجای آب به آن میدهند . روزیست و پنجم يك چاقوی مسی سرخ تیز بر میدارند و اسم اعظم با دشنه باریك طلسم بروی آن مینویسند باید که در این روز ماه در قران باشد با ستاره کسی که این کار را انجام میدهد . با همان چاقو هدهد را قربانی میکنند و مواظب اند که مبادا قطره از خون آن بزمین بیچکد و گرنه جادو بی اثر خواهد شد . سپس سر هدهد را از تن جدا میسازند و دلش را از سینه درمی آورند و از آن آشی درست میکنند و میخورند . »

از پیش از اسلام ایرانیان ناخن و مو و دندان خود را اینجا آنجا نمی انداختند و بجای آنکه آنها را از بین ببرند در سوراخی پنهان میساختند ، مخصوصاً ناخنهای چیده را بدقت جمع آوری میکردند و آنها را در شکافی آستانه دری میگذاشتند و این شعر را میخواندند :

غم برو ، شادی بیا محنت بر ، روزی بیا !

مغرب زمین از قدیم از جادوی پیکره آگاهی داشت و مردم بیم

داشتند از اینکه بکارهای مشابه آن دست یا زند. مثلاً جادوگر پیکره‌ای از موم می‌سازد و از دندان و ناخن و موی شخص مورد نظر در تن آن جای می‌دهد و پس از خواندن اوراد زیاد از چند جای پیکره سوزن فرو می‌برد و سوراخ می‌کند. شخص مورد نظر از همان جاهای بدن خود بیمار خواهد شد و رنج خواهد برد. (۵۰). برای این منظور وسیله دیگر موش زنده و شمعی است که هر دو را در گورستان دفن می‌کنند و گاهی این کارها را بدین وسیله تکمیل می‌کنند که پیکره را ذوب می‌کنند و باقیمانده آنرا پنهانی به آب میریزند و دعائی می‌خوانند. در زبان فارسی جادوی پیکره «دنبه‌گداز» نامیده می‌شود.

فرهنگ دمزدن (ج ۱ ص ۹۲۲) به نقل از برهان قاطع چنین می‌نویسد: «جادوگر يك دنبه گوسفند آسیا^۱ را بر میداشت - این توده سنگین چربی در آشپزخانه بمصرف میرسد - سپس چند سنجاق در آن فرو می‌برد و پیش از آن چند سخن سحرآمیز زبان میراند و به این دنبه می‌دمید. آنگاه دنبه را در گورستان قدیمی می‌آویخت و زیر آن چراغ روشن می‌کرد که دنبه را بتدریج ذوب بکند. کسی که منظور جادوگر است با ذوب شدن دنبه اندك اندك به تحلیل میرفت و جهانی فانی را وداع می‌گفت.

(رجوع شود به جادوی پیکره يك ژنرال روسی در دوران فتحعلی شاه. تاریخ ادبیات براون، ج ۴ ص ۳۷۵-۳۷۴).

۱- گوسفندان اروپا دنبه ندارند (م).

حیوانات نیز فدای این کارهای جادویی میشدند، چنانکه فرهنگ انجمن آراء مینویسد: «دعائی میخوانند و بیای بر نری میدمند و آنرا در جای گودی فرو میبرند. تمام بزهای ماده در آنجا گرد میایند و بدین سان قصابها میتوانند آنها را بگیرند و بکشند.»

بالاخره میگویند که لاک پشت و مغز سگ نوزاد را جادوگران بکار میبرند (ه. ه.).

مشاهدات جهانگردان قدیم: بنا به اعتقاد عامیانه، کیمیاگری مایه بدبختی کیمیاگر است و هر کس به جادوگری دست یازد خود به عواقب شوم آن دچار خواهد شد. با همه این، اگر به گواهی های جهان گردان بسنده کنیم در خواهیم یافت که این دانشهای کم و بیش مطرود و ملعون تا دوران اخیر و عصر جدید پیروانی داشته است. در قرن هفدهم میلادی خود پادشاه گاهی جادوگران را احضار میکند تا در کارهای نظامی و عملیات جنگی همکاری کنند. مثلاً شاه عباس برای اینکه مدافعان يك قلعه نظامی را که از طرف یکی از سرکردگان یاغی دفاع میشد وادار به تسلیم کند به حيله يك جادوگر متوسل شد (هربرت، ص ۲۴۳)، بطوریکه دلواله نقل میکند: «شاه دانست که در زنجان يك پیرزن جادوگر زندگی میکند و چون به چنین خرافاتی سخت پابند بود او را احضار کرد و با خود برد تا در جنگ با ترکها از وی سود جوید.» (ج ۲، ص ۴۸۵).

در قرن نوزدهم ضمن سرکوبی جنبش بابی گری، کسانی از این

بایان را که اذدژطبرسی دربرابر لشکریان پادشاه دفاع میکردند بچشم جادوئی مینگریستند و خیال میکردند که درمورد آنان سحر و جادو بکار رفته است (گوینو ، مذاهب ، ج ۱ ، ص ۲۶۰) .

و نیز « نقل میکنند که هنگام محاصره زنجان زنی کوزه سیاهی آورد و آب آنرا نزدیک اردوگاه بایان ریخت . بایان بیرون آمدند و مردی را دیدند بصورت زن . این زن به آنان چنین گفت که شش نفر ملاسی تومان به او داده اند که این آب را بدانجا ریزد » زیرا اگر چنین کند بایان پراکنده خواهند شد . » (ویلسون ، ص ۲۲۱) . همین نویسنده در همان کتاب مینویسد که سپاهیان پادشاه میکوشیدند که دزدی بنام لاله بیگ را دستگیر کنند ولی موفق نمیشدند ، خیال میکردند که او با سحر و جادو از خود دفاع میکند . سیدی بگردن گرفت که او را جادو کند و برای این کار صد تومان گرفت (ولی دزد بضرب گلوله‌ای او را از پای درآورد !) .

ازسوی دیگر، دلاواله جزئیات يك جادوگری را شرح میدهد که گویا مخصوص جنوب ایران است (ج ۳ ، ص ۵۹۴) :

« در کامبرو یعنی بندرعباس پیرزن عربی با اتهام جادوگری بزندان رفت . این زن متهم بود که جادو کرده و یا بطوریکه در چنین مواردی میگویند ، قلب مرد جوانی از اهل هرمز را خورده است . خود این پسر بچه که دروضع اسفناکی بود و خطر مرگ او را تهدید میکرد یکی از کسانی بود که به آن پیر زن تهمت میزد . بخصوص در میان اعرابی که

در طول غربی خلیج فارس ساکن اند این کار رایج است . جادوگران از راه چشم و دهان به این کار دست می یازند ، باین ترتیب کسی را که می خواهند قلبش را بخورند خیره می نگرند و يك ورد شیطانی میان لبها زمزمه میکنند . بر اثر این ورد و بیاری شیطان این شخص هر چند تندرست که باشد لحظه ای نمیکشد که به يك بیماری ناشناخته و درمان ناپذیری گرفتار میشود و مانند آدمهای مسلول اندك اندك به تحلیل میرود و سرانجام میمیرد . این کارکندی و تندیست بستگی دارد به خورده شدن دل آن شخص ، زیرا جادوگران را این هنر است که تمام دل آدمی را بخورند و یا اندکی از آنرا و این غذا را چنان لذیذ و گوارا می یابند که اغلب بدون آنکه کینه ای از آن شخص بدلداشته باشند تنها برای ارضای اشتهای خود سبب مرگ کسان بیگناه و یا نزدیکان شان میشوند .

دلاواله حکایت میکند که يك جادوگر محلی از دور و بی آنکه خیاری را پوست بکند مغز آن را خورد . سپس می افزاید که پیر زن جادوگر چون تهدید بمرگ شد قول داد که مرد جوانرا بهبود بخشد . « و از میان چندین دارو که برای بهبود بیماران بکار میبردند داروی شگفت آوری هست و آن اینست که جادوگری چیزی بمانند دانه انار از دهان بیرون می اندازد و تصور میشود که این پاره دلی است که خورده است ، بیمار آنرا بشتاب بر میدارد گوئی پارهای از روده های اوست . و آنرا به تندی می بلعد و بدین سان گوئی دل به تن باز آمده است و تندرستی از دست رفته اندك اندك باز میگردد . »

هر چند تاورنیه و تونو در این باره سخنی نگفته‌اند ولی شاردن که معاصر آنان بود خبرهای زیر را گردآوری کرده است :

« در مورد جادوی سیاه ، ایرانیان اطمینان می‌دهند که آنان کتابی دارند که شیاطین را به اطاعت وامیدارد و این کتاب را حضرت سلیمان تألیف کرده است . » (ج ۴ ص ۴۳۸) .

« ایرانیان می‌گویند که با دیدن لباس يك بانو میتوان از روی قامت و طرز لباس پوشیدن وی دآوری کرد و از روی آن به آن شخص جاود کرد . ایرانیان از جادوگری میهراسند و از جادو بیش از دوزخ بیم دارند . » (ج ۳ ، ص ۲۲۸) .

« آنچه که از حرمسرای شاه ایران و بزرگان کشور بیش از همه شنیده‌ام اینست که زنان جادوی فراوان بکار میبرند تا رقیب خود را خوار و یا نازا سازند و مهر خود را جایگزین آنان نمایند . یهودیان جادوگران بزرگ بشمار میروند و زنان شان در حرمسرا رفت و آمد دارند و شر بهائی به بانوان حرم می‌دهند . » (ج ۶ ، ص ۲۶) .

« زنان (یهودی) در حرمسرا راه می‌یابند و زنان ساده دل و بیخبر را می‌باورانند که میتوانند آینده را پیشگوئی کنند و شر بهائی دارند که هر کسی بخورد خودش محبوب و رقیبش منفور میشود و یا خود می‌تواند بچه‌دار بشود و رقیب را از بچه‌دار شدن بازدارد . » (ج ۶ ، ص ۱۳۳) .

۱- آیا همین ترس سبب شده بوده است که زنان ایرانی در قدیم روی خود را محکم بپوشانند ؟

برای دفع شر و برگرداندن بلا

بین پیش بینی هایی که قبلا ذکر شد تعداد زیادی از عملیات ممنوع است و مورد تأیید نمیباشد، زیرا این کارها عواقب بد و حتی شومی دارد. پس برای برگرداندن بلا تنها کافی است که از آن کارها خودداری کرد. برعکس، کارهای زیر در دفع شر عامل موثری است. این روشها را میتوان به سه گروه تقسیم کرد:

- ۱- شرارت عمدی و جادوهای زیان آور.
- ۲- عواقب اتفاقی کاری که بطور غیر عمد زیان آور است.
- ۳- تأثیرات بد اتفاقی یا عمدی بر حسب وضعیت (نوع مختلط و به عنوان نمونه: چشم بد).

۱- برای دفع جادو (شرارت عمدی)

میگویند کسی که گوشت خوک میخورد از شر جادو در امان میماند (ه). همینطور است کسی که با دست چپ دوخت و دوز میکند و یا لباسی پوشیده است که با دست چپ دوخته شده است. از سوی دیگر چندین نسخه بر علیه جادو وجود دارد. مثلاً زن جوان با کرمای روبه قبله قرار میگیرد و زیر ناودان خانه مخلوطی از قلیا و سرکه را بهم میزند. برای اینکه این مخلوط مؤثر باشد آنرا به چهار گوشه حیاط خانه و یا به آستانه در میریزند. در حالت اخیر بچه های خانه باید روی آن ادرار بکنند وسیله ساده تر آنکه در گرمابه روی

انگشت شست پا همین کار را انجام دهند .

فرمولهای دیگر جادو را با جادو دفع کردن است . مثلاً مدفوع سگ سفید را خشک میکنند و کندر و اسپند و پوست سیر و پیازبدان می افزایند و این مخلوط را شب چهارشنبه یا پنجشنبه میسوزانند و میگویند « تو عاطل کردی ، من باطل کردم . » و یا جمجمه سگی را بر میدارند و آنرا با اسپند میسوزانند و همان ورد را میخوانند .

میگویند آب بعضی از چشمه ها دفع جادو است : در شیراز برای این منظور در آب ماهی کنار آرامگاه سعدی استحمام میکنند (ر.ک. ص ۴۰۵ و ۲۶۲) .

جهانگردان قدیم به این دفع شر و بی ثمر کردن جادو کمتر توجه داشته اند . با همه این تو نوچنین مینویسد : « اگر اتفاق بیفتد که گلوله اسلحه ای در نزد میگویند دشمن آنرا سحر کرده است . » برای باطل کردن سحر خیالی ، کسی که آن اسلحه را حمل میکند با دهانه اسلحه بزمین میکوبد و پس از آن تصور میکند که سحر باطل شده است و دیگر گلوله نمیتواند درنرود . (ج ۳ . ص ۳۷۲) .

۲- برای دفع عواقب اتفاقی و تصادفی عملی که

بطور غیر عمد مضراست

بطوریکه در فصل مربوط به علائم و پیش بینی ها تقسیم بندی شده است این مبحث را نیز میتوان بچندین بخش تقسیم کرد :

الف - زمان : بطور کلی اگر کسی درباره موضوع شومی صحبت

کند (مرگ ، بیماری ، حیوانات مضر) برای دفع شر ، بلافاصله این عبارت را می افزاید : « ساعت بد است یا زمان منحوس است . » (ه .) .
 نیز برای همین منظور صبح زود که از خانه بیرون میروند در چهار جهت اصلی میگردند و آیه ای از قرآن را میخوانند (واره ، ص ۲۰۵) .
 اگر شب جمعه شمع یا چراغ تصادفا خوش شود ، سکه پولی پهلوی آن میگذارند و فردای آن روز آنرا به فقیر میدهند .

بنا به نوشته کثوم نه نه (ص ۵۴) اگر سیزدهم صفر به چهارشنبه مصادف شود ، « واجب است که تاب بازی کرد . »

ب - بدن انسان : عموماً وقتی که انسان از تماشای انسان ، حیوان و یا چیز زیبایی خوشش میآید باید بگوید : « ماشاءاله » بعضی اشخاص حتی وقتی که خودشان را در آئینه نگاه میکنند میگویند « ماشاءاله ! » تا اثر بد چشم خودشان را دفع کنند . (فیلوت ، فالگیری با کتاب ، ص ۳۴۱) .
 و نیز وقتی که از زیبایی کسی تعریف میکنی باید به نوك بینی خود نگاه کنی و با نوك انگشت آن را لمس کنی (ه .) .

وقتی که انسان به خنده شدیدی دچار میشود باید به ناخن شست - دست نگاه بکند و یا بین انگشت شست دست نگاه بکند و یا بین انگشت شست و شهادت نگاه بکند و بگوید : « خدا بر من خشمگین مباش ! »
 اگر چند نفر در اطافی باشند یکی از آنان حاضران را بشمارد

۱- در تبریز در چنین مواقعی میگویند : « خیلی خندیدیم ، ضررش را نبینم خوب است ! » « چوق گللوخ ، زبانین چکمه سک یاخشی در ! » (م)

باید گلولی خود را خارید و گر نه یکی از آنان در همان سال خواهد مرد. اگر از نقص عضو یا ناخوشی کسی صحبت بکنند باید پوست بدن خود را بین دو انگشت شست و شهادت فشار داد و بعد وانمود کرد که تف میکنی (و یا پوست بدن را با انگشتان شست و شهادت نیش گرفت) . اگر بچه‌ای عطسه بزند باید پوست پیشانیش را بسوی پائین کشید تا آفتی باو نرسد. اگر کسی خوابیده است و شما ناچارید که از روی آن بگذرید باید فراموش نکنید که در همان لحظه نام او را بگوئید (برای اینکه نشان دهید که او نمرده بلکه خوابیده است) . اگر کسی روی آستانه در چمباتمه بنشیند نهمت زده خواهد شد. برای دفع آن باید بروی در تف کرد (!) از سوی دیگر اگر کسی در آستانه در بایستد و دستهایش را بدو سوی در بگذارد چنگ و نزاع روی خواهد داد (و یا به عقیده بعضیها تنگدستی روی خواهد آورد) . برای دفع شر باید سه بار دستها را بهم کوفت (۵ .) . اگر در راه دو نفر بطور غیر عمد پا و یا پاشنه هم را لکد کنند بایستی دست همدیگر و یا انگشت کوچک همدیگر را بگیرند و بعقیده بعضیها آنها را باید ببوسند تا از رنجش و کدورت جلوگیری کنند (۵ .) . پیش کسی نباید خمیازه کشید زیرا ممکن است باعث بدبختی شود و برای دفع آن باید به پشت کسی خمیازه کشیده است بزنند ، در حالیکه او به آسمان نگاه میکند . اگر کسی خمیازه بکشد حتما باید دو نفر دیگر در همان خانه خمیازه بکشند (۵ .) .

نباید دور کسی گردید و چرخ زد و گر نه دچار بلائی خواهند شد

که ممکن است به او پیش آید^۱. و اگر این کار انجام گرفته است و شما دور کسی گردیده‌اند برای دفع شر از جهت عکس باید حرکت کرد و چرخید (۵۰). پس از چمیدن ناخن دست نباید بلافاصله ناخن پا را چید، مگر اینکه قبلاً چندگامی بردارید. هنگام بیرون آمدن از گرمابه بشما میگویند: «صحت حمام و آب گرم^۲!» و شما باید پاسخ دهید «سلامت باشید!» (۵۰).

ج - لباس: اگر لباس زنی پاره شود و بخواهد آنرا درست کند باید تا پایان کار چیزی در دهان خود نگاه بدارد (کلتوم نه نه، ص ۱۰۳). همینطور وقتی که کسی میخواهد لباس زیر بدوزد باید يك تکه از آنرا بین دندانهایش نگاه بدارد (و این کاریست که مرده قادر به انجام آن نیست). و نیز موقع بریدن باید گفت: «چشم شیطان کور گوش شیطان کر.» (۵۰). پیش از بریدن پارچه تازه کمی با فیچی آنرا میبرند و بعد آنرا میگذارند و کف میزنند و فریاد میکشند: «لی لی، لی لی انشاء الله مبارکه» و تیکه کسی لباس تازه‌ای میپوشد برای خوش یمنی و پیش بینی خیر میگوید: «سلامتی، تندرستی (تندرستی)، پیوشی بری عروسی». پس از مجلس ختم که در آن اولین سوره قرآن یعنی سوره فاتحه را خوانده‌اند، اگر کسی بخواهد بخانه خود یا خانه دیگری برگردد باید پیش از رسیدن

۱- یعنی اگر دور کسی بگردی هر بلائی که بایستی به او برسد، بتو منتقل خواهد شد و تو بلاگردان او خواهی شد (م).
 ۲- و یا میگویند: «صحت وجود!» (م).

بخانه کفشهایش عوضی بپوشد یعنی کفش پای راست را بپای چپ بپوشد و برعکس. اگر کفش دوزی يك جفت کفش بدوزد که دولنگه اش عینا شبیه هم باشند زنش خواهد مرد و باید برای جلوگیری از این امر اندازه آنها کمی متفاوت باشد^۱.

د - خوراك : موقع غذا خوردن هر گز نباید نگاه کرد که مهمان چه میخورد و در پایان غذا نباید گفت « سفره را جمع کنید . » زیرا این سخن بقال بد گرفته میشود و خطر مرگ دارد . برای جلوگیری از آن باید معنی ضد^۲ آنرا ادا کرد و گفت « سفره را زیاد کنید^۳ . » (ر . ك . گزارش موریه ص) همینطور هر گز نباید گفت که نان بد است . ولی برای خواستن نان دیگر با معنی ضد آن باید با اخم و تخم گفت : « خدا زیاد کند ! » اگر از آبی بنوشند و مانده آنرا روی دست بریزند دورو بر ناخن هاریشه خواهد داد . برای جلوگیری از آن آب دهان روی جفت درمی اندازند و با آن روی ناخن ها را مالش میدهند (ه .) . اگر کسی گیج و سر بهوا است بهر چه دست بزند میشکند ، بخواهد خود را اصلاح کند باید خوراکی را بدزد و برود و کنار آب آنرا بخورد (ه .) .

۱- سخن طنز آلودی است : معمولا کفاش دو لنگه کفش را عینا به يك اندازه نمی دوزد .

2- Antiphrase.

۳- یادم می آید که روزی دهی را میخواستیم بفروشیم خریدار میگفت شما که میخواهید ده تانرا اضافه کنید» در صورتیکه میخواستیم کم کنیم ! (م .) .

اگر کسی غذائی را از خسیسی بدزدد و بخورد دیگر بیمار نخواهد شد
(۵) .^۱

اگر کسی بترسد باید انگشت به نمک بزند و آنرا روی زبان
بگذارد (۵) .^۲

ه - ساختمان: وقتی که کسی خانه ای میسازد بالای در آن باید
به ربی چنین بنویسد: « یا مفتاح الابواب » یعنی ای گشاینده درها^۳ و
یا: انا فتحنا لك فتحا مبینا » (قرآن ، سوره ۴۸ آیه اول) .

و - آتش: وقت روشن کردن چراغ دعائی میخوانند و به سبزی،
آئینه ، اسب و یا روی زیبای نگرند (۵) . قبلا دیدیم که وقتی چراغ
روشن میشود بچه ها باید بگویند: « سلام ! » . چراغ و شمع را هرگز
نباید پف کرد^۴ بلکه باید فیله را پائین کشید و یا شعله را بین انگشتان
خاموش کرد (یا میان دو برگ و یا میان دو تکه قند ، چنانکه در مورد

۱- و نیز اگر کسی پولی از خسیسی بدزدد باید آنرا ته کیسه خود نگاه
دارد تا هر گزی پول نشود (۵) .

۲- رك. كلثوم نه نه: « اگر دختری كمرو باشد ماهی تابه ای را بردارید
و آنرا روی در كوچه قرار دهید و گرمش کنید . باید مادر و دختر هر دو پهلوی هم
كنار ماهی تابه بایستند و هر بار كه از این سو بآن سومبروند باید قدری نمك و
آب توی ماهی تابه بریزند . » (ص ۹۹) .

۳- در زبان عربی «فتح» هم گشایش معنی میدهد و هم غلبه و پیروزی .

۴- چراغی را كه ایزد بر فروزد

هر آنكس پف كند ریشش بسوزد (؟)

(۲۰) .

شمع عروسی دیدیم .

ز - اسلحه و ابزار : اگر برای شوخی تیغه چاقوئی و یا کاردی را بسوی کسی بادیست حرکت بدهند برای اینکه بعداً خون کسی ریخته نشود نوک آنرا سه بار بزمین میزنند (ه .) . موقعیکه میخواهند ابزار دستگاه بافندگی را عوض کنند درحالیکه یکی دومتر بیشتر بافته نشده است اگر کسی از اهل خانه آن پارچه را ببرد بیمار خواهد شد یا خواهد مرد - برای این منظور کسی دیگر که بیگانه بدان خانه یا کارخانه است این کار را انجام میدهد (ه .) . « در میان قبایل و ایلات که فرش می بافند در چنین مواقعی عیب و نقص کوچکی در نقشه فرش پدید می آورند . تا سرنوشته سوم و بخت بد برگردانده شود . » (فیلوت ، فال کتاب ، ص ۳۴۱) .

ج - نامه ها : چندین وسیله دفع شر برای فرستادن و دریافت نامه ها موجود است که شاردن از آنها نام برده است و هنوز این مراسم بکلی از بین نرفته است .

« ایرانیان سه کار خرافی در مورد نامه های شان دارند . نخست آنکه همیشه گوشه راست برگ را با قیچی میبرند . آنها میگویند این کار را برای این میکنند که شکل منظم و مستطیل کاغذ با بریدن گوشه آن نامنظم گردد و بدینوسیله بفهمانند که تمام کارهای ما ناقص است ! دوم آنکه روی نامه ها که در پاکت کاغذ میگذارند سه بار کلمه کراتیم « Cratim »

را نزدیک مهر مینویسند و عقیده دارند که این اسم نام سگ اصحاب کهف^۱ است. سوم اینکه هرگز نامه بدست گیرنده نمیدهند بلکه آنرا جلو آنان در برابر زانوان شان میگذارند و وقتی که نامه را بخواهند به نامه بر بدهند از دور بسوی آنان پرتاب میکنند». (ج ۲، ص ۲۹۵).

اما درباره دریافت نامه باید بگوئیم که «ایرانیان پاکت را پاره نمی کنند بلکه با چاقو، لاک آنرا بر میدارند و بعد آنرا خیس میکنند و گلوله کوچکی میسازند و در سوراخی جای میدهند تا مرور تبدیل به گرد شود.» (ج ۴ ص ۱۷۱).

۳- برای دفع تأثیرات زیان آور اتفاقی یا عمدی

این تأثیرات در اصطلاح معروفی خلاصه میشود که همه میدانند و آن «چشم بد» است یعنی نگاه بد. در واقع کسی که چشم بد دارد بهر که بخواهد نظر بد خود را می اندازد. از سوی دیگر ممکن است چنین کسی این قدرت را داشته باشد و بی آنکه بداند یعنی بطور غیر عمدی آنرا بکاربرد (چنانکه در مورد کودک نوزاد دیدیم). نتیجه این میشود که در لحظات حساس و خطرناک باید بهر قیمتی که باشد اشخاص بد نظر را دور کرد. اینک مثالی می آوریم: «کارگران تیر سنگینی را بلند

۱- درباره اصحاب کهف رجوع شود به دائرة المعارف اسلامی، کلمه اصحاب الکهف، درباره کراتم مراجعه شود به افسانه ای که شاردن در سفرنامه خود نقل کرده است (همان).

میکردند و همه با هم فریاد میزدند: «یا علی!» و این امام را بیاری میخواستند. قبلا درهای آن زمین را بدقت بسته بود تا کسی وارد نشود و چشم زخم نزنند و حادثه‌ای نیافریند». (ویلسن، ص ۲۸۷).

بنابراین چشم بهر دو گروه (عمدی و غیر عمدی) مربوط میشود (در این تقسیم‌بندی) چشم زخم نه تنها به آدمها بلکه به حیوانات و نباتات و ساختمانها نیز میرسد. یکی از گزارشگران من میگفت کره اسبی که مال او بود بر اثر همین چشم زخم مرد.

«مالك باغی زیر ایوان خانه از ما پذیرائی کرد، دیدم روی تکه كوچك چوبی چیزی نوشته و به تيرك نصب کرده‌اند. او گفت که این آیه‌ای از قرآن است برای دفع چشم زخم. روزی مهمانی درخت پرباری را بدیده تحسین نگر بسته بود که بلافاصله خشک شد. مهمان دیگری ایوان خانه را تحسین کرده بود که بعداً فرو ریخت. نام مادر حضرت موسی طلسم نیرومندی بشمار میرود، گرچه این ناشناخته مانده است. میگویند اگر آن نام را بر زبان آورند در بسته باز خواهد شد.» (ویلسن، ص ۲۲۱).

وسایل دفع چشم زخم فراوان است. عبارات مخصوص، محصولات طبیعی، کارهای جادویی. علاوه برای نگاه‌داری حیوانات از چشم زخم، حضور دائمی يك خوك یا يك میمون در طویله وسیله بسیار موثری بشمار میرود.

جملات مخصوص عبارتند از: چشم‌ت کف پام (پایم)، بار نمک

میسرند ، الله اکبر .

محصولات طبیعی عبارتند از : سیر (آدامس ، ص ۴۴۵) ، دانه
گرچك و بویژه دانه اسپند^۱ برای دودزائی استحضافی یعنی برای اینکه
کسی با دود کردن از بلایا محفوظ بشود اسپند را تنها دود میکنند و یا
با بخور و یا با نفخی از بند تنبان مخلوط کرده و با هم دود میکنند .
(کذا ، اودیر ، ص ۵۸) . قبالا بکار بردن اسپند را برای این نوع دودزائی
دیدیم (ص ۶۵ و ص ۶۶)^۲ .

۱- ر.ك. شلیم (Harmala Ruta) . قدیم ترین شاعر ایرانی حنظله
باد غیسی در شعر معروف خود خواص اسپند را بر می شمارد :
بارم سپند گرچه بر آتش همی فکند
از بهر چشم تا نرسد مرورا گزند
اورا سپند و مجمر نماید همی بکار
باروی همچو آتش و با خال چون سپند
و بعداً خاقانی چنین گفته است :
بکران فلك میان مردان مجمر دار و سپند گردان
(تحفه العراقین ، چاپ یحیی قریب ص ۱۲۵)
و در این شعر سعدی به خاصیت دودزای او اشاره شده است :
آتش سوزان نکند باسپند آنچه کند دود دل مستمند
(گلستان ، باب اول ، حکایت ۲۱)
نیز رجوع شود به عکس يك كودك كرد در حال دود کردن اسفند برای دفع
چشم زخم .

(سایکس ، تاریخ ایران ، ج ۲ ، ص ۴۸۴) .

۲- جهانگردان بارها بدان اشاره کرده اند: بلیو موقعیکه به سیستان و بیرجان

در اقلید فارس روی نخهائی که بوسیله چارچوبی بشکل لوزی درآمده‌اند و مانند صفحه شطرنج است نوعی دانه اسپند قرار میدهند بنام اسفند مریم و آنرا بر فراز نمای ساختمان می‌آویزند ، بالای يك برگ کاغذ که در آن دعای مخصوص نوشته شده‌است و آنرا طوری نصب میکنند که نگاه رهگذران را بخود جلب کند (در صورتیکه چشم بد داشته باشند) .

اما وسایل جادویی مخصوص دفع چشم زخم فراوان است و گوناگون ، همانطوریکه انتظار میرود . بسیاری از آنها قبلا درخصوص در فصل «کودکی» شرح داده شده است منجمله دفع چشم زخم با تخم مرغ شکسته (ص ۶۴) . لذا تکرار آن بیفایده است . اينك وسایل دیگر :

در اقلید برای دفع چشم زخم روی دیوار دور مزرعه با گچ يك دایره تخم مرغی (بیضی) رسم میکنند که در آن دو خط عمود یا يك صلیب می‌کشند .

اگر حادثه ناگواری پیش آید و بخیر بگذرد معلوم میشود که تحت تأثیر بدی بوده‌اند . برای دفع آن ، شب هنگام زیر سرپولی می‌گذارند

← میرفت (ص ۲۹۲) ، بود در لرستان (ج ۲ ، ص ۲۹۶) بوسیله چادر نشینانی پذیرائی شدند که زنان شان سینی‌هایی با خود حمل و در آن اسفند دود میکردند (Rich) رسم مشابهی را در کلدانیان کردستان مشاهده کرده است ، Narrative ج ۲ ، فصل ۶ ، ص ۱۰۱) . ایستويك (ج ۱ ، ص ۲۰۳) در جمال‌آباد (راه تبریز - قزوین) درجائی منزل میکند که در آن بوته‌های اسپند با آیات قرآن برای دفع چشم زخم دیده میشود .

و فردا صبح آنرا به تهیدستان میدهند (۵۰) .

برای این کارهای جادویی گاهی باجسام مایع و گاهی باجسام جامد دست می‌یازند و گاهی در آن واحد بهر دو بخصوص در مشهد يك بطری را با آب هفت آسیاب و آب يك دباغ خانه پر میکنند و بعد این آب را بخانه و حتی بروی ساکنان آن میپاشند . و نیز در مشهد روز عروسی ، یکی از پسرعموها و یا دخترعموهای عروس زیر ناودان خانه هفت تخم هندوانه را در سرکه خوردوله میکند .

این کار جادویی را زنان خوب بلداند . خشت خامی را بر میدارند و با نوك انگشت چند لکه چربی یا نفت در آن میگذارند و روی هر لکه یکنفر مظنون را نام میبرند و در گفتن نام هر کدام با يك چیز نوك تیزی خشت را می‌خراشند و تکه از آنرا بر میدارند و به اسفند مخلوط و دود میکنند . خشت را با يك تکه ذغال و يك عدد پیاز و يك پول سیاه در کوچه خلوتی میگذارند . گاهی يك تکه پنبه آغشته به قیر بر میدارند و با آن روی خشت تصویر انسانی را رسم میکنند ، بخصوص چشم‌ها و ابروها را .

کس دیگری که این قبیل اطلاعات را بمن میداد میگفت : بالا- فاصله پس از لکه انداختن بروی خشت ، زنی که این عملیات را انجام میدهد شمع روشنی با سکه‌ای پول و کمی آتش در آنجا میگذارد که روی آن اسپند دود میکند و سپس چاقوئی بر میدارد و وانمود میکند که این لکه‌ها را بر میدارد و میگوید «چشمان فلان یا بهمان را می‌کنم» .

و سرانجام همه آنها را بکوچه می اندازد .

اگر به کسی چشم زخم رسیده باشد يك تکه زاج را بر میدارند و دور سرش میگردانند و دعای مخصوص میخوانند و سپس زاج را به آتش میاندازند . اگر آن زاج شکل چشم به خود بگیرد معلوم میشود چشم بد را باو انتقال داده اند و در نتیجه بیمار بهبود خواهد یافت . ولی اگر زاج شکل نامنظمی بخود بگیرد معلوم میشود که بیمار تحت تسلط يك جن قرار گرفته و باصطلاح جن زده شده است . اگر زاج بشکل يك مبل چهارپایه درآید میگویند تابوت بیمار است و بیمار خواهد مرد . بعد زاج را بحالت مایع درمیآورند و از آن به پیشانی ، دست ، کف پا و سینه شخص مورد بحث میمالند . مایع را درشیشه ای میزیرند و کسی آنرا میبرد و ته کوچه میریزد و بر میگردد و سلام میدهد . یکی از اشخاص خانه میپرسد از کجا میآئی؟ از خانه دشمن - چکار میکرد؟ - در حال نزع است - الهی که بمیرد ! (. ه) .

اگر از کسی تعریف بکنند برای اینکه چشم زخم نخورد باید تخته کفش مدح کننده را در زمین با انگشت لمس کرد (تا چند سال پیش کفش ها را در دهلیز خانه می گذاشتند) ، سپس با همان انگشت به محل ناف شخص تعریف شده میزنند . بخصوص اگر کسی که تعریف میکند بد چشم باشد برای اینکه شخص تعریف شده از سوی وی آسیب نبیند با چاقو روی ردپای شخص تعریف کننده خط میکشند و یا تکه ای از شلوار یا کت شخص بد نظر را میسوزانند و با خاکستر آن بینی شخص مدح شده

را مالش میدهند (ه.). یا اینکه (بخصوص در همدان) تکه چوبی از درخانه شخص مظنون بر میدارند و میسوزانند و با خاکستر آن پیشانی شخص تهدید شده را مالش میدهند (گاهی بجای خاکستر خاك و یا گرد و غبار آستانه در را بکار میبرند).

تعویذ و طلسم^۱ - به وسایل جادویی در مقابل چشم زخم ، طبعاً باید طلسم و تعویذ را افزود . فرهنگهای فارسی چندین طلسم و تعویذ را نام برده اند ، بخصوص برای بچه ها (که آسیب پذیر تر از بزرگسالان اند). بنا بنوشته برهان قاطع برای این منظور چیز کوچکی بکار میبرند که از مشك و کهر با واسپند بوداده درست شده است و آنرا به پیشانی و گونه بچه ها می بندند . کلمه نیل علاوه بر نیل معمولی به دانه اسپند بو داده نیز اطلاق میشود این طلسم را به پیشانی و گونه بچه ها می بندند . نیل چشم بد ، خط سیاهی است که با این دانه روی صورت بچه ها میکشند (برهان) بادامه چیز کوچکی است از طلا یا نقره و بشکل يك چشم که به کلاه بچه ها می بندند تا آنها را از چشم بد حفظ کند (همان) .

از سوی دیگر مردم عوام به چیزهای كوچك دیگری نیز اعتماد دارند که رفته رفته از بین میرود . طلسم نظر قربانی (چشم حیوان قربانی

۱- درباره طلسم های ایرانی بطور کلی ، رجوع شود به دائرة المعارف اسلامی (کلمه حمایل) Wallis Budge ، طلسم ها و خرافات فصل دوم و ص ۲۷ . بموجب نوشته این شخص در ایران عقیق و عقیق یمانی انسانرا چشم بد محفوظ میدارد (همان ، ص ۳۰۶ و ۳۲۰) درباره طلسم رجوع شود به Carra de vaux ، اندیشمندان اسلام (ج ۴ ، ص ۱۲۶ - ۱۲۰) .

شده) عبارت از چشم گوسفندی است که درعید قربان قربانی کرده‌اند^۱. این چشم را خشک میکنند زیرا برای دفع چشم‌زخم مؤثر است (بخصوص اگر آنرا دزدیده باشند). آن چشم خشک شده را با يك تکه نمك و گلوله کوچکی از خاك یا خرمهر آبی رنگ و یا صدف (کوجی) به نخ میکشند و همه آنها را به کلاه یا شانه بچه می‌بندند (ه. و. و نیز بگردن بچه گردن بند نقره‌ای می‌آویزند که از آن دسته‌های کوچک و کشکول‌های کوچک نقره‌ای آویزان است (کشکول یا مشک^۲) علامت شهیدان کربلا است که از تشنگی رنج می‌بردند). بعلاوه دندان بیر، خوك، خرس و سم غزال و چنگال پلنگ یا گرگ و چنك خرچنگ بیش بچه نگاه میدارند و در قدیم شاخ گوزن و سوسمار به گردن بچه می‌آویختند (کلثوم نه نه ص ۹۸). همینطور به سنگهای معدنی نیز متوسل میشوند. به لباس بچه يك لوله کوچک فولادی میدوزند که دارای دو تا حلقه کوچک است برضد چشم بد. گلوله کوچکی از سنگ سرخ که يك سوراخ در آن تعبیه شده است بچه را از رنگ پریدگی محفوظ خواهد کرد و اگر بچه به قولنج مبتلا بشود گلوله کوچکی از آن روی شکم او میگذرانند.

میکویند رنگ آبی خاصیت هائی دارد: مثلاً پارچه آبی که به

۱- دیده قربانیان حیرتیم
خواب را افسانه میدانیم
(صائب) (۴۰).

۲- بشکل میوه نارگیل کشکول‌های فلزی (حلبی) یا سفالین نیز ساخته شده که در ایام عزادری داخل آن آب میریختند و به تشنگان میدادند. (فرهنگ معین)

کلاه یا آستین بچه میدوزند و شیشه و سنگهای آبی که از گردن انسان و حیوان می‌آویزند نشانه همین اعتقاد بر ننگ آبی است.^۱

میدانیم که در مشرق زمین اغلب رنگ آبی و سبز باهم اشتباه میشود و این هر دو رنگ در فیروزه جمع است. «فیروزه این خاصیت را دارد که دافع چشم بد است و مانع از این میشود که انسان در خواب بترسد.» (نوروزنامه، ص ۲۸)^۲.

۱- قطعات شیشه آبی رنگ و گوش ماهی دافع چشم زخمی بشمار میرود که کودک را تهدید میکند. اگر یکی از شیشه‌ها یا صدفها شکاف بردارد آنرا به چشم بد نسبت میدهند و بچه را شاد باش میگویند از اینکه از بلا رهایی یافته است. گاهی يك تکه چلوار را که روی آن نوشته‌های مقدس هست بکلاه یا لباس بچه میدوزند.

« گاهی شتر کس و چکی از پارچه (شتر ابراهیم) به کلاه بچه دوخته میشود ». (کلبور رایس ، ص ۱۲۶) . نرون (ص ۲۴۸) سوار اسبی میشود که از گردن آن طلسمی آویزان است بشکل دل « تا آنرا از خطر تخته سنگها نگاه ندارد » .

۲- برای اینکه بچه‌ها در خواب به کابوس زیاد دچار نشوند به عود الصلیب با *Fabaria Sedum Telephium* متوسل میشوند . ر.ک. شلمیر ص ۲۷۶ و دمزون کلمه عود . برای اینکه بچه نترسد مرجان سرخ روی معده اش می‌آویزند (شلمیر ص ۱۵۶) . درباره سنگهای معدنی فیروزه مخصوصا مراجعه شود به فریه (ج ۱ ص ۲۰۲ و بعد) . درباره خاصیت سنگهای قیمتی مراجعه شود به *Reinaud ' Monuments Blacas* درباره معادن فیروزه رجوع شود به فریه، ج ۱، ص ۲۰۲ .

سنگ دیگری که از مرمر سبز باشد و بشکل مثلث تراشیده شده است مورد توجه زنان زائومیباشد و آنان این سنگ را همراه خود دارند تا از آل در امان باشند (رك. کلمه آل ص ۴۰).

بعضی از سنگهای معدنی همان خاصیت طلسم و تعویذ را دارند چنانکه یکی از آنها که میگویند از گلوی کوساله دریائی بیرون میآید كودك را از بیماریها مصون و محفوظ میدارد. میگویند از بدن كفتار سنگهایی بیرون میآورند (زیت كفتار^۱) که هر کس آنرا در بازوی خود داشته باشد محفوظ می ماند. همینطور مهره مار که به ترتیب زیر بدست میاورند: میگویند تمام ماران از این سنگ دارند و بهنگام جفت گیری مردی سوار اسب تیز تك میشود و درست موقع جفت گیری شلوارش را روی آنها میاندازد و سپس بشتاب تمام میگریزد و گر نه مارها مسلماً او را میکشند. اندکی بعد از راه دیگری بر میگردد و زیر شلوار سنگ ریزه ای می بیند شبیه دانه برنج. این دانه مسلماً خوشبختی میآورد و اگر از دستش رها شود و بزمین بیفتد دانه درون زمین خواهد رفت.

بعضی از استخوانهای حیوانات از چشم زخم مصون میدارد. مثلاً طلسم عنتر و میمون که عبارت از دو استخوان كوچك است شبیه جمجمه میمون که آنها را بیکدیگر می بندند. این استخوانها علاقه متقابل زن و شوهر را تأمین خواهد کرد و آنان را از تأثیرات بد مصون

۱- ضبط خود مولف است. بجای کلمه زیت که غلط است «آلت تانیت»

میگفت بهتر بود (م. ۰).

خواهد داشت .

همانطوریکه در اروپا رایج است ، ظهوراتو مبیل رواج تازه ای به طلسم داده است . چهار سال پیش^۱ در چندین اتوبوس تهران صدفهایسی (...گر به) و تصویرهایی از سرب دیده ام. در سر رادیاتور ماشین های شخصی اغلب نظر قربانی یعنی چشم خشکیده گوسفند دیده میشد و نیز گلوله های خاکی یا شیشه ای (کجی آبی) به چشم میخورد . بعضی از رانندگان اتوبوس (و در شیراز يك واكسی) در بازوی راست خود غلافی داشت که در آن يك جادو و یا چند آیه از قرآن قرار گرفته بود (معمولاً آیه ۵۱ از سوره ۶۸ : و ان يكاد الذین كفروا)^۲ .

گزارشهای جهانگردان : جهانگردان در سفرنامه های خود به اهمیت این وسایل ایمنی و محافظت اشاره کرده اند ، از قبیل کتاب جادوگران ، چیزهای شیشه ای ، سنگهای ظریف . بیفایده نخواهد بود که بهترین و مشخص ترین آنها را در اینجای نام ببریم . یکی از قدیمی ترین جهانگردان یعنی شاردن در سیاحتنامه خود بارها در این باره سخن گفته است بی آنکه از تکرار بیمی داشته باشد . او مشاهدات خود را در عبارات زیر خلاصه کرده است « من در ایران مردی ندیده ام که طلسمی

۱- یعنی ۱۹۳۴ میلادی (م .) .

۲- کشتی گیرانی ایرانی برای دفع چشم زخم طلسمی بیازو می بندند ، « برای همین منظور مرشد اسپند دود میکند . » (دائرة المعارف اسلامی ، کلمه زورخانه) .

همراه نداشته باشد و بعضی‌ها پر از این طلسم‌ها هستند.^۱ از این طلسم‌ها به گردن حیوانات نیز می‌بندند و از قفس پرندگان می‌آویزند.^۲ آنها طلسم را همه جا و در هر موضوعی بکار می‌برند. این تعویذها نوشته‌هایی است بروی کاغذ یا پوست حیوانات و یا سنگ.^۳ این نوشته‌ها با توجه کامل به ستارگان و روز و مکان و تهیه کنندۀ آن آماده شده است. این کاغذها را تا می‌کنند و در کیسه‌های کوچکی جامیدهند با اندازه انتهای انگشت شصت.^۴ این نوشته‌ها آیاتی از قرآن و یا سخنان حکیمانه است از مقدسین یا پیامبران و یا حاوی اشکال و رموز خاصی می‌باشد. (ج ۴، ص ۴۳۹)^۵.

۱- «گاهی می‌بینید تمام پوست بدن پر از این دعاها و طلسم‌ها است.» (همان، ج ۳، ص ۴۵۶).

۲- «گاهی دوجین (ج ۲ ص ۲۷۵)، بعلاوه، «در گردن بچه‌ها و زنان شان و حتی در اشیاء بیجان این طلسم‌ها بچشم می‌خورد» (ج ۳، ص ۴۵۶).

۳- «نه در پوست دباغی شده گوساله و پوست آهو، زیرا به عقیده آنان حیوانات مرده ناپاک‌اند.» (ج ۲، ص ۲۷۵).

۴- «در گردن و کمربولی بیشتر در بازو، بین آرنج و شانه» (همان).

۵- یکی از این طلسم‌ها عبارت بود از «يك برگ کاغذ بطول يك اون aune (مقیاس قدیم طول معادل ۱/۱۸۸ متر) و بعرض ۵ تا ۶ پوس Pouce (مقیاس سابق طول ۰/۰۲۷ متر). این طومار را یکی پس از دیگری پیش‌چهل نفر که در آن محل امین‌تر و مقدس‌تر از همه بشمار می‌روند و از آنان خواستار میشوند که روی آن کاغذ دعائی بمیل خود بنویسند. و قتیکه نوشتن کاغذ به پایان

درسده بعد فرانکلن جزئیات مشابهی را شرح و تصریح میکنند که این طلسم ها بیشتر به بازو بسته میشود (ج ۲، ص ۴۶). موریه (سفر دوم به ایران ص ۳۵۳) با شخص بزرگی آشنا شد که « اعتقاد او به طلسم بقدری بود که او همیشه تمام قرآن را بازو داشت . این قرآن جزء به جزء در قابهای نقره ای به بازوان او بسته شده بود^۱ » .

بنا بنوشته لایار (حوادث، ج ۱، ص ۳۸۶) زنان بختیاری تعویذ هائی همراه خود دارند مشتمل بر آیات قرآنی که روی پوست نوشته شده و در قوطی کوچک نقره ای جا گرفته است . بعضی مردان بهمین سان ، قرآن کاملی را که باحرف بسیار ریز نوشته شده است بگردن می بندند. زن این رئیس ایمل بختیاری به این جهانگرد يك تکه سنگ حكاکی

←

رسید، بطوریکه گفته شد آنرا در قاب کوچکی جای میدادند و به بازوی خود می بستند. و دلیل این تقدس خرافی را چنین میگویند که از این چهل تن دست کم دعای یکی مستجاب و مؤثر خواهد شد . « (ج ۲، ص ۲۷۸) .

۱- مطالبی از همین قماش در Niebuhr (ج ۲، ص ۱۳۳) درمروشت نزدیک تخت جمشید دیده میشود، اوزلی Ouseley (ج ۲، ص ۱۵۳ در دارب، حوالی شیراز) . ژوبر jaubert مختصرا بهمان موضوع اشاره میکند بی آنکه شرح و مطلب تازه منتشر نشده داشته باشد . همینطور پورتر Porter (ج ۱، ص ۴۸۱) ، ژوردن jourdain (ج ۴، ص ۲۰۸) ، بی آنکه منبع خبر را بدست بدهد تصریح میکنند که « خیلی از نظامیان ایرانی پراهنی میپوشند که روی آن آیات قرآنی نوشته شده است و اعتقاد دارند که به این ترتیب از آسیب تیرو گلوله در امان خواهند ماند » .

شده قدیمی اهداء کرد و گفت که این طلسم محافظ است و آدمی را از بیماریها در امان میدارد. (ج ۲ ، ص ۲۶۲) .

برعکس، يك زن بختیاری از Houssey طلسمی خواست که « دل آقا و ارباب وی را بدو بازگرداند . » (خاطرات ، ص ۳۸۹) .
در زمان نزدیک تر ، ویلسن (فهرست : طلسم ها) اطلاعات زیر را می افزاید :

« نباید گفت که بچه ای قشنگ است ، فقط باید گفت : ماشاء الله !
در واقع این کلمه روی طلا یا مس حك شده و دور آن مرواید دوزی شده و اغلب به گلاب بچه های كوچك می دوزند همینطور ، يك دانه شیشه آبی رنگ اغلب در دم اسب^۱ و یا کلاه بچه فقیر دیده میشود . چشم گربه نیز دافع نظر بد است . و نیز مشاهده کرده ام که دستی با انگشت شهادت دراز شده (نه از مرجان) که در بالای پرچم ها یا بعضی بناهای مذهبی قرار گرفته است و این کاملاً متفاوت است با دست فلزی که کاملاً باز و انگشته دراز شده^۲ .

اندکی بعد . ویلسن این نشانه بارز اعتقاد به طلسم را گردآوری

۱- دم اسب را اغلب حتا می بندند (بهمین منظور) .

۲- کشتی گیران شلواری بتن میکنند که روی آن اغلب دستی نمایش داده شده است . (رك . دائرة المعارف اسلامی ، کلمه زورخانه) . این شلوار در واقع يك زیر شلواری خیلی سراسر و آراسته ایست . شاید این دست کشتی گیر را از درگیرهای رقیب در امان میدارد .

کرده است : « طلسمی را بمن نشان دادند که شکافته شده بود . صاحب آن گفت که این شکاف از تأثیر چشم بد است . یعنی عوض اینکه حامل آن طلسم چشم زخم بخورد به طلسم آسیب رسیده است » . (ص ۲۲۱)^۱ .

باید توجه کرد که مردم عوام اغلب این اشیاء را بطرز مخصوصی مینامند که نشان دهنده نوع و جنس آن است و آن اصطلاح « بین و تبرک » است . محمد باقر حجازی در رمان خود بنام شیخ الملوک اغلب این روشهای جادویی را که در این فصل بر شمردیم آورده است . موضوع اینست که میخواهند شاهزاده جوانی را از چشم زخم نگاه بدارند :

« در نخستین روز هر ماه از میان نخستین گله ای که به شهر میرسید چند گوسفند سوا و آنها را بطور ناگهانی وارد خانه شاهزاده میکردند . علاوه بر طلسم هایی که در بدن و لباس وجود داشت روی دیوار هر اطاق چشم يك گوسفند قربانی (نظر قربانی) آویخته بودند (شیخ الملوک ، ص ۱۷) .

« شاهزاده چندین جعبه دعا و طلسم داشت و بیست نسخه از سوره یس قرآن را برای او تهیه کرده بودند . در ساعاتی که قمر در برج عقرب بود و روزهای شنبه که برای جادوگری نیک است ، عطر و بخور در حضور شاهزاده دود میکردند تا جادو و جنبل را خنثی سازند .

۱- در همان نویسنده مطالب دیگری در همین مورد میتوان یافت (ص

۲۱۲) . از ذکر اسناد مربوط به طلسم محافظ شهرها عمداً صرف نظر شده است زیرا این مطالب بیشتر از طریق ادبی نقل شده است نه از طریق عامیانه .

مسافرانی که از زیات بر میگشتند چوب عود و صندل با خود میآوردند زیرا دود کردن بخور در آتش آنها بنا به عقیده اهل فن تأثیرش بیشتر است. گرمابه، گورستان کهن، و آب مرده شوئی در دفع جادو سهم بسزا داشت و کمتر شبی بروز میآمد، بی آنکه کسانی برای انجام این دستورالعمل بدانجا آمد و شد نداشته باشند. (همان، ص ۱۹).

فصل دوازدهم

طبابت عامیانه

از لحاظ بعضی روشها و دستورالعملها ، طب عامیانه مستقیماً به
سحر و جادو ارتباط پیدا میکند .

مثلاً بنا به عقیده قدیمی پادشاهان معجزه آفرین اند و این عقیده
تا عصر جدید در ایران بقوت خود باقی بوده و هنوز ادامه دارد .

«ایرانیان بر آنند که پادشاهشان به عنوان جانشین و نائب امامان،
دارای نیروهای خارق العاده است ، مانند نیروی درمان بیماریها . من
بیمارانی را دیده ام که بپایش افتاده اند در حالیکه فنجان آبی در دست
داشتند و از وی التماس میکردند که انگشتانش را در آن فروبرد و آشکارا
و با صدای بلند اعلام میداشتند که آنان بر این عقیده اند که با این دست
زدن ، آب دارای خاصیت کافی خواهد بود برای بهبود بیماری و هر
کس را چنین دارویی نصیب نمیشود .» (شاردن ، ج ۵ ، ص ۲۲۳) .

این تأثیر جادویی شاهان ، با واسطه نیز عمل میشود . مثلاً زنی
از باقیمانده غذائی که شاه به سفر فیکر و آفرستاده بود خورد و تصور

کرده که بهبود یافته است (فیکروآ ص ۳۲۴)^۱ و^۲.

چنانکه در فصل ابنیه دینی بعداً خواهیم دید ، مردم اغلب از آرامگاه مقدسان معالجه بیماری را خواستار میشوند . و در وضع مشابه گاهی به پزشك مشهوری این توانائی را نسبت میدهند که پس از مرگ نیز شفا بخش باقی میمانند ، چنانکه قبر ابن سینا در همدان مدت مدیدی زیارتگاه بیماران ، بویژه تباران بود . ليك لاما در طی اقامت خود در این شهر هفت یا هشت شخص را دیده است که با میل و رغبت تن خود را بگور وی میفشردند برای اینکه از يك بیماری شفا یابند (ج ۳ ، ص ۵۱۷) .

بیماریهای واگیر (اپیدمی)

مسلمانان در بروز بیماریهای واگیر^۳ است که بیش از همه بوسایل جادویی دست می یازند . جهانگردان در زمانهای مختلف این موضوع را گواهی کرده اند مثلاً کمپ فر تصریح میکنند که در اصفهان برای اینکه

۱- « معتقدانند که هر چه از بشقاب آدم تندرست بدست انسان برسد شفا بخش است و سبب بهبود بیمار خواهد شد . » (نردن ، ص ۱۶۵) .

۲- گروت Grothe (ص ۲۰۴) که از مقبره ابن سینا دیدن کرده است در آنجا اشخاصی را دیده که « روی حصیر دراز کشیده و خوابیده بودند و چندین درویش دوره گرد سائل در آنجا مسکن گزیده بودند » .

۳- درباره بیماریهای واگیر ، منحصرأ از نظر پزشکی ، مراجعه شود به شلیمر ، مقاله طاعون .

از بیماری واگیر طاعون جلوگیری کنند، دروازه مرگ را مسدود کردند.
(ر.ك. شاردن، ج ۷، ص ۲۸۹) ^۱.

« در عصر حاضر بیماری وبا چندین بار در اصفهان روی داد چون مردم می گویند معتمد الدوله طلسم حافظ شهر را برداشته بود ». (هو توم شیندلر Houtum - Sehindler، عراق، ص ۱۲۵).

موقعیکه بیماری و با در شیراز بیداد میکرد « مجتهد بزرگ عبارات سحر آمیزی بر علیه بیماری واگیر نوشت. » (ویلس، درس زمین شیر و خورشید ص ۲۹۰).

همینطور عملیات پیش گیری نیز گاهی انجام میشود: « بسال ۱۸۸۶ در تمام ایران شایع شده يك مرغ خانگی سفید تخمی خواهد گذاشت که حاوی بیماری طاعون خواهد بود. در ظرف هشت روز تمام مرغ خانگیهای سفید از بین برده شد و جوجه های آنها را به محض خروج از تخم خفه کردند. » (دیولافوا، ص ۱۰۶) ^۲.

من این خبر را از يك خبر گزار مورد اعتماد بدست آورده ام که چون حاکی از جادوگری است کاملاً سری و محرمانه نگاه داشته

۱- « ایرانیان بر آنند که چناریك خاصیت طبیعی ضد طاعون دارد و هر گونه آلودگی هوا را از بین میبرد. »

(شاردن، ج ۳، ص ۲۹۴ و ج ۵، ص ۱۸۵).
۲- در برابر ترس از بیماری واگیر این سخن نیش دار بانوشل را میآوریم:
« زنان تبریز بجای اینکه از نزدیک شدن بیماری و با و طاعون بترسند خیلی هم خوشحال بودند، زیرا این بلا یا برای آنان آزادی را به همراه میآورد. چون این زنان از زندگی یکنواخت بسته آمده بودند با شادی و سرور آماده میشدند که شهر را ترك گویند و به بیلاق پناهنده شوند و در آنجا زیر چادر بسر برند. »
(ص ۹۳).

شده است: «در بیماریهای بزرگ واکیر تصور میشود که مرده‌ای درگور خود نشسته و کفن خود را می‌جود. برای پیش‌گیری بیماری باید گورها را شکافت و این مرده را یافت و سرش را بایک ضربت بیل از تن جدا کرد. اگر در این کار توفیق حاصل نشود بیماری واکیر ادامه خواهد یافت!».

معالجات جادویی و افسونی

در مورد جزئیات این معالجات شایسته است که نخست بررسی بشود چه معالجاتی در مورد بیماریها بطور کلی بکار بسته میشود و سپس اینکه يك بیماری بخصوص را چگونه باید مداوا کرد، خواه از نظر پیشگیری و خواه از نظر درمان.

۱- وسایل پیشگیری: تراشیدن سر بچه در هر چهارشنبه او را زنده نگاه میدارد (ه.ا). اگر بچه‌ای را ختنه‌کنند و قسمت بریده شده را با شکر درهاون بکوبند و از این گرد بچشم او بریزند بچه تا یکسال چشم درد نخواهد داشت (ه.ا)^۱ اگر تخم مرغی را به نخی به بندند و از سقف اتاق در کنجی بیاویزند از سرما خوردگی جلوگیری خواهد کرد. «کسیکه میخواهد در تمام سال به گلو درد دچار نشود باید نان ماه رمضان را در آب خشک خیس بکند و بزغالهای را بکشد و در شب عید نوروز آنرا بخورد.» (کلثوم نه نه، ص ۱۰۵).

اگر کسی صبح زود به ماهی قرمز نگاه بکند به بیماری زردی

۱- معلوم نیست این مهملات را چه کسی به هانری ماسه گفته است! (م.)

(برقان) دچار نخواهد شد.

برای پیشگیری سیاه سرفه تکه کوچک مستطیل شکلی از پوست کدوی غلیان (کدوی انبان)^۱ بر میدارد و با نواری که نوشته‌ای (دعائی) در آن هست بگردن بیمار می‌بندند.

موهائی که بریده میشود باید با دقت در سوراخی پنهان کرد تا گنجشک‌ها برای ساختن لانه آنها را نبرند. در غیر اینصورت به سردرد و سرگیجه دچار خواهند شد. اگر بخواهند که بچه‌ای بیش از اندازه قد نکشد و بزرگ نشود آنرا بدیوار تکیه میدهند و یکنفر حاجی که از آب گذشته است میخی بالای سر بچه بدیوار میکوبد. (۵۰). و وقتی کسی می‌میرد لازم است تمام آبی که در خانه مرده موجود است بیرون ریخته شود و گرنه اگر کسی از آن آب بخورد به ورم معده دچار خواهد شد. (کلثوم نه نه، ص ۱۰۵).

۲- وسایل درمانی بطور عمومی: این وسایل از طرفی عبارت

از دعا (دینی و غیردینی) است و از سوی دیگر نذر و قربانی. امروزه نیز بعضی از درویش شهرت دارند به داشتن طلسم‌های معالجات (سرنا، ص ۱۵۵). و در هر زمانی زنها در این کار تخصص داشته‌اند. مثلاً دلاواله نقل میکند که هنگام بیماری زنش يك زن ایرانی به يك نفر فالگیر مراجعه میکند تا او را درمان کند. دیگری بسر بیمار کاغذی

۱- ر.ک. را بینو و لافون، کشت کدوی غلیان در گیلان و مازندران (مجله

جهان مسلمان ۱۹۱۴، ج ۲۸).

می‌بندد که دعائی در آن هست و او را بهبود خواهد بخشید .
 در سالهای اخیر يك نفر معالج از استان یزد میگذشت . زنی از
 او داروئی خواست برای بچه‌اش که دائم فریاد میزد ، پزشك معالج سه
 تا مرغ خانگی سیاه خواست باهشت تا مرغ ، مرغ سیاه و يك بره سیاه .
 او سه تا مرغ سر برید و با خون آن درون کاسه‌ای دعائی نوشت و گفت :
 « توی آن آب بریز و بخور . » علاوه بر آن ، عباراتی که در کاغذ
 نوشته و لوله شده و بانج زردی بسته شده بود باو داد و گفت : « اگر آنرا
 باز کنی دیوانه خواهی شد . آنرا از گهواره کودک بیاویز ، بهبود خواهد
 یافت . » نوشته چنین بود : ای زنی که دول‌پستان - شیرش بدم ، بجنبان -
 گریه‌کند بمن چه - خنده‌کند بمن چه ؟

گروه دوم از این عبارات مشتمل است بر آیات قرآنی .
 « روی کاغذ آیه‌ای از قرآن نوشته شده است و این دعا باید تب
 را قطع کند . تخم مرغی را می‌پزند و روی آن دعائی بنام خداوند
 مینویسند و سپس آنرا بیست و چهار ساعت زیر بغل نگاه میدارند . این
 دعا از هر درد درونی جلوگیری میکند . » (سرنا ، ص ۱۳۵) .

۱- ر.ك. آدامس : « این پزشكان بیشتر به سحر جادو و طلسم و دعامتکی
 هستند . به یکی از آنان که خوب میشناسیم زنی مراجعه کرد و با او درباره بچه‌اش
 که تب داشت مشورت کرد . او پس ار اندیشه زیاد گفت باید يك جوجه باو بیاورند
 که با خون او افسونی بنویسد . بیمار این کاغذ را میسوزاند و خاکسترش را به
 لیوان آب میریزد و بخورد بچه میدهد تا بهبود یابد . برای کسی که بی‌اشتها باشد
 چنین تجویز میکند که زیر بالش کمی نان بگذارد و بخوابد . » (ص ۲۰۸) .

اما (همانطوریکه درباره بعضی عبارات غیر مذهبی صادق است) تماس تنها اغلب غیر کافی تشخیص داده میشود . بسال ۱۸۳۹ بطوریکه پرکنیس (ص ۳۹۰) نقل میکند ، سیدی که طبابت میکرد داروئی را تجویز کرد « دستور پیشنهادی عبارت بود از يك تکه کاغذ که روی آن چند عبارت از قرآن کریم نوشته شده و بیمار بایستی آنرا ببلعد . بیمارانی که نسخه ای دریافت میکنند اغلب میپرسند که آن کاغذ دعا را باید با دوا یکجا بلعید یا نه (عقیده دارند که آن کاغذ خاصیت شفا بخش دارد) . با همه این ، اگر به گفته شاردن اعتماد کنیم این نوشته ها همیشه اسلامی نبوده است :

« ایرانیان در بیماریها از داروهای جادوئی و نظایر آن زیاد مصرف میکنند و نه تنها به مقدسین خود، بلکه به مقدسین تمام مذاهب متوسل میشوند . مبلغین مذهبی بیش از مسیحیان خاورزمین کارشان خواندن انجیل سن ژان است پیش مردها و زنها و بچه ها . و این کاریک کار جادوئی بشمار میرود . » (ج ۴ ص ۴۴۰) .

از سوی دیگر مراسم نذر و قربانی برای بهبود بیمار ، گوناگون و زیاد است و همه آنها را نمیتوان برشمرد . شاردن یکی از قدیمی ترین آنها را در سیاحتنامه خود آورده است : « ایرانیان درباره بیمارانشان این کار خرافی را انجام میدهند که يك ظرف پر از غذا و پول را بر- میدارند و نیم ساعت^۱ دور سر بیمار میگردانند و دعا هائی میخوانند

۱- نیم ساعت اغراق است ، سه بار دور سر میگردانند (م .) .

و سپس محتوای این ظرف را به فقرا می‌دهند. عقیده دارند که درد بیمار در این ظرف گرد آمده است.

(ج ۴، ص ۴۴۱)¹.

برای بهبود شاه صفی ثانی به این وسیله دست یازیدند: درباریان و استادان پول پیشکش کردند و این پول‌ها را در طشتی جای دادند و سه بار دور سر شاه گرداندند و گفتند: «یادشاه باشنه قربان اولسون!»² یعنی: «فدای سرشاه» و چون شاه بهبود یافت آن پول را به نیازمندان دادند (تاورنیه، ج ۲، ص ۵۸۳).

بهنگام بیماری، بخصوص در عصر حاضر، غالباً غذاهای مخصوصی نذر میکنند و دعاها را مخصوص می‌خوانند و روی نان و شیرینی و میوه

۱- يك درویش «درمیدان کازرون روی زمین چمباتمه نشسته و با قلمی روی طوماری مینوشت. در کنار او یکدسته کاغذ شیه بهم چیده شده بود که آماده نوشتن و بکار بردن بود. زیر بازوی این درویش قلمدانی بود که نشانه يك میرزای اصیل است پرسیدم چه مینویسد؟ توجهی بها نکرد تا نوشته پایان رسید. سپس درویش روبه صفر کرد و گفت: آقا تونبایستی حرف بزندی، او تقریباً طلسم را باطل کرد. من برای دختری می‌نوشتم که پهلوی شماست و میخواهد مادر بشود. آنگاه کاغذ را به آن زن داد و او با احترام بدان نگریست و سپس تا کرد و در پیراهنش جا داد.

آنگاه نیازمند دیگری نزدیک شد که میخواست از يك بیماری شفا یابد. درویش بیدرنگ دست به کار شد و روی طومار تازه‌ای شروع کرد به نوشتن.

(نردن، ص ۱۲۰)².

۲- ضبط خود مولف (م. م.).

میدهند و بیمار میخورانند و بخصوص ، برسم نذر ، به او نان و ماست و خرما میدهند و پس از آنکه آنها را با انگشت لمس کرد بین تهیدستان بخش میکنند . ولی موثرترین این نذرها عبارتست از آش ابو دردا و آش اما رضا .

برای پختن آش ابودردا دیک بزرگی را دم درخانه بیمار در کوچه میگذارند و همسایگان و رهگذران در آن سبزی میریزند و با آن آش می‌پزند و اندکی به بیمار میخورانند و مانده را به بیماران دیگر و تهیدستان میدهند^۱ .

برای پختن آش امام رضا ، تمام عناصر آن باید از راه‌گدائی بدست آید . یعنی در خانه مردم را میزنند و از آنان درخواست خواربار میکنند و یا از پولی که از راه‌گدائی بدست آمده سبزی و حبوبات میخرند و با آن آش می‌پزند . حتی اسباب و لوازم نیز باید از دیگران بعاریت گرفته شود^۲ .

۱- در بیماریهای واگیر ، برای پیشگیری، کسانی که خود را ملزم به اجرای دقیق مراسم میدانند این رسم را مراعات میکنند .

۲- یکی از دوستان من در کوچه بزنی برخورد که چادر و روبند کاملاً تازه او نشان میداد که از خانواده مرفهی است . زن با صدای اندوهگین از وی يك شاهی خواست . وقتی دوستم متذکر شده که تصور نمیکند او به يك شاهی نیاز داشته باشد ، زن پاسخ داد که در واقع توانگر است و به این چیزها نیازی ندارد اما چون کودک بیماری دارد ناگزیر است که آنروز با پول احسان و صدقه زندگی کند . و با این فروتنی رحمت خداوند را بسوی خود جلب نماید .

(گوینو، سه سال در آسیا ، ج ۲ ، ص ۱۹۴)

این آتش را در هوای آزاد می‌بزند و بهتر است در گوشه کوچهای پخته شود. رهگذران به یاری می‌شتابند و در آتش میدهند و یا آتش را بهم می‌زنند، زیرا این کار نیکی بشمار میرود و ثواب دارد (برخی از نویسندگان بر آنند که اما رضا (ع) را با زهر کشتند و بدین سان ویرا سرور بیماران میدانند مانند امام زین العابدین (ع)).

روشهای زیر بیشتری از اوراد دفع اجنه سرچشمه میگیرد:

«اگر مردهای را از دم در خانه‌ای بگذرانند که بیماری در آن هست باید بیدرنگ دست و پای بیمار را حنابندند و سپس آنرا بشویند و آب آنرا پشت سر تابوت بیندازند. آنگاه لازم است که بیمار را بلند کنند و هفت قدم او را راه برند تا دردهایش فرو نشیند و بهبود یابد (کلثوم نه نه، ص ۱۹).

اگر دانسته شود که بیمار بر اثر چشم زخم رنجور شده است، بخوری درست میکنند مرکب از اسپند و زاج سفید و آنرا دود میکنند و با ته مانده آن هفت جای بدن بیمار را می‌آلایند (ه). گاهی باین بسنده میکنند که بیمار را به بیرون شهر میبرند تا اثر چشم بد را در بیابان بجای گذارند.

اگر بیماری بدر ازا کشد، زن شوهر کرده‌ای بدر هفت خانه میرود که در آن زنی یا دختری بنام فاطمه هست. از هر خانه ده تا پانزده مثقال^۱ آرد گندم میگیرد و سپس کمی روغن گرچک بر میدارد و در چهار-

۱- هر مثقال معادل است با ۴/۶۴ گرم = ۲۴ نخود = $\frac{1}{16}$ سیر (فرهنگ معین)

راهی این آرد را که « آرد فاطمه » نامیده میشود خمیر میکند ، آتش برمی افروزد ، این آرد را بشکل گلوله‌های کوچک درمی‌آورد ، روغن را در ظرفی می‌جوشاند و گلوله‌ها را در آن سرخ میکند و به نخ میکشد و در همان حال در ذهن خود چنین نذر میکند : « مادامیکه بیمارم بهبود نیافته است این حلوها را از نخ در نخواهم آورد . » آجری را بر میدارد و به سه گوشه آن اندکی نمک میریزد و سه گلوله از این آرد را در گوشه‌ای از آن جای میدهد و در وسط آن اسپند دود میکند و آجر را در چهار راهی میگذارد . میخی میکوبد و گلوله‌های آرد به نخ کشیده را از آن می‌آویزد . تمام این کارها در شب چهارشنبه انجام میگیرد (۵۰) .

برای بهبود بیمار شب آخرین چهارشنبه سال آجری را بر میدارند و در چهار گوشه آن شمعی یا فتیله روغن‌داری روشن میکنند و بروی آن پول خرد و کمی زغال اسپند میگذارند و آنرا به چهارراهی می‌برند و در آنجا میگذارند و در برگشتن پشت سر نگاه نمیکنند .

و یا در مواقع معمولی بالای سر بیمار شمعی که از مشک و زعفران ساخته شده است روشن میکنند و سپس آنرا به پشت بیمار میگذارند و میگویند : « دردت بصحرا یا بدریا ! » (۵۰) .

در جندق اگر کسی سخت بیمار شود ، زنی سفید میپوشد و بیکدست يك چشم چینی میگیرد که نوعی چاقواست و بدست دیگر يك زنبیل . اگر بیمار مرد باشد کلاه او را بسر میگذارد و اگر زن باشد لباسهای او را میپوشد و بخانه اشخاص میرود . داروها و خوراکیهائی را که بدین

سان بدست میاورد می‌پزد و به بیمار میدهد و اگر پارچه‌ای باو بدهند يك لباس چهل تکه از آن میدوزد و به بیمار میپوشاند (اگر بیمار کودک باشد) (ه. ۵).

(۳) وسایل معالجه بیماریهای بخصوص - تنگی نفس (آسم) و طپش قلب: اگر کسی به بیماری تنگی نفس و یا طپش قلب دچار شود باید تسبیح کهر با بدست گیرد و آنرا بگرداند و دعا خواند.

جوع البقر (گرسنگی گاوی): اگر کسی به بیماری گرسنگی گاوی گرفتار آید بدان سبب است که در شکم او جفدی هست که از او تغذیه میکند! برای بهبود بیمار باید او را چند روزی گرسنه نگاه داشت و سپس دست و پای او را محکم بست و در اطاق وی خوراکیهای تغذیه و معطر گذاشت تا بوم بیوی خوش از شکم بیمار بدر آید و بدین سان بیمار بهبود یابد. (شاید این نوع معالجه ناشی از اشتباه عامیانه تلفظ کلمه جوع است با جغد (ه. ۵).^۱

تشنج: اگر سبب تشنج دندان در آوردن کودک باشد چلواری به قد کودک میبرند و آنرا از گردن وی می‌آویزند. روی این چلواری یکنفر ملا بعضی از آیات قرآنی را نوشته است. ولسی از آنجا که این دارو به بهای گزاف به خریدار فروخته میشود هرگز در مورد دختران

۱- من خیال میکنم اینها همه دروغ است و چنین معتقداتی اصلاً وجود نداشته است، گرچه گفته سعدی را نیز نباید زیاد برد: «که هر چه نقل کنند از بشر در امکان است.» (م. ۵).

بکار نمی رود .

(دالمانی ، ج ۱ ، ص ۱۹۵) .

سیاه سرفه : برای معالجه آن رنگ سیاه دخالت دارد :

۱- مراجعه به اسب سواری که سوار اسب سیاهی است و خواستن دارو از او . لازم نیست که بدستور العمل او رفتار شود، تنها خواستن کافی است که بیمار را بهبود بخشد .

۲- سوسکی را له میکنند و از مایع آن قطره ای به گلو ی بیمار می چکانند (۱)

۳- پیش از برآمدن خورشید میخی را در جاهای سوخته و زغال شده چنار بزرگ حیاط امامزاده یحیی (در تهران) فرو میبرند .

۴- پوست کدوی غلیانی را که روی آن طلسمی نوشته شده است بر میدارند و به گردن بیمار می آویزند .

تب : اگر کنج لب شکاف بردارد و یا تب خال داشته باشد علامت اینست که شیطان بدان دهنه زده است . برای معالجه آن باید چفت در را بروی آن چسباند (۵) .^۱

« اگر روی زبانتان تاول (طاول) بزند دست را روی سریک نوزاد بکشید ، تاول رفع خواهد شد (کلثوم نه نه ، ص ۱۸۶ ، آدامس ، ص ۴۴۵) .

اگر کسی به لرز شدیدی دچار شود پالان خر سیاهی را میاورند

و روی رختخواش میگذارند تا لرز به خر منتقل شود (ه. ۱) !
 « وقتی که زنی شب هنگام دچار تبی شود که بیست و چهار ساعت طول بکشد، باید کسی به پشت بام برود و سه بار در تاریکی یاری بخواند . میگویند زمانی در چنین وضعی هیچگونه پاسخی شنیده نشد و در نتیجه بیمار در گذشت . » (کثوم نه نه ، ص ۲۳) . اگر کسی موقع شب دچار تب بشود زنی سراغ پنج خانه را میگیرد که صاحبان آنها هر کدام دو زن دارند . هنگام غروب آفتاب به خانه آنان میرود و میگوید « مرد دو زنه ، چه دارویی برای تب شبانه ؟ » و مرد بی آنکه بیاندیشد باید بیدرنگ پاسخ گوید . هر چیزی که او تجویز کند به بیمار میدهند^۱ (ه .) برای بریدن تب بیمار را کنار پله ای می نشاندند . و از بالای سرش غفلتا کوزه ای را پرتاب میکنند . تب از صدای شکستن میترسد و میرود ! یا اینکه ناگهان بیمار را سیلی میزنند (ه .)^۲ و یا غذای دزدیده را باو میخورانند .
 « برای معالجه تب ، کاغذی که روی آن افسون و سحری نوشته شده است در آب خیس میکنند و بیمار این آب را میخورد . » (کلیور رایس ، ص ۲۵۵) .

برای معالجه تب راجعه روشهای گوناگون وجود دارد: یکنفر سید

۱- همین روش در مورد تب نوبه (يك درمیان) عمل میشود با این تفاوت که زن باید خانه ای را پیدا کند که صاحب آن زن اولش فوت کرده و زن دوم را طلاق داده و با زن سوم زندگی میکند .

۲- در مورد کسی که یرقان گرفته بود این معالجه را بچشم خود دیده ام

(که متسجابه الدعوه است) در روز عاشورا^۱ نخعی را به میچ دست بیمار می‌بندد . و یا کیسه‌ای بر میدارند و در آن توتون و زغال و آب نبات (غیر از پول) می‌گذارند و به مرده شوخانه می‌برند و به مرده شومیدهند و مرده شو اندکی از کفن مرده‌ای را به میچ بیمار تب‌دار می‌بندد و نیت میکند که تب قطع شود ! .

و یا روی کاغذی کلمه سحر آمیزی مینویسند که مرکب است از سه حلقه بدون علامات مخصوص و آنرا روبرو قبله بدیوار نصب میکنند و میخی در هر کدام از حلقه‌های کلمه میکوبند . چشم راست سمور این خاصیت را دارد که تب ربع^۲ را بهبود می‌بخشد ولی اگر همان چشم از بدن بیمار دور نشود دوباره تب خواهد آمد . (هوتوم شیندلر ، عراق ، ص ۴۱) .

ترس : برای از بین بردن اثرات ترس يك قطعه الماس و یا چفت در را سه بار در آب فرو می‌برند و سپس آنرا به بیمار می‌خورانند . (. ه) .

سکسکه : برای اینکه سکسکه قطع شود ناگهان و بناروا ته‌متی به بیمار می‌زنند .

۱- بنا به نوشته برهان قاطع رشته تب باید بوسیله يك دوشیزه نابالغ بطور خام و نشسته ریخته شود طلسم و دعائی می‌خوانند و سپس نسخ را بگردن بیمار می‌بندند .

تبی که هر چهار روز یکبار عارض میشود . 2- Fièvre quarte.

شعیره یا جوش پلك (گل مژه) : صبح زود به مستراح
میروند و چنین میگویند : « درود بر توای مدفوع ! من بنده تو هستم
و اگر چشمم را معالجه نکنی بتو لعنت خواهم کرد . » (ه .) !

سرما خوردگی و گلو درد : اگر کسی سرما بخورد و یا زکام
بشود چند عدد پیاز را گاز بگیرد و به پشت بام همسایه می اندازد و یا
بشوخی از کسی میپرسد : « آیا بز نر ازکوه بهتر بالا میرود یا دزد ؟ »
مخاطب یکی از آن دو را نام میبرد و بیمار میگوید : « زکام من به پر
و برو ! » (ه .) . برای بهبود و درد گلوگردن را پنجه گرگ مالش
میدهند و یا آن را با دست خود آلوده و کثیف میکنند .

سرخك، هخملك ، آبله : وقتی که یکی از این بیماریها خانه ای
را آلوده کرد ، از بکار بردن غذاهای بودار (سیر ، پیاز و غیره) باید
خود داری کرد . لباس و لحاف بیمار باید سرخ رنگ باشد ، همینطور
نوری که از پنجره ها وارد میشود .

سالک : برای اینکه سالک در کمتر از يك سال معالجه شود ،
موقع صحبت از آن باید آنرا بجای سالک « ماهاك » نامید . برای اینکه
سالک بجایهای دیگر سرایت نکند باید یکنفر حاجی و یا کسی که از
دریا گذشته است^۱ دور تا دور سالک را خط بکشد و آنرا محاصره کند .
تعرق : اگر در تابستان زیاد عرق بکنید باید به در خانه اشخاص

۱- در تبریز میگفتند از شط ارس گذشته باشد « آرازدان کچمش اولاً »

ناشناس بروید و دربرنید و بگوئید: «عرقم را بگیر و یک قوطی کبریت بده!» بعد راه تان را بکشید و بروید.

زگیل: برای بر انداختن زگیل، به تعداد زگیل‌ها عدس به پشت دست می‌گذارند و بعد آنرا می‌رویند و می‌اندازند دور و یا به تعداد زگیل‌ها دانه‌شن پشت دست می‌گذارند و بعد این‌شن‌ها را توی کیسه‌ای میریزند و آنرا به پشت سر خود می‌اندازند.

«به تعداد زگیل‌های بدن دانه جو بر میدارند و سوره ۹۴ قرآن را می‌خوانند و می‌دمند و هر کدام از دانه‌ها را روی یک زگیل می‌گذارند و سپس این دانه‌ها را می‌کارند و یا در آب میریزند. عقیده بر این است که وقتی جوی‌ها جوانه زد و یا در آب پوسید زگیل‌ها خواهند افتاد.»
(نوروزنامه، ص ۳۲ و ۱۰۰)

معالجات طبی

غذاها و دواها هر کدام طبیعت‌شان یا سرداست یا گرم. ازسوی دیگر مزاج انسان ممکن است گرم، سرد، خشک و یا مرطوب باشد. پس برای حفظ تعادل مزاج باید غذاهائی انتخاب کرد که طبیعتش مخالف مزاج آن شخص باشد. اگر یکی از این مزاجها بر دیگران غالب شود باید غذای مخالف آنرا برگزید تا تعادل از بین نرود. همینطور است در مورد داروها^۱.

۱- ر.ک. دائرة المعارف اسلامی، کلمه «ادویه». الیویه بطور وضوح

۱- داروهای پیشگیری :

اگر به بچه شیرمادیان بدهند هرگز سیاه سرفه نخواهد گرفت
(۵۰) « در ناحیه کردستان و اطراف سلطانیه که بنفشه فراوان دیده
میشود ، برگ آنرا با کشمش مخلوط میکنند و میگویند که این داروی
برای شکم نافع است و آنرا خوب نگاه میدارد . » (شاردن ، ج ۳ ،
ص ۳۳۶) .

برای کاهش حرارت خون جوشانده زرشک تجویز میشود^۱ .
پارهای از این داروها منحصرأطبی نیستند زیرا آنها را باید در
ساعات با شکوه و سعدی مصرف کرد . مثلاً در شب چله زمستان (شب
چهلیم) باید میوه خورد تا تمام سال از بیماری در امان بود .
« اگر کسی در نوروز تخم ریحان کوهی را بجود تمام سال از درد

← این طرز معالجه مبتنی بر مزاج را شرح داده است (ج ۳ ، ص ۶۲) . « ایرانیها
هنوز پیرو بقراط و ابن سینا هستند : بیماری و دارو و غذا بانواع گرم ، سرد ،
مرطوب و خشک تقسیم میشوند . مثلاً تب تیفوئید (حصبه) طبیعتش گرم است پس
یک معالجه سرد لازم دارد (مثل آب هندوانه) . داروی سرما خوردگی غذای گرم
است : آبگوشت ، مرغ ، نه خروس زیرا مزاج خروس سرد است . » (کلیور رایس ،
ص ۲۵۹) .

۱- ر.ک. به شعر خاقانی :

در غربت اگر ز درد دل نالم هم ناله من پزشکی من باشد
و ندر تب اگر مزوری خواهم اشک تر من زرشک من باشد

(خانیکوف ، درباره خاقانی ، ژورنال آزیا تیک ۱۸۶۴ ص ۱۳۴)

دندان در امان خواهد بود . « (شلیمر ، ص ۴۰۴) .

« برای جلوگیری از ورم شدید لوزینی باید در ماه محرم تخم هندوانه خورد و پوستش را دور ریخت » . (کلثوم نه نه ص ۱۲۴) .

۲- داروهای معالج :

الف - داروهائی که مصرف عمومی دارد .

اگر پشگل ماده خر را بسوزانند دود آن همیشه برای ناراحتی- های عصبی سودمند است و عفونت را میبشد . بیماران را وا میدارند که این دود را استنشاق بکنند .

بنا بنوشته بود (ج ۱ ص ۳۷۷) او در لرستان مشاهده کرده است که گاهی بروی گورها گیاهی میرود که آنرا پیاز گورستان می نامند و این گیاه را به عنوان يك داروی قابض (یا بس ، ایجادکننده بیوست) بکار میبرند و نیز تار عنکبوت را بند آمدن خون استعمال میکنند . « اگر اعضاء بدن سرما بزند و یخ بکند و همچنین برای کوفتگی و خراش اعضاء بدن و ورم مفاصل حنا بکار میبرند و میگویند بدین وسیله میتوان به پوست بدن استحکام بخشید » . (پولاک ، ج ۱ ، ص ۳۵۸) . اما در باره گلاب باید گفت که « پزشکان و جراحان آنرا از بیرون روی باد سرخ و تورم های حاد می چسبانند و بیماران که به تب محرقه (تیفسوس) گرفتار شده اند گلاب را از راه دهان مصرف میکنند » (فیکوروآ ، ص ۱۱۶) . « روی سوختگی بدن خاکستر يك تکه چلوار آبی (که با نیل

یا مرکب رنگ شده است . مرکب ایرانی گاهی موثر است (میگذاردند . روی دست يك بیمار خمیر سیاه رنگی دیدم که از آب انار و تخم مرغ و باروت شکار درست شده بود و همه اینها با کاغذ درشتی پوشیده شده بود و نیز روی زخمی پانسمانی دیدم با سفیده تخم مرغ که روی آن چند برگ چسبانده بودند » .

(کلیور رایس ، ص ۲۵۵) .

ب - داروهای اختصاصی^۱

دمل : پزشکی بکسی که دستش دمل درآورده بود چنین تجویز کرد که شکم سگ نوزادی را پاره بکند و دستش را مدت يك ساعت توی امعاء و احشاء وی نگاه بدارد . (فریه ، ج ۱ ، ص ۲۳۴) .

فقدان شیر مادر : برای درمان آن شیرزا (یا شیرزاد) میخورند (شلیمر ، ص ۱۲ و بعد) برهان قاطع از گیاه دیگری نام میبرد که همین خاصیت را دارد (خروک)^۲ .

سوزاك (حرقت البول) : زن گندم گون (سیه چرده) مزاج

۱- گیاهان ، حیوانات و مواد مختلف به منظوره‌ای مختلف بکار میرود و شلیمر تمام آنها را بدرستی بیان کرده است : غنچه گل (شلیمر ، ص ۹۲) درونج (qoronic) (۱۹۱) ، hellébore (۳۱۰) ، عدس (۲۷۰) ، زنبق (۳۴۷) ، نارگیل (۱۴۲) ، اسپند (۳۰۹) ، کنجد (۴۲۵) ، گوشت خارپشت (۲۶۹) ، پوست سوسمار (۳۳۶) ، پوست مار (۵۱۳) ، کژدم (۵۱۰) ، الماس (۱۰) و حتی le sterlcour canis lupi (۱۰۱) .

۲- خروک : گیاهی که زن‌ها میخورند برای شیر بیشتر داشتن .

گرم دارد: بعضیها عقیده دارند که اگر به يك زن زنگی (سیاه پوست) نزدیک شوند بهبود خواهند یافت .

گرم خوردگی دندان: در بارهٔ معالجهٔ گرم خوردگی بوسیله بومیان رجوع شود به شلیمر، ص ۸۱ .

ناراحتی‌های قلبی: « مرد بینوائی ناراحتی قلبی داشت: برای درمان آن، روی سینه‌اش مقدار زیادی یخ و برف جمع کردند . »
(وارنیک، ص ۴۹) .

آبستنی: زن ستردن برای اینکه آبستن بشود شیردان یا شیر ترشیده شتر را به او میخورانند . اما شرط توفیق در این کار اینست که این خوراك باید بوسیله کسی خورانده شود که خود وی از آن بی اطلاع باشد (شلیمر، ص ۹۶) و یا اینکه شیاف زبان کنجشك بکار میبرند .
(همان، ص ۲۹۲) .

سیاه سرفه: این بیماری را با شیر ماده الاغ معالجه میکنند
(Knanishu) ص ۱۸۵؛ آدامس، ص ۴۴۵) .

اسهال: « عوام الناس و حتی یکی دو درجه بالاتر، عقیده دارند که سوخته تریاك بهترین داروی اسهال است . نتیجه این ضبط مشهور این میشود که در فصولی که این بیماری بیشتر شایع است بیمارانی به ما می‌آورند که در حال اغماء و یا در حال تزعاند . این بیماران اسهال معمولی و یا اسهال خونی گرفته‌اند و بر طبق تجویز يك زن رختشو یا يك میخانه‌چی مقداری سوخته تریاك به خورد آنان داده و بجای اینکه درد شانرا درمان

بخشند سبب تسریع مرگ شان شده اند . خیال نکنید که این قبیل موارد اندک است ، بلکه درست برعکس »

(مجله تعلیم و تربیت ، تهران ۱۳۱۳ ، شماره ۸-۷)

اسهال خونی : در قازیون (۹) ، سر راه اصفهان به شیراز ، پزشک دهکده برای معالجه اسهال خونی تجویز کرد که آب هندوانه به معده او داخل کنند (بروکش ، ج ۲ ، ص ۱۳۲) .

عسرت بول : یا آلبوم نیکروم (Album nigrum) معالجه میشود (شرح این معالجه در شلیمر ، ص ۱۸ مندرج است) .

جذام (داء الفیل) : برای بهبود یافتن از این بیماری باید ملخ خورد (شلیمر ، ص ۳۰۵) .

تب : شاردن (ج ۳ ص ۱۳۶) که تب داشته است تحت رژیم قرار گرفته و پرهیزش چنین بوده است که هر روز فقط سه یا چهار اونس (در حدود ۹۰ تا ۱۲۰ گرم) برنج که در شیر بادام پخته شده باشد میتواندست بخورد .

« مجاز بودم که بمیل خود آب جو و عرق بید با هم بخورم ، بصورت خالص و یا مخلوط با آب - داروی بسیار خوبی است . »

« در تبهای محرکه پزشکان هندوانه تجویز میکنند و عقیده دارند که این میوه آرامش بخش است . » (دروویل ، ج ۱ ، ص ۱۱۲) .

۱- همینطور دلالوا له تأثیر آب بید ، مشگ آلود را متذکر شده است (ج ۲ ، ص ۶۶) و نیز تأثیر سایر گیاهان را (ج ۳ ، ص ۳۶۴) برای بریدن تب .

« چون برای اشخاص تب دار آب مضراست ، در مازندران به این قبیل بیماران لیمو شیرین تجویز میکنند . » (سرنا ، ص ۱۰) .
 در سواحل ایرانی دریای خزر مردم برای جلوگیری مالاریا سیر میخورند . عقیده دارند که اگر پشم شتر همراه انسان باشد مفید و موثر است (ه .) . برای معالجه چنین تب هائی ، اگر دارو کارگر نشد ، مراجعه میکنند به دایه ای که به دختری شیر میدهد و از او میخواهند که صبح وعصر از پستان خود چند قطره شیر به سوراخهای بینی بیمار بچکانند .

گل خوری : برای مبارزه با این عادت به خام به بیمار میخورانند
 (شلیمر ، ص ۱۷۳) .

استسقا : « برای معالجه استسقا شیر شتر داروی بسیار خوبی است . باید هر روز تا مدت سه هفته يك كيل (pinte معادل ۹۳ سانتی لیتر) شیر شتر خورد . » (تاوریه ، ج ۱ ، ص ۱۲۹) . همچنین خوردن ملخ برای رفع استسقا توصیه میشود (مانند داء الفیل ، شلیمر ، ص ۳۰۵) .
 در رفتگی استخوان : فرهنگ برهان قاطع متذکر میشود :
 « موقع در رفتگی استخوان مفصل گیاهی هست که تیر اندازان آنرا به بازو یا میچ دست می بندند » .

(شاید همان Dorema Armeniacum باشد . رك . دمزن ، کلمه کوچ) .

زکام و سرما خوردگی : از خوردن غذاهای ترش باید پرهیز

کرد (شلیمر ص ۲۳۵).

سالک : رجوع شود به مقاله مشروح شلیمر (ص ۹۲-۸۱) و رساله دکتر محمد حسین خان معین‌الاطبا (سالک ، پاریس ۱۹۰۸).
مردم بومی این بیماری را چنین معالجه میکنند که به دور و بر سالک زالو می‌اندازند و یا از ضماد آرد باقلا استفاده میکنند و یا باقلای بلاد^۱ را گرم میکنند و روغنش را میکشند و جوش سالک را با آن داغ میزنند .

(شلیمر ، ص ۲۳).

سترونی (نازائی) : برای اینکه بدانند زنی عقیم و نازاست یا نه ، تدخین لادن عنبری را انجام میدهند^۲ (شرح درشلیمر ، ص ۳۳۸)^۳.
سل : خون خرگوش به بیمار می‌خورانند (. ه).
کرم : « میان گیاهانی که در کرمان میروید دارو کرمان برای از بین بردن کرم بسیار موثر است که آنرا داروی ضد کرم نیز مینامند (اژیلبی ، ص ۳۶)^۴.

1— la fève d' anacarde.

2— ladanum.

۳— مصرف عادی قارچ خوراکی سبب عقیمی و ناتوانی مرد میشود (شلیمر ، ص ۱۴).

۴— کلمه کرمان هم نام استانی است در ایران و هم به معنی کرماها است .
درباره این جناس لفظی رجوع شود به دارمستر (مطالعات ایرانی ، ج ۳ ، ص ۸۱) و هانری ماسه (فردوسی ، ص ۱۷۷).

اسید سولفوریک (جوهر گوگرد) اگر بمقدار اندک چندین روز متوالی مصرف شود داروی موثری است برای از بین بردن کرم (شلیمر، ص ۹).

زنگیل : در حمام با نان سنکک برشته زگیل‌ها را تراشیده و پاک کنند. شیرۀ انجیر فارس نیز موثر بشمار میرود.

بیماری چشم : نابینائی موقت بر اثر درخشندگی برف در میان قبايل با موفقیت معالجه میشد یوسيله وادار ساختن بیمار به عرق کردن (شرح در شلیمر، ص ۲۲۱ کلمۀ «خیرگی»).

برای برطرف کردن لکه‌های قرینه چشم از album graecum استفاده میکنند : (شرح : شلیمر، ص ۱۸)¹.

داروهای محرك و مقوی

برای تحریک حافظه مقداری آسید بنزوئیک وارد معده میکنند

← توضیح مترجم : من نوشته دارمستتر را ندیده‌ام ولی تصور میکنم چیزی شبیه به این بیت باشد :

خواجو ببین ، خواجو ببین خواجو ز کرمان آمده الخ (م).

۱- رك. خانیكوف (یادداشت درباره خاقانی، ص ۱۰۲ ، شماره ۳):

« منگنز در استان اصفهان پیدا میشود و به عنوان سرمه در بیماریهای چشم بکار میرود.

اگر آنرا خرد کنند برنگ آبی تیره درمی‌آید . » رجوع شود به شعر خاقانی :

فلک هم هاون کحل است کرده سرنگون گسویی

که منع کحل سائی را نگون کردند از این سایش

(شلیمر، ص ۸). و یا از الیاف داخلی نی (که در هوای آزاد مصرف نشده باشد) و یا از بخور استفاده میکنند (پنیر برعکس حافظه را ضعیف می کند). خوردن کاهو و ماست سبب طول عمر میشود. استعمال جو نمو مو را تقویت میکند. (نوروزنامه، ص ۳۲). زرده تخم مرغ باعث تقویت کمر و چانه میشود. (ه). خوردن گوشت مار مایه نیر و مندی است همینطور است حیوانات دیگری که لو برن شرح داده است:

«سوسمار دریائی به بزرگی و شکل يك سوسمار معمولی است. این حیوان را از خلیج فارس میگیرند و ایرانیان که آنرا seck - amkaer (iscancar, Scinque?) مینامند خیلی دوست میدارند. پس از خشکاندن، آنرا مبدل به گرد میکنند و آنرا با مروارید و عنبر و زعفران و تریاک مخلوط میکنند. میگویند این معجون نیروی از دست رفته را باز میگرداند و بهمین سبب از آن حب های کوچک درست میکنند.» (ج ۱ ص ۱۸۵).

اما درباره مروارید: «میگویند فتحعلی شاه به جوهر مروارید و سایر سنگهای گران بها دست می یازد و آنها را به عنوان يك مقوی مصرف میکند تا آب رفته را بجوی آورد و جوانی گمشده را بازیابد. اکسیر است که پزشکان خاور زمین بدان اعتماد کامل دارند.» (برنس، ج ۳، ص ۱۰۱)^۱.

۱- این نسخه را نیز باید افزود که خاصیت کاملاً سحر آمیز دارد. سنگی که در کیسه صفرای گاو پیدا میشود «گاو دارو» نام دارد و باعث چاقی میشود.

معالجه اختصاصی بعضی نواحی^۱

چندین روش معالجه هست که مخصوص بعضی نواحی و یا بعضی از گروههای انسانی است و حد فاصل بینی پزشکی و سحر و جادو می باشد. **مازندران** : مردم مازندران زیاد حجامت میکنند و خون میکیرند. (مورگان، ماموریت، ج ۱ ص ۱۵۶)^۲.

کردستان : « بین مردم کردستان، علی الهی و دیگران، چندین شیخ و پیر مدعی هستند که میتوانند با لمس کردن و دعا خواندن بیماریها و نازائی را شفا بخشند. » (ویلسن، ص ۲۱۹).

در روستائی یکنفر کرد که بیمار و بدون اولاد بود پیش شیخ آمد و از او خواست که « به میل خود دعائی نوشته و یا حبی به او بدهد ». شیخ دیگر بر اثر زهد و تقدس نفوذی بهم رسانده بود و « آبی را که در آن استحمام کرده و یا رختش را شسته بود مریدان بر میداشتند و به صورت خود میزدند و یا آنرا می نوشیدند ! » (ویلسون، ص ۱۰۳).

« کردها بقدری از خوابیدن بیمار وحشت دارند که سروصدای

در شب مهتاب برهنه پشت بام بروید و آن سنگ را به تمام بدن بمالید بجزینی، زیرا اگر به بینی بمالید آنهم چاق میشود (ه). »

۱- پاره ای از این معالجات اختصاصی را شاردن (ج ۲، ص ۱۳۳-۱۳۱) ضبط کرده است که مخصوص ناحیه تفلیس است.

۲- درباره عادت اسف بار خون گرفتن رجوع شود به شلیمر ص ۳۶، کم خونی و ص ۴۴۹، فصد.

کریهی راه می‌اندازند تا بیمار نخوابد. زیرا بنظر آنان خواب طلیعه مرگ است^۱.

(مورگان، ماموریت، ج ۲ ص ۳۸ حاشیه).

بختیاری: درایل بختیاری (غرب اصفهان) زنها طبابت میکنند.

بانوبی شاپ (ج ۲، ص ۷۴) و دالمانی (ج ۴، ص ۱۹۰) نسخه های زیر را ضبط کرده اند:

زخم: خمیر مازوکه از نوعی درخت بلوط بدست میآمد.

اسهال خونی: مصرف مومیای^۲.

تب: دم کرده پوست بید.

مارگزیدگی: مقعد يك مرغ خانگی زنده را روی زخم میگذارند

و یا از امعاء و احشاء بزازه سر بریده استفاده میکنند. مارگزیده باید حرکت کند. به این داروهای گوناگون باید نفوذ قرآن، تعویذ و طلسم و دعا درجای بیمار بدن افزوده شود.

« هنگام بیماری مردم به جادو و جنبل و طلسم و افسون اعتقاد

زیاد دارند و نیز معتقدند به جویدن و هضم کاغذ هائی که بروی آنها

۱- النوم اخ الموت. (م.)

۲- « ایرانیان برای جرات یافتن حب مومیائی مصرف میکنند و همچنین

مومیائی را برای معالجه شکستگی استخوان بکار میبرند. » (بابین هوزه، ص ۹۸).

جدائی تانیفتد دوست قدر دوست کی داند

شکسته استخوان داندبهای مومیائی را

(سعدی) (م.)

آیات قرآنی نوشته شده است^۱. همه بیماریها را از «نفس» میدانند. به ارواح خبیثه و جن زدگی اعتقاد دارند که آدمی را ترسو میکند. در اینصورت یک نفر ملا به بازوی آدم ترسو کاغذی می بندد که در آن آیه ای قرآن نوشته شده است. اگر تاثیر نبخشید بیمار باید شب هنگام به گورستانی برود و هفت بار از زیر شیر سنگی بگذرد^۲ و دعائی را بخواند». (بیشاپ ج ۲، ص ۷۴).

بانو بیشاپ به بالین بیماری فرا خوانده شده بود. دید که بیمار بدون لحاف خوابیده ولی چهره اش پوشیده شده و این دارو تقریباً او را خفه کرده است: «به سوراخهای بینیش يك گیاه معطر چپانده بودند. گیاه را خرد کرده و با خاک مرطوب آمیخته بودند.» (ج ۱، ص ۳۲۳). «در ایل بختیاری برای تقویت بچه ضعیف او را با پوست گوسفندی که تازه ذبح شده است می پوشانند و گوشهایش را از خون لخته پر میکنند و او را و میدارند که خون گرمی را که از پشت گوش مادیان گرفته شده است بنوشد و یا آب کاسه ای را بنوشد که آیه قرآن را روی کاغذی نوشته و آن را در آب حل کرده اند. دانستم که خان رستمی مسلمان مقدس به پسرش اجازه نداده بود داروئی را که برایش آماده کرده بودم بخورد، مگر اینکه قبلاً کاغذی را که در آن يك آیه قرآن نوشته شده است در آن فرو برند و حل کنند».

۱- درباره تعویذ و طلسم رجوع شور به عنوان «تعویذ و طلسم».

۲- درباره شیرهای گورستان رجوع شود به ص ۱۹۳-۱۸۴.

(بیشاپ ، ج ۲ ص ۷) .

قبایل جنوب : بی آنکه گلوله را از بدن دریاورند ، باچکاندن انگبین دست نخورده و نوارپیچ کردن زخم آنرا بهبود می بخشند . (برای توضیح بیشتر رجوع شود به شلیمر ، ص ۲۰۷ ، حاشیه) .

بندر جاسک (ساحل خلیج عمان) : بیمار سرپامی ایستد و اشخاص دایره وار او را احاطه میکنند و او را با پارچه ای کاملاً میپوشانند و مردی که چوب کوچکی بدست دارد در کنارش ایستاده است . کسانی که دور و بر بیمار را گرفته اند شروع میکنند به آواز خواندن در هر ضرب آهنگ آن مرد با چوب خود آهسته بیمار را میزند و بیمار با ضرب آهنگ سر خود را به چپ و راست حرکت میدهد . مرد دیگری يك آنشدان قلیان میاورد که در آن گیاه دودزائی (مانند اسپند) میسوزد و آنرا جلوی بینی بیمار میگیرد و بعد جلوی بینی دیگران (شاید برای اینکه درد تکه تکه شود و بچندین جا تقسیم گردد) این روش که : « زار گرفتن » نام دارد (برای گرفتن ارواح خبیثه رك . دائرة المعارف اسلامی ، کلمه « زار ») . برای بهبود اغلب بیماریها بکار میرود .

چادر نشینان : « چادر نشینان دم کرده یا جوشانده ای بکار میبرند که از جعل یا خرچسنة درست میکنند و عقیده دارند که مضر است و برای معالجه بیماری استسقا مفید میباشد . » (شلیمر ، ص ۵۰۵ Scarabieus) .

بعضی از چادر نشینان میتوانند dragonneau استخراج بکنند

پس از اینکه با بکار بردن پشگل گاو و ماده الاغ آنرا معالجه کردند (شلیمر مقاله مشروح ص ۲۱۴-۱۹۸). اما درباره زخم‌ها باید گفت که قاعده تقریباً عمومی براینست که با پاشیدن ادرار روی زخم آنرا معالجه میکنند!

اگر پای انسان تازه یخ زده باشد برای معالجه آن مردم ده بید «آنرا با تیاله گرم و بخار آلود شترمی پوشانند و هر نیم ساعت یکبار آنرا عوض میکنند (که تازه باشد). پس از شش ساعت بهبود یافتیم.» (نردن، ص ۱۷۹).

درمان گزیدگی حیوانات

به اطلاعاتی که قبلاً داده‌ایم (فصل حیوانات) باید این مطالب را افزود:

سگ: اگر سگ هار شما را بکزد چند تا از پشم آنرا بسوزانید و مانده را روی زخم بگذارید.

مار: یک نفر درویش مارگزیدگی را با یک تکه آهن ربا معالجه میکند (فلاندن، ج ۲، ص ۱۲۹) (معالجه بختیارها را قبلاً دیدیم).
گنه و مله: علاوه بر اطلاعاتی که قبلاً درباره این نوع ساس بدست آمد (ص ۳۶۴) اکنون بهتر است انواع معالجات گزیدگی گنه و مله را که جهانگردان ضبط کرده‌اند در اینجا بیاوریم:

« بعضی‌ها را گنه میزند و یا خیال میکنند گنه زده است . این اشخاص به مشهد عزیمت میکنند و به خانه‌ای میروند که در آنجا ماست به آنها میدهند . وقتیکه دوغ را نوشیدند روی يك صندلی می‌نشینند که از طناب آویزان است . آنگاه به بیمار يك حرکت دورانی شدید میدهند بطوریکه مثل فرفره بدور خود میچرخد . بیمار دوغ را قی میکند با چنان شدت که دریا زدگی در مقام مقایسه با آن بازیچه است . » (ایستویک ، ج ۲ ، ص ۲۱۵)^۱ .

« بارون ون مینوتولی (von Minutoli) که در طی مسافرت ، با همت و پشتکار به گردآوری حشرات می‌پرداخت (ایران از نظر حشره بسیار غنی است) پیش یکی از مردم میانه رفت تا يك دوجین از این

۱- با معالجه متن زیر مقایسه شود : الثاریوس از حشره‌ای سخن بمیان می‌آورد که تقریباً مثل عنکبوت است بدرستی دوبند انگشت شست و با لکه‌های گوناگون . ایرانیان آنرا انکورک enkurek نامند . این حشره بجای اینکه نیش بزند یا گاز بگیرد زهرش را مثل قطره آبی میچکاند و این زهر بیدرنگ دردهای شدید و غیرقابل تحمل را سبب میشود . تنها دارو و پاد زهر این مسمومیت اینست که یکی از این حشره‌ها را له کرده و روی زخم بگذارند و اگر این کار میسر نشود بیمار را به پشت میخوابانند و هر قدر بتوانند شیر به او میخورانند و بعد او را در تابوتی میگذارند و با طناب آویزان میکنند و بعد تابوت را چندین بار بلند میکنند به تندی رها میسازند تا بیمار قی بکند و شیر را در حالیکه کاملاً برنگ سبز درآمده است برگردانند . این حشره فقط در صحرا دیده میشود . گوسفندان آنها را می‌جویند و می‌خورند . »

(ج ۱ ، ص ۴۷۷) .

گندهای وحشت‌آور را بدست بیاورد و وعده داد که در اینصورت انعامی خواهد گرفت. آن مرد، بی آنکه از جای خود تکان بخورد کمر بندش را باز کرد و در اندک زمانی از لیفه لباسش دوازده تا گنده بیرون آورد. نیش این حشره بسیار دردناک است ولی کشنده نیست پزشکان محلی بطرز عجیبی معالجه میکنند: بیمار را در حمام گرمی میگذارند و بعد آنرا با پوست گاوای که تازه ذبح شده است میپوشانند، درد ورم از بین میرود». (بروگش، ج ۱، ص ۱۸۲).

درمیان «مالک» برای ما شربتیی آورد که از خرما و عسل درست شده بود و این شربت برای خنثی کردن نیش گندها بکار میرود. (هومر، ج ۳، ص ۸۶).

تکسیه (ج ۲، ص ۶۸) گفت که چند تا از گندها را برایش بیاورد و چنین افزود: «میگویند هر کس را که گنده بزند باید از خوردن گوشت خودداری کند و منحصر آنکه رژیم گیاهی بگیرد که در آن باید عسل بیش از همه مصرف شود». و نیز حکایت میکنند که بیمار را با پوست گاو که تازه ذبح شده و هنوز گرم است میپوشانند و در نئوئی او را تاب میدهند. بنظر میرسد که هیچکدام از جهانگردان این طرز معالجه را که در سالهای اخیر در محل مشاهده کرده‌ام متذکر نشده‌اند. بطور کلی در خراسان به کسانی که خراسانی نیستند چند تا از این غریب‌گزارها را میخورانند بی آنکه خود متوجه شود. حشرات را در شکر خورده میکنند و بعد این شکر را در چائی حل میکنند و بخورد مهمان میدهند. یا

اینکه به غذای مهمان چند تکه خاک مخلوط میکنند که محتوی تخم های این حشره است .

کژدم : « مردم کاشان روی زخم کژدم يك سکه مسی میگذارند و پس از بیست و چهار ساعت سکه را بر میدارند و روی زخم مرهمی میگذارند که از غسل و سرکه درست شده است . الثاریوس (ج ۱، ص ۴۷۶) حکایت میکنند که چگونه خودش را کژدم زد (همان) .

علاوه بر این، زخم کژدم را با میوه شجر الاس^۱ و کاهو نیز معالجه میکنند (شلیمر، ص ۶۹) . (همان، ص ۳۳۷، lactuca) همانطوریکه زخم رطیل را معالجه میکنند .

خوراکیهای زیان آور

معروف است که در تهران آب چاله میدان را هر که بخورد سالک در میآورد (ه .) . مردم مازنداران که برنج میخورند نان را ناسالم میدانند . اگر بچه ای برنج خام بخورد کرم معده خواهد داشت . «گوشت بز را بیشتر طبقات فقیر مصرف میکنند . در برخی از محله ها که بیماری جذام شایع است ، علت بیماری را مصرف گوشت بز میدانند . » (هوتوم شیندلر ، عراق ، ص ۴۵) . بعضی ها تصور میکنند مصرف مداوم ماست سبب میشود که انسان به بیماری alphos (لکه های سفید روی پوست)

مبتلا شود^۱. (ر.ك. شلیمر ، alphos) اگر کسی غده‌های گوشت قصابی را بخورد خودش غده درخواهد آورد (ه .) .

« ساکنان ناحیه جاسپ در ایالت قم به بیماری ریزش مو و طاسی سر مبتلا هستند . میگویند علتش اینست که خیلی زیاد حلوا میخورند. »
(هوتوم شیندلر، عراق، ص ۸۵) . کسیکه صمغ قند روان بجود (شلیمر، ص ۱۰۷ ، کائوچوک) ریش تنگی خواهد داشت و اگر آنرا بیلمد از فقدان پول (anurie) رنج خواهد برد (ه .) .

بعضی غذاها چون با هم مصرف شوند مضر میشوند . مثلاً زنان کرد به ویلسون (ص ۱۰۳) گفته‌اند که اگر تخم مرغ و شیر را با هم بخورند مریض میشوند . همینطور اگر خر بزه را با عسل بخورند به بیماری کشنده قولنج مبتلا خواهند شد . در این باره حکایت میکنند که مردی هم خر بزه خورده بود و هم عسل و سخت بیمار شده بود زنش باو گفت : « نکفتم که این دو غذا با هم نمی‌سازند ؟ » مرد پاسخ داد : « بر عکس بقدری خوب با هم ساخته‌اند که میخوانند بنیادم را براندازند و مرا به آن دنیا بفرستند^۲ ! »

۱- در آذربایجان این بیماری را «آلا» میگویند و به فارسی پیسی یا برص نامیده میشود (م .) .

۲- اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد

من وساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم

(حافظ) (م .) .

کارهایی که بیماری میاورد

اگر کسی ناخنش را بجود به بیماری گرسنگی گای (جوع البقر) دچار خواهد شد (. ه .) . اگر کسی موی گر به را بیلعد مبتلا به بیماری مالیخولیا خواهد شد (. ه .) . اگر کسی موهایش را به شارب عام بریزد، کنجشکی آنرا برداشته و از آن لانه خواهد ساخت و صاحب مو به سر گیجه دچار خواهد شد (. ه .) . روز سیزدهم سال و شب قبل آن باید از استحمام خودداری کرد و گر نه از سر گیجه در رنج خواهند بود . اگر کسی شب در گر مابه و یا زیر درختی بخوابد به بیماری غش گرفتار خواهد شد (. ه .) .

« و فیکه کسی در خانه ای میمیرد بهتر است هر چه آب در خانه مرده است دور ریخت زیرا اگر کسی از آن آب بخورد بیدرنگ به التهاب و ورم معدی دچار خواهد شد . »

(دالمائی ، ج ۱ ، ص ۱۹۵) .

داروهای پنهانی و غیر قانونی

شاردن تأیید میکند که در زمان وی « خیلی از زنها سقط جنین میکنند و داروهای بکار میبرند که آبستن نشوند . » (ج ۳ ، ص ۲۷۱) . او به گفته خود می افزاید که در دروان صفویه « از طرف زن نیرنگهائی بکار برده میشود برای جلوگیری از آبستنی و از سوی دیگر (از طرف مرد) افراط کاریهائی انجام میگردد برای تولید بچه و این موضوع

هزاران داستان شده است : « (ج ۶ ، ص ۲۱) .

داروهای سقط جنین زیاد و گوناگون است . طبعا خیلی مشکل است که درباره آنها اطلاعاتی بدست آورد . با همه این ، اگر به آنچه که شلیمر متذکر میشود نتایج يك بررسیهای جدید را اضافه کنیم ، میتوانیم فهرستی تنظیم کنیم ، بی آنکه طرز تهیه آنها را شرح بدهیم .

دم کرده ها و جوشانده ها : گل پیچک رونده (شلیمر ، ص ۳۰۹ ، heder) ، برگ شاهدانه هندی (همان ، ص ۱۰۲) ، زرشک ، فلاوس (cassia fistula) ، روناس کاملا شور و نمک زده ، دم کرده و شیاف زعفران ، شیاف برپایه تریاک ، محلول تند و غلیظ گنه گنه ، تخم کاکنج (شلیمر ، ص ۴۶۱ ، physalis) ، پوست دارچین (همان ، ص ۳۴۱) ختمی درختی (همان ، ص ۲۸ ، althaea) . سرکه و انواع اسیدها (اسید اسیدیك ، اسید لاکتیک ، اسید تارتريك) .

جوانه هسته خرما در آغاز نمو . پیاده روی تا حد خستگی کامل . برعکس اگر دانه کثیرا را باز رده تخم مرغ مخلوط کنند و بخورند وسیله تظاهر به آبستنی خواهد بود (شلیمر ، ص ۳۰۶ ، gummi lacca) . درباره داروهای مقوی باه ، شلیمر عده زیادی از آنها را نام میبرد (ص ۴۳-۴۲) .

علاوه بر این داروها شلیمر از کمپوت هویج نام میبرد که مقوی باه است (ص ۱۷۶ : daucus) و نیز زرداب مرغ خانگی سیاه (ص ۲۸۳) ، گل سوسن (زنبق) (ص ۳۴۷ ، lilium) و گوشت سوسمار (ص ۳۳۶) .

بنا به معتقدات عامیانه، کلفتی بخانم خود میگوید که آب حمام به تنهایی میتواند سبب آبستنی شود (حجازی، ص ۸۶).
در همان رمان (ص ۸۷) برای سقط چنین دو نوع دستورالعمل است:

- ۱- کمی پوست بید و خطمی درختی را میجوشانند و این مایع را با محلول گنه گنه مخلوط میکنند و پس از دوسه روز آنرا مینوشند.
- ۲- پوست و میوه مازو را دم میکنند و این کار را سه روز پی در پی هر صبح انجام میدهند و بعد چند استکان از آن مایع را مینوشند.

طب قدیم ایرانی باستاند متون اروپائی

بیش از ذکر عقاید جهانگردان اروپائی، بیفایده نخواهد بود که در اینجا قطعه شعری نقل کنیم که از حماسه عاشقانه‌ای بنام ویس و رامین (قرن یازدهم میلادی) برگزیده شده است. این قطعه جنبه‌های گوناگون تشخیص بیماری را نشان میدهد که سابقاً در ایران معمول بوده است:

به بالینش نشسته ماهرویان

زنان مهتران و نامجویان

یکی گفتی که چشم بد بخستش

یکی گفتی که افسونگر بیستش

بزشگانی همه فرهنگ خوانده

ز حال درد او عاجز بمانده

یکی گفتی همه رنجش زسود است
 یکی گفتی همه دردش ز صفر است
 ز هر شهر آمده اختر شناسان
 حکمیان و گزینان خراسان
 یکی گفتی قمر کرد این به میزان
 یکی گفتی زحل کرد این به سرطان^۱

هربرت (ص ۳۷۳) از پزشکان ایرانی تعریف میکند که
 «اطلاع کامل دارند از مفردات و داروها و صمغ‌ها. اغلب داروهائی که
 برای معالجه اسهال خونی بکار میبرند عبارتند از: گوجه وحشی، برنج،
 دارچین، انار و زرشک. برای مداوای مالیخولیا عود (صبر زرد)،
 سنا و ریوند بکار میبرند. به اشخاص بلغمی و خونسرد ترید^۲ میدهند. هیچ
 دارویی معمولی تر از این نیست که بیمار را بگذارند در گرما به یا دستگاه
 هوای گرم عرق بکند. این تقریباً يك دواى عمومى است و پزشکان
 ایرانی هرگز از حجامت و خون گرفتن استفاده نمیکنند.»

التاریوس (ج ۲، ص ۲۰) معالجه عجیبی را نقل میکند که
 برای خان کوراب (گیلان) تجویز شده بود: «قبلا به بیماری بسیار سختی
 دچار شده بود که در نتیجه انقباض عمومی در تمام اعضاء احساس میکرد.

۱- ویس ورامین، بکوشش مجتبی مینوی، ص ۳۴۳، بیت ۶۰ تا ۶۵

چاپ اول.

پزشکان برای او داروی خیلی عجیبی تجویز کرده بودند، دارویی که هرگز شنیده نشده بود. این پزشکان *ut rem haberet cum cane* foemina خواسته بودند^۱.

دلاواله (ج ۳، ص ۳۸۳ - ۳۸۰) که درلار از شدت تب به تحلیل رفته بود به وسیله دو پزشک ایرانی بسیار خوب معالجه شد و از آنان بسیار تمجید و تعریف میکنند (نه تنقیه، نه حجامت و نه پرهیز مطلق. تنها سه نوع شربت معرق و مسهل تجویز کردند).
رافائل اکتفا به این کرده است که بیماریهای شناخته شده در ایران آن زمان را شرح دهد (ص ۱۴۹-۱۴۸).

«ایرانیان پزشکان فراوان دارند که بعضی از آنها ماهراند. پس از دیدن بیمار روی تکه کوچک کاغذ نسخه مینویسند و این نسخه را به زنی میدهند که آنرا پیش دارو فروش ببرد و داروها را بخرد و در خانه بیمار دوا را ترکیب و درست میکنند. زیرا در تمام ایران تنها زنها هستند که دارو تهیه میکنند. عمل فصد نیز بوسیله پزشکان انجام میگردد و در این کار خیلی مهارت دارند و من این سخن را از روی تجربه میگویم..... پزشکان ایرانی خونگیری را در تابستان کار خطرناک میدانند، لاقل در شیراز چنین است.» (توفو، ج ۳، ص ۳۰۱).
«شاردن وضعیت اجتماعی پزشکان آن زمان را شرح میدهد و

۱- متاسفانه طرز معالجه بعلت لاتینی بودن عبارت ولاتینی ندانستن مترجم

مفهوم نشده (م.م.).

می افزاید: «حق دارند که پزشکان و اخترشناسان را بهم مربوط بدانند زیرا پزشکان کاملاً تابع اخترشناسان اند. ایرانیان چنان لجاجت مضحك برای اخترشناسی از خود نشان میدهند که تا اخترشناس آنان را از قران سعدکواکب اطمینان ندهد که نیک است فصد کردن و دوا خوردن، آنان به دستور پزشك عمل نمیکند و لو پزشك هر چه بگوید.»

(ج ۵، ص ۱۶۸) ^۱.

پزشکان ایرانی بیماران را مداوا میکنند «با گرفتن نبض و یا تنها با دیدن ادرار. آنان خیلی کمتر از ما خون میگیرند و بیماری تب را که معمولی ترین بیماری کشور است با شیرۀ بادام و نوشیدنی های دیگر معامله میکنند. هرگز تنقیه تجویز نمیکند» ^۲.

(همان، ص ۱۷۱).

«جراحان آنها دلاکهای ساده هستند که اغلب جز فصد چیز دیگری نمیدانند.»

(همان، ص ۱۷۵).

«پزشکان هم پزشك هستند و هم دوا فروش و هر کدام دکان

۱- تان کوان نیز چنین میگوید: «اخترشناسی آزادی عمل بیشتری به پزشك میدهد و از هرگونه مسئولیتی ویرامبری میدارد. اگر چیزی از بیماری نفهمد میگوید سرنوشت مساعد نیست و بیمار بسدبخت تلف میشود.» (ج ۱، ص ۲۷۱).

درباره روابط پزشك و اخترشناس مراجعه شود به فصل غیب گوئی (پیشگوئی)، بخش نخست.

۲- آفرین برجها نگردان که چه زود حکم کلی صادر میکنند!! (م).

بخصوصی دارند^۱ .

(همان ، ص ۱۷۶) .

شاردن يك مجلس مشاوره طبى را توصيف و داروهائى كه بيشتر مصرف میشوند شرح داده است (ص ۱۸۶ و بعد) .

تاورنيه (ج ۲ ص ۷۰۶) از داروهای زیر نام میبرد :

خوردن گوشت اسب برای معالجه قولنج .

برای معالجه اسهال خونی : « ماست ترش با برنج پخته در آب بدون صاف کردن^۲ و می افزاید : « پرهیز معمولی ترین داروئى است كه پزشكان برای هر نوع بیماری تجویز میکنند . آنان اجازه نمیدهند كه بیمار پیراهن وحتی لباس خود را عوض كند^۳ . »

ژوبر (ص ۳۳۶) وقتى بیمار شده بود حكیم باشى شاه به عیادتش آمده بود و بعد از معاینه نبضى چنین اظهار داشته بود : « تب مداوم است ، پوست خشك ، نبض بالا و زیاد ، بهتر است دانه های مبرد^۴ و ترشى

۱- این سخن راست است . من در کودكى چنین پزشكانى را دیده ام كه خودشان دواخانه داشتند چسبیده به مطب و دارو را از آنجا میخریدند . (م.)

۲- منظور كته است (م.) .

۳- اینهم تهمت دیگر ! (م.)

۴- بعدها كوتزبو در تبریز پزشكى را دیده است كه اشخاص تبار را اینطور معالجه میکرد كه مقدارى یخ به خورد او میداد و بنا به فرضیه او باید « سرما را با گرما و گرما را با سرما مقابله كرد . » (ص ۱۵۱) .

بخورد و کاملاً پرهیز کند و بخصوص از خوردن نان باید خودداری کند. بجای هر نوشیدنی تنها سکنجبین و آب انار و لیمو بنوشد و بجای هر غذائی پلو بخورد و گیاهان تلخ و خیار خام و میوه‌های نارس. مخصوصاً باید از خواب بعد از غذا اجتناب کند.

پزشک حرم سلطنتی کاملاً باروش جالینوسی مداوا میکرد، اما « به دعا و طلسم و تعویذ اعتقاد تام و تمام داشت و اغلب بمن میگفت که دست بردامن علی زن. »

درویل، تحت تاثیر ترقیات سریع علم پزشکی در آن زمان، داوریهای تندی میکند (ج ۲ فصل ۳۷) :

« قرآن جسد را ناپاک میداند و مسلمانان آنچنان از مرده هراس دارند که هرگز بدان دست نمیزنند^۱، بنابر این از علم تشریح هیچگونه اطلاعاتی نمیتوان کسب کرد^۲. هنگامیکه پزشکان به بالین بیماری فرا خوانده میشوند نخست به کتابهای جادو دست می‌یازند و هزار ادا و اطوار درمی‌آورند و سخنان اسرار آمیزی بر زبان میرانند و بیمار را وامیدارند که هر قدر میتواند آنها را باز گو کند. آنگاه روی تن بیمار، آنجا که درد میکند، سکه و گربه پوست کنده، افعی، انواع قورباغه و جانورانی بمانند آن می‌چسبانند تا بزعم خودشان سحر و جادوی بیماری را خنثی

۱- پس معلوم میشود که مرده شور کافر است! (م).

۲- درباره تحصیل علم تشریح در ایران مراجعه شود به شلیمر، ص ۳۵.

کنند و از بین ببرند^۱. پزشکان ایرانی بندرت فصد میکنند و بزحمت تنقیه، زالو، داروهای سوزاننده و طاوول آور و داغ کردن و هر گونه نصب و مداوای بیرونی را بلداند. جراحی از پزشکی هم عقب مانده تر وجود داشته است. پزشکی در قسمت اعظم ایران در دست یهودیان است که باندازه آنان ندادان، خرافی و در مانده اند. دانش آنان محدود و منحصر به این است که روی زخم، ولو زخم هر چه باشد، نوعی مرهم از روغن بدبو میگذارند. داروئی واحد هم دمل را معالجه میکند و هم جای گلوگله را، اگر کسی بدبختانه استخوانش بشکند او را به پشت می خوابانند بسی آنکه عضو شکسته را بکشند و دراز کنند، در نتیجه استخوان جوش میخورد ولی بطور کج و غیر طبیعی^۲.

درمورد شکستگی بر اثر اصابت گلوله میگویند که این حادثه لاعلاج و درمان ناپذیر است^۳.

۱- بنظرم دروغ محض است (م. ۰).

۲- شاید دروویل به مومیائی می اندیشد. نوع اسفالت که خیال میکردند اگر روی استخوان شکسته بگذارند هر نوع شکستگی را در ظرف ۲۴ ساعت بهبود می بخشد. در باره مومیائی رجوع شود به کمفر (ص ۵۲۴-۵۱۶)، هربرت، (ص ۲۱۳)، شاردن (ج ۳ ص ۳۱۰)، لوبرن (ج ۱ ص ۲۳۱) اوزلی (ج ۲ ص ۱۲۱-۱۱۷)، دروویل (ج ۱ ص ۲۰۶)، فریر (ج ۲ ص ۳۳)، بود (ج ۱ ص ۳۲۳)، و مقاله صریح و واضح شلیمر (ص ۶۱-۶۰): asphaltum.

۳- درباره پزشکان ایرانی قدیم مراجعه شود به بروگش (ج ۲ ص ۱۷)، پولاک (ج ۲ فصل ۷ و ۱۰)، درباره نخستین پزشکان اروپائی در ایران مراجعه فرمائید به سرنا (ص ۱۳۶ و بعد).

فصل سیزدهم

موجودات خارق العاده

ارتباط آنان با آدمیان : تصور فرشتگان، که اساسا يك تصور ایرانی است، در معتقدات عامیانه بر جای مانده است. هر انسانی روی هر شانه بطور مداوم يك فرشته نگهبان دارد : فرشته شانه راست کارهای نيك را ضبط میکند و فرشته شانه چپ کارهای بد را. همین فرشتگان محافظانند که فی المثل آدمی را ناگهان در لب پرتگاهی متوقف میکنند. خروس سفید همان فرشته است که بدان شکل درآمده و از اینرو هرگز نباید کشته شود. و نیز پیامبران و امامان خود بخود و بموقع آدمیان را محافظت میکنند. در میان پیامبران خضر و الیاس^۱ یکی در دریاست و دیگری در صحرا. اینان گمشدگان را هدایت میکنند و در نظر آنان بشکل آدمی جلوه گر میشوند.

در حالیکه پیامبران (بجز خضر) در خواب پدیدار میشوند، امامان میتوانند در روز روشن آشکار شوند ولی برای مدت کوتاه (بویژه

امام دوازدهم، امام غائب (همینطور است نزدیکیان حضرت علی (مثلاً حضرت عباس که بسا موضوع آب همبستگی خاص دارد.) کسی بمن حکایت کرد که روزی، آنگاه که کودکی بود، با مادرش بزیارت کربلا میرفت. هنگامیکه قاطر از گداری میگذشت از کجاوه افتاد. ناگهان سواری به شمایل حضرت عباس او را از آب بیرون کشید، به مادرش تسلیم کرد و ناپدید شد.

از سوی دیگر قبلاً دیدیم که يك سلسله موجودات خارق العاده هستند که اگر کسی از آنان یاری بخواهد مورد عنایتش قرار میدهند و به یاریش میشتابند (مهمانی و نذر ص).

علاوه بر این موجودات نیکوکار، تصور عامیانه براین است که گروهی از موجودات دیگر زندگی فعالانه‌ای دارند و آنان کم و بیش شریزند. ولی تأثیر این موجودات موزی اندك اندك با روشنائی برق و گسترش شدید وسایل ارتباط از بین میرود.

این موجودات نهانی سلسله مراتب کامل دارند: دیو، پری، شیطان، جن. اصولاً دیو و پری مربوط به ایران باستان است و شیطان جن موجودات مربوط به دوران اسلامی^۱.

۱- در این باره اگر بشرح جزئیات درمتون ادب پارسی بپردازیم سخن بدرازا خواهد کشید. بهتر است متذکر شویم که رودکی از تمام این موجودات در قصیده‌ای نام برده است:

دیوان

به اعتقاد عوام دیوموجودی است بلند قد باموهای کوتاه و مجعد،
بینی کوتاه و پهن، لبهای کلفت و آویزان و بدن پشمالو؛ به این ترکیب
(عجیب) يك جفت بال و دو تا شاخ نیز می افزودند. در زمان قدیم دیو
تمام دنیا را میدان ساخت و تاز خود قرار میداد و وحشیانه آدمیان را

←
ور چه دو صد تابعه فرشته داری

تیز پری باز و هرچ جنی و شیطان

گفت ندانی سزاش و خیز و فراز آ

آنکه بگفتی چنانك گفتن نتوان

(میرزایف ، رودکی ، ۴۸۲)

در « سفارت خوارزم » رضا قلیخان هدایت اشارات متعدد در این باره
هست . درباره غول و جن رجوع شود به هریکتو (در سرزمین شیر و خورشید ص
۱۲۸-۱۲۹) .

دارزی عمر موجودات خارق العاده - آنان همیشه جوان میمانند و از دو
هزار تا ده هزار سال عمر میکنند . اگر کودکان پری از آب دریاچه بخصوصی
بنوشند ، پس از آنکه اندکی از آب بقا به آن چشمه ریختند ، پنجاه هزار سال
زنده میمانند . پادشاه آنان که نگهدارنده آب حیات است در ظلمات زندگی میکند و
تا پایان دنیا یعنی تا نخستین دم صور اسرافیل زنده خواهد بود (حجازی ، شیخ
الملوك ، ص ۱۰۹) .

در همان رمان (ص ۱۱۰) شرحی درباره لباس جن و پری و سلسله مراتب
آنان مندرج است .

می‌آزرد سپس حضرت سلیمان آنان را بوسیلهٔ اوراد و عزائم در بند کشید و تا پایان جهان دیوان همچنان در بند خواهند ماند^۱.

این طلسم حضرت سلیمان، بی آنکه دیوان را از نیروی آزار کاملاً برکنار سازد، از شدت آن بسی کاسته است. از سوئی دیو کمتر از جن مایه بیم و هراس است، زیرا بروی دیوارگر مایه‌ها دیو و جن نقاشی میکنند که دیو سرگرم ترساندن جن است^۲.

از سوی دیگر همین جادوی حضرت سلیمان سبب شده که دیوان بجای خلود و دور افتاده پناه برند. اکنون بر آدمی است که از دیدار آنان پرهیزد زیرا دیوان بسی کینه‌توزاند و به‌اندک بهانه‌ای می‌خواهند انتقام بگیرند.

مثلاً دیوان در ته‌چاه پنهان میشوند و با خود يك بطری دارند که سرش محکم بسته است. در این بطری روح دیو جای دارد. اگر بطری

۱- با همهٔ این توانائی، حضرت سلیمان از آسیب دوران درامان نبود. بریکتو داستان مطایبه آمیزی را ضبط کرده است (همان، ص ۱۲۷) که چگونگی یکی از فرزندان حضرت سلیمان بدون دست و پا به دنیا آمده بود و سرانجام توانست برای خود دست و پائی «دست و پا» کند.

۲- کهن‌ترین شاعران ایران به این رسم اشاره کرده‌اند، رجوع شود به معمائی درباره حمام از منوچهری:

هم دیو بسا فضای هوایت گرفته انس

هم انس در مصاحبت پروریده جان

(کازیمرسکی، دیوان منوچهری، ص ۳۶۹)

بشکنند دیو بید رنگ جان میسپارد^۱. ولی این دیوان بیشتر در نواحی خلوت و صحراها خطرناک اند. مثلاً دره عزرائیل^۲. این دره مسکن چندین دیو و غول است.

بیشترین و بدترین این دیوان غول و غریب است. غریب سعی میکند که مسافر را از کاروان جدا سازد و برای این منظور بشکل دوستی یا قوم و خویشی درمیآید و صدای او را تقلید میکند تا وی را از هم بدرد و بخورد.

پالیس: پالیس به انسانی که در صحرا خوابیده است حمله میکند و کف پای او را آنقدر می لیسد که خورش تمام شود. اما روزگاری پالیس را دو قاطرچی اصفهانی فریب دادند و ماجرا چنین است که دو نفر قاطرچی در صحرا می رفتند. شب فرا رسید و آندو چنان خوابیدند که پاهایشان بهم جفت شد و سپس پالتوی شانرا بروی خود کشیدند و بخواب رفتند. پالیس هر چه گشت نتوانست پاهای آنان را پیدا کند، سرانجام چنین گفت: دمن هزاروسی و سه دره را گشته ام اما تا حال آدم دوس ندیده

۱- ر.ك. هانری ماسه (قصه ها ، شماره ۲۹) .

۲- ناحیه ایست بین کنار گرد و حوض سلطان در جاده تهران- قم (استوارت ، ص ۲۳۲) و نیز در کتاب طرحهای ایرانی توصیف شده است (با يك داستان غول ، ج ۲ ص ۷۷ و بعد) . نیم قرن پیش ادوارد براون چندین داستان در آنجا گردآوری کرد (یکسال میان ایرانیان ، ص ۱۶۵ و ۲۶۷) که در اینجا خلاصه آنها را آورده ام .

بودم^۱!

دوال پا : دوال پاییز مردیست که کنار جاده می نشیند و ناله میکند و به هر کسی که از آنجا میگذرد میگوید : « مرا بدوش خود سوار کن ». اگر کسی او را بدوش خود سوار بکند بیدرننگ از شکم او سه متر پا بیرون میاید شبیه مار و می پیچد دور بدن آن شخص (نیکوکار) . دوال پا او را محکم می فشارد و فرمان میدهد : « برای من کار کن ». برای رهایی از شر دوال پا باید او را مست کرد^۲.

نسناس : نسناس از بیت نمیکند و فقط میترساند. مثلاً اسب سواری از جاده شیراز - بوشهر میگذشت، کنار جاده بره ای دید . آنرا برداشت و روی زین اسب انداخت . اندکی بعد نگاه کرد و با کمال وحشت مشاهده کرد که بره بقدری بزرگ شده است که از دو طرف روی زمین کشیده میشود . آنرا انداخت با تمام نیرو پا بگریز نهاد .

دیو دیگری مسافری را متوقف میکند و او را بر روی زمین می نشاند و سرش را روی زانوهایش میگذارد و با او میگوید که شپش های

۱- علاوه بر براون ، بریکتونیز به این موجود اشاره میکند : (سرزمین شیروخورشید ، ص ۱۲۹) .

« گشته ام من هزار وسی و سه دره اما ندیده ام آدم دو سره ! »

۲- مراجعه شود به شعر معروف :

هر که گریزد ز خراجات شاه بارکش غول بیابان شود

این بیت در امثال و حکم دهخدا آمده است ولی گوینده آن ذکر نشده

است . (م .)

سرش را پاک کند. اگر مسافر قبول نکند فرمان قتلش صادر میشود. اما دربارهٔ غول: عقیده مردم مازندران براینست که آنرا میتوان با يك تیر کشت ولی اگر تیر دوم پرتاب شود دوباره زنده میشود^۱. بعضی از دردهای جسمانی به دیو نسبت داده میشود. مثلاً «دیورسا» نوعی جوشی است که بدن باليك رؤیای بد روی پوست بدن ظاهر میشود و «آفت دیو» همان تبخال است که روی لب ظاهر میشود.

پریان^۲

برعکس دیوان، پریان موجوداتی هستند با سرشت نيك وایده - آلی و بیشتر نیکوکاراند. با همه این، بی آنکه به خانه‌ها زیاد رفت و آمد بکنند^۳، میتوانند گاهی به شکل زن درآیند و نقش زن را ایفاء

۱- بنا به اطلاعی که بی‌نینگ بدست آورده است (ج ۲ ص ۲۰۲)، این غول از اجسادى که بوسیله نبش قبر بدست می‌آورد تغذیه میکند. سراب به غول نسبت داده میشود (ج ۲ ص ۲۰۱) که حافظ بدان اشاره میکند:

قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن

ظلمات است، بترس از خطر گمراهی

۲- دربارهٔ کلمه پری رجوع شود به مقاله تحقیقی آقای دکتر سرکارانی در نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز (شماره‌های مسلسل ۱۰۰-۹۹-۹۸-۹۷).

۳- در طرف شام یکی پیر بود

چون پری از خلق طرف گیر بود

(نظامی، مخزن الاسرار، داستان پیرخشت زن)

نمایند یعنی تسلیم مرد شوند ، تعداد پریان زیاد است و همگی به شاهی اطاعت میکنند . وقتی که چیز کوچکی از قبیل کلید و غیره گم بشود نخی را گره میزنند و میگویند : « راه را بردختر شاه پریان بستم » .

در گیلان « خروس سفید در مرغدانهای روستاها دیده میشود . خانواده ها آنرا بر میگزینند و گرامی میدارند و اطمینان دارند که صدای خروس سپید خوشبختی میآورد و حضورش باعث میشود که پریان و دیوان که در جنگلهای گیلان رفت و آمد دارند از آنجا دور شوند .

اگر کسی در وجود این فرشتگان در سرزمین گیلان تردید بکند مایه ریشخند مردم خواهد شد . پریان بارها بمردم گیلان ظاهر شده و آنرا حمایت کرده و یا آزار داده اند .

یکی از دوستان من بنام حاجی جعفر خان با چشمان اشکبار از من میخواست که وسیله ای فراهم کنم تا وی از شر دیداریک پری رهائی یابد . این پری ویرا هر شب از خواب بیدار میکرد و با کمال بیرحمی زنش را کتک میزد . کسی از مردم شهر در حقیقت این مدعا تردیدی نداشت . ملایان خود اعتراف میکردند که دیگر اوراد دفع اجنه در آنها کارگر نیست و پری دلباخته همه این اوراد را بیاد استهزاء میکرد . زنان بیم داشتند که از آنان بدگوئی کنند و گرنه گرفتار خشم پری میشدند . (کودزوک ، گیلان ، ص ۴۹) .

در زمان گویینو اعتقاد به پری در بالاترین طبقات اجتماعی حکمفرما

بود چنانکه یکی از پسران فتح‌علی شاه را که به کار کیمیاگری^۱ و^۲ میپرداخت درویشی بفریفت و به او وعده داد که یکی از پریان با وی دیدار نماید درباره این داستان جذاب رجوع شود به کنت دوگوبینو، سه سال در آسیا، ج ۲، ص ۵۴ - ۵۶).

۱- درباره کیمیاگری، مادام بیشاپ (ج ۱، ص ۳۵۶) در سرزمین بختیاری مردی را دیده است که «از کمر خود بطور اسرارآمیز سنگ سیاه بیضی شکل و مسطحی درمی آورد که به سبب بکاربردن زیاد سائیده و صاف شده بود. بمن گفت که این سنگ پنجاه سال است که در خانواده وی موجود است و از پدر به فرزند منتقل شده است. این سنگ ممکن بود مبدل به طلا بشود و هر سنگی که باوی تماس بگیرد بمدت پنج سال تغییر ما هیبت میکنند).

درباره کیمیاگری در قرن نوزدهم رجوع شود به شلیمر (ص ۲۰-۱۹) و کمندی فتح‌علی آخوند زاده کیمیاگر (ترجمه باریه منار، ژورنال آزاتیک، ژانویه ۱۸۸۶).

۲- داستان فریب خوردن شاهزاده از درویش موضوع رمان حجازی را تشکیل میدهد بنام شیخ الملوک که بارها از آن نام برده ایم. نویسنده درباره منظور خود از نوشتن این داستان چنین میگوید.

«این رمان داستان يك شاهزاده قاجار است که دلباخته دختر شاه پریان شده است. در این کتاب خطرات خرافات و اندیشه های پوچ بیان شده است و بطور وضوح علت واقعی انحطاط ملل مشرق زمین کشف گردیده است. داستان نشان میدهد که چگونه اعتقاد به این اباطیل و اوهام زندگی خانواده ها و جامعه را به مخاطره افکنده و آنان را بازیچه هو اوهاوس شیادان قرارداده است.

از سوی دیگر عطاءالله روحی در کتاب اخلاقی خود بنام «اخلاق روحی» زبانهای خرافات را بیان داشته است. (تهران، ۱۳۱۶، ص ۳۹-۳۰).

اما اندك اندك از اهميت ديو و پری در مقابل شیطان و بخصوص جن کاسته میشود.

شیطان

ظاهرأ صفت بارز شیطان اینست که دشمن آب است. مثلاً کسی که در وضو گرفتن صبحگاهی غفلت ورزد در طی روز به يك وسوسه شیطانی گرفتار خواهد شد. و نیز اگر کسی پس از صرف شام بدون شستن دستها بخوابد شیطان شب هنگام آن دستها را خواهد لیسید و خون آنها را خواهد مکید. توصیه میشود که روشم نخوابند زیرا این طرز خوابیدن را شیطان می پسندد. مانند ديو و جن، شیطان میتواند تغییر شکل بدهد و بهمین سبب شب هنگام خطرناك است که به درخواست گدایان پاسخ دهید، زیرا احتمال میرود که شیطان باین لباس درآمدہ باشد تا انسان را وسوسه کند و یازماید. از سوی دیگر شیطان میتواند از هر جایی نفوذ کند. بهمین سبب پس از خواندن قرآن نباید آنرا باز گذاشت زیرا شیطان با خواندن قرآن بی حرمتی خواهد کرد. هرگز کسی را با تفنگک نشانه گیری نکنید و لو آن تفنگک خالی و بدون فشنگ باشد، زیرا ممکن است شیطان در آن لحظه آنرا پر کرده باشد^۱.

۱- ملاحظه میفرمائید که پاره ای از این معتقدات سودمند است. بارها دیده و شنیده شده است که کسی به عنوان شوخی رفیقش را با تفنگک نشانه گیری کرده و زده است، بخيال اینکه تفنگک خالی است! (م.)

بویژه شیطان خوشش میاید که در جسد اشخاصی فرو رود که نابهنگام دفن شده اند. چون گورها ژرفای زیاد ندارند، گاهی چنین روی داده است که کسی نمرده دفن شده است بی زحمت زیاد از گور بدرآمده و راهی خانه خود شده است!

درهمدان اینگونه شبخها و مردههای زنده شده را «خور تلامش» می نامند که به معنی «مرده جنی و در تصرف شیطان» است.

(توضیح مترجم - این کلمه ترکی است و به معنی مرده زنده شده و سر از گور بدرآورده است. توضیح اینکه گاهی اشخاصی را که سخته کرده اند بتصور مردن، دفن میکنند. پس از مدتی آن شخص بهوش میاید و تلاش میکند که از گور بدرآید. کلمه خور تلامش به طور اعم به معنی بیدار شده نیز هست).

در این باره داستانی نقل میکنند که روزی در روستائی پیرامون همدان مردی سخته کرد و شتابزده ویرا به گور سپردند. شب هنگام به هوش آمد و توانست از گور بدرآید و راهی خانه خود شود و در کوچه را بصدا در آورد. اهل خانه که وحشت زده و سراسمیه شده بودند در را بروی او باز نکردند. مرده که از کشمکش بستوه آمده بود نردبانی بدست آورد و به بالای بام رفت. اما مردم بشوریدند و او را سنگباران کردند. آن مرد چیزی بخاطرش رسید و فریاد زد:

«ای مردم! شما میدانید که شیطان نمیتواند قرآن بخواند ولی من الان قرآن میخوانم. پس من خور تلامش نیستم.» به ملا خبر دادند

و مرده ساختگی با تلاوت قرآن جان بسلامت برد. ولی گاهی حادثه پایان تند و وحشتناکی دارد :

« هنگام اقامت مان در پسوه (پساره) در خانه همش‌ها در کردستان مردی درگذشت و با دست کم آثار حیات از وی ساقط شد. بیدرنک از همسایگان فریاد و شیون برخاست. نیم ساعت پس از آنکه خبر مرگ پخش شد، مردم مرده را برداشتند و او را بچشمه‌ای بردند و پس از آنکه پوشاک از تن وی بدرآوردند کوشیدند که ویرا خوب شستشو دهند. اما مرده ناگهان زنده شد و شروع کرد به دست و پا زدن و تولا کردن. مردم فریاد زدند: « او شیطان زده و جنی شده است. » و از پشت سر بوسیله چماق ضربت شدیدی بر سر وی فرودآوردند مرده زنده شده در دم بزمین افتاد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

در تمام کردستان این رسم شایع است که کسی را که بیهوش شده است بزندگیش پایان می‌بخشند و در تمام ایران نیز همین رسم جاری و ساری است^۱. گاهی این مرده زنده زمانی بیهوش می‌آمد که در گور خوابیده است. در چنین صورت هر کس از دست این شیطان بسوئی می‌گریزد و پیش از گریختن بزرگترین سنگی را که در زمینهای اطراف پیدا میشود بروی گور جای میدهند (که مرده فرار نکند). (موردگان،

۱- تصور نمی‌کنم. این جهانگردان چه زود موضوعی را تعمیم میدهند! یادشان میرود که یکی از هم میهنان همین شخص گفته است: « انسان بزرگترین اشتباهات را مرتکب میشود و قتیکه بیش از اندازه عمومیت میدهد. » (۲۰)

ج ۲، ص ۳۷) .

شیطان فرزندانى دارد که از آنجمله است آل (از ریشه ترك)
و ام الصبيان (مادر کودکان) .

اما قبلا در باره آل و زبانهای وی سخن گفته ایم (ص ۴۰) و دیده ایم که بمانند پدرش از آب بیم دارد . و به اطلاعات پیشین این مطلب را باید افزود که آل مانند جن بوسیله سنجاق آسیب پذیر است . گویند روزگاران پیشین یکنفر شکارچی کنار رودخانه ای نشسته بود . دید که پیر زنی لباس سرخ به تن کرده و جگرسیاهی در دست دارد . این زن آل بوده است شکارچی بسوی وی قراول میرود و ویرا و امیدارد جگری را که از زائوئی دزدیده است بوی باز پس دهد . آنگاه سوزنی به پیراهن وی فرو میبرد و آل را مدت هفت سال به خدمت خود می گمارد . در تمام این مدت زنان زائیدند ، بی آنکه آسیب بینند .
اما از فرزند بزرگتر شیطان یعنی ام الصبيان جن های نروماده پدید آمدند و اینان بنوبه خود عشیره ای تشکیل دادند .

جن ها^۱

جن ها برای تولد فرزندان شان به قابله های انسانی متوسل میشوند . میگویند هر قابله ای باید در مقابل صد تن نوزاد انسانی يك نوزاد جن بدنيا بیاورد . در اینصورت جن ها این قابله را چشم بسته به

۱- ر.ك. دائرة المعارف اسلامى ، كلمه «جن» .

پناهگاهشان میبرند. وقتی کار زائیدن پایان رسید، بجای پول يك مشت پوست پیاز به او میدهند. اگر این پوست پیازها را زیر فرش بگذارد بجایش هر روز يك سکه طلا خواهد یافت ولی اگر این را از راه کسی فاش سازد سحر باطل میشود.

در حالیکه دیوان، پریان، شیطان و فرزندان گاه ظاهر میشوند و در کارها مداخله میکنند، جنها برعکس همه جا و بطور دائم وول میزنند و بیشتر مایه وحشت اند و بهمین سبب نباید موقع خوردن و خوابیدن و سفر کردن تنها بود (بویژه در يك اطاق سپید رنگ). شب هنگام بیش از روز خطرناک اند. برعکس میگویند که اگر کسی ناآگاهانه مدفوع جن را بخورد هوشش ناگهان توسعه پیدا میکند و زیاد میشود (و از آنجا عبارت ضرب المثل: گه جن خورده است، یعنی خیلی با هوش است).

در زبان پارسی جنها را «اجنه» میگویند که جمع کلمه عربی «جن» است. ولی ترس مانع از این است که این کلمه را بر زبان بیاورند و بجای آن عبارت «از ما بهتران» میگویند. در خراسان اصطلاح^۱

۱- از ناچاری کلمه antiphrase «اصطلاح» ترجمه شده. antiphrase

در علم بدیع زبان فرانسه عبارتست از بکاربردن کلمه ای در مفهوم ضد آن. مثلاً به قایل که هابیل را کشت بگوئیم «برادر مهربان» پس در واقع کلمه در مفهوم طنز آلود آن بکار میرود: از ما بهتران یعنی از ما بدتران، اجنه. تقریباً ذم شبیه به مدح

دیگری هست. درمون حصار (در حدودش فرسنگی مشهد) دره‌ای هست. گازی که از آنجا متصاعد میشود سبب خاموش شدن شمع میشود. بومیان آنجا میگویند که این کارجن‌هاست و برای اینکه نام جن را بر زبان نیاورند میگویند «عزیزان». در همان جا انعکاس صدائی بگوش میرسد که میگویند صداهای جن‌هاست^۱.

چون جن‌ها تمام زبانها را بلدند باید مواظب گفتار خود بود تا مبادا آنها خشمگین بشوند. بطریق اولی، نباید سوت زد، بویژه شب هنگام، زیرا صدای سوت جن‌ها جلب میشوند و ممکن است در این صورت آدمیان را مسخر سازند^۲.

از نزدیکهای شب تا صبحدم احتیاط‌های لازم بر علیه اجنه افزوده میشود. بهنگام غروب زن چراغ خانه را خودش باید روشن بکند (شایان توجه است که در این هنگام بچه‌ها به روشنائی چراغ درود میفرستند و میگویند «سلام»). اما اگر بخواهند از اطاق روشن به اطاق دیگری یا زیرزمین تاریک بروند، باید، ولو بهنگام روز، بعضی عبارات عربی خوانده شود تا جن‌ها کنار بروند و آدمیان را تسخیر نکنند. بسم الله

۱- میگویند نام جن را نباید پیش مردم کردند بر زبان راند. رك لا یار، نینوا و آثار باقیمانده آن، ج ۱، ص ۲۸۷. همینطور نام شیطان را نباید پیش فرقه یزیدی بر زبان جاری کرد.

۲- «درمکران مشاهده کردیم که ساکنان آن سوت میزنند، و این کار بطور کلی در خاورزمین زبان شیطان نامیده میشود.» (سایکس هشت سال در ایران ص ۱۱۵).

الرحمن الرحیم و یا «لاحول ولا قوة الا بالله». همین عبارات بکار برده میشود موقعیکه شب میخوابند غذائی را جائی بگذارند تا بدینوسیله اجنه آنرا نخورند. (در این باره توصیه شده است که استخوانها را نباید کاملاً جوید، بلکه باید کمی از گوشت آنرا برای اجنه باقی گذاشت.) جن‌ها وقتی از شما فاصله میگیرند که ابزار پولادین همراه داشته باشید از قبیل قفل، کارد و غیره. بخصوص باید از بر خورد غیر عمدی با آنها خودداری کرد: شب نباید جارو کرد و موقع ریختن آب داغ و یا آتش باید بلافاصله گفت: «بسم الله الرحمن الرحیم». تا از انتقام اجنه در امان ماند. اگر این عبارت را نگویند دست کم اینست که بیهوش خواهند شد. همین طور است اگر آب به اجاق بریزند. بعضی کارها هست که کنند آنها را میگویند جن زده است. از آن قبیل است تخم مرغ را با پوست پیاز با هم سوزاندن و سنگ انداختن بی آنکه یکی از عبارات مزبور را بر زبان بیاورند و اجنه را آگاه سازند، چنانکه خانم ف. کلفتی داشت. این کلفت وارد طویله شد و دید که اسبها با هم دعوا می کنند. سنگی بطرف آنها پرتاب کرد ولی سنگ به يك جن كوچك اصابت کرد و آنرا کشت. ناگهان شنیدند که کلفت فریاد میزند دیدند دهانش کف کرده است و در روی زمین افتاده و دست و پا میزند و جن‌ها او را آزار میدهند. بوسیله يك سید و با خواندن اورادی بهوش آمد. از ترس اینکه مبادا انتقام بگیرند از نقل ماجرا خودداری کرد.

گاهی جن‌ها بقدری در خانه‌ای رفت و آمد میکنند که آنرا غیر

قابل سکونت میسازند . همان خانم گزارشگر بمن حکایت کرد در زیر زمین خانه‌ای که سکونت داشت شنید که اجنه باهم نجوا میکنند . صبح چند تا از آنها را دید که در آب انبار شنا میکنند . گاهی که خدمتکار شب هنگام قرآن میخواند جن‌ها خنده های مسخره آمیز سر میدادند . ترس و وحشت باعث شد که آن خانه را ترك گوید .

جن‌ها لباسهایی را که در یخدان^۱ (صندوق) میگذارند می‌دزدند . روزی بانو ف . دید که لباسهایش در گنجی خون آلود شده است . برای اینکه اجنه را از این کار منع کنید باید عروسی راروی لباسها بگذارید . ویا سوزن و سنجاق به لباس تان بزنید تا اجنه از آن بترسند و فرار کنند . علت این حادثه اینست که وقتی دو جن باهم عروسی کردند برای جستجوی لباس به خانه ای می‌ایند و سپس شبانه همان لباسها را به آنجا بر میگردانند . جن‌ها گاهی عاشق بچه‌ها میشوند و آنها را با خود می‌برند^۲ بانو ف . زنی را میشناخت که موقع بیدار شدن متوجه شد که بچه پهلوش نیست ، مدتی بعد وقتی بیدار شد دید بچه پهلوش خوابیده است . معلوم شد که جن ویرا بازپس آورده است . اما اگر مادر از روده شدن بچه با کسی صحبت میکرد دیگر بیدارش توفیق نمی‌یافت . علت این امر

۱- ضبط مؤلف (۰ م) .

۲- بویژه کودکی که روز جمعه زاده شود این خطر را دارد که جن‌ها عوضش کنند برای جلوگیری از این عمل بچه را در يك کفه ترازو میگذارند و در کفه دیگر آنقدر نمک میریزند تا تعادل برقرار گردد .

اینست که رشته مخصوصی جن‌ها را به آدمیان می‌پیوندد. هنگام زادن يك كودك (میگویند بجز حضرت محمد و دوازده امام) يك جن همزمان با وی دنیا می‌آید تا رفیق وی بشود و این همزاد اوست. چنانکه وقتی بچه از خواب میپرد علتش اینست که همزاد او را نشکون گرفته است. و قتیکه بچه در خواب می‌خندد بدین سبب است که همزاد به او گفته است «مادرت مرده است» و بچه خنده کنان پاسخ میدهد «شوخی میکنی، الان پستانش را مکیدم». همینطور علت دیوانه شدن بعضی‌ها اینست که جن‌ها چنین خواسته‌اند. وقتی می‌بینید دیوانه‌ای تنها حرف میزند، در واقع با جنی حرف میزند که او را مسخر کرده است. شب هنگام اگر در تاریکی صدائی بگوش برسد این همان همزاد است که حرکت میکند.

مرگ يك انسان موجب مرگ همزادی میشود. جن‌ها او را می‌برند و دفن میکنند. همزاد بسیار حسود است. وقتی زنی آبستن است بچه‌ای را که دنیا خواهد آمد اذیت میکند و یا باعث سقط جنین میشود. (برای جلوگیری از سقط جنین زن آبستن کمر بندی می‌بندد و روی شکمش يك قفل آهنی میزند که روی آن ملا دعائی میخواند. همینکه عمل زایمان بانجام رسید این قفل را در ماههای اول از پیراهن بچه آویزان میکنند).

تغییر شکل جن ها : جن ها معمولاً شب هنگام پدیدار می گردند و به اشکال گوناگون در می آیند . مثلاً هنگام شب اگر در بیابان باشید ناشناسی را می بینید که شما را صدا میزند . این شخص نام شما و نام اعضاء خانواده شما را میداند . این يك جن است . اگر گربه سیاهی را اذیت بکنید این خطر هست که در این لباس با همزاد خودتان سروکار داشته باشید و بخودتان صدمه بزنید .

به عقیده بعضیها گربه سیاه جن زیان آور است و وقتی که شب چنین گربه ای وارد اطاق میشود باید به او سلام گفت . اگر کسی او را اذیت بکند در معرض جنون قرار خواهد گرفت . (دیده شده است که کسی بروی گربه ای آب ریخته و در نتیجه دستهایش زگیل در آورده است) .

جن (همانند پری) میتواند بشکل ماری در آید . بهمین سبب مارهای خانگی را نمی کشند^۱ . در مشهد روزی زنی از خانه بیرون رفت ، در حالیکه بچه اش را جلویك کاسه ماست گذاشته بود . در برگشتن دید که بچه ماری را بدست گرفته است و سر مار را نوی ماست میکند و می مکد . مار به چاهی گریخت و تاپدید شد . زن بدان سنگ انداخت ، بچه دیوانه شد چون مار همزاد بوده است .

۱- ویلس (در سرزمین شیر و خورشید ، ص ۳۰۷) روایت میکند که خدمتکارانش چندین روز با وی قهر بودند، چون درخانه مار درشتی را کشته بود. در ناحیه اورمیه (رضائیه) مارها اغلب همزاد خانه بشمار میروند (در زبان آذری قره چوخا) .

« معمولاً جن‌ها به خانه‌ای نزدیک نمیشوند مگر پس از مقدمات و داشتن مستمسک . وقتی مقدمه فراهم شد، تردد دائمی شروع میشود . اغلب بشکل گربه و پرنده سیاه رنگ درمی آیند و پریها بشکل پرستو و یا پرندۀ کوچک دیگر که معمولاً سبز رنگ است . » (حجازی، ص ۱۳۵).

شب هنگام گاهی در بیابان بزغالهای بچشم میخورد که بع بع میکند . این يك جن است . اگر آنرا بردارند تبدیل به گربه میشود و بعد تبدیل به سگ و گاهی بصورت الاغی درمیاید و یا بشکل پیر مردی که از مسافر میخواهد که به پشت وی سوار شود . مسافر باید بیدرنگ کمر بند خود را باز کند تا جن را فراری دهد و گرنه پیر مرد او را سوار بر پشت خود کرده به کسوه میبرد و در آنجا پاهای او را آنقدر می لیسد تا بمیرد این جن «مرد آزا»^۱ نام دارد . (آزماینده مردها، و سوسه گر) .

جن‌ها مانند آل بخصوص از تماس با سنجاق وحشت دارند . شبی يك روستائی شنید که کسی او را صدا میزند . از خانه بیرون رفت و در تاریکی شب يك خر وحشی دید که بیحرکت ایستاده است . دهاتی سنجاقی در گردن او فرو برد و الاغ مطیع پشت سر او راهی شد و مدت بیست سال به وی خدمت کرد و چوب و زغال حمل نمود . وقتی دهاتی مرد پسرش به طویله رفت و دید سنجاقی به گردن الاغ فرو رفته است . آنرا بیرون کشید و دراز گوش بیدرنگ مبدل به جن گردید و پای بگریز نهاد ، در

حالیکه پسر بچه بیهوش شده بود .

جن ها بعضی مسلمانند و برخی کافر . اگر سنجاقی به بدن آنان فرو برند رنج میبرند و مینالند بی آنکه بمغزشان خطور کند که آنرا بیرون بیاورند . نوکر من با اعتقاد کامل حکایت میگرد که پدر بزرگش در نزدیکی های کرمانشاه این سعادت را پیدا کرد که روزی (یا بهتر بگوئیم شبی) مالک جنی گردید که سالها با فداکاری نمونه و بی نظیر بوی خدمت کرد .

این جن میتواندست قد بلند غول آسا داشته باشد و نیروی خارق العاده ای از خود نشان دهد . روزی جن پدر بزرگ کریم را به روستای سحر آمیزی برد و در آنجا کرد خوشبخت در يك مجلس عروسی حضور یافت و با جن ها به خوردن و نوشیدن پرداخت در حالیکه کاملاً مواظب بود که بسم الله را بر زبان نیاورد . آنجا مشاهده کرد يك جن ماده لباس یکی از زنهای او را به تن دارد .

(بریکتو ، در سرزمین شیر و خورشید ص ۱۲۸) .

جن ها حتی میتوانند تبدیل به بخار زیان آور شوند . چنانکه ایل ممسنی (قبیله ای در ناحیه کازرون) که میخواهند کاروانی را غارت کنند چند شیشه اسید نیتريك می شکند بوی و بخار این اسید آنها را فراری میدهد و مردم ممسنی اعتقاد دارند که جن مودی بدین ترتیب از زندان خود رهایی می یابد . (طرحهای ایرانی ، ج ۱ ، ص ۸۷) .

جاهائی که مورد پسند جن ها است : قبلا دیدیم که جن ها تاریکی

را دوست دارند. از این رومستراحها، چاه‌ها و گرما به‌ها (که هم تاریک است و هم گرم) جایگاه اجنه بشمار می‌روند. به همین سبب شب هنگام از گفتن کلمه «حمام» خودداری می‌ورزند. وقتی که زن‌ها می‌خواهند فردا به حمام بروند می‌گویند که فردا به باغ خواهند رفت.

در تهران، در محله هفت تن، در گذشته چاهی بود که برای رسیدن به ته آن از يك پلکان چهل پله پائین می‌رفتند و به همین سبب به «چاه چل‌پله» معروف بود. این چاه تاریک و نمناک و طبعا مسکن جن‌ها بود.

روزی مردی که به این چیزها اعتقاد نداشت^۱ و خود را بالاتر از این باورها میدانست شرط بست که شب هنگام از آن پلکان پائین برود و برای فلج کردن جن‌ها میخی بدانجا بکوبد ولی در تاریکی سهوا میخ را به دامن بالاپوش خود کوبید و حس کرد که نیروی عجیب و مرموزی ویرا نگاه داشته است. آنگاه فریاد کرد و مردم را به یاری خواست و سپس بیهوش گردید و از ترس قالب تهی کرد.

قبلا دیدیم اگر به جن‌ها که در حمام و ول می‌خورند چند تا فندق بیندازند می‌توانند درباره شخص غائب و سفر کرده‌ای اخباری کسب کنند. اغلب داستانهای مربوط به موجودات خارق‌العاده در گرما به روی می‌دهد (من باب مثال مراجعه شود به هانری ماسه، داستانها، حکایت نهم و

دهم). هر طور شده، باید از تنها بودن در گرما به، بویژه شب هنگام، خودداری ورزید. آنجا هرگز نباید آب بنوشید مگر اینکه دستتان را بروی سر قرار دهید. بدیهی است، بمحض غروب آفتاب زن آبستن با بزرگترین خطرها مواجه خواهد شد اگر درون گرما به برود. بعضی ها احتیاط را تا حدی بالا برده اند که اعتقاد دارند عصر و شب بقیچه حمام فردا را نباید به بندید و گر نه جن ها همان شب شما را به گرما به خواهند برد.

۱- گذشته از جن ها فرشتگان نیز میتوانند در گرما به پدید آیند، مراجعه شود به داستان مطایبه آمیزی که رضاقلی خان معروف (هدایت م.) نقل کرده است: «در شیراز مردی بود بنام سلیمان. همه او را میشناختند. این آدم بنگ- کش معروفی بود و شما میدانید بنگ ماده سکرآور است که از شاهدانه بدست میاید. سلیمان روزی به گرما به رفته بود، ناگاه صدای رعد آسائی بگوشش رسید که فریاد میزند: «جبرئیل! جبرئیل! «جبرئیل بیدرننگ پاسخ داد «چه فرمایشی بود؟» ندا درآمد که «برو سلیمان را بیاور پیش من.»

آنگاه سلیمان احساس کرد که نیروی خارق العاده ای او را از زمین بلند میکند. سقف حمام شکافته شد و در یک چشم بهمزدن از آسمان اول و دوم و سوم و چهارم گذشت تا رسید به پیشگاه خداوندی. جبرئیل که سلیمان را بدوش می کشید مقابل پرده بسزرگی بایستاد. خودتان حدس میزنید که چگونه اعضاء و جوارح سلیمان ملیرزید

آنگاه صدای وحشتناکی فریاد زد: «این چیست که آوردی پیش من؟»

جبرئیل پاسخ داد «قربان سلیمان را خواسته بودید آوردمش ...»

ندا درآمد که «عجب کند ذهنی! من سلیمان پسر داود پیامبر را خواسته

با تعمیم موضوع گره‌ابه، در بعضی نواحی (مثلاً در محلات) توصیه می‌شود که موقع شب از گذشتن از زیر نادران پشت بام‌ها خودداری باید کرد تا اجنه تسخیر-تان نکنند (درپیش دیدیم که از خوابیدن در زیر درخت باید پرهیز کرد). همین‌طور بدیهی است که شب هنگام نباید از نزدیکی گورستان گذشت.

گذشته از کنار گوشه‌های تاریک، ویرانه‌ها جای مورد پسند جن‌ها است. بسبب همین وجود احتمالی جن‌ها است که ویرانه‌های کهن طی قرون متمادی مورد احترام روستائیان می‌باشد و گاهی بدان نذر و نیازی بندند. شایان توجه است که در سالهای اخیر بومیان بیم نداشته‌اند از اینکه در میدان‌های کاوش نیمه تمام سنگ‌هایی بردارند. بنظر می‌رسد

بودم نه این احمق را که حالا نمیدانم چه کارش کنم ! »

جبرئیل که از این سرزنش آزرده شده بود شانه‌اش را تکان داد و سلیمان فرزند آقا جهان‌خان از فراز آسمان سرازیر شد و با کمال شدت افتاد وسط حمام و با بینی خورده بزمین. مردم او را از زمین بلند کردند و ماجرا را پرسیدند، چون در نتیجه برخورد بزمین خون از بینش فوران میکرد.

سلیمان گفت: « ای مسلمانان هر وقت جبرئیل بسراغ شما آمد مواظب باشید که از وی بپرسید که آیا اشتباه کرده و شخص را عوضی گرفته است یا نه و گرنه بجشم خود می‌بینید که چگونه باز پس می‌فرستد ! »

(نویسنده به این داستان فقط اشاره نموده و مترجم آنرا باختصار ترجمه

کرده است) (۰۴).

این سنگها که در کاوشهای باستان شناسان اروپائی با یاری بومیان بدست آمده و عاقبت و خیمی نداشته است ممکن است اجنه را از این جایها بگریزانند. بعلاوه، سابقاً نیز اعتقاد عوام بر این بود که اروپائیان با این نیروهای زیان آور در ارتباط بوده اند.

«معمولاً ایرانیان بر آنند که اروپائیان وقتی میگویند منظورشان از بالا رفتن بکوه ها گردآوری گیاهان است، بهانه ای بیش نیست. آنان چنین می اندیشند که هدف اساسی اروپائیان اینست که در آنجا با شیطان به گفتگو بپردازند و شیطان به آنان گیاهان طبی را نشان دهد خاصیت این گیاهان اینست که سبب پیدایش اکسیر اعظم و گوگرد احمر میشود.» (فریه، ج ۱، ص ۱۵۶، عقیده مشابهی بوسیله ارسل، ص ۱۷۱، ابراز شده است).

نذر و پیشکش برای جلب مساعدت^۱

ارسل (ص ۱۷۹) که در طول شط شاهرود (راه رشت - قزوین) در حرکت بوده است. رسم زیر را متذکر شده است که حکایت از تمایل به جلب خاطر پریان میکند (شاید همان درخت پرستی باشد):
چاروادارها^۲ (قاطرچی ها) تکه هائی از لباس خود بریده و به شاخه های خاردار يك يك نهال كوچك می بندند. این نهال آذین بندی

1- Offrandes propitiatoires.

۲- ضبط مولف (م. ۰)

شده و آراسته بود از پارچه‌های دیگری که همگی نشانه زهد و پارسائی می‌باشد. به این نذر اکتفا نکرده، هر کس تکه سنگی می‌افزاید به انبوه سنگ‌هایی که پای درخت مورد پرستش جمع شده است.

اندکی دورتر نهال دیگری بجشم می‌خورد که همان تشریفات در باره وی انجام گرفته است. دلیل این کار را می‌پرسیم می‌گویند جزو مراسم است و قاطرچی‌ها بیش از این چیزی نمیدانند^۱.

سایکس (هشت سال در ایران، ص ۱۹۴) نقل می‌کند که در حومه کرمان محله‌ای هست با خانه‌های گلی بنام تندرستان که بیشتر زردشتیان بدانجا رفت و آمد می‌کنند. مسلمانان نیز به آنجا می‌آیند. به آنجا نذر خوراکی می‌آورند. اگر آن خوراکی‌ها ناپدید شوند مفلوم است پریان آنها را خورده‌اند و در اینصورت آرزو و نذر وی برآورده خواهد شد.

در پیش دیدیم که جن ممکن است بشکل يك مار دربیاید (پری نیز همان نیرو را دارد). مار بر خودار از مصونیت است تا موقعیکه در خانه سکونت دارد. ساکنان خانه باید از زهر این مار در امان باشند. برای این منظور نزدیک سوراخ مار دو تا ظرف می‌گذارند. در یکی از این ظرفها آب هست و در دیگری نمک. اگر مار از آب بنوشد و از نمک بخورد دیگر نیش نخواهد زد و در اینصورت نام او دیگر مار

۱- متن مشابهی در پاتنوتر (Patenotre) بجشم می‌خورد (ص ۱۶۲).

نخواهد بود بلکه صاحب خانه ناامیده خواهد شد^۱.

مخصوصاً در مشهد، مار در ته چاه خشکیده‌ای مسکن میکند آنجا دو نم‌لبکی میگذارند یکی پر از شکر و دیگری پر از نمک. اگر مار شکر را بخورد جن آزار دهنده است و اگر از نمک بخورد برعکس جن نیکوکار^۲.

علاوه بر جاهای تاریک جن‌ها در درختان و آب‌ها نیز رفت و آمد دارند.

۱- گاهی بجای آب سر که میگذارند، سابقاً سر که در نظر صوفیان اهمیت مخصوصی داشت و در بعضی از سوگندها بدرد میخورد. میگویند حضرت علی در مواقع روزه دار بودن با نان و سر که افطار میکرد و بدان دو بسته مینمود.

۲- مردم گیلان هنگام شب «طعام» میگویند تا نام نمک را بر زبان نیاورند. نمک به خودی خود قابل ستایش و احترام است. اگر کسی از شخصی نمان و نمک در یافت کند مرهون وی خواهد بود. از آنجا این اصطلاح آمده است برای نشان دادن ناسپاسی و نمک ناشناسی: «نمک خوردن و نمکدان شکستن». به نمک سوگند یاد میکنند و با نمک نفرین مینمایند. «نمکم ترا بگیرد، نمکم ترا بزند!»

میگویند کیومرث پادشاه اسطوره‌ای ایران خاصیت نمک را کشف کرد. روزی در بیابان گوشت شکار پخته را بجای ظرف روی تخته سنگی به‌حضورش آوردند. کیومرث این بار غذا را لذیذتر یافت و متوجه شد که علت این امر سنگی بوده است که روی آن گوشت شکار گذاشته شده بود. از آن بعد نمک را در تهیه غذا بکار بردند و تصور کردند که نمک یک عطیه خداوندی است (درباره افسانه کیومرث رجوع شود به کریستن سن، انسان نخستین، بخش نخست).

«درخت فاضل» به درختی میگویند که مسافران نذرهای بدن می‌بندند، زیرا این درخت جایگاه جن‌هاست (دمزون، به نقل از بهار عجم، کلمه درخت فاضل).

جهانگردان اروپائی گاهی از این گونه نذرها که برای اجنه درختان و آبها بعمل می‌آید نام برده‌اند:

بختیارها درسنگها، درختان، قله‌ها و چشمه‌ها به يك خاصیت تقدس قائل‌اند. اما مشکل بتوان تعیین کرد که چه اندیشه‌های مشخصی در این باره دارند. من معتقدم که بختیارها این چیزها را جایگاه اجنه موزی میدانند که باید به نحوی آنها را آرام کرد. هنگام گذشتن از بعضی جاها عاداتا دعائی می‌خوانند و به آن سنگها و درختها که نه پاره می‌بندند. بنظرشان در بعضی جاها ارواح خبیثه تردد میکنند و سعی دارند وقتی که هوا تاریک است از آن جاها نگذرند (بیشاپ، ج ۲، ص ۱۰۱)،

تنگه بین دماغه مزندام (۹) در ساحل عربستان و ساحل ایرانی که به باب اسکندر معروف است مدخل خلیج فارس را تشکیل میدهد. رسم بر این جاری است که در کشتی‌های بومی از بالای کشتی مدل کوچکی از کشتی را که از چوب نارگیل ساخته شده است و پرازهشتی برنج و شیرینی است به دریاپرت میکنند و این نذر و نیاز مخصوص اجنه است تا کشتی رانی به نحو مساعد انجام گیرد و کشتی بساحل مراد برسد (بی‌نینگ، ج ۱، ص ۱۳۳).

احضار اجنه و ارواح

برای تسخیر و رام کردن جن و پری و برقرار کردن ارتباط با آنها از اول شب تا صبح نخستین آیه سوره جن را تلاوت میکنند (قرآن، سوره ۷۲) (ه،) .

در رمان حجازی^۱ (ص ۱۳۰) . جادوگری جن را احضار میکند. «نخست دستور میدهد که دست و پای خود او را ببندند (زیرا میگویند دیوها و اجنه و اشباح وقتی ببینند کسی در بند است زود به وی نزدیک میشوند) . آنگاه عبائی بدوشش می اندازند و عبای دیگری در کنار او میگسترند که در زیر آن کاسه‌ای پر از آب قرار دارد. روی چندین منقل بخور میریزند که دود آن اطاق را تاریک میکند. جادوگر شروع به خواندن اوراد میکند. ناگهان آب کاسه در زیر عبا شروع میکند بجوشیدن، گوئی دسته‌ای از زنبور در حرکت اند.»

اما وسیله پیچیده تری هست که میگویند خیلی مؤثر است و آن اینکه در مساجد قدیم جائی است بنام چله خانه . کسی که میخواهد با جن و پری رابطه داشته باشد چهل روز در آنجا می نشیند و مشغول ریاضت میشود . بدین ترتیب که نخعی دور و بر خود میکشد و در درون دایره‌ای که بدین سان تشکیل میشود می نشیند و سپس غذای خود را اندك اندك کم میکند و این غذا عبارتست از مغز بادام و گردو . روز نخست چهل

عدد بادام میخورد روز دوم سی و نه، روز سوم سی و هشت و بهمین ترتیب تا برسد به روز چهارم که فقط يك بادام میخورد. در روز چهارم جن باید ظاهر شود (ه.).

درباره چله نشینی، حجازی شرح زیر را آورده است (ص ۱۲۴): «شیخ دستور داد که هر روز يك گوسفند سیاه بکشند و از نخستین قطره های خون آن مندر بکشند. مندر عبارت از دایره ایست که با چوب یا نوک چاقو دور مریض میکشند و بدین ترتیب مریض از موجودات نامرئی محفوظ میماند. میگویند که اجنه و شیاطین نمیتوانند بدرون آن راه یابند و ویرا بیازارند. تنها کاری که میتوانند بکنند اینست که با ظهور خود در بیرون دایره، او را بترسانند و ویرا وادارند که از آنجا بیرون آید و پای بگریزند. در اینصورت تمام عملیات که تا اینجا انجام یافته بود بهدر رفته است و اگر بخواهد منظور خود را تعقیب کند، روز از نو و روزی از نو، همه را باید دوباره شروع بکند.»

احضار حضرت خضر^۱ برای زن ممکن نیست مگر اینکه یائسه بوده و از عادت زنانگی افتاده باشد. مدت چهل روز، هر روز صبح،

۱- حضرت خضر را برای اجابت خواسته های خود طلب میکنند. معروف است که يك روستائی حضرت خضر را در راه دید و گفت اگر تو پیغمبری این بیل مرا تبدیل کن به پارو. گفتن همان بود و کردن همان. دهانی بیچاره از بس بهر کس که میرسید میگفت: حضرت خضر را دیدیم دو قران ضرر کردیم (بیل چهار قران بود و پارو دو قران) (م. ۰)

موقعیکه همه در خوابند، در کوچه را جارو میکند و آب میپاشد. مدت بیست روز هر روز باید جلو در دو رکعت نماز حاجت بخواند. روز چهارم، هنگام طلوع آفتاب، وقتی که از خانه بیرون میاید و نماز میخواند ناگهان خضر بوی ظاهر میشود در لباس یک چوپان، یک فروشنده، یک لحاف دوز، یک سید، یک پیر مرد ریش سفید. از او میپرسد که چه میخواهد. سپس در عالم رویا ویرا الهام میبخشد و زن به خواسته خود میرسد (ه. ۱).

اوراد دفع اجنه

اگر کسی موقع تنهائی بترسد باید چهار بار بگوید: «والله خیر الحافظین و هو ارحم الراحمین.» (قرآن سوره ۱۲ آیه ۶۴) و آنرا دور و بر خود بدمد. بدبختی و اجنه از وی دوری خواهندگزید (ه. ۱).
در ماه رمضان جنها در کارها مداخله نمیکند، برعکس شبهای چهارشنبه و شنبه قدرت و تاثیر آنها بیشتر از روزهای دیگر است. در واقع در این شبها حملات جنون و بیماریهای عصبی و صرع شدیدتر تجدید

۱- میگویند در تهران پاسبانی پوستین درازی پوشیده بود و مشغول گشت صبحگاهی بود. برف میبارید و هوا تاریک بود. زنی که جلوی خانه خود ایستاده بود خیال کرد که حضرت خضر را می بیند. لذا بیدرنگ آرزوی خود را گفت و دامن ویرا گرفت و دل کن معامله نبود. زیرا معتقداند که خضر هرگز نمیگوید که خضر است. هر چه پاسبان اعتراض میکرد زن دامن ویرا محکم تر میگرفت!

میشود (همینطور جادوگران در شبهای چهارشنبه نیروی بیشتری دارند) در اینصورت يك نفر ملا یا دعا نویس را فرا میخوانند. مسلم است که انواع طلسم (از قبیل کتاب جادو و سنگهای نوشته شده) هنوز هم در دهات مرسوم است، منجمله در خراسان آنرا مشاهده کرده‌ام^۱.

جن زده ها را جنی میگویند. برای فرونشاندن خشم اجنه آخوندی که فرا خوانده شده است نان و نمک میخواهد و آنرا میدهد که شخص جنی بخورد. چنین تصور میشود که جن ها نیز در همان زمان سرگرم خوردن میشوند و بدین سان صلح و آرامش برقرار میگردد.

در مورد بیماری عصبی و صرع زنها سراغ یکنفر دعا نویس میروند و بولی به او میدهند. دعا نویس میآید و بیمار را معاینه میکند و میگوید که او جنی شده است. يك مرغ خانگی سیاه میخواهد اضافه میکند: «من بر میگردم و شر جن را دفع میکنم». آنگاه کاسه‌ای بر میدارد و آنرا تا نیمه پر از آب میکند و با پارچه‌ای آنرا میپوشاند. بعد دعائی زیر لب زمزمه میکند و باسنجاقی آهسته پارچه را بر میدارد و میگوید این جن است که حرکت میکند. بعد به آب اسید سیتریک (جوهر لیمو) و کربنات منیزیم میریزد که باعث جوشیدن آب و حرکت در آمدن پارچه میشود (این همان جن است!). آنوقت جن را تسخیر میکند و اظهار میدارد که اگر دو باره مزاحم شود او را زندانی خواهد

کرد. این عملیات «سرطاس نشستن» نام دارد. در صورت تکرار مزاحمت يك بطری بر میدارد و وردهائی میخواند که آنها را میترساند و سر بطری را می بندد و میگوید جن درتوی آن زندانی شده است^۱. بعلاوه همانطوریکه مارگیر هست جن گیر هم وجود دارد که تسخیر اجنه میکند:

با پرده سفیدی اطاق را دو قسمت میکنند. پشت پرده پسر بچه‌ای پنهان شده است که روی يك طشت مسی چمباتمه زده است و کلمات نامفهومی بر زبان میراند و دهانش کف میکند، زیرا جن‌ها حاضر شده‌اند. آنگاه جن گیر بوی فرمان میدهد که دیگر جن زده را آزار ندهد (خود جنی باید در این مراسم حضور یابد).

۱- گاهی در اورمی (رضائیه) اگر زنی آستن میشد تشریفات «شیشه بند» را انجام میدادند: يك زن فالگیر (که در زبان آذربایجانی فال باخان نامند) شیشه کوچکی بر میداشت و لحافی روی سرمیکشید و بحال وحشت و تشنج می افتاد و میگفت جن‌ها اذیتش میکنند. آنگاه سرشیشه را می بست و جن مخصوص آن زن آستن را در آن حبس میکرد و شیشه را در محلی که زن خواهد زایید بخلگ می سپرد. توضیح مترجم - مؤلف زبان آذری نوشته است ولی زبان آذربایجانی درست است، زیرا آذری زبان باستان آذربایجان است (م. ۰).

موجودات خارق‌العاده دیگر

صرف نظر از مطالبی که نویسندگان متذکر شده‌اند (منجمله قزوینی: جغرافیدان ایرانی، در پایان کتاب *تزهت القلوب*)، اینجا باید معتقدانی را ضبط کرد که هنوز میان مردم شایع است.

اگر چوب موقع سوختن صدا بکند باید گفت «شوت!» زیرا این صدای سگ است که از دوزخ آمده است برای بردن آتش (ه. ۱). اگر بچه‌ای عاقل نباشد و خوب رفتار نکند او را بوسیله لولو میترسانند و میگویند: «گریه نکن لولو میاد میخوره».

سیاه‌گالش: این يك چوپان جنگجو و نیمه وحشی است که با آدمیان رفت و آمد نمیکند و يك گله گاو وحشی دارد. محلی که او زندگی میکند (در جنگلهای گیلان ناحیه دیلمان و سیاهکل^۱) مشهور است به اینکه پناهگاه حیوانات است. نمیتوان آنها را شکار یا اذیت

۱- درباره این ناحیه مراجعه شود به رابینو (گیلان، ص ۲۸۳-۲۷۶).

«مواشی و گوسفندان که بسیار فراوانند به گالش یا چوپان سپرده میشوند» (ص ۲۸۲) «گالش‌ها در کوهستان‌ها زندگی میکنند نژاد سالم و نیرومند آنان متباین است با گیلک‌ها که در نتیجه وجود باطلاها ضعیف و نحیف شده‌اند» (همان ص ۳۰). بعضی از آنها ائانه شائرا رویهم می‌چینند و آنها را در یکی از امکنه مقدسه تحت مراقبت یک نفر مقدس و مؤمن قرار میدهند پیش از آنکه تابستانها به کوهستان بروند (همان، ص ۳۶۸ حاشیه).

درباره چوپانان گالش مراجعه شود به Chodzke، گیلان، ص ۸۳-۸۱.

کرد و نباید در آنجائیز خالی کرد و حتی فریاد زد و شب هنگام آتش روشن نمود. اگر کسی چنین جسارتی بکند سیاه‌گالش از او انتقام خواهد گرفت. شکارچیان دیر باور که در آنجا به تعقیب حیوانات پرداخته بودند مردان آنروز آنرا مرده یافتند. یا اینکه اکتفا کردند به آزاد دادن حیوانات و از آن بی‌بعد بدبختی گریبان‌گیرشان شد. می‌گویند در نخستین روزبهار سیاه‌گالش به شکل پیر مردی برای فروختن کره به بازار می‌آید. اگر کره را از او بخرند این کره هر روز تجدید خواهد شد. و هرگز پایان نخواهد یافت ولی اگر بکسی این راز را فاش سازند که کره هر روز اضافه می‌شود و یا از سیاه‌گالش خریداری شده است بیدرنگ ظرف کره خشک می‌شود (ه).

معتقدات عامیانه دیگر بطور غیر مستقیم از معتقدات مذهبی ناشی می‌شود مانند خر دجال و یا از موضوعهای افسانه‌ای مانند داستان اسکندر. **خر دجال:** دجال پالانی دارد که هر شب آنرا میدوزد و صبح پاره می‌شود^۱. در روز موعود و پایان دنیا خر دجال از چاهی در اصفهان

۱- شیه داستان پنلوپ Pénélope در منظومه حماسی هومر بنام اودیسه پنلوپ زن اولیس نمونه وفاداری زناشویی است. درغیاب شوهرش خواستگاران زیادی آمدند و او وعده داد که هر وقت کار گلدوزیش تمام شد یکی را انتخاب خواهد کرد. اما این گلدوزی طوری بود که روز هر چه میبافت شب شکافته میشد و بحالت نخستین درمی‌آمد و باصطلاح خودمان آنچه رشته بود پنبه میشد. در زبان فرانسه «کار پنلوپ» اصطلاحاً بکاری اطلاق میشود که پایان ناپذیر است (م).

خواهد آمد. هر موی او سازی خواهد زد و از گوشه‌هایش نان دو آتشه بیرون خواهد ریخت و بجای مدفوع خرما خواهد ریخت. هر کس برای دیدن آن از خانه بیرون برود از درگاه خداوندی مطرود و دوزخی خواهد شد. از آنجا عوام را رسم بر این است که ناخن‌های چیده شده را در آستانه در دفن میکنند تا هنگام ظهور خردجال آن ناخن‌ها بر وید و خارزار انبوهی تشکیل دهد و مانع رفتن شود. ولی اگر ایمان‌تان سست باشد ناخن‌ها نخواهد روئید و خواه ناخواه از پی خردجال به دوزخ خواهید رفت^۱.

بختک یا فرنجک (کابوس): نَجْتَك به اسارت اسکندر کبیر درآمد و در سفری که برای کشف آب بقا (آب حیات) میکرد همراه وی بود^۲.

آنگاه کلاغی منقار خود رازد به مشک‌کی که محتوی آب حیات

۱- بدترین خرما خری است که دجال بهنگام ظهور بر آن سوار خواهد شد. آن خرمنائی رنگ است با دست و پای خاکستری، سرش به بزرگی يك كوه است و پشتش بهمین تناسب. در هر گام نزدیک به شش فرسنگ (هر فرسخ شش کیلومتر است) راه میرود و از هر موی آن صدای سازی شنیده میشود که بگوش مردم میرسد. مدفوع آن بنظر انجیر و خرما میرسد. اما خود دجال قدش بیست متر است و بالای سرش دو تا چشم دارد که طولی شکافته است. اما او يك چشم است و صورتش دراز و پرابله است» (مجمع‌الزورین، ص ۲۱۹).

۲- ر.ک. فردوسی (ج ۵ ص ۱۷۲) و ماسه (فردوسی، ص ۲۷۱-۲۶۸).

بود . آب حیات بخاك ريخت و در این هنگام نجتك سر رسید و این آب را در گودی دست خود جمع کرد و نوشید . اسکندر خشمگین شد و فرمان داد که بینی آنرا ببرند و بجایش يك بینی از گل رس بگذارند .

بختك از محل گنج ها آگاهی دارد . اگر کسی در خواب دچار كابوس بشود ، این بختك است که خود را بروی او انداخته است . کسیکه خوابیده است باید سعی کند که در تاریکی بینی بختك را بچسبد . آنگاه بختك از ترس بینی جای گنجی را بوی نشان خواهد داد ولی تنها با حرکت نوک انگشت است که بختك فرار خواهد کرد و كابوس قطع خواهد شد (۵۰) .

مشاهدات جهانگردان اروپائی

بیفایده نخواهد بود که مشاهدات مربوط به موجودات خارق العاده را ، که جهانگردان اروپائی در نواحی مختلف بعمل آورده اند ، در اینجا بیاوریم :

دیوان و شیاطین : « در اینجا متذکر میشوم که اجنه در ناحیه بخصوصی سکنی نمی گزینند ، در صورتیکه دیوان ، که موجودات عظیم - الجثه ای هستند ، بخصوص در میان تخته سنگها و جنگلهای مازندران مسکن دارند » .

(اوزلی ، ج ۱ ، ص ۳۱۳) .

با همه این، نویسندگان دیگر، هنگامیکه از جاهای خلوت و صحراها و ساختمانها صحبت میکنند میگویند دیوها در نواحی دیگر نیز سکونت دارند.

در مرزگیلان و عراق عجم غالباً بادهای شدیدی در پل منجیل میوزد که قاطر چیان آنرا به دیوان نسبت میدهند (اورسول، ص ۱۷۲).

فیکوروآ (ص ۲۲۴) از کوهی نام میبرد که دیوها در آن رفت و آمد میکنند و مسافران از آن بیم دارند. این کوه در جعفرآباد بین قم و ساه قرار دارد.

سر راه قم به تهران، که از کنار کویری میگذرد، «ایرانیان از غول میترسند. میگویند این غول زن گمراه کننده‌ای است که با آواز خوش خود مسافر را گمراه میکند و سپس با پنجه‌های خود وی را از هم میدرد. این موجود ممکن است تغییر شکل بدهد و «هر لحظه بشکلی بت عیار درآید» و رنگ عوض کند و بصورت شتر، گاو و اسب دیده شود... وقتی که ناگهان چیز مبهمی را در افق صحرا مشاهده میکردیم همه فریاد میزدند که این غول است و بما اطمینان میدادند بهترین وسیله دوری آنها اینست که به بند شلوار را باز کنند.» (موریه، سفر دوم به ایران، ص ۱۶۸).

در جنوب جلفای اصفهان از تپه «کوه صوفی» دره مشهور «هزار دره» بچشم میخورد که به بدی شهره است و معتقداند که مسکن غول

و غفریت است. در این بیابان تپه‌های کوچک مخروطی شکل وجود دارد
(براون ، يك سال در میان ایران ، ص ۲۰۲) .

در باره کویر مشرق ایران ، ستورات چنین مینویسد : « روزی
کسی را به ماموریتی فرستادم ولی آن شخص بی آنکه به مقصد برسد
برگشت و گفت سر راه خود دو دیو را دیده است که در سپیده دم مبدل
به بخار شدند و ناپدید گردیدند . » (ص ۳۸۹) .

اما درباره ساختمانها ، پورتر (ج ۱ ، ص ۴۸۹) از دربار دیوان
نام میبرد که در میان ویرانه‌های پاسارگاد قرار دارد . و نیز در سمنان
بر فراز تپه‌ای دور افتاده ، بنای روستای لاسگرد شهرت دارد که مسکن
دیوهاست (هومر ، ج ۳ ص ۳۲۳) .

در قلعه یکی از کوههای شرقی شیراز بنای ویرانه‌ای دیده میشود
که مردم آنرا به « گهواره دیوها » ملقب ساخته‌اند .

پریان : بنا به سفرنامه شاردن (ج ۷ ص ۴۸۶) یکی از برجهای
قلعه قدیم اصفهان « برج چهل دختر » نامیده میشود زیرا معتقداند که
ارواح بشکل دختران جوان بدانجا می‌ایند .

و به همین سبب این برج برخلاف دیگران مسکون نیست و
هیچکس جرات نمیکند که در آنجا بخوابد « شط هیرمند (هلمند) در
سیستان ملقب به « رود پریان » است .

(سایکس ، هشت سال در ایران ، ص ۳۶۶) .

جن‌ها : گزارش‌های زیر حاکی از آن است که جای جن‌ها در

کوههای خلوت و دور افتاده میباشد. بین لارو بندرعباس « به انشعاب دو راه بر خورديم: يکي درست چپ که به کوه نسبتاً بلندی ميرود و ديگری در دست راست که تقريباً به نظر نميرسد. ما اين راه را بر گزیديم و از راه سمت چپ که خیلی خطرناک است صرف نظر کرديم. زیرا اعتقاد مردم آن ناحیه بر این است و آنها خواستند ما را متقاعد سازند که در این کوه اجنه مسکن دارند و عابرين را میکشند. منظور از کلمه جن ارواح خبيثه است که ميگویند موجوداتی هستند بين فرشته و انسان. اين مردم عوام تصورات واهی دارند که آنرا مثل يك اصل مسلم و امر حتمی بر زبان میآورند و آن اینکه در این کوه طلسمی است که بموجب آن جن‌ها فرمانروای آن میباشند و سرگرم ساختن ديگهائی هستند که صدایش بگوش ميرسد. زیرا همه بر این عقیده اند که بعضیها از آنجا آمده اند و همه این چیزها را نقل کرده اند. اما ميگویند تنها کسانی میتوانند از آنجا برگردند که از این طلسم مستثنی باشند، یعنی آن کسی که این طلسم را فراهم کرده است آنرا معاف کرده باشد،، این کوه به «کوه چة زرگران» یعنی تپه زرگران موسوم است (نونو، ج ۴ ص ۴۷۵).

در همین ناحیه جنوبی، تاورنیه (ج ۲ ص ۷۵۴) خاطر نشان میسازد که بین گيچی و بندرعباس يك راه کوهستانی هست که بوميان عقیده دارند «بعضی اشباح و ارواح خبيثه بدانجا تردد میکنند و تمام روستائيان را میکشند».

میامه^۱، نزدیک شاهرود در دامنه‌ای قله‌ای قرار دارد. ساکنان هرگز بیالای آن نرفته‌اند زیرا عقیده دارند که پناهگاه اجنه و ارواح خبیثه است.

(فریه، ج ۱، ص ۱۵۸).

فصل چهاردهم

ساختمانها و بناهای تاریخی

سابقاً، لافل برای ساختمانهای بزرگ به تفأل مربوط به ستارگان اهمیت زیادی میدادند. نویسندگان ایرانی و عرب بدان اشاره کرده‌اند، مثلاً کاخ بخارا از روی نقشه و طرح دب اکبر (خرس بزرگ) ساخته شد تا بدین ترتیب از خطر ویرانی رهایی یابد. (نرشاخی، منتخبات شفر، ج ۱، ص ۴۸). همینطور شاردن گزارش میدهد که شهرکاشان تحت تأثیر برج سنبله از منطقه البروج بنا نهاده شده (ج ۳ ص ۶). تا دوران اخیر از علائم منطقه البروج حساب میبردند و لو این علائم بظاهر بسیار ناچیز بود.

تزدیک کرج محل شهر تازه‌ای را دیدیم که پادشاه در نظر داشت بنیاد نهد و «سلیمانیه» اش بنامد. وزیران خود را فرستاد تا چشم انداز شهر را برگزینند. چون به تهران برگشتند غزالی را فراری دادند و یکی از آنان چنین گفت: آنرا تعقیب نکنیم، اگر موفق به گرفتن آن شدیم برای شهر تازه به فال نیک میگیریم. (اوزلی، ج ۳، ص ۳۷۴).

امروزه نیز یارهای مراسم در ساختمانها رعایت میشود (که قبلاً دیده‌ایم: فصل ششم، حیوانات). پس از پی‌کنی يك ساختمان، حفريك حمام و یا يك حوض، لازم است که حیوانی را قربانی کنند (معمولاً يك گوسفند). زمین را با خون وی آغشته می‌سازند و بدین‌سان خیال می‌کنند که درخانه آینده از ریختن خون جلوگیری خواهد شد. گوشت حیوان بین بنایان و کارگران تقسیم میشود. وقتی که در خانه را نصب می‌کنند (و یا درخانه‌ای که قبلاً ساخته شده است در تازم‌ای کار می‌گذارند) قصاب باید دست آلوده به خون را، که به خون يك حیوان قربانی شده آغشته است، به آنجا بزنند.

پیش از مستقر شدن در خانه تازه، باید بآنجا آئینه و قرآن فرستاد و سپس عباراتی را که خیر و برکت خدائی را جلب میکند بر زبان راند: باريك الله، مبارك باد! و باید بر شیطان لعنت کرد (ه.)^۱. اغلب خانه‌ها از آجر ساخته میشود^۲. معروف است که ایرانیان

۱- فرهنگ دمزون به نقل از برهان قاطع از « بوریا کوبی » نام میبرد و آن عبارت از غذائی است که موقع جابجا شدن درخانه تازه به مردم داده میشود.
۲- بلندی‌ارک تبریز یکصد و بیست پا می‌باشد. بموجب روایات سنتی آجرها را، ولو در بالاترین قسمت‌ها، یکفر برده سیاه پوست نیرومند به بنامی انداخت که پس از پایان یافتن بنا آزاد شد.

سابقاً مجرمین را از بالای ارک پرت می‌کردند و حکایت می‌کنند که زنی هنگام پرت شدن از آنجا رهائی یافت زیرا باد در لباسهایش فرو رفته و آنها را بشکل

خانه‌های خود را تعمیر نمیکنند و ترجیح میدهند که هر بار خانه تازه‌ای برای اقامت خود بسازند.

بنا به اعتقاد عوام، خانه ساختن عمر انسان را طولانی میکند.^۱ از سوی دیگر، رها ساختن خانه پدر و خانه نو بنا نهادن علتش میل به ترك خانه کهن است که تحت نفوذ ارواح خبیثه قرار گرفته است. این تمایل که اخیراً تخفیف یافته است، عمومیت داشت و جهانگردان بارها از آن نام برده‌اند:

«ایرانیان از خانه اجدادی بیزارند و دوست دارند خانه‌هایی برای خود بسازند».

(شاردن، ج ۴، ص ۱۲۵)

پادشاه در قلمرو فرمانروائی خود کاخهای بیشماری دارد که از ضبط اموال دیگران بدست آمده است. صدراعظم شاه عباس دوم میخواست تمام کاخهای خود را یکجا بفروشد ولی متوجه شد که خریدار پیدا نخواهد کرد. زیرا، بطوریکه گفتیم ایرانیان اقامت در خانه‌ای را که کسی

→ يك چتر نجات درآورده بود (ویلسن، ص ۶۴). در واقع هر زنی را که قاتل شوهرش بود از بالای ارك تبریز پرت میکردند (شل، ص ۹۲).

گروت (ص ۳۰۷ داستان زنی را ضبط کرده است که بجرم کشتن بچه از بالای ارك پرت کردند ولی از پاچین او چتر نجاتی پدید آمد و بدین سان از مرگ رهایی یافت.

۱- کوتاه نکند، دراز کردنش را نخواستیم (م. ۰).

در آن درگذشته است بقال بد میگیرند و تصور میکنند که خانه هر کسی باید با عمر وی پایان برسد (شاردن، ج ۷، ص ۴۰۵).
این اندیشه مرگ را دروویل نیز ضبط کرده است (فصل ۳۷) و آترا بشکل ساده‌تری بیان داشته است: «برای ابراز علاقه به کسی که درگذشته است خانه‌ای را که وی در آن میزیست رها میسازند تا ویران شود.» ژوبر (ص ۲۶۵) به رسمی اشاره میکند که «ایرانیان هنگام زناشویی خانه پدری را رها میسازند و ساختمان تازه‌ای به دلخواه بنا می‌نهند».

«این رسم تقریباً در مشرق زمین عمومیت دارد: ساختن برای خود نه برای فرزندان. فرزندان بندرت در خانه پدری مسکن میگزینند.» (فلاندن، مجله دو دنیا^۱، ۱۸۵۱، ج ۱۱، ص ۹۷۳).
چند سال پیش بریکتو این موضوع را خاطر نشان ساخته است: «در ایران هرگز ساختمانی را تعمیر نمیکنند^۲» (درس زمین شیر و خورشید، ص ۸۰) و چنین می‌افزاید: «حتی رسم بر این است که هر کس به دنیا بیاید باید خانه تازه‌ای برای خود بسازد چنانکه سعدی در دیباجة گلستان میفرماید:

هر که آمد عمارتی نو ساخت

رفت و منزل به دیگری پرداخت

1- Revue des Deux - Mondes.

۲- آفرین برای جهانگردان و برداورهای شان (۱۱ م).

و آن دگر پخت همچنان هوسی

وین عمارت بسر نبرد کسی

فرزند دربند آن نیست که در خانه پدری مسکن گزیند . حتی مردم بر آنند که چنین خانه‌ای نامبارک و فلاکت بار است .

(همان ، ص ۱۲۴)^۱

اگر از خانه‌های شخصی بگذریم و به ساختمانهای عمومی و ملی برسیم ، از روی اطلاعات مستقیم و مطالعه آثار نویسندگان به يك رشته مراسم محلی بر میخوریم که لازم است به دو گروه تقسیم کنیم :

الف - ساختمانها و بناهای غیر مذهبی .

ب - ساختمانها و بناهای مذهبی .

الف - ساختمانها و بناهای غیر مذهبی

ریشه شناسی عامیانه نامهای شهری

اردبیل (آذربایجان) : د ایرانیان روایت میکنند که سابقاً

۱- در نویسندگان ایرانی این اندیشه که بر سر در کاروانسرای شاه عباس

درکاشان نوشته شده است فراوان بچشم میخورد :

دل ای رفیق بر این کاروان سرای میند

که خانه ساختن آئین کاروانسی نیست

(سعدی)

(شاردن ، ج ۳ ، ص ۳) . اما این يك موضوع عرفانی و ادبی است ، نه عامیانه .

سرزمین شان پوشیده از آب بود و حضرت سلیمان بیاری دو دیو بنام «ارد» و «بیل» زمین را خشک کردند و آبهای آنرا بسوی دریای خزر راندند . «از آنجا نام اردبیل پدید آمده است (ستوارت، ص ۳۸۹) .

گلپایگان : نام گلپایگان در آغاز (آس قالان) بود اما در میان جمعیت عده زیادی « پای گلی » بودند (و آن کارگران خاک رس بودند برای ساختمان) . که به هنگام فاجعه کربلا به سربازان تازی پیوستند و از آنجا نام تازه « گل پای گان » و سپس « گلپایگان » پدید آمد .

خونسار : نخست روستای کوچکی بود برای اردوی تابستانی ناحیه گلپایگان . نهر آبی از آنجا میگذشت و بسوی « نیون »^۱ میرفت . روزی ساربانان به خونسار آمد و راه آب را بست تا زمینهای خود را آبیاری کند . مردم نیون که از آب بی نصیب مانده بودند آمدند و او را کشتند . ریش سفیدان محل نشستی فراهم کردند و تصمیم گرفتند که به جبران این قتل ، هفته ای سه روز مردم خونسار از آب بهر مند شوند و چهار روز مردم گلپایگان ، رفته رفته « خون ساربان » به « خونسار » مبدل شد .

مورچه خور : (سر راه اصفهان به کاشان) - میگویند هنگامیکه سپاهیان پیروز تازی بدانجا رسیدند به مورچه ها فرمان دادند که کافران را بخورند و ازین ببرند . از آنجا نام محل « مورچه خور » مانده است .

(ر.ک. صادق هدایت، اصفهان نصف جهان، ص ۱۵).

نیریز (فارس): روزی شاگردان افلاطون از او پرسیدند که آیا دارویی هست که آدمی را پس از مرگ دوباره زنده کند؟ افلاطون چنین دستور داد: «پس از مرگ من این داروها را بهم بیاورید و از آن مرهمی بسازید. آنگاه جسد مرا به گرمابه برید و با این مرهم آنرا مالش دهید تا دوباره زنده شود». چون افلاطون درگذشت شاگردان وی چنین کردند. آنگاه که افلاطون زنده شد از جهان ناپیدا فریادی بگوش آنان رسید که «نریز!» در صورتیکه افلاطون می گفت: «بریز!» آنگاه سقف گرمابه فرو ریخت و همین ویرانه گرمابه است که اکنون در نیریز بچشم میخورد - سالی یکبار این صدا منعکس میشود: «نریز! نریز!» سمنان: «آنگاه که امام رضا (ع) از دست آزار دهندگانش میگریخت به سمنان رسید. ساکنان سمنان به پذیرائی بسیار بد از وی بسنده نکرده و به تعقیب وی پرداختند و هر کدام با خود سه من نان همراه بردند. از آنجا نام سمنان که مخفف سه من نان است پدید آمده است». (بریکتو، سرزمین شیر و خورشید، ص ۱۰۷).

تبریز: شاردن (ج ۲ ص ۳۳۴) شواهد بسیار میآورد که بموجب آنها نام این شهر از ریشه عامیانه آن «تبریز» یا «تبرفت» آمده است. زعفرانی: این روستا که بین سبزوار و نیشابور واقع است

نامش را مدیون کاروانسرای خود است که برنگ مایل بزرده است. بنابه افسانه محلی، این کاروانسرا به هزینه يك نفر وارث توانگر بنا نهاده شد. این توانگر برای اینکه بتواند ثروت بیکرانیش را مصرف کند دستور داد که به ملاط بناصدها من زعفران بیامیزند، (بریکتو، سر- زمین شیر و خورشید، ص ۱۴۷) ^۱.

صدخر: در پیرامون نیشابور روستائی است بنام صدخر. بموجب افسانه ای این نام از آنجا آمده است که روزگار پیشین مردم این روستا یکصد دراز گوش را زین و یراق بستند با این نقشه متهورانه که مناره خسروگرد را به خانه خود ببرند.

(ایستویک، ج ۲ ص ۲۷۸).

بانیان شهرها و روستاها

بنای دامغان (راه تهران - مشهد) به هوشنگ منسوب است. (موریه، سفر دوم، ص ۳۸۲). همینطور در سیستان مردم روستای «درو» بنای آنرا به هوشنگ نسبت میدهند. سایکس، هشت سال در ایران، ص ۳۹۶ ^۲.

- ۱- باتمان یا من تقریباً معادل سه کیلو-گرام است. افسانه ای شبیه آن درباره پیدایش يك گنج، در فریه آمده است (ج ۱، ص ۱۹۷).
- ۲- درباره هوشنگ، پادشاه اسطوره ای، مراجعه شود به فردوسی، شاهنامه، ج ۱، ص ۲۵-۲۸ و هانری ماسه، فردوسی، ص ۱۰۳-۱۰۲ و کریستن-سن (انسان نخستین، ج ۱، ص ۱۳۱ و بعد).

قاین (حوالی بیرجند) يك شهر قدیمی که بنای آن به کاه^۱ منسوب است .

در بعضی از روستاها پاره‌ای از داستانهای محلی به داستانهای ملی ایران پیوند داده میشود . مثلاً بچشم بومیان «درزین» در شمال بم (سایکس ، هشت سال در ایران ، ص ۲۱۴) و «حوضدار» در سیستان (همان ، ص ۳۶۵) جایی است که در آنجا فرامرز پسر رستم بوسیله بهمن بدار آویخته شد^۲ .

داستانهای دیگر منابع گوناگون دارند . مثلاً میکویند نهاوند بوسیله حضرت نوح بنانهاده شده و نام واقعی «نوح آوند» بوده است . (انر ، ج ۱ ، ص ۱۹۱) .

در باره دامغان باید افزود که «در آن جایگاه نخست کاخی از نقره بود و در آن شاهزاده خانم زیبایی می زیست و سخت دلباخته آقای زیبایی بود که سرانجام ویرا «بلند» کرد و باوی زناشوئی نمود و در پیرامون کاخ شهر بزرگی بنا نهاد (شهر گمش یا شهر نقره) (فریه ، ج ۱ ، ص ۱۴۰) . بنای شاه آباد (سر راه شوشتر - دیز فول) را بومیان آنجا به پادشاهی

۱- در باره کاه ، منجی ایران ، رجوع شود به فردوسی ، (شاهنامه

ج ۱ ص ۶۱) و ماسه (فردوسی ، ص ۱۰۵-۱۰۴) .

۲- رك. فردوسی ، شاهنامه (ج ۵ ص ۶) و ماسه (فردوسی ، ص ۱۳۲

منسوب میدارند بنام دقیانوس^۱.

(بود، ج ۲، ص ۱۶۶).

ویرانی شهرها

کردها بر آنند که دریاچه زری بار (بین سلیمانیه و سنه؟) جای شهر قدیمی را گرفته است که پایتخت دقیانوس بود. به کیفر ستم و شرارت وی، خود او و شهرش بر اثر زمین لرزه‌ای بر زمین فرو رفت و اگر هوا صاف باشد هم اکنون ویرانه‌های آنرا در ته دریاچه میتوان دید^۲.
«شایع است که، تبریز بر اثر زمین لرزه ویران و زیرورو خواهد شد».

(گوینو، سه سال در آسیا، ج ۲، ص ۲۶۳)

از سوی دیگر، داستان زیر را از خانم گزارشگری شنیده‌ام که در آن موضوعهای افسانه‌ای که در مصر و روم و عربستان و ایران شنیده میشود بهم آمیخته است و این افسانه‌ها مربوط بدوران باستان است.

۱- همان Décius است، در افسانه هفت تن خوابیده (ر.ک. دائرة المعارف اسلامی، کلمه «اصحاب الکف»).

۲- همان داستان Rich, Narrative of a residence in kurdistan (داستان اقامت در کردستان) آمده است: فصل ۸، ص ۱۸۶. زری یا زره - مطابق است، در زبان ایران قدیم، با کلمه زاریو یعنی دریاچه (ر.ک. برونوف تفسیر درباره یستا، ص ۹۷، حاشیه ۹).

پدر و مادر فرعون از آب میگذشتند. پدر غرق شد و مادر که آبستن بود بیاری خدا بروی تخته پاره‌ای از خطر رهایی یافت و پس از اندکی که شداد از وی زاده شد خود درگذشت. به فرمان خداوند ماده شیرى او را شیر بداد و^۱ آفریدگار ویرا در پناه خود گرفت. روزی شاه کشور دار فانی را بدرود گفت و در آن روزگار رسم بر این جاری بود که برای انتخاب جانشین پادشاه بازی را رها می‌ساختند و باز بروی سر هر کس که می‌نشست او را به شاهى بزم می‌گزیدند. قضا را باز بروی سر شداد جای گرفت و شداد چون بر اورنگ شاهى بنشست رفته رفته به خداوند بشوید و خواست که ویرا بکشد. از اینرو فرمان داد که چهار کرکس را بر تخت روانی بیندند و بالای سرشان گوشت جای دهند و آنها را به پرواز در آورند و بدین سان بسوی خدا تیر پرتاب می‌کرد. خداوند بروی رحمت آورد و جبرئیل را ماموریت داد که از دریا يك ماهی بگیرد و پیش از آنکه تیر شداد فرود آید آنرا با خون ماهی آلوده سازد. شداد خیال کرد که خدا را کشته است، از اینرو خویشان را خدا نامید و ثروت فراوان بیندوخت که جای آن امروز ناپیداست و کاخی بهشتی بنا نهاد و آنگاه که میخواست بدرون کاخ در آید خداوند همه را نابود ساخت.^۲

۱- شبیه افسانه نیمه خدایان : Romulus , Rémus که ماده گرگی آندورا شیرداد و پیرورد. رومولوس بنیان‌گذار افسارمنه‌ای رم بود و برادرش رموس را بکشت (م. ۷۰۰).

۲- در اینجا خاطر نشان می‌سازیم اعتقاد بشهرهای افسانه‌ای را که نویسندگان

گاهی برعکس، اگر خرابکاران به بنائی آسیب زنند زمین آنها را در کام خود فرو میبرد و بدین سان کیفر میدهد. مثلاً درباره برج لاجیم (مازندران) چنین شد: «روزی گبران بر آن شدند که این بنای تاریخی را ویران سازند و شروع کردند به خراب کردن قسمت تحتانی، جایی که امروز نیز بچشم میخورد که مرمت شده است. هنگام نیمروز آنان بزیر درختی که در آن نزدیکی بود برفتند. ولی ناگهان زمین بشکافت و همگی ناپدید شدند».

(آندره گدار، آثار ایران، ج ۱، ص ۱۱۰).

کاخها و باروها

الف - کاخها و داستانهای پهلوانی: گروهی از این قهرمانان در شاهنامه فردوسی فراوان بچشم میخورد.

از باروی سرزمین بختیاری، در کوههای لرستان، مجموع سه توده ویرانه دیده میشود که در جاهای گوناگون قرار دارند. «بنا به يك افسانه محلی، در آن روزگاران که تیر و کمان تنها ابزار جنگی شناخته شده بود، در سرزمین گوراب پادشاهی بود بنام فاروق باسه تن از پسرانش: سلم، تور، ایرج، چون پدرشان درگذشت با هم به جنگ پرداختند

بدان اشاره کرده اند. مثلاً بنا به عجائب المخلوقات و تحفة الغرایب «بین اهواز و بصره رودخانه ای هست که درباره ای مواقع شبه بنائی از رودخانه بیرون می آید و صدای طبل و شیپور بگوش میرسد.» (نزهت، ص ۲۸۳).

و این سه کاخ را ساختند که بنام آنان است . سپس سه امپراطوری بنیاد نهادند (بی شاپ ، ج ۱ ، ص ۳۴۸)^۱ .

در حوالی سراسکند (آذربایجان) مردم آنجا ویرانه های کاخی را به ضحاک منسوب میدارند (موریس ، سفر دوم ، ص ۲۹۷) . و نیز نزدیکی چشمه Ghaladouch در بلندی بیست متری طاق نماها و حوض ها و ویرانه هایی بچشم میخورد و همگی بر آنند که این ویرانه ها کاخ ضحاک بوده است (. ه)^۲ .

در مرز سیستان ، نزدیکی Sehkuha قلعه سام^۳ بنام پدر بزرگ رستم است .

(سایکس ، هشت سال در ایران ، ص ۳۸۰)

۱- این همان افسانه سنتی سه فرزند پادشاه افسانه ایست بنام فرویدن که داستان پادشاهی وی در شاهنامه فردوسی آمده است . (شاهنامه ، ج ۱ ، ص ۸۵ ، بعد ، درباره جنگ بین فرزندان رجوع شود به ص ۱۱۹-۱۰۴) .

و نیز رك. هانری ماسه ، فردوسی و حماسه ملی ، ص ۱۰۶-۱۰۵ .

۲- درباره این ستمگر غاصب ، رجوع شود به فردوسی ، شاهنامه ، ج ۱ ، ص ۸۴-۴۸ و هانری ماسه ، فردوسی و حماسه ملی ، ص ۱۰۵-۱۰۴ و کریستن - سن ، انسان نخستین ، فهرست . ریشه شناسی عامیانه که فرهنگهای فارسی از آن نام برده اند حاکی است که نام ضحاک (در زبان ایران باستان : آزی دهاک) در اصل « ده آك » بوده است ، یعنی مردی که دارای ده عیب است .

۳- درباره سام رجوع شود به فردوسی ، شاهنامه ، ج ۱ ، ص ۱۷۱ و بعد ؛ هانری ماسه ، فردوسی و حماسه ملی ، ص ۱۰۷ .

در Pitkineh که روستائی است سر راه کرج به همدان، ویرانه‌ای
 به چشم می‌خورد که مردم آنجا آنرا تخت کیکاوس مینامند. درپائین این تخت
 آرامگاه یکی از امامان است و اندکی دورتر تپه‌ایست بنام تخت رستم.
 (موریه، سفر دوم، ص ۲۵۹)^۱

در نزدیکی Neh (شمال سیستان، مرز افغانستان) ویرانه‌های
 قلعه شاه دزد دیده میشود. بنابه افسانه محلی، این پادشاه زال را واداشت
 که باج بپردازد تا زمانی که رستم بزرگ شود و ویرا به جنگ تن به
 تن فرا خواند. در جنگ تن به تن چون اسلحه هر دو از کار افتاد،
 شروع کردند به کشتی گرفتن. سپس با رضایت طرفین قرار شد جنگ
 متوقف شود تا رفع تشنگی بکنند.

رستم که عاقبت اندیش بود، به اندک بسنده کرد ولی رقیب وی-
 آنقدر آب نوشید تا سیر شد و به آسانی مغلوب گردید.
 (سایکس، هشت سال در ایران، ص ۴۱۴)^۲

داستانهای رستم پهلوان، قهرمان ایرانیان، در ذهن مردم تأثیری
 بسزا کرد. لوبرن (ج ۱، ص ۲۴۶) مینویسد که در حوالی اصفهان

۱- درباره پادشاهی کیکاوس رجوع فرمائید به فردوسی، شاهنامه ج ۱،
 ص ۳۸۴ و ج ۲ و ماسه، فردوسی، ص ۱۰۹ و بعد. در ویرانه های استخر فارس
 میدانهائی است که بومیان آنرا تخت رستم مینامند. (جکسن، ص ۳۰۷).

۱- درباره زال پدر رستم، رجوع شود، شاهنامه، ج ۱، ص ۱۶۴ و
 بعد، ماسه، فردوسی، ص ۱۰۹-۱۰۷.

تپه‌ای است بنام تخت رستم: «در يك فرسنگ و نیمی شهر، ویرانه‌های بنائی دیده میشود که بدست جنگجوی نام‌آوری بنا نهاده شده است و درباره‌ی داستانهای شکفت‌آور نقل میکنند».

در بیارجمند (Biardjomend)، واقع در جنوب شرقی شاهرود بموجب روایات سنتی و معتقدات محلی، ویرانه‌های بنائی را به رستم منسوب میدارند.

(استوارت، ص ۲۹۸).

«در حومه‌ی اصفهان، نزدیکی زنده رود، در بازگشت از جلفا دیوار کهنه‌ای را دیدم که در آن سوراخ بزرگی بود به اندازه سرانسان. بمن گفتند این جای میخ عظیمی است که رستم به دیوار کوبیده است».

(لیک‌لاما، ج ۲، ص ۴۲۰)

در تزنک (لرستان) «راهنمای من خاطر نشان کرد که من زمینی را زیر پا دارم که طویله‌های اسب رستم در آنجا بود و آخور رخس، اسب رستم را بمن نشان داد و آن عبارت از چند سنگ درشت بود که رویهم انباشته شده و با ساروج بهم پیوسته بود. برای اثبات اینکه قد اسب چقدر بلند بوده است درخت بلوط تنومندی را در آن نزدیکی نشان داد که دوپای عقبی اسب را بدان می‌بستند» (بود، ج ۱، ص ۳۹۳).

در ناحیه‌ی شوشتر (محلّه عقیلی) ویرانه‌هایی دیده میشود که مردم آنجا «قلعه رستم» مینامند.

(لایار، ج ۲، ص ۲۶).

بنا به يك روايت عاميانه « برفراز تپه‌ای در نزديکی راونج (حوالی محلات) دژی بود در تصرف دزدی بنام ريديه . افراسياب مدتها بود که اين دژ را محاصره کرده بود . نيمه شب ريديه استر چموشی به اردوی افراسياب فرستاد . بار اين استر دوجوال پر از سنگريزه بود . صدای اين سنگريزه‌ها درميان اسبان تورانيان آشوبی پيا کرد و اينان که خيال ميکردند مورد حمله واقع شده‌اند درتاريکی با يکديگر بجنگ پرداختند، بي آنکه همديگر را بشناسند. چون روزفرا رسيد افراسياب مشاهده کرد که سر بازانش همديگر را کشته‌اند و بدين سان ناگزير شد که از محاصره بردارد .

(هوتوم - شيندلر ، ص ۹۷)^۱ .

روایت آباء و اجدادی دیگری در باره يك نيرنگ جنگی :
« نزديك ريوكان (دربخش محلات) برفراز تپه‌ای دژی بود که بدست بهمن پسر رستم بنانهاده شده بود . دزدان در آن جای گزين شده بودند . سرانجام با نيرنگی مسخر شد : پادشاه ايران کسی را برفراز تپه فرستاد که استری داشت و بار اين استر گردو بود . سر بازان از دژ بيرون آمدند .

۱- بخشی از شاهنامه (ج ۲ تا ۴) موضوعش عبارتست از جنگ پادشاهان ایرانی و رستم با افراسياب ، پادشاه توران . برای ملخص وقایع رجوع شود به هانری ماسه ، فردوسی و حماسه ملی ، ص ۱۲۲-۱۰۹ در اين حماسه چندین دژ با نيرنگ هائی از اين سان بتصرف درآمده است . (ج ۱ ، ص ۱۵۰ و ۲۹۱ ، ج ۴ ، ص ۱۲۳ ، ج ۵ ، ص ۲۶۰ - ۳۵۰) .

فروشنده بهای گزافی برای گروهای خود خواست. سر بازان ویرا تهدید کردند و او را نمود کرد که خشمگین شده است و فریاد زد: « همه را رایگان بردارید.» محتویات کیسه‌ها را خالی کرد و گروها درسراشیمی غلتیدند و سر بازان از پی آنها دویدند تا سهم خود را بدست آورند. در این هنگام بازرگان دروغین بدرون دژ آمد و در آن جای گرفت و بدین سان پادشاه ایران توانست به آسانی دژ را بچنگ آورد. » (هوتوم شیندلر، ص ۹۱).

دلواله (ج ۳ ، ص ۵۷۲) در پیرامون فورگ^۱ (فارس جنوبی) از ویرانه‌های يك بنای کهن یاد میکند که مردم عوام آنرا کاخ یا دژ بهمن شاه مینامند که بنابه تاریخ ایشان سالیان دراز در ایران در برابر داریوش فرمانروائی میکرد و بدست اسکندر شکست خورد^۲ .

در شمال ایران یاد اسکندر سالیان دراز بر جای ماند . در کوه بارماق در ناحیه دریای خزر ویرانه‌هایی دیده میشود « ایرانیان بر آتند که این بناها بفرمان اسکندر ساخته شده است . »

(الثاریوس ، ج ۱ ، ص ۳۷۶) .

۱- Furg .

۲- بنا بروایت شاهنامه بهمن پسر اسفندیار بود که بدست رستم کشته شد . بهمن انتقام پدر را از خاندان رستم گرفت (فردوسی ، شاهنامه ، ج ۴ ، ص ۴۸۲-۴۶۶ . ج ۵ ، ص ۱۳-۱ ، ماسه فردوسی و حماسه ملی ، ص ۱۳۲-۱۳۰ . در باره فرزندان رستم ، رجوع شود به هانری ماسه ، همان کتاب ، ص ۲۶۵ .

و نیز در يك فرسنگی پیل رودبار، در میان رودخانه و بر فراز تخته سنگ بزرگی، ویرانه‌های کاخی و بقایای پلی را دیدیم که می‌گویند بفرمان اسکندر کبیر ویران شده است.

(الثاربوس، ج ۲، ص ۱۷).

درپیش، در دو افسانه، دیدیم که چگونه دژهایی از راه نیرنگ بچنگ آمد. يك روایت عامیانه که آقای کوهی کرمانی گردآوری کرده است از نیرنگ جنگی تازه‌تر یاد می‌کند^۱ و آن تسخیر دژ «وشا» است در دوازده کیلومتری شمال غربی نطنز، بوسیلهٔ سربازان شاه عباس. بر فراز کوه ویرانه‌های این دژ دیده می‌شود:

«با دیدن آن، آدمی از خود می‌پرسد که چگونه آنرا بنا نهاده‌اند زیرا سرایشی‌ها چنان تند است که انسان بسختی می‌تواند از آن بالا رود. پرسیدم چگونه توانسته‌اند ابزار ساختمانی را بدانجا برند. مردم آنجا بمن پاسخ دادند که چندین بز کوهی را اهلی کرده بودند و بر پشت آنها آجرهایی بار می‌کردند و برای بردن سایر چیزها در پهلوی که کوه میله‌های آهنی نصب کرده بودند که مثل پله‌های نردبان پای در آن می‌نهادند. احمد بن وشا (عامیانه: وشا) بنیان‌گذار این دژ بوده است.»

۱- بنائی درهمدان هست که می‌گویند گور اسکندر ویا یکی از قربانیان

اوست (جکسن، ص ۱۶۵-۱۶۳).

۲- چهارده افسانه از افسانه‌های روستائی ایران (تهران، ۱۳۱۴ شمسی

ص ۶۷-۶۵).

این دزد تمام کاروانیان را می‌چاپید و سپاهیان شاهی را نا چیز می‌شمرد و آنان را به‌جنگ فرا می‌خواند. یکی از وزیران شاه عباس بدو توصیه کرد که فرمان دهد تا دو هزار عدد صندوق بسازند و در هر کدام از آنها رزمندم‌ای را جای دهند. این صندوق‌ها را بار استران کردند و بسوی دژ راهی شدند. بفرمان دزد تمام آنها توقیف گردید و به بالا کشیده شد. فردا شب رزمندگان از صندوق‌ها بدرآمدند و به‌کشتار افراد پادگان دژ پرداختند و دژ را ویران ساختند.

ب - کاخها، دژها و دیوان و فرشتگان

در اصفهان قلعه تبرک به دیوی منسوب است، بهمین نام (اوزلی، ج ۳، ص ۳۷). در نیاك (نزدیکی آساك Asak و آبگرم) دیواری به چشم می‌خورد با حجره‌های مشبك و شكاف‌دار. می‌گویند که این کاخ دیو سفید است که در قدیم با رستم جنگید. مدخل کاخ چاهی است در کنار کوهسار (ه). و چنین است باورها درباره ویرانه‌ای در چلندر (مازندران).

و نیز درباره يك دژ که در گردنه سوادکوه (مازندران) شبیه این معتقدات شنیده می‌شود.

(کودزوك، گیلان، ص ۴۴)¹.

در نزدیکی شهر کرمان ویرانه‌ای دیده می‌شود بنام «قلعه هفت

دختر». میگویند اینجا مسکن کرم افسانه‌ای هفت‌واد است که بدست اردشیر بابکان کشته شد^۱. و نیز درگزاران، در نزدیکی بم، دروازه دژ کهنی «کوت کرم»، یعنی تل کرم نامیده میشود.

(سایکس، هشت سال در ایران، ص ۲۱۶)

برعکس، در لرستان دژی است بنام دیزملکان (دژ فرشتگان)، زیرا بموجب افسانه‌ای فرشتگان آنرا به بختیارها سپرده‌اند. تنها با نردبان طنابی میشد به بالای دژ رفت. و هرگاه که دژ مورد تاخت و تاز قرار میگرفت، نردبان برداشته میشد (لایار، ج ۲، ص ۲۴۴).

ج- دژها و دخترها (قلعه دختر)

موریه (سفر دوم، ص ۳۱۰) درباره قلعه‌ای در ناحیه نخجوان خاطر نشان میکند که کلمه «قرقلعه»^۲ عموماً به دژهایی اطلاق میشود که طبیعتاً غیر قابل تسخیر است. با همه این، بعضی از این قلاع بیشتر به افسانه و داستان تعلق دارد. مثلاً سر راه تربت حیدری به اسدآباد (خراسان) نزدیکی دره رباط سفید برفراز تپه‌ای، ویرانه‌های يك دژ کهن دیده میشود بنام قلعه دختر. در پائین يك تالار گنبدی است. بنا

۱- درباره این افسانه مراجعه شود به فردوسی، شاهنامه ج ۵، ص

۲۶۵-۲۴۷ و هانری ماسه، فردوسی، ص ۱۷۷ و دارمستتر (مطالعات ایرانی،

ج ۲، ص ۸۱).

۲- قلعه دختر، ترکی است (م. ۰).

بر روایات اجدادی، این قلعه خلوتگاه يك شاهزاده خانم زیبایی بوده است و خواستگار (عاشق) بدبخت آن در این تالار مسکن گزیده بود (بلو، ص ۳۵۴). و نیز در نزدیکی میانه در تخته سنگی مشرف بر رودخانه قزول-اوزن ویرانه های قلعهای باقی است بنام قلعه دختر و پل دختر^۱ بنا بر روایتی، چوپانی گوسفندان خود را در ساحل مقابل رودخانه نگاه میداشت و پیش از احداث پل هر روز شناکنان از رودخانه میگذشت (مانند Léandre) و شاهزاده خانم که دلباخته وی بود این پل را بنانهاد تا دیدار آسان شود. اما از آن روز مهر چوپان کاستی گرفت و سرانجام شراره عشق فرو نشست.

(بروگش، ج ۱، ص ۱۸۴)^۲

عدد چهل در این طبقه قرار میگیرد. در ایوان کیف (راه تهران-

۱- در نزدیکی میانه پل دختر را در غائله آذربایجان دموکراتها ویران کردند تا رابطه با تهران قطع شود. پس از رفع غائله پل نامبرده بازسازی شد و وزیر راه برای گشودن آن آمد. شاعری ماده تاریخی ساخته است که بیت دوم آن چنین است:

با یمن همتش پل دختر گشوده شد

یعنی گشود راه دخول میانه را! (م.)

۲- این (ص ۱۹) سبب بنای این پل را با اختصار شرح میدهد. بنا بنوشته شاردن (ج ۲، ۳۶۷)، قلعه دختر را در نزدیکی میانه اردشیر بنانهاد تا شاهزاده خانمی را در آن زندانی کند. در ناحیه شوشتر (لابار، ج ۲، ص ۲۳۷) بنای قلعه ای موسوم به قلعه دختر را به رستم نسبت میدهند که اکنون ویرانه های آن باقی است.

مشهد) ویرانه‌ایست بنام چهل دختر. شاهزاده خانمی که در آنجا میزیست پوشاك مرد به تن میکرد و باسی و نه خدمتکار به شکار و جنگ می پرداخت (ایستویك، ج ۲، ص ۱۳۸). در مرز سیستان حکمرانی تنگه‌ای بدست قلعه چهل دختر است (که در این ناحیه این نام بسیار معمول است). (سایکس، هشت سال در ایران، ص ۳۷۹).^۱

برجها و ستونها

در تپه همدان آثار يك برج زردشتی باقی است. «در این سر- زمین این ویرانه بنام تخت جمشید معروف است و بنای آنرا به پادشاه افسانه‌ای منسوب میدارند.»

(موردگان، ماموریت، ج ۲، ص ۱۳۲)^۲

بنا به اظهار درن Dorn (خانیکوف، سفر مازندران، ژورنال

۱- به قلعه چهل دختر میتوان افزود کوه چهل تن را (سایکس، هشت سال در ایران، ص ۴۳۵). همان نویسنده (ص ۲۱۹) ذکر میکند که در بم باغ چهل کره است. «این باغ سابقا بقدری وسیع بود که مادیانی در آن گم شد و پیدا نگردید مگر پس از اینکه چهل کره بزائید. همین افسانه را در باره باغی در کرمان نقل میکنند. عدد چهل در نظر مردم مشرق زمین عدد مطلوبی است.» ر.ك. باغ چهل تن در شیراز.

۲- درباره جمشید مراجعه شود به فردوسی، شاهنامه، ج ۱، ص ۳۳-۳۴ و هانری ماسه، فردوسی، ص ۱۰۴-۱۰۳ و کریستن سن (انسان نخستین، بخش

دوم).

آزیاتیک، ۱۸۶۲، ص ۲۱۷)، در ساری يك برج (شاید با يك گنبد، زیرا به گنبد سلم و تور معروف است) که بر اثر زمین لرزه ویران شده است، معروف بود درجائی ساخته شده است که قبر سه فرزند فریدون در آنجا بوده است. مرد آنجا مدعی هستند که فریدون در آستانه دراصلی مسجد بزرگ ساری مدفون است^۱.

تاورنیه (ج ۱، ص ۵۳) خاطر نشان میسازد که در راه جلفا به مرند بعد از Astabat سه قطعه سنگ دراز هست که مثل ستون در زمین فرو رفته است. مردم آن سرزمین میگویند این سه قطعه سنگ به عنوان یادبود درجائی گذاشته شده است که داریوش فرزند گشتاسب به پادشاهی ایران برگزیده شد با نقشه و طرح قبلی مهتر^۲ خود، بطوریکه تاریخ نقل میکند^۳.

در کویر لوت دو برج هست بنام برج دارغا^۴ و برج دختر. «بنا به روایت، کاکار پادشاه کویر بود. دخترش با دلباخته خود بنام دارغا فرار کرد و در اینجا مستقر شدند و از مسافران حق عبور می گرفتند. (سایکس، هشت سال در ایران، ص ۳۸).

در بعضی از برجاها گنجینه پنهان شده است. مثلاً «مردم اصفهان

۱- درباره فریدون و فرزندانش رجوع شود به ص ۶۵۵ حاشیه ۱.

۲- ستوربان، مهتراسب.

۳- کلمات هوآر، ایران قدیم، ص ۶۰، شماره ۲.

۴- داروغه؟ (م.م)

میگویند که زیر برج حرم ولایت در اصفهان گنجی نهفته است. بر سر این گنج بر اثر سحر و جادوی خوفناکی ماری خفته است به بزرگی يك گوسفند که گه گاه پدیدار میشود». (شاردن، ج ۷، ص ۴).

از سوی دیگر، در جنوب اصفهان، بر فراز تپه‌ای سالیان دراز «میل شاطر» دیده میشد. در قرن هفدهم، شاطری که میخواست به استخدام پادشاه در آید بایستی دوازده بار فضای بین این ستون و دروازه کاخ اصفهان را به پیماید، این سابقه دو فرصتی بود برای برپائی يك جشن ملی^۱. در بساطه مبنای این ستون، موریه (سفر دوم، ص ۱۳۷) افسانه زیر را آورده است:

بما گفتند که در زمان قدیم یکی از شاهان ایران وعده داد که کسی که بتواند جلو اسب وی از شیراز به اصفهان بدود دختر خود را بزنی بوی دهد. یکی از شاطران تقریباً به این کار توفیق یافته بود و

۱- شاردن به تفصیل بیان داشته است (ج ۳، ص ۴۶۴-۴۵۳) و بخصوص در صفحه ۴۵۸ (در مورد نواریچی دهنده یا شاطر): «جامه زیرین به تن میکرد با چندین نوار و آستر که روی شکم تا میخورد بشکل صلیب سنت آندره و این نوار پستانها و طحال را کاملاً میفشرد و به کمر بند وصل میشد. و بین پاهایش جامه زیرین دیگری می پوشید که محکم به تن اومی چسبیده».

در باره این نواریچی ها مراجعه شود به موریه (سفر دوم، ص ۲۰۹). این مسابقه دورا بد يك شرح داده است (ص ۲۸۲ - ۲۸۰) و این شرح شبیه شرحی است که شاردن آورده است.

هنگامیکه به بلندی همان برج رسید ، پادشاه نرسید که مبادا ناگزیر به وفای بعهده شود ، شلاق خود را بزمین افکند . نواریچی های تن او به گونه ای بود که شاطر دریافت اگر در آن حال برای برداشتن شلاق خم شود بیدرنک خواهد مرد . از اینرو چنان کرد که با پا شلاق را از زمین بردارد . شلاق را بدست خود گرفت و به شهریار تقدیم کرد . ولی این نیرنگ بیهوده بود ، زیرا این بار پادشاه حلقه انگشت خود را بزمین انداخت . شاطر همینکه دید سر نوشت او بسر آمده است فریاد زد : « شهریارا ! شما پیمان خود را شکستید ولی من بر سر پیمانم و تا پایان باید فرمانبردار باشم » . سپس خم شد و انگشتش را برداشت و جان به جان آفرین تسلیم کرد . جسد وی بر فراز تپه بخاک سپرده شد و ستونی بنام « میل شاطر » بساختند و در دل خاک بیادگار نهادند .

پل ها و سدها

قبلا افسانه مربوط به ساختمان پل دختر در نزدیکی میانه که به کاخ دختر می پیوست دیدیم همین پل موضوع داستان دیگر است :

« از گردنه قافلانکوه بالا رفتیم که بلندترین نقطه بین تبریز و تهران است . هنگام پائین آمدن از سفید رود گذشتیم . پل که تا امروز خوب نگهداری شده است ، تاریخ بنایش به هشتصد سال قبل می رسد . یک دوشیزه شیرازی که میراث کلانی بچنگ آورده بود تمام خواستگاران را پاسخ رد داد تا بتواند خویشتن را وقف نیازمندیهای بشریت سازد .

او به این کوه‌های دور دست آمد و کاخی بنانهاد که اکنون ویرانه‌هایش
برجاست و سپس همین پل را بساخت .

زن دیگری در نزدیکی تهران پل دیگری بنانهاد و چون دریافت
که پادشاه پیش از او به چنین کار نپرداخته و سخت سهل انگاری کرده
است بر فراز پل این نوشته را بر جای گذاشت : « پادشاه هرگز از این
پل نگذرد ! »

(ویلسن ، ص ۱۴۴)^۱ .

بنای پل بزرگ و قدیمی دزفول (جنوب غربی ایران) را بومیان
آنجا به هوشنگ پادشاه اساطیری ایران نسبت میدهند . (بود ، ج ۲ ،
ص ۲۰۲) .

در همین ناحیه سد معروف شوشتر موجود است که برای بنای آن
شاپور اول پادشاه ساسانی مسیر رودخانه را عوض کرد . « هر روز دوهزار
میش بدانجا می‌آورد و شیر آنها را در تهیه ملاط ساختمان بکار میبردند . »
(هوآر ، شوشتر) . در خوره^۲ (از نواحی محلات) سیلابی وارد گردنه
تنگی میشود بنام بند رستم (هوتم شیندلر ، ص ۹۷) .

در ناحیه رامهرمز (گچ دروازه) بختیاربها طاقی را که احتمالا

۱- لایار (ج ۲ ، ص ۲۵) در راه شوشتر به قلعه تول از ویرانه های

يك سد قدیمی نام میبرد که بروی شط کارون بسته شده و به بند دختر موسوم است .

از دوران ساسانی بر جای مانده است « حق العبور^۱ رستم » مینامند و يك فرو رفتگی که در صخره‌ای است ، آخور اسب وی بوده است . پاهای عقبی این اسب بدرختی که پنجاه متر دورتر قرار گرفته بود بسته می‌شده است .

(لایار ، ج ۱ ، ص ۴۶۱) .

آبراهها و گرما به‌ها

در قصر شیرین (راه عراق به کرمانشاه) آثار قناتی دیده میشود . میگویند خسرو پادشاه ساسانی این آبراه را از تیسفون (مدائن) تا قصر شیرین احداث کرد که بدینوسیله به دلارام خود شیرین ، شیر بفرستد^۲ . در یزد در دیوار گرما به‌ای دستی حجاری شده است . میگویند که در قدیم حضرت علی (ع) دست حنا بسته خود را بدانجا زده است و از اینرو نام گرما به « حمام پنجه علی » میباشد . حتی بعضی‌ها معتقداند که آب این گرما به میتواندست بدون سوخت گرم بشود (. ه) .

۱- Péage . حق راهداری عوارض راه .

۲- رك. گرما به های شیرین Poppée همسر نرون ، درباره دل باختگی

های شیرین و خسرو رجوع شود به فردوسی (شاهنامه ، ج ۶ ، ص ۲۲۹-۲۳۹ و ۳۲۹-۳۲۱ و ماسه (فردوسی ، ص ۱۷۰-۱۶۹) .

بازارها و کاروانسراها

همینطور در چهار بازار^۱ تهران بروی دیوار نقش برجسته‌ای دیده میشد بنام «گرزستم» میگویند هنگامیکه این دلاور به شهر تهران آمد نیاز به نان داشت که در هر جای دیگر به مسافران رایگان داده میشود. بسبب بی پولی ناگزیر شد که گرز خود را به گروگان دهد و هفتصد سکه طلا دریافت دارد. از آنجا این اصطلاح ضرب المثلی درباره خست بر جای مانده است: «اینجا تهران است، جایی که گرزستم به گروگان رفته است» (ه. ه.).

«کاروانسرای ده بید (راه اصفهان - شیراز) را بومیان گنبد بهرام مینامند و میگویند این کاروانسرا یکی از هشت عشرتگاه بوده است که پادشاه ایران بهرام گور بنا نهاده بوده است».

(بود، ج ۱، ص ۶۸)^۲

۱- چهار سوق؟ در بازار تهران چهار سوق بزرگ و چهار سوق کوچک هست که هر دو محل تقاطع چهار بازار هست بشکل + شاید منظور مؤلف همین باشد (م. م.).

۲- درباره این پادشاه رجوع شود به کریستن سن (ساسانیان، فهرست، وهرام گور) و مساسه (فردوسی، ص ۱۳۹-۱۳۷ و ۱۷۴-۱۷۳) و فردوسی (شاهنامه، ج ۵، ص ۵۵۸-۴۴۲)

چشم اندازهای باستانی

میدانیم که سنت عامیانه خیلی زود شاهان هخامنشی را بکلی از یاد برد. (ماسه، فردوسی، ص ۲۰-۱۷). پس جای تعجب نیست که ایجاد بناهای باستانی به پهلوانان اساطیری و یا نیمه افسانه‌ای منسوب شوند. این قهرمانان بوسیله شاعران حماسی ایران شهرت یافته‌اند. حجاریهای بیستون: (راه کرمانشاه - همدان) «کاروانیان بمن نقل کردند که اینها چهره‌هائی است که فرهاد به عشق شیرین عزیزش در دل سنگ بر جای نهاده است. کاخ شیرین بر فراز این کوه جای داشته است».

(تونو، ج ۳، ص ۲۳۸).^۱

حجاریهای طاق بستان (فارس)^۲: «بمن گفتند که این تصاویر خسرو و شیرین و شاپور را نشان میدهد. بالای این تصویرغولی سوار بر اسب است. ایرانیان میگویند که این رستم است».

(اثر، ج ۱، ص ۱۸۵).

-
- ۱- داستان دلباختگی فرهاد به شیرین که محبوبه خسرو، پادشاه ایران بوده است، بوسیله چند تن از شاعران به نظم در آمده است. مراجعه شود به دائرةالمعارف اسلامی، کلمه «فرهاد و شیرین» و کریستن سن (ساسانیان، فهرست، شیرین)، درباره سنگ بیستون مراجعه شود به هوآر، ایران قدیم، فهرست.
- ۲- در باره این حجاریها مراجعه شود به هوآر، ایران قدیم، فهرست و کریستن سن، ساسانیان، فهرست.

حجاریهای نقش رجب (فارس)^۱: مردی بمن اطمینان میداد که این تصویر شاهانه همان رستم است و چون به او یادآوری کردم که مطابق روایت و سنن ممکن است این تصویر جمشید پادشاه ایران باشد، او مانند کسی که به حقایق و اصول کاملاً آشناست، چنین گفت: «جمشید برده رستم بوده است»! از دو تصویر که حلقه‌ای را گرفته‌اند، یکی، بنا به همان فرضیه، همان رستم است که با در آوردن حلقه از دست دیگری زور آزمائی میکند (موریه، سفر اول، ج ۱، ص ۲۰۱).

نقش رستم (فارس)^۲: گزارشهای جهانگردان حاکی است که در معتقدات مربوط به این حجاریها دگرگونی پدید آمده است:

هربرت (ص ۲۶۱) نقش رستم را چنین توصیف میکند: «مدفن رستم است که چهره‌اش را در سنگ تراشیده‌اند. بومیان به او حکایت کرده‌اند که مرگ رستم بر اثر خیانت برادرش بوده است^۳. «ایرانیان بیش از آنچه در رمانهای ما معمول است، درباره پهلوانان افسانه‌ای خود داد سخن میدهند و عجایب و غرایب آنرا نقل میکنند».

تونو فریب این داستانهای عامیانه را نمی‌خورد: «نقش رستم، یعنی نقاشیهای رستم که بعضیها از روی کمال نادانی میکوبند که جنگهای

۱- ر.ك. هوآر و کریستن سن، فهرست‌ها.

۲- درباره این ویرانه رجوع شود به هوآر و کریستن سن، فهرست‌ها.

۳- ر.ك. فردوسی، شاهنامه (ج ۴، ص ۵۷۸-۵۷۳) و ماسه (فردوسی،

رستم را نشان میدهد. در همان راه، در دست راست برآمدگی، تپه ماندی با يك ستون راست دیده میشود. بومیان میگویند آنجا مدخل كوچك شهر سلیمان بوده است (ج ۴، ص ۵۱۳).

از سوی دیگر، درباره حجاری نقش رستم که والرین امپراطور روم، را نشان میدهد که در برابر شاپور شاهنشاه ایران زانو زده است: «مردم محل میگویند که این اسب سوار رستم است که میخواهد دخترش را بلند کند (بر باید) و پسرش یعنی برادر این دختر التماس میکند که ویراها سازند»^۱.

نقش رستم و بدین سبب نقش رستم نامیده شده است که تصویر ویرا در سنگ نقش کرده اند تا یادش جاودان ماند. میگویند رستم شاهزاده نیرومندی بوده است با قامت غول آسا که بلندی او به چهل ذراع (آرش) میرسیده است و یک هزار و یکصد و سیزده سال میزیسته است. «(لورن، ج ۲، ص ۲۸۱)»^۲.

۱- درباره این حجاری مراجعه شود به کریستن سن، ساسانیان، ص ۲۱۷ و بعد. تفسیر دیگری از این حجاری را گیبون (تخت جمشید) آورده است: بومیان نقل میکنند که روزی جمشید با دشمنان خود می جنگید. سپاهیان وی شکست خوردند و پای بگریز نهادند ولی یکی از افسران سپاهیان فراری را دور خود گرد آورد و توانست تعقیب دشمن را متوقف سازد و اوضاع را بحالت نخستین بر گرداند. این خدمت توجه شاه را جلب کرد و برای اینکه نام این دلاور را جاودانه سازد این نقش را در دل سنگ برجای نهاد.

۲- فرانکلن (ج ۲ ص ۸۹) و موریه (سفر اول، ج ۱، ص ۲۸۴)

تخت جمشید (پرسپولیس) فارس^۲ : در باره این کاخ تصور عامیانه به جولان در آمده و داستانها ساخته و پرداخته است. بنابراین ایات افسانه‌ای، مساحت این بنا سابقاً خیلی بیشتر بوده است. مثلاً موریه (سفر اول، ج ۱، ص ۱۷۹) متذکر میشود که «که روستائی بنام سه ده نقاره خانه درهشت یا نه فرسنگی تخت جمشید بوده است. روایت میکنند که طبل‌ها و شیپورهای جمشیدشاه در این روستا نگاه‌داری میشده است و صدای آنها در تخت جمشید بگوش وی میرسیده است»^۳.

در سفر دوم (ص ۷۲) موریه دوباره به این حجاری روی می‌آورد و بعلاوه یادآوری میکند که در پیرامون نقش رستم ویرانه‌هایی است که به حرم سرای جمشید مشهور است و اندکی دورتر، درکناره، ویرانه دیگری است که میگویند زندان جمشید بوده است (ص ۷۹).

بنا به داستانی که کنت دوگوبینو گردآوری کرده است (سه سال در آسیا ج ۱، ص ۲۰۶)، ضمائم کاخ شاهانه تخت جمشید بسیار مفصل بوده و تا مسافت درازی گسترده میشده است. شیراز چیز دیگری نبوده است جز آشپزخانه‌های پرسپولیس. خدمتکاران زنجیر وار می‌ایستادند

از این ویرانه‌ها نام برده‌اند. موریه اعتراض میکند به اینکه مردم بزبان شاپور اقدام کرده و این نقش را برستم منسوب میدارند.

۲- درباره تخت جمشید رجوع شود به هوآر، ایران قدیم، فهرست.

۳- درباره نقاره خانه رجوع شود به ص ۲۸۰ و درباره جمشید ص ...

و خوراك شاهانه را دست بدست تحویل میدادند و بدین سان غذا بر سر سفره شاهانه می رسید بی آنکه سرد شود.

(بموجب داستان دیگری، این غذاها را از دالانهای زیرزمینی میگذارند، گیبون، ص ۲۹۷).

س. م. گیبون (تخت جمشید) متون جهانگردان را در این باره گردآوری کرده است : شاردن، فرانکلن، لوبرن، اوزلی و یکرشته اطلاعات را که درمحل جمع آوری کرده است بدان می افزاید که چکیده آن چنین است :

۱- چرخ الماس : چرخ الماس درته زیرزمینی پیوسته در حرکت است و این چرخ را رستم به جنبش درآورده است، اگر جنها مانع ورود به این زیرزمین نمیشدند، هر کس درباره آینده خود پرسشی میکرد پاسخ میشنید بعلاوه هر کس این چرخ را ببیند بیدرنگ خواهد مرد.

۱- « روستائیان این محل روایت میکنند که در این زیرزمین کسانی چنان پیش رفته بودند که چراغ نمیتوانست روشن بماند و خاموش میشد و با همه این کسی پایان آن نرسیده بود. اما این روستائیان به گفته خود می افزایند که در آن زیرزمین گنجینه های زیادی پنهان شده است و کسی را بدان دسترس نیست، زیرا بهنگام راه رفتن به چرخ بزرگی برمیخورند که پوشیده از الماس است و پیوسته به سرعت می چرخد و هر کس را که بدان نزدیک شود با خود میکشد و میرد (فی بور، ج ۲، ص ۱۱۹ حاشیه). تونو داستانی مشابه در باره نقش رستم آورده است (ج ۴، ص ۵۱۹).

۲- تخت جمشید: تخت جمشید چنان درخشندگی و تلالو داشت که شهر و صحرا « مرو دشت » نامیده شد یعنی نور دشت .

۳- استخر : یکی از دیوهای مازندران بنام ارسلان اصفهان و فارس را مستخر ساخت . و پس از آنکه پادشاه فارس را بکشت از کرده خود پشیمان شد و برای جبران آن خواست که پسرش « ایستاخودی » با دختر آن پادشاه که شهناز نام داشت زناشوئی کند . از اینرو پسرش را در آن شهر بر سر بر فرمانروائی نشاند و شهر بنام وی استخر نامیده شد و چهار صد سال در آن حکمرانی کرد .

۴- کاخ سلیمان : برخی از مردم مرو دشت میگویند که کاخ پرسپولیس کاخ سلیمان بوده است نه جمشید و تصاویر حیوانات که بصورت برجسته در آن حجاری شده است بیماریهایی را نشان میدهد که به امر حضرت سلیمان در بند آمده و به سنگ مبدل شده اند (شیر و باست ، ببر طاعون و غیره) . پاره ای از این سحر و افسونها بدست اروپائیان باطل شد و از این رو این بیماریها دوباره همه جا را فرا گرفت و بیداد کرد . عده ای دیگر از بومیان بر آنند که این تصاویر حجاری شده در تخت جمشید کسانی را نشان میدهد که گناهی مرتکب شده و جن ها به - عنوان کیفر آنان را مبدل به سنگ ساخته اند^۱ .

۱- و نیز تونو در باره ویرانه های نقش رستم چنین مینویسد (ج ۴ ،

ص ۵۱۹) : « مردم آن سرزمین بر آنند که همه این ها بدست جن ها ساخته شده

۵- تخت طاوس: تخت طاوس در پیرامون پرسپولیس به فرمان کیومرث بنا نهاده شد. کیومرث دو پسر داشت بنام طاوس (که این کاخ برای وی ساخته شد) و سیامک. بومیان این محل میگویند که در اینجا گنجینه‌هایی پنهان شده است^۱.

۶- نقاره خانه: میگویند جمشید خویشتن را خدا نامید و فرمان داد که وی را پرستش کنند و بدین منظور، و برای آگاه ساختن رعایای خود، فرمان داد که طبل‌ها را در نقش رستم به نوا درآورند و از اینرو نام «نقاره خانه» بر آن نهادند.

۷- سنگهای ریش تراش: در همین محل دو آتشکده بنام سنگهای ریش تراش هست. دلیل این نامگذاری اینست که در قدیم بیگانگانی در مرو دشت سکنی گزیدند و بنابه معتقدات شان هر خانواده‌ای که صاحب پنج دختر میشد یکی از آنان را بایستی قربانی کند. سه روز مانده به قربانی طبالان طبل مینواختند و مردم را آگاه میساختند، صبح روز اجرای این مراسم دوشیزه را جامه‌های فاخر پوشانند و چهره‌اش

است و یا بدست پربانی که به امر سلیمان بودند و سلیمان بنای آن را فرمان داد». امیدانم مطابق کدام مدرکی بلوشه چنین مینویسد، «ایرانیان در استخر، در ویرانه‌های کاخ شاهان بزرگ، پیکره مادیان سحرآمیزی را نشان میدادند که در شب معراج حضرت محمد بدان سوار شده بوده است».

(منابع شرقی کمندی الهی، ص ۱۹۲).

۱- درباره کیومرث رجوع شود به ص ...

را بیاراستند. دلاک (ریش تراش) اندکی از گیسوان وی را برید و برای یادگاری به پدر و مادرش فرستاد. سپس دختر قربانی گردید^۱.

گنجینه‌های پنهانی

قبلاً در چند مورد اشاره شد به گنجینه‌هایی که در ویرانه‌ها پنهان شده بود. این اعتقاد اختصاص به ایران ندارد. جهانگردان در این باره گزارش‌هایی از بومیان نواحی گوناگون تهیه کرده‌اند.

هنگامیکه بی نینگ از ویرانه‌های شاپور بازدید میکرد مرد جوانی از افراد قبیله‌ای باو اظهار داشت که غار پر از طلسم است^۲ و از او پرسید که آیا میتواند بوسیله سحر و جادو گنج‌ها را کشف کند؟

«ایرانیان معمولاً تمایلی به این ندارند که گنج‌ها را از زمین بیرون آورند و عقیده دارند هر کس این گنج‌ها را کشف کند به ندرت روی نیک بختی را می‌بیند».

(ج ۱ ، ص ۱۸۵) .

بدین‌سان در دشت پرسپولیس (تخت جمشید) «بومیان آفت‌ملخ را از این میداننده که پاره‌ای از دانشمندان اروپائی چند سنگ نبشته را

۱- درباره این پرستشگاهها مراجعه شود به هوآر (ایران قدیم ، ص ۱۱۵-۱۱۴ با نقل مطالبی از دیولا فوا) .

۲- بختیارها حجارها و سنگ نبشته‌ها را نوعی طلسم می‌شمارند (هوزه ، ص ۳۷۹) .

که به خط میخی بوده است از این ویرانه‌ها برداشته‌اند . بنظر آنان این نوشته‌های اسرارآمیز به گونه‌ای طلسم است و آنها را گنج‌نامه مینامند و بر آنند که این نوشته‌ها گنج‌های نهانی را آشکار میسازد . « (بی‌نینک، ج ۲، ص ۳۸) ^۱ .

پس این خطوط میخی نه تنها نیروی سحر آمیز دارد و طلسم بشمار میرود، بلکه جای گنج‌ها را نیز نشان میدهد .

بدین سان، آنگاه که لایار نه مال امیر ^۲ آمده بود (ج ۱، ص ۴۰۷-۴۰۴)، بختیاربها که گمان میکردند که وی در جستجوی گنجی است برای راهنمایی وی به غار شکافت سلمان ^۳ اشکال‌تراشی میکردند. در اینجا سنگ نبشته‌هایی بخط میخی هست و وقتی که میخواست آنها را رونویسی بکنند آمدند و او را تهدید کردند . مردم خیال میکنند که در این دشت مال‌امیر (گنج‌امیر) کاخ معظمی بوده که در آن شاهزاده‌ای

۱- بومیان به این عقیده بوده، و اکنون نیز گاهی برای این عقیده‌اند که باستان‌شناسان اروپائی گنج‌هایی را در ویرانه‌ها میجویند . مثلاً فلاندن، ج ۲ ص ۱۹۲) . این احترام به ویرانه‌ها شاید نتیجه ترس از جن‌ها نیز بوده است .

۲- Mâl - Amîr .

۳- لره‌ای علی‌اللهی بر آنند که سلمان تجسم و تجسد الوهیت است و در این غار، که خیلی مورد ستایش است، مدفون گردیده‌است . خیال میکنند که این غار در بطون زمین گسترده است و بشهر شیراز منتهی میشود (لایار، همان) .

درباره سلمان مراجعه شود به دائرة المعارف اسلامی، کلمه سلمان الفارسی ولوئی ماسیون، سلمان پاک، نشریه انجمن مطالعات ایرانی، شماره ۷) .

گنج‌هائی انباشته بوده است. و نیز هنگامیکه از ویرانه های سوسن (سوسان ؟) بازدید میکرد (همان، ص ۴۱۷)، بومیان می‌پنداشتند که او گنجی را میجوید و جادوگری است که از سوی جن‌ها این توانائی را یافته است که زر نهائی را پیدا کند.

روایت میکنند که در گنج‌نامه (نزدیکی همدان) گنج بزرگی نهفته است و هر کس بتواند نوشته های میخی را با صدای بلند بخواند آن گنج را پیدا خواهد کرد (ویلسن، ص ۱۵۷). همین عقیده را درباره تصاویری که در دل سنگ نقش بسته است اظهار میدارند.

در سلماس^۱ ویرانه‌ها و تخته سنگ‌هائی دیده میشود که پوشیده از حجاری هاست. کسیکه این اطلاعات را در اختیار من میگذاشت گفت که در یکی از این حجاریها تصویر دو مرد نقش بسته بود و یکی از آن دو از بالای شانه چپ نگاه میکرد و بادست جائی را نشان میداد که مردم محل عقیده دارند در آنجا گنج‌هائی نهفته است. اما تا کنون این گنجها از دسترس کاوشگران بدور مانده است. (موریه، سفر اول، ج ۲، ص ۷۱).

در واقع، با اینکه پیدا کردن گنج بدبختی می‌آورد و مایه خشم جن‌ها میشود، بومیان از مدتها پیش بجمال آن گنج‌ها دل باخته‌اند^۲.

۱- شاهپور فعلی در آذربایجان (م. م.).

۲- فرهاد میرزا در ویرانه های تخت جمشید به کاوش پرداخت (براون،

بدین سان « سر کرده مشهور دزدان ممسنی بنام ولی خان در ویرانه های دره شاپور گنج عظیمی پیدا کرد محتوی سکه های طلا . او همه این طلاها را به زنجیری مبدل ساخت تا زین و برگ اسب خود را بدان بیاراید . » (بود ، ج ۱ ، ص ۲۱۰) .

در الموت (کاخ معروف اسماعیلیه) ، لوکهارت از مردم آنجا شنید که « نیم قرن است که این ویرانه ها از سوی کاوشگران گنج ها آسیب بسیار دیده است » . (مجله جغرافیائی ، ژانویه ۱۹۳۱ ، ص ۴۷) .

در دشت میان دو آب (کردستان) آرامگاه هلاکو سلطان مغول قرار دارد . یکی از روستائیان بما گفت که کسی در خواب دید که در آنجا گنجی هست . آنرا بکاوید و بجزیک جمعیه و چند بشقاب شکسته چیزی نیافت . (ویلسن ، ص ۱۰۵)^۱ .

یکسال در میان ایرانیان ، ص ۲۵۲ ، فلاندن ، سفر ، ص ۴۳۱) اما در این کاوش ها تمایل باستان شناسی با جستجوی گنج ها بهم آمیخته بود (یعنی مردم در عین حالی که در جستجوی گنج بودند به اکتشافات باستان شناسی نیز دلبستگی داشتند) . درباره این شاهزاده نویسنده (فرهاد میرزا) مراجعه شود به هانری ماسه . مسافرت فرهاد میرزا (کشکول E. - F. Gautier ، الجزیره ۱۹۳۷) کشکول ترجمه Mélange است (م .) .

۱- « در جنوب دشت سلماس و در دامنه گذرگاه (تنگه) ورکویز Verkeviz ویرانه های گو گرچین قلعه (قلعه کبوتر) دژی است با زیر زمین ها . میگویند گنج های هلاکو سر کرده مغولان در آنجا نهفته است . » (ویلسن ، ص ۴۱) .

در کرمان، يك مقبره سلطنتی قدیمی در پایان سده نوزدهم بوسیله جویندگان گنج مورد تخطی قرار گرفت (سایکس، هشت سال در ایران، ص ۱۹۴)'.^۱

۲- بناهای مذهبی

امامزاده‌ها

دوازده امام^۲ شیعیان اولاد فراوان بر جای گذاشته‌اند و آنانرا امامزادگان مینامند. درباره عدم ای از آنان همان نیایش بعمل می‌آید که درباره مقدسین انجام می‌گیرد و در زبان جاری وعادی این کلمه گسترش پیدا کرده و به مقبره و بنائی که مقبره امام زاده در آن جای دارد اطلاق می‌شود.

بطور کلی تشکیلات يك امامزاده عبارتند از: حرم که گور را در

۱- درباره این گنجهای خیالی رجوع شود به سرنا، ص ۴۵، فصل ۲۸: کشف يك معدن طلا. درباره اعتقاد به گنجهای نهانی بطور کلی، مراجعه شود به یات Yate، ص ۳۶۰ و ص ۴۱۵.

۲- درباره امامان مراجعه شود به هانری ماسه (اسلام، ص ۴۹ و بعد) «ایرانیان تمام فرزندان نخستین حضرت علی (ع) را امام زاده نامند. اینان مقدسان ایرانیانند و عده بیشتری از آنان در این سرزمین بখاك سپرده شده‌اند. چنانکه در پیرامون شهر قم شمار این امامزادگان به چهارصد و چهل و چهار میرسد (شاردن، ج ۲، ص ۴۱۶).»

برمیگردد و خودگورپوشیده از يك صندوق متبرك چوبی است. دور این صندوق چوبی يك زرده آهنی یا نقره‌ای کشیده‌اند که ضریح نامند بالای مقبره گنبدی است (در طرفین آن دو مناره جای گرفته است بنام گلدسته و این مخصوص مقدسین بزرگ است).

کف اطاق مقبره پوشیده از فرش است. دیوارها به شمایل و زیارتنامه آراسته است که به خامه خوش نویسان نوشته شده است. جلوی این اطاق حیاطی است و در وسط آن حوضی قرار دارد که در آنجا زایرین پیش از آمدن به درون حرم وضو میگیرند. معمولاً ایوانی چسبیده به حرم هست که زیارت کنندگان نخست کفشهای خود را در آنجا از پای در میآورند و به کفشدار میسپارند و آنگاه به درون میایند. زیارت این امکنه مقدس که به تمام طبقات مردم گسترده است^۱ از دیر باز مرسوم بوده است و تارخیچه آن بزمانهای خیلی قدیم می پیوندد، زیرا محل برخی از این زیارتگاهها سابقاً آتشکده و پرستشگاه زرتشتیان بوده است.^۲

۱- مثلاً دلاواله (ج ۳، ص ۲۱۴) روایت میکند که چگونه شاه برای اینکه به خراسان مشرف نشود و انمود کرد که در خواب امام رضا را دیده است که باو چنین فرموده است (اما آیا این کار برآستی تظاهر بود ؟)

۲- بدیهی است بسیاری از امامزاده‌ها مبدأ تازه‌ای دارد. مثلاً امامزاده‌ای که Heude در جزیره خارک، در خلیج فارس، مشاهده کرده است: بموجب يك روایت و سنت عامیانه یکی از کلیساهای پرتغالی‌ها تبدیل شده است به مقبره و حرم پیر محمد فرزند حضرت علی (ع) پیامبر (۱۱) ایرانیان و شیعیان. وجود صلیب‌ها

با همه این، امامزاده گاهی در جائی است که بطریق معجزه تعیین شده است^۱ و یا بطور تصادف^۲ و یادریی يك رؤیای روزانه یا شبانه بمردم عامی الهام گردیده است^۳. در تبریز مقام صاحب الامر (صاحب امر، صاحب زمان) از آن روی چنین نامیده شده که کسی در خواب امام دوازدهم را در آنجا دیده بود و بدین سان گنبدی در آن جای برپا گردید و مؤمنان سنگهای بنا را آنقدر بوسه زده اند که بکلی صاف و صیقلی شده اند (ویلسن، ص ۶۵)^۴.

← وسفالهای منقش و سایر شعارها و نوشته ها حکایت از این میکنند که این بنا در آغاز کلیسا بوده است. بعبارت دیگر این بنا همیشه پرستشگاه مذهبی بوده است. تنها نامها و تشریفات عوض شده است. (ویلیام هد، مسافرت از ساحل مالابار به قسطنطنیه از طریق خلیج فارس و غیره ترجمه از انگلیسی، پاریس، ۱۸۲۰، ص ۷۶).

۱- درباره معجزه مراجعه شود به صفحه ...

۲- چنانکه مورگان (ماموریت، ج ۱، ص ۱۶۹) نقل میکند که چگونه در بارفروش (مازندران) کلاغها با قارقارشان مردم آنجا را به محلی کشاندند و آنان زمین را کنده استخوانهای امامی را پیدا کردند.

۳- پس معلوم میشود که به عقیده نویسنده کتاب در کمتر امامزاده ای واقعاً فرزند امامی آرمیده است! (م.م.).

۴- و نیز یات مینو یسد که در منیجان (نزدیکی خرم آباد، پیرامون نیشاپور) ناینائی در عالم رؤیا آرامگاه مقدسی را دیده و بمردم نشان داده بود (ص ۳۵۹).

نیرنگها

بطور کلی در ایمان چنین کسانی جای تردید نیست ولی مانع از این نمیشود که ، همانطوریکه در اغلب کشورها دیده شده است ، بعضیها از زود باوری مردم سوء استفاده کنند و گورهای خیالی اختراع نمایند. در واقع بارها دیده شده است که دو یاسه نفر قبلا باهم قرار و مدار گذاشته و در يك شب خواب واحدی دیده اند : آنان با اصطلاح با چشم بصیرت لوح گور قدیمی یکی از امامان را کشف کرده اند (زیرا در هر امامزاده ای باید لوحی کشف شود که در قدیم بخاک سپرده شده است) . اگر زمین را بکنند لوح را پیدا خواهند کرد .

آنگاه مردم روستا به کاوش میپردازند و لوحی را که همدستان پیشاپیش در خاک نهاده اند پیدا میکنند .
نتیجه این میشود که به هزینه روستائیان آرامگاهی میسازند و این همدستان متولی آن میشوند و از درآمد آن سود میبرند^۱ .

۱- « بعضیها امامزاده هستند و برخیها مکان معجزه و بعضیها اختراعات مردم حيله گر . در نزدیکی اورمیه یکی از این حرمها ساخته شد . سیدی خواب دیده بود که امام در عالم رؤیا بوی ظاهر شد و اطلاع داد که طلایی در گورستانی پنهان شده است باید بمصرف بزرگداشت وی برسد . چند شب بعد در خواب جای گنج را پیدا کرد و با همان پول کذائی مقبره ای ساخت و بزودی بهره پولی را که بکار برده بود از مردم دریافت کرد ، زیرا او کسی بود که امام به خوابش آمده و ویرا مفتخر ساخته بود (ویلسن ، ص ۲۱۸) .

اما گاهی پیش می‌آید که مردم گول این آدمیان بی‌وجدان را نمی‌خورند. عقیده عمومی بر اینست که فرزندان مقدس امامان نمرده‌اند، بلکه بحالت خواب بسر می‌برند و از اینرو در زیر کفن پاك و بی‌آلایش همچنان سالم و دست نخورده باقی مانده‌اند. از این قبیل است «پیر زنده» و «شاه زنده».

تقریباً شست سال پیش ملائی در قزوین (که گزارشگر من نامش را گفت) مادر زنش درگذشت. اندکی پس از آنکه ویرا بخاك سپردند ملا گفت که خواب دیده است که یکی از فرزندان امام در همان جامدفون است. مردم زیاد در مراسم نبش قبر حاضر شدند. وقتی به کفن رسیدند که کاملاً تازه مانده بود زن‌ها آنرا تکه تکه کردند تا بعنوان تبرك داشته باشند و کسی نتوانست از آن جلوگیری کند ولی سرانجام دریافتند که این همان جسد مادر زن است و مرد نیرنگ باز ناگزیر شد که از قزوین بگریزد.

زیارت

نیازی به گفتن نیست که عده زیادی از مقبره‌های امامزاده‌ها (صرف نظر از حرم معظم امامان) مطلقاً اصیل و سزاوار ستایش است. اغلب، اشخاص دیگری نیز در جوار امامزاده آرمیده‌اند. مثلاً در بسطام (راه تهران - مشهد) آرامگاه باپزید عارف مشهور در جوار مقبره یکی از

اولاد امام قرار گرفته است^۱ و^۲.

گذشته از خاندان امامان، خاندان چند تن از پیامبران نیز مورد تکریم و ستایش مردم است. چنانکه در مرند قبر زن حضرت نوح را زیارت میکنند (تاورنیه، ج ۱، ص ۵۴ و با بطوریکه موریه در سفر دوم، ص ۳۰۳ مینویسد این قبر آرامگاه مادر نوح است. ارمنی‌های نخجوان قبر خود نوح را نشان میدهند، (همان، ص ۳۱۲).

آنگاه که ستریس از آرامگاه کوروش در بازارگاد دیدن میکرد یکی از بومیان گفت که اجساد حضرت نوح و زن و فرزندان در آنجا مدفون است. «زن‌ها برای زیارت بدانجا میروند و هوا هر چند بد و نامساعد باشد همیشه مردم باهمتی پیدامیشوند که به زیارت آنجا بروند.» (ج ۳، ص ۳۶).

گاهی بمرور زمان در نزدیکی گور کسی عبادتگاهی برپا میشود.

۱- نظایر آن زیساد است: آرامگاه خیام در نیشابور که در کنار امامزاده محروق است (م. ۰).

۲- بلو Bellew (ص ۳۹۴) در آرامگاه بایزید «توده سنگهای مجزائی دیده است که زیارت کنندگان گرد آورده‌اند. بایزید بسطامی بسیار مورد تکریم و تعظیم است و سادگی گور وی بدان سبب است که خود وصیت کرده است که در بالای خاک وی بارگاه و مقبره مجلل نسازند. در گورساده‌ای امیر محمد عظیم‌خان غاصب تاج و تخت کابل خفته است که به ایران گریخته و در آنجا بسال ۱۸۶۹ به بیماری وبا در گذشته است».

چنانکه قبر یکی از سرکردگان طاغی آرامگاه مقدسی بشمار میرود و آن عبارت است از توده‌ای سنگ و چند شمشاد. رهگذران به این نهال‌ها کهنه پاره می‌بستند (رابینو، گیلان، ص ۳۱۲). همینطور در زمان اخیر گور ناشناسی « گنبدسبز » نامیده میشود که در برج و باروی مشهد بود و مؤمنان آنجا جمع میشدند، بویژه درویشان و بنکیان.

معجزه

طبعاً زیارتگاههای متعدد هر کدام بیاد معجزه‌ای اختصاص یافته و یا ایجاد شده است. کتب تذکرة الاولیاء^۱ دهها از این قبیل معجزات را نقل میکنند. اما در اینجا به ذکر اطلاعاتی که از منابع شفاهی یا عامیانه بدست آمده است اکتفا میکنیم^۲.

بنای بعضی از امامزاده‌ها در نتیجه تنبیه اسرار آمیزی است که از طرف بعضی از اولاد امام بوقوع پیوسته است. مثلاً در عباس‌آباد کاشان (که بعد از مشهد سر واقع شده است) امامزاده‌ای دیده میشود. چند سال پیش از بنای امامزاده، زنی گوشواره هایش را گم کرد و سخت ناسزا گفت. بیدرتنگ زبانش سیاه شد و از دهان بیرون آمد و سرانجام جان

۱- به معنی اعم، نه بعنوان اثر شیخ عطار و غیره

(Les ouvrages hagiographiques) (۲) .

۲- معجزات اولیاء را کرامات مینامند و معجزات پیامبران و امامان را

معجزه بعضی از کرامات از درویشان (و عارفان) سرزده است.

سپرد . کسی معجزه را تصاحب کرد و در آنجا نمازخانه بنا نهاد و روی یکی از دیوارها تصویر فرزند امام و در دیوار زن با زبان سیاه و سوخته و بیرون آمده نقش بست .

و نیز در کیکا Keika (روستائی بر سر راه فرحزاد ، ناحیه تهران) عبادتگاه امامزاده داود داستانش چنین است که حضرت داود را دشمنانش تعقیب میکردند و او در حال فرار بود و از مردم این روستا پناه خواست و خود را پنهان ساخت . کفار چون بدانجا رسیدند از مردم پرسیدند و اینان چیزی نگفتند ولی با چشم بسوی چپ اشاره کردند و از آن روز چشم تمام روستائیان آنجا چپ است .

اثری که از امامان و یا از مرکوبشان بر جای مانده است مسلماً از بزرگترین معجزات بشمار میرود^۱ . تعداد زیادی از این اثرها را جهانگردان نام برده اند .

و در قزوین چیز متبرکی در يك مسجد قدیمی نگهداری میشود

۱- آیا میتوان ارتباطی قائل شد بین این قبیل اثرهای مسلمانی و اثری که روایات باستانی ایران به رستم پهلوان میدهد ؟ .

شنیدم که رستم ز آغاز کار چنان یافت نیرو ز پروردگار
که گر سنگ را اوبسر بر شدی همی هردو پایش بدر در شدی ...
(شاهنامه ، ج ۱ ، ص ۴۴۲) .

درباره این قبیل اثرها ، محض نمونه مراجعه شود به :

Herzfeld - Sarre , Van Berchem (Archeol , Reise im
Euphrat und Tigris Gebiet , I , 24) .

و آن سنگی است که بروی آن اثر دست حضرت علی (ع) بجای مانده است . نذرهای بیشمار که عبارت از تکه‌های پارچه است به نرده آهنین بسته شده است (سرنا ، ص ۲۸۱) . براون در روستای گز اثری از این قبیل را یادآوری میکند (يك سال در میان ایرانیان ، ص ۱۸۵) .

همان نویسنده در جنوب کاشان بروی تخته سنگی فرورفتگی مشاهده میکند . در آنجا توده‌های سنگ و سنگریزه انباشته شده است یکی از همراهان براون نیز سنگی بدان توده می‌افزاید . در هر کدام از شکافهای پشته چوب کوچکی فرو برده و بدان تکه‌های رنگارنگ پارچه بسته‌اند . آنگاه که بدانجا رسیدیم قاطرچی فریاد زد : « یا علی ! » و نشان داد که این فرورفتگی اثر سم دلدل اسب حضرت علی است و در تمام ایران مانند این دو یا سه اثر بیشتر وجود ندارد .

در دشت ارژن (فارس) ضریح کوچکی است و در آن تخته سنگی جای دارد که روی آن چهارگودی دیده میشود که اثر سم اسب حضرت علی (ع) است . (بی نینک ، ج ۱ ، ص ۲۰۰) .

مشهورترین این اثرها اثر قدمگاه است آخرین جائی که حضرت امام رضا بهنگام عزیمت از کربلا به طوس توقف فرموده است . در همین طوس بود که حضرت بایستی بشهادت برسد . « (بریکتو ، در سرزمین شیر و خورشید ، ص ۱۶۱) .

در مسجدی که بامر شاه سلیمان صفوی بسال ۱۰۹۱ هجری قمری (۱۶۸۰ م) بنا نهاده شد يك قطعه سنگ سیاه است که به دیوار نصب

شده است و يك فرورفتگی در آن هست که پاهای امام را باندازه طبیعی نشان میدهد. روایات گوناگون درباره این سنگ شنیده شده است. ایستویك از زبان متولی مسجد چنین میگوید: «امام میکوشید که آتش پرستانی را که بدانجا میآمدند بدین اسلام فرا خواند. آتش مقدس روی همین سنگ میسوخت و امام برای اینکه نشانه‌ای بدست آنان بدهد اثر پای خود را در آنجا برجای گذاشت.» (ج ۲، ص ۲۷۲). از سوی دیگر، بنا بر روایت محلی، امام رضا (ع) روی سنگ قدمگاه استراحت میفرمود، سنگ بصدا در آمد و شکوه آغازید که دچار عناصر گردیده و بحال خود رها شده است. اما برای اینکه سنگ را مقدس گرداند اثر پاهای خود را در آن برجای گذاشت.»

(بن والو Bonvalot، ص ۱۲۳).

گذشته از آن، در نیشابور در حرم امامزاده محروق «بنابه گفته صنیع الدوله سنگی هست که اثر پای حضرت امام رضا (ع) در آن برجای مانده است و شکفت آنکه میگوید این اثر دوبار کوچکتر از اثری است که در قدمگاه وجود دارد.» (بریکتو، در سرزمین شیر و خورشید، ص ۱۵۹).

در جلو در حرم شهر بانو (در ناحیه تهران) دو فرورفتگی کوچک هست که میگویند اثر سم اسب اوست.

از سوی دیگر بعضی مساجد مرکز وقایعی است که معجز آسا بشمار میرود. مثلاً در سلطانیه در بزرگ هرگز باز نمی شود و از قراریکه

میگویند اگر بیست نفر از نیرومندترین اشخاص با هم فشار دهند در تکان نمی خورد مگر اینکه بگویند: « به عشق علی بکشا! »
(التاریوس، ج ۱، ص ۴۵۵).

در نزدیکی اصفهان بنای بسیار مشهوریست بنام کلاهدون که بر بالای آن دو مناره هست که اگر یکی را تکان دهند مناره دیگر خود به خود به حرکت در میاید.^۱ بنا به نوشته موریه (سفر دوم، ص ۱۳۸) « ایرانیان بسیار مایلند که این موضوع را به نیروی مرد مقدسی منسوب دارند که در آنجا آرمیده است.^۲ راهنمای وی باو حکایت کرد که « يك درشنائی خارق العاده اغلب در نزدیکی قبر ظاهر میشود و يك لباس ژنده که به ضریح مجاور اختصاص دارد بطور معجز آسا چندین من وزن دارد و از دم يك قوچ که در آنجا آویزان است گه گاه سه قطره روغن میچکد.^۳ گویا نام این مرد مقدس عبدالله شقلاوی یا سقلانی بوده است.^۴

۱- نظیر: Sésame, Ouvre-toi در زبان فرانسه (داستان علی بابا).

۲- این بنام درشش کیلومتری شهر اصفهان بنام منارجنبان معروف است.

۳- بسطام (راه تهران - مشهد) مناره جنبانی دارند مانند کلاهدون « مردم آنجا جداً معتقدند که این آزمایش سر نمیگیرد مگر اینکه مناره را باخیراندن زیارتنامه آن مرد مقدس تکان دهند. » (خانیکوف، ص ۸۰).

۴- متأخرتر از او، رابینو (گیلان، ص ۲۳۰) متذکر میشود که در جعفرآباد (راه رشت - لاهیجان) « مسجدی هست بنام مسجد غربا. ساکنین محل میگویند غیر ممکن است که بتوان سقفی برای آن مسجد ساخت. »

۵- عبدالله محمد بن محمود سقلای.

(صادق هدایت ، اصفهان ، ص ۴۴ پایان) .

آداب و مراسم زیارت

همانطوریکه در سایر کشورها مرسوم است ، این معجزه ها سبب میشود که زائران را بسوی خود جالب کنند . اینان بدانجا میروند تا بر آورده شدن خواسته های خود را سپاس گویند و یا عنایتی بطلبند . ولی بیشتر برای بهبود آلام جسمانی می آیند مانند رفع نازائی^۱ و یا دردهای دیگر (نایینائی ، فالج و یا بیماریهای عصبی)^۲ . در اینصورت بیمار را

۱- مثلاً در حرم شهر بانو (بریکتو ، در سرزمین شیر و خورشید ، ص ۷۹) و در تربت شیخ جام (فریه ، ج ۱ ، ص ۲۶۶) . در شوش در مقبره دانیال پیامبر (Daniel) ، بنای جدیدی است نزدیک ضریح که دورش نرده کشیده اند . در این مقبره یک قطعه سنگ سیاه هست (شاید سنگ آسمانی) . زنان نازا دعائی میخوانند و آنرا به سینه خود می فشارند . میگویند یک نفر اروپائی کوشید که آنرا بوسیله باروت منفجر کند ولی موفق نشد و با این کار خود بیماری طاعون را شیوع داد .

« من این اعتقاد را تنها در اینجا ندیده ام ، بلکه در بسیاری از جاها که آثار قدیمی هست همین اعتقاد شنیده میشود » (بود ، ج ۲ ، ص ۱۹۱) . همین نویسنده (ج ۲ ، ص ۲۲۳) ، تأکید میکند که لرها به زیارت قبر « پیر شاه احمد » میروند ، بویژه زنانی که میخواهند بچه دار شوند .

۲- « یک نفر یزدی بمن نقل میکرد که در کودکی به بیماری صرع مبتلا بوده است . به زیات کربلا رفت و بهبود یافت و بواس این معالجه به عنوان سقا به

مقابل ضریح میاورند و يك سر طناب را به گردن وی و سردیگر را به ضریح می بندند و شفامی طلبند . بیمارگاهی مدت مدیدی در آنجا میماند و در همانجا میخورد و میخوابد تا اینکه از این کشمکش بستوه آمده و تصمیم میگیرند که وی را با خود ببرند . در گورستان ارامنه جلفا (اصفهان) « قبر یکنفر آلمانی مردم زیادی را بسوی خود جلب میکند . میگویند این سنگ قبر میتواند تب را معالجه کند و از آئنده خبر دهد .

←

مسجد وابسته است . » (بریکو ، در سرزمین شیروخورشید ، ص ۲۳۶) .
 سال ۱۸۳۹ (میلادی) در نزدیکی قوالان (کردستان) کلیسای نسطوری Mer sergis هم مورد ستایش نسطوریان است و هم مسلمانان . میگویند این کلیسای بیماری اختلال حواس را معالجه میکند « در آنجا چند تن مسلمان دیدیم که دیوانه‌ای را زیر یکی از گنبد های تاریک کلیسا جای داده بودند . بما گفتند اثر معالجه در بیست و چهار ساعت پدیدار میشود . » (پرکینس ، ص ۳۸۰) .
 رابینو (گیلان ، ص ۳۷) يك حالت جالبی نقل کرده است از اعتقاد بزیارت برای بهبود بیمار . « بنا به اعتقاد محلی ، بعضی مارها به فرمان سید شرف شاه در آمده اند که مقبره اش در طالش دولاب است و مردم آنجا خود را ملزم میدانند که گه گاه بزیارت وی روند و ادای احترام کنند . مارها برای اینکه به آن زیارتگاه برسند وارد معدۀ مردم میشوند و همه گونه ناراحتی ایجاد میکنند . تنها چاره بیمار اینست که به زیارت سید شرف شاه برود . هنگام نزدیک شدن به آرامگاه وی بیمار دچار استفراغ میشود و بزمن می افتد . مار در دم بیرون میاید و برای ادای احترام به پیش سرور خود میرود اگر بیمار مار را ببیند میمیرد ولی همراهان وی میتوانند آنرا ببینند و زنده بمانند » .

برای باز یافتن تندرستی ، کافی است ظرفی را که در آن آب مینوشند بر سر گور وی بشکنند .

برای آگاهی از آینده ، باید روی سنگ قبر پنج عدد سنگریزه انداخت و اگر آن سنگریزه ها بشکل صلیب در آیند بقال نیک میگیرند . (فلانندن ، خاطرات ، مجله دودنیا (Rev. des Deuk Mondes) ۱۸۵۱ ، ج ۱۲ ، ص ۵۸۸) .

در سیوند ، نردن (ص ۱۶۴) مشاهده کرد که مؤمنان درباره تربت کربلا چه شور و حرارتی از خود نشان میدهند .

در ناحیه بوشهر « هرگاه که در کاری پیروز شوند ، برای زیارت به آرامگاه مقدسین و پارسایان میروند و با خود آتش گندم بدانجا میبرند . گاهی بزی را سر میبرند و گوشت آنرا بین مردم قسمت میکنند » . (نردن ، ۱۰۳) .

مراسم دیگر برای کسب فیض و بر آورده شدن خواسته ها عبارتند از : بوسیدن نرده ضریح ، تسبیحی را برای مدتی در آنجا گذاشتن ، که بدقت نگاهداری خواهد شد ، اندکی از گرد ضریح را با خود بردن . در مقبره امامان بزرگ (نجف ، کربلا ، مشهد ، قم) نرده ضریح ها را گردروبی میکنند (گاهی داخل ضریح را م .) و آن گرد را در کیسه ها و عنبردانهای کوچک میفرشند . در سامره خاك زیر زمینی را که امام دوازدهم در آنجا غائب شده است برون میآورند و میفرشند (زیر زمین بسیار تاریکی است . در سطح زمین يك فرو رفتگی است و در مقابل پرداخت

وجه میتوان سر در درون آن زیر زمین فرو برد و جدار آنرا بوسید .
 متولیان آنجا سنی مذهب اند، گرچه زیارت يك رسم شیعی مذهب ها است).
 قبلاً دلاواله (ج ۳، ص ۵۷۲) به این موضوع اشاره کرده است.
 که مهر هائی از خاک پخته از کربلا و ضریح امام حسین (ع) میاورند .
 روی این مهر ها عادتاً نام خدا با چند سخن مذهبی نقش می بندد . این
 مهر های خاکی در دور و بر ضریح فراوان یافت میشود . اندکی از تربت
 را بعنوان محافظ با خود میبرند . در مواقع سخت آنرا با آب می آمیزند
 و به خورد بیمار میدهند و گاهی خمیری از آن میسازند و بانوك انگشت
 آلوده به تربت پیشانی بیمار را لمس میکنند^۱ .

اما مطمئن ترین راه برای مستجاب شدن دعا طبعاً نذر و قربانی
 است . مثلاً کسیکه از درد چشم در رنج است، نذر میکند که پس از بهبود
 عینک خود را به امامزاده بدهد .

در مورد زیارتگاههای بزرگ ، هنگامیکه زیارت کننده آنرا از
 دور می بیند (معمولاً از فراز تپه ای که گنبد نما نامیده میشود) ، به توده
 سنگهایی که در آنجا انباشته شده است سنگی می افزاید . مثلاً وقتی که

۱- درباره امکنه مقدس شیعیان مراجعه شود به دنالدسن (مذهب شیعه ،
 فصل ۵، ۸، ۱۶، ۱۸، ۲۲، ۲۴، ۲۵ . درباره کاروانهای زیارت ، فریه
 سازمان آنها را بخوبی شرح داده است (ج ۱ ، ص ۱۱۱ و ۱۳۱) و نیز
 مراجعه شود به افسانه ای که Bouillane de Lacoste نقل کرده است (پیرامون
 افغانستان ، ص ۳۰-۲۹) ، درباره تخته سنگهایی که به زیارت مشهد میروند .

مسجد میانه دیده میشود، زیرا مقبره امام زاده‌ای در آنجا زیارتگاه است بدان سبب که ناینیان را شفا بخشیده و آنانرا بینا میسازد (ویلسن، ص ۱۴۳).

همینطور است در نزدیکی حرم حضرت معصومه (قم)^۱ و نیز بر فراز تپه‌ای که گنبد حرم مطهر امام رضا (ع) از آنجا بچشم میخورد و میدرخشد. زائران در آنجا با چند تکه سنگسه خانه کوچکی میسازند که در عوض در بهشت خانه‌ای نصیب‌شان بشود و بهمین سبب این بنای کوچک را « خانه قیامت » مینامند^۲.

نردن (ص ۲۱۲) هنگام نزدیک شدن به قم مشاهده کرد که زائران سنگهایی را بروی هم انباشته‌اند و این کار را موقعی انجام میدهند

۱- در نزدیکی قم، يك ساعت است که در کنار جاده توده‌های كوچك و نامنظم که از چهار یا پنج تکه سنگ تشکیل یافته است بچشم میخورد. « (ایران با اتومبیل، ص ۱۹۷ و همان نویسنده، برگهای ایرانی، ص ۱۹۱).

۲- در گردنه سلام تپه سی (ترکی، تپه سلام) و پیش از رسیدن به مشهد زائران « مسافرت خود را بدین گونه اعلام میدارند که به اهرام بیشمار سنگریزه و تخته سنگهایی که پیشینیان آنان بر جای گذاشته‌اند چند تکه سنگ می‌افزایند (خانیکوف، ص ۹۶) و همینطور بن‌والو (ص ۱۲۶) و دالمانی (ج ۳، ص ۷۵). هنگامیکه از دور حرم مطهر مشهد مشاهده میشود « تشریفات رونما انجام میگردد. قاطرچی افسار اسب مرا گرفت تا بتوانم با کمال ادب گنبد مطهر را سلام گویم. و باید طبق مرسوم در مقابل زحمات قاطرچی يك تومان به او انعام بدهم. » (بریکتو، سرزمین، شیر و خورشید، ص ۱۶۵).

که مناره‌های حرم از دور دیده میشود .

به این سنگها اغلب تکه‌هایی از پارچه‌های رنگارنگ افزوده میشود که زائران از درختها و بوته‌های خار می‌آویزند . «من درختانی را از این قبیل دیده‌ام که در آنها شماره این کهنه پاره‌ها از شماره برگها افزونتر بود .» (بود ، ج ۱ ، ص ۲۸۲) . این تکه پاره‌ها که دخیل نامیده میشوند نباید دوخته شده باشد وگرنه برای نذرکننده این خطر وجود خواهد داشت که نذرش بی‌نتیجه شود^۱ .

حتی این پارچه‌ها را از خود ضریح نیز می‌آویزند . سابقاً در تهران ، نزدیکی دروازه شمیران ، ده‌ها از این تکه پاره‌ها به پنجره مشبك مجرابی بسته شده بود (این موضوع را قبلاً پولاك، ج ۱، ص ۳۴۷، نیز متذکر شده بود) . و نیز در پیرامون روستای تجریش تا این اواخر در حرم امامزاده صالح نذرهایی از طرف زائران بسته میشده است و آن عبارت بوده است از نفع‌هایی که زائران از پوشاکهای خود در آورده بودند.

۱- همین رسم را فریه برفراز همان تپه مشاهده کرده است ، در نزدیکی مشهد ، موقعیکه از نیشابور می‌آمد . (ج ۱، ص ۲۱۷) . همینطور بلو Bellew بر فراز تپه سلام که موقع آمدن از تربت حیدری ، مشهد دیده میشود (ص ۳۵۸) و روی تپه‌ای ، هنگام رفتن به نیشابور (ص ۳۷۱) ، و نیز مورگان همان رسم را شاهد بوده است (ماموریت، ج ۱، ص ۶۴) که بطور کلی جزو مراسم کوه - نشینان مازندران و کردها و لرها بوده است . قبلاً نذرهای دیگر پارچه و منسوخ را نام برده‌ایم .

همینطور از این دخیل‌ها در ضریح کلاهدون، نزدیکی اصفهان، دیده میشد (صادق هدایت، اصفهان)، و در پنجره مشبك آرامگاه سعدی در شیراز در نزدیکی این شهر و به در بنائی که به مقبره دختر اتابك یا خاتون قیامت معروف است، از این پارچه‌ها دیده میشد که زن‌ها دخیل بسته بودند.

(به گفته بی‌نینک، ج ۱ ص ۲۶۸ احتمال می‌رود که دختر یکی از امامان بوده است).

در درون مقبره يك هاون سنگی بود که امروزه ازین رفته است و سابقاً زن‌ها روی آن می‌نشستند و نیت میکردند.

الثاریوس (ج ۱، ص ۴۰۹) و سپس لوبرن (ج ۱ ص ۱۵۸) وضع دو عبادتگاه در پیرامون شماخی را (در قفقاز که در آن زمان جزو خاك ایران بود) بدین‌سان توصیف میکنند.

بنا بنوشته لوبرن «دیوار عبادتگاه پیر از میخهائی است که بدانها چند تکه پارچه‌های رنگارنگ بسته بودند. این پارچه‌ها تکه‌هاییست از لباس‌های زایرین که برای عبادت باینجاها آمده‌اند و این نذرهای كوچك را به‌اولیائی که در آنجا آرمیده‌اند تقدیم میدارند، بامید اینکه دردهای شان بهبود یابد و بیماران شفا یابند».

از سوی دیگر لوبرن (ج ۱، ص ۲۴۶) مینویسد که در کوه تخت رستم، در نزدیکی اصفهان «غار است پیر از تکه‌هایی از پارچه‌های رنگارنگ. این پارچه‌ها را کسانی به آنجا می‌آورند که به دردهائی

گرفتارند و درمان میخواهند».

اخیراً «تکه های تن پوش و قطعات روبان و دانه های خمیر رنگی، امامزاده سید اسماعیل (راه خرم آباد - رشت) را زینت داده اند». (واتلن، ص ۳۹).

علاوه بر تکه لباسها و صدقه ها^۱، نذرهای زیارتگاهها عبارتند از روشن کردن شمع، پیه و کافوری و یا اشیاء کم و بیش گرانبها: اشیاء زرگری، چهل چراغ، فرش، زیارتنامه بخط خوشنویسان، شمایل انبیاء و اولیاء، آئینه، مردنکی از شیشه های رنگارنگ که درون آنها با قلع پوشیده شده (مانند مردنکی هائی که در اروپا در باغها و در قفس بزرگ پرندگان میگذارند) و از سقف ضریح آویزان است. همینطور شمعدان و چراغ نیز نذر و تقدیم میکنند^۲.

۱- مثلاً در رشت در حیاط مسجد صفی «چاهی است که زنهای بدان پول میاندازند تا حاجت شان برآورده شود. محافظ مسجد برای اینکه این سکه ها را جستجو نکند بوته چاه یک سینی بزرگ گذاشته بود و پولها در آن جمع میشد. اما زنهای وادارش کردند که آنرا بردارد». (راینو، گیلان، ص ۷۵).

۲- بخصوص در ایلات (بود، ج ۱، ص ۲۸۲ و ج ۱ و ۳۷۲) در حرم بابا احمد که خیلی مورد احترام لرهاست (شمال غربی بهبهان): «دروست یک اطاق با سقف گنبدی که بوسیله چند چراغ بزحمت روشن شده است یک ضریح چهار گوش هست که بایک پارچه قلمکار وصله دار پوشیده شده بود. روپوش ضریح با چند چراغ قلعی به عنوان نذری آراسته بود». (این توصیف نمونه و برای عده زیادی از امامزاده ها صادق است).

سابقاً و قتیکه سر کرده‌ای میخواست بجنگ برود، نخست به امامزاده‌ای میرفت و یکی از اسلحه‌های خود را در آنجا میگذاشت، چنانکه در بعضی از عبادتگاهها هنوز هم این اسلحه‌ها آویزان مانده‌است. میان امامزاده‌ها بعضی‌ها اختصاص به قربانی دارد. بیشتر گوسفند قربانی میکنند که سهم شیر^۱ به متولی میرسد و مانده را به تهیدستان میدهند. مثلاً در پیرامون تهران امامزاده داود و امامزاده سید ملک - خاتون معروف است و در آنجا گوسفند قربانی میکنند. در سلطان آباد، در حیاط امامزاده جعفر مرسوم است که ایام احیاء و شهادت حضرت علی ۱۹ و ۲۱ و ۲۳ (رمضان) و وفات امام حسن ع (۲۸ صفر) و دهه عاشورا (شهادت امام حسین ع) گوسفند قربانی میکنند^۲.

علاوه بر این مراسم که معمولاً فردی است نه دسته جمعی، جهانگردان در بعضی از مراکز زیارت مراسم گروهی و موسمی را نیز مشاهده کرده‌اند.

در روستای Pyrmaraas در سه فرسنگی شماخی ضریح سید ابراهیم قرار دارد که مانند يك کاخ دیوارهای بلند و دو تاحیاط دارد. این حیاط بجای گورستان است و در آن مردگان را بخاک میسپارند. در نزدیکی آن مقبره Tiribaba (پیر بابا؟) قرار گرفته است که مرشد سید ابراهیم است. سالی یکبار مراسم زیارت با شکوه در آنجا بعمل می‌آید. و به

۱- بزرگترین تکه.

۲- برای انواع دیگر قربانیها مراجعه شود به ص ۳۵۲.

تیری بابا پیراهن نازمای میپوشانند و پیراهن کهنه را تکه تکه و بین زائران تقسیم میکنند. سنگها را شکافته و در دل آنها چند اطاق ساخته اند که زائران در آنجا مسکن میگزینند و مراسم عبادت بجای میآورند. ما در آنجا گوش ماهی و صدف فراوان یافتیم. (الثار یوس، ج ۱، ص ۳۷۷).

مشهد قالی (در ایالت قم) مسجد بزرگی دارد با گنبدی بروی مقبره امام زاده سلطانعلی از اولاد امام محمد باقر (ع). این امامزاده در نزدیکی این روستا و احتمالاً در قرن دهم بشهادت رسید و بدن وی در میان يك قالی بدانجا حمل گردید که بعنوان تبرک نگاهداری میشود. هر سال در روز هفدهم پائیز (اوایل ماه اکتبر) بازار مکاره‌ای (هفته بازار) در آنجا دایر میشود و مردم کاشان و نواحی دیگر کالاهای خود را در آنجا عرضه میدارند. روز اول قالی با تشریفات زیاد از ضریح به رودخانه برده میشود. سپس آنرا در آب فرو میبرند و میشویند و دوباره دسته جمعی و با سلام و صلوات بجای نخست بر میگردانند. (آیا این همان مراسم قالی شویان است؟ م).

میگویند این جمعه بازار از هزار سال پیش دائر و برقرار است (هوتن شیندلر، ص ۸۸). از سوی دیگر پاره‌ای از مراسم که در جاهای دور دست مشاهده شده است ظاهر از بقایای مشترکین است. اینك يك مثال:

در کوه رستم (مرز سیستان)، در انتهای شمالی آن ضریح

خوجاغلطون^۱ (خواجه غلطان؟ م.). در مدخل آن دو وزنه سنگی هست. هر کس حاجتی از وی داشته باشد باید روی پله‌های درب‌خوابد. اگر دعایش مستجاب شده باشد نیروی خارق‌العاده‌ای او را به چند متر دورتر پرتاب میکند. در آغاز بهار (برج حمل) در نزدیکی حرم مسابقه دو برپا میشود، و نیز رسم بر این است که گندم بود داده روی یکی از گورهای کوچک می‌اندازند بنام «زیارت گندم پیران» تا بدین وسیله هنگام درو محصول خوبی داشته باشند. سپس باقی گندم را می‌خورند (سایکس، هشت سال در ایران، ص ۳۷۹).

زیارتگاه‌های پیش از اسلام خارج از اسلام^۲

قبلاً یادآوری کردیم که چندین فقره از این مقبره‌ها و زیارتگاه‌ها به آئین پیش از اسلام پیوند می‌یابند و جانشین پرستشگاه‌های پیش از اسلام گردیده‌اند.

از يك سو بعضی از بناها، منجمله بناهای هخامنشی، بنظر مسلمانان آرامگاه پیامبران است و از دیگر سو بناهای دوران ساسانیان نیز مقبره پیامبران بشمار میرود و زیارتگاه مسلمانان گردیده است. در باره این دو گروه زیارتگاه‌ها، گزارشهای جهانگردان

۱- Khodja Galtoun.

۲- از مقبره Esther و Mardochée (استرو مردخا) در اینجا نام نمی‌بریم زیرا تنها یهودیان آنرا زیارت میکنند.

فراوان است :

ابراهیم :

در منجیق (خوزستان) ویرانه‌هایی بچشم می‌خورد . « بختیاریها بر آنند که نمرود در آنجا حضرت ابراهیم را در آتش انداخت (قرآن کریم ، سوره ۲۱ ، آیه ۶۹)^۱ و این کار را بوسیله منجیقی انجام داد ، زیرا گرمای آتش آنچنان تند بود که نزدیکی بدان امکان نداشت » .
(لایار ، ج ۱ ، ص ۴۳۰)

بنا به عقیده بابن هوزه (ص ۸۶) این افسانه پیدا شد « زیرا در آنجا يك آتشگاه بوده است » .

شموئیل :

« در برابر Sava ، در مغرب ، در چهار فرسنگی زیارتگاه مشهور است که آنرا « اکموئیل » مینامند که همان شموئیل است (Samuel) و عقیده دارند که این پیامبر در آنجا بخاک سپرده شده است . روی قبر او بارگاه زیبایی ساخته اند که در وسط مسجد معظم و با شکوهی قرار گرفته است . »
(شاردن ، ج ۲ ، ص ۴۰۹)

داود :

در حوالی سرپل ذهاب (Zohâb) ویرانه هائی بچشم میخورد که در میان آنها گوری در دل تخته سنگی قرار دارد . « ساکنان آنجا آن را بنام « دکان داود » میشناسند زیرا بنا بر اوایات و سنن آنان ، حضرت داود آهنگر بوده است . مردم به این مقبره کمال احترام قائلند و آنرا گرامی میدارند . » (لایار ، ج ۱ ، ص ۲۱۶) .

« ساکنان زاگروس داود پیامبر را محترم میشمارند و همه ساله بزیارت مقبره وی میشتابند . این زیارت درپای يك قبر سلطنتی هخامنشی انجام میگيرد که آنرا « کَلِ داود » یعنی قبر داود نام گذاشته اند . » (مورگان ، ماموریت ، ج ۱ ، ص ۶۴) .

مادر سلیمان :

در مشهد مرغاب (پاسارگاد قدیم ، ناحیه شیراز) ، مردم آنجا بنای معروفی را که باستان شناسان عقیده دارند مقبره کورش کبیر است^۱ مسجد مادر سلیمان مینامند . و بهر حال مسلم است که این جا همیشه عبادتگاه بوده است .

بنا به نوشته تونو (ج ۴۳ ص ۴۹۴) « مسلمانان شیراز و پیرامون روز عید قربان در این عبادتگاه نماز میگزاردند (همین نظر را دلیه دلاند

۱- همینطور بختیارها ویرانه های سوسن را « مسجد سلیمان » مینامند .

(لایار ، ج ۱ ، ص ۴۱۷) .

Daulier - Deslandes در صفحه ۷۱ متذکر شده است. بعدها پورتر (ج ۱، ص ۴۹۹) این مطلب جالب را آورده است (قابل قیاس با زیارتگاه شهربانو که در آن مردان راه ندارند). «نگاهداری این بنا برعهده زنان روستای مجاور است. تنها جنس با اصطلاح ضعیف^۱ (زنها) حق دارند نزد بقایای جسد با اصطلاح «مادر سلیمان بروند»^۲.

پس از نیم قرن بنظر میرسد که این ممنوعیت از بین رفته است: زیرا بنا بنوشته بروگش (ج ۲، ص ۲۰۷)، در درون مقبره چند ورق از يك قرآن قدیمی مانده است که محافظ مقبره با احترام تمام میبوسد، دیگر چراغهای نفتی که شعله آنها دیوارها را سیاه کرده است و يك عده اشیاء خرده ریز که هدیه زائران است. در دور و بر این مقبره، قبرهای مسلمانان است که خواسته اند نزدیک مادر سلیمان بیارامند. بدرخت کوچکی که در نزدیکی بنا روئیده است کهنه پاره ها آویزان است.

بعد اليك لاما (ج ۲ ص ۴۶۲) و سایکس (هشت سال در ایران، ص ۳۲۸) و جکسن (ص ۲۹۲) مشاهده کرده اند که دیوارها سیاه شده و نذری ها به يك طناب عرضی آویخته شده است (عکس در Grawshay ص ۲۳۰). تا این اواخر این محل عبادتگاه بوده است. زنها باز نذریهای

۱- le sexe faible. مؤلف در قرن نوزدهم میلادی این کتاب را منتشر

کرده است و در آن زمان این اصطلاح معمول بوده است (م).

۲- یعنی: تنها میتوانند زیارت قبر بروند که به قبر مادر سلیمان معروف است.

خود را به ریسمانی که در درون مقبره کشیده شده است می آویزند .
بعلاوه چادر نشینان چون بدین جا میرسند گله‌های خود را سه بار به دور
این بنامیگردانند (و سنگ چین‌های آنجا را به شیر و ماست می آلاینند).
بنا بنوشته Herzfeld ;

Archeol , Mittheil. aus iran , I gan. 1929 , P.8^۱

در آرامگاه کورش مشهور به مادر سلیمان « زنهای سترون نذر
میکنند و دعا میخوانند تا مادر شوند . » (نردن ، ص ۱۶۶) .

سلیمان :

لایار (ج ۱ ص ۴۳۳) در نزدیکی رواد Rawad (ناحیه کلرون)
از امامزاده‌ای نام میبرد که به حضرت سلیمان اختصاص دارد و روایت این
است که حضرت سلیمان از آنجا دیدن کرده است .

همین جهانگرد (ج ۲ ص ۲۶۵ و بعد) در ناحیه شوشتر از ویرانه-
هائی بازدید کرد که بجهتاریها آنرا « مسجد سلیمان بزرگ » مینامند .
دربار حضرت سلیمان در آنجا بود و از آنجا به دیوان، که گنجهای
ویرا نگهداری میکردند ، فرمانروائی میکرد . آخوندی که همراه
لایار آمده بود . همیشه او را می‌پائید که مبادا به گنجها دست یابد و
بیدرنک مورد پادافره دیوان قرار گیرد . این راهنما بعداً بمردم آنجا

۱- همینطور در مدخل غار شاپور (فارس) پیکره واژگون شاپور شاه را

متناوباً روغن میزنند .

گفته بود که لایار چوب خشکی در دست داشت که از آن بطور معجز آسا مرکب جاری میشد (منظور مداد بود) .

شب هنگام یکنفر بختیاری داستان زیر را نقل کرد : تمام پادشاهان برای سلام و ادای احترام به این کاخ میامدند ، بجز رستم که رشک و حسد وادارش کرده که سلیمان را بچنگ تن به تن دعوت کند . در راه مرد جوان و زیبایی دید که بر اسب سفیدی سوار شده است (آن شخص حضرت علی بود) رستم بعرض رساند که میخواهد سلیمان را از اورنگ شاهی بزیر آورد .

حضرت فرمود : « من از یاران او هستم ، قبلاً با من نبرد کن ، اگر مغلوب شدم هر چه دلت میخواهد انجام بده » . آنکاه جنگ تن به تن بیاغازید و تا شب بدرازا کشید . رستم از این کشمکش بستموه آمد و بفرسود . در آن دم حضرت علی ویرا به آسمان چهارم پرتاب کرد و رستم از آنجا دوباره بزمین افتاد و فریاد زد : « اگر خدمتگزاران سلیمان را چنین نیروئی باشد خود سلیمان چسان توانا خواهد بود ؟ ! » از آن پس رستم پرداخت جزیه را به گردن گرفت ^۱ .

۱- حضرت سلیمان یکهزار سال پیش از حضرت مسیح میزیسته است و رستم خیلی پیش از اسلام . چگونه این سه تن در يك زمان بوده اند ؟ دشمن دانا به از نادان دوست . گوینده این افسانه خواسته است حضرت علی را بستاید ولی پیدا است که از دوستی نادان چه خیزد ! (م .) .

دانیال :

بنا بنوشته لایار (ج ۱ ص ۴۲۸) لرها طبق روایات و سنن باستانی قبر واقعی دانیال کبیر را در سوسان (روی کارون) و قبر دانیال اصغر را در شوش میدانند .

هنگام اقامت در شوش ، لایار (ج ۲ ص ۲۹۶) اطلاعاتی بدست آورد که چکیده آن چنین است :

در یکی از پله‌های پلکان ویرانی تخته سنگی هست آراسته به نقش برجسته يك مزدكه در میان دو شیر جای گرفته است . مردم آن شخص را دانیال پیامبر میدانند .

سابقاً در مقبره تخته سنگ سیاهی بوده است پوشیده از تصاویر و نوشته‌ها (Ouseley و Kinnier آنرا توصیف کرده‌اند) . درویشی که لایار را همراهی میکرد به او گفته است که دو نفر عرب به خیال اینکه زیر سنگ گنجی نهفته است آنرا منفجر کرده‌اند . بطور کلی ، بومیان آنجا آن سنگ را طلسمی میدانستند که مردم را از آفات و بلاها مصون میدارد . اینان عقیده داشتند که این ویران کننده‌ها دوتن اروپائی بوده‌اند که به لباس عرب درآمده و خواسته‌اند به مسلمانان آزار برسانند .

مردم آنجا عقیده دارند که در این گوربراستی بیکر دانیال پیامبر خفته است و در این باره داستانهای میگویند : دانیال پیامبر در مصر سکونت داشت اما چون يك بیماری واگیر خوزستان را فرا گرفت

پادشاه خوزستان از پیامبری طلبید. فرعون در عوض چند تن گروگان خواست و مردم خوزستان بیست تن از بزرگان آنجا را به گروگان فرستادند.

همینکه دانیال به خوزستان آمد بیماری از میان آنان رخت بر بست و سرزمینشان آنچنان آباد گردید که پادشاه بر آن شد پیامبر را نگاهدارد و از گروگانها چشم ببوشد. بدین سان دانیال در خوزستان بخاک سپرده شد، ولی پیش از مرگ سنگ سیاه را بتراشید و بر جسته کاری کرد تا ساکنان آنجا را از بلاها بدور بدارد. از روزیکه سنگ را شکسته‌اند بیماریهای طاعون و وبا دوباره روی آورده است. چون مصریان در جستجوی پیکر دانیال بودند مردم شوش آنرا پنهان ساختند، بدین سان که بستر شط شاپور را موقتاً عوض کردند و آنرا به گور دانیال جاری ساختند تا از دیده‌ها پنهان ماند^۱.

۱- درمان حجاری (ص ۵۱) یکی از بزرگان کرد فالگیر معروفی را فرا میخواند. «حاجی یعقوب پیرمرد شصت ساله بود و چهل سال بود که به فالگیری میپرداخت و ادعا میکرد که نسخه اصلی تمام کتابهای فالگیری را از زمان دانیال پیامبر نوشته شده است در اختیار دارد. بعلاوه در شوش در کنار آرامگاه دانیال معکف شده بود، چنانکه شبی در عالم رؤیا تمام اسرار الواح پیشگوئی بروی مکشوف شد. حاجی یعقوب از چیزهای گمشده خبر میداد و رازهای پنهان را آشکار میساخت و هر حادثه‌ای را پیشگوئی مینمود و حتی مسیر آنها را عوض میکرد».

جاماسب ساسانی :

در خافر Khafr (جنوب شرقی شیراز) گور جاماسب پادشاه ساسانی (عموی خسرو نوشیروان) پیدا شد که به بازسازی آن پرداختند و بنای کوچکی در آنجا برافراشتند .

« در فارس همه اینرا میدانند که اگر کسی از کنار آن آرامگاه بگذرد و از اسب فرود نیاید ، در همان سال از کار برکنار خواهد شد . فرهاد میرزا نقل میکند که خودش خواست آنرا بیازماید و از اینرو از اسب فرود نیامد و این پیش آمد بسال ۱۲۵۸ هجری برابر با ۱۸۴۲ میلادی روی داد و اندکی بعد از فرمانروائی فارس برکنار شد . » (فسائی^۱ ، ج ۲ ، ص ۱۹۶ ، u.l.) .

بانوی فارس

« بر فراز تپه ای در نزدیکی عقدا Agda (راه یزد - نائین) آرامگاه بانوی فارس جای دارد که مادر یادختر یزدگرد است . بنا به افسانه ای ، تا زبان در پی بانوی فارس بودند . بانو چون بدینجا رسید نوشیدنی خواست . روستائی شروع بدوشیدن گاو کرد ، اما ماده گاو از راه شیطنت لگدی بر بادیه پر از شیر زد و آنرا واژگون ساخت و بانوی فارس از آنجا رفت ، بی آنکه تشنگی را فرونشاند .

۱- حاجی میرزا حسن فسائی مؤلف فارسنامه ناصری (م .) .

چند سال پیش ماده گاوهای به هزینه زرتشتیان قربانی میشد ولی این مسلمانان بودند که آنها را میکشند و گوشت شانرا میخورند .
 (سایکس ، هشت سال در ایران ، ص ۱۵۶)
 « این قربانیها ظاهراً نوعی کیفر و انتقام بوده است .
 (سایکس ، سفر چهارم به ایران ، ص ۱۳۶) .

کلیسای مسیحیان :

مسلمانان کردستان بزیارت بعضی از این کلیساها می آمدند .
 « در هفتوان (ناحیه سلماس) کلیسای جالبی است متعلق به ارامنه .
 این کلیسای قدیمی از سنگ ساخته شده است . در درون آن ابار تاریکی است که بیماران ، بویژه دیوانگان در آن زندانی شده اند بامید اینکه بهبود یابند . با وجود غرض ورزی مسلمانان در حق ارامنه^۱ آنان آماده اند که این خرافه را پذیرا باشند چنانکه به گروهی از زنان برخوردیم که در حدود سی تن بودند و کودکانی همراه شان بود که سرفه و فین فین میکردند . اینان از مسلمانان دیلمان بودند که به این کلیسای مسیحی می آمدند تا کودکان خود را شفا بخشند (ویلسن ، ص ۹۱) .

در پیرامون اورمیه کلیسای قدیمی « مار سرگیس » هم از سوی مسیحیان حمایت میشود و هم از سوی مسلمانان . در درون کلیسا دیوارها

۱- ارامنه و سایر اقلیت های مذهبی در سرزمین ما در آرامش کامل بسر

آراسته بود به انواع پریشان که نذری زائران بوده است . در حدود یکصد و پنجاه عدد از این پارچه های حریر را برشمرديم . « (همان ، ص ۹۲) .
در اورمیه ، زنانی که شیر در پستان ندارند به کلیسای « مارت مریم » می آیند و زیارت میکنند (حتی مسلمانان) (همان ، ص ۹۵) .

زیارتگاههای مهم مسلمان

منظور ما این نیست که در اینجا فهرستی از زیارتگاههای بیشمار ایران را بیاوریم^۱ . اما لازم بنظر میرسد که مهمترین آنها را برشماریم .
چند سال است که همت زائران ایرانی عمداً از زیارتگاههای شیعی عراق (نجف ، کربلا ، کاظمین) به زیارتگاههای ملی معطوف شده است (مشهد و درنانی قم) . بعلاوه این سیاست بی سابقه نیست . در سده هفدهم میلادی تاورنیه (ج ۲ ص ۵۸۹) مینویسد که چون شاه عباس متوجه شد که طلای زیاد برای زیارت مکه و مدینه از کشور بیرون میرود « با مهارت و زرنگی باعث شد که جریان زیارت را متوقف سازد

۱- به عنوان مثال نام عده زیادی از این زیارتگاه در آثار ایرانی مانند مطلع الشمس (موارد متعدد) و فارسنامه ناصری (موارد زیاد) و نویسندگان خارجی مانند هربرت (ص ۲۱۳ با اشیاء متبرک جالب) ، الثاریوس (ج ۱ ، ص ۴۶۱) ، تونو (ج ۲ ص ۴۲۶) ، موریه (سفر اول به ایران ، ج ۲ ، ص ۳) ، ایستویک (ج ۱ ص ۲۹۹ و ۳۲۶) ، پرکینس (ص ۲۱۱) ، شل (ص ۱۰۲) ، بی نینگ (ج ۱ ص ۱۹۳) ، هوتم شیندلر (موارد زیاد) دومورگان (ماموریت ، ج ۱ ، فهرست ، کلمه امامزاده با عکسها) ، رابینو (گیلان و مازندران) .

وطوری اقدام نماید که پول در کشور بماند، و برای این منظور شخصاً بزیارت مشهد مشرف شد^۱.

امروز زیارت مشهد تمام زیارتگاههای دیگر را تحت الشعاع قرار داده است. تنها قم و دفن حضرت معصومه خاتون جزو شهرهای مقدس در خود ایران است. حضرت معصومه خواهر امام رضا (ع) بود و چون خبر درگذشت برادرش را شنید از شدت غم و اندوه جان بجان آفرین تسلیم کرد و در همانجا مدفون گردید^۲.

۱- تاورنیه مینویسد: «در این مسجد یکی از پاهای شتر حضرت محمد را بعنوان تبرک نگاه داشته و آنرا از بالای آرامگاه حضرت امام رضا (ع) آویخته اند.» و بحکم «الناس علی دین ملوکهم»، بزرگان کشور از شاه پیروزی کردند و در برگشت شهر خود تبلیغات زیادی درباره معجزات امام رضا براه انداختند. و در جای دیگر (ج ۲ ص ۴۷۳) چنین مینویسد: «در میان ایرانیان مرقد مطهر امام رضا (ع) همانقدر مورد ستایش و احترام است که مرقد مبارک حضرت محمد (ص).» چند سال پیش در بازار مشهد شنیدم که میگویند تزار نیکلای دوم و خانواده اش با مرگ اندوه بارشان در واقع کفاره گناهان خود را ادا کردند، زیرا روسها بودند که مرقد مطهر امام رضا (ع) را بسال ۱۹۱۲ در مشهد بمباران کردند.

۲- «زنها به زیارتگاه حضرت معصومه احترام زیاده قائل اند» (دلیه دلاند، ص ۱۸). درباره قم و تاریخچه حرم مراجعه شود به: علاوه بردنالدسن و کتاب نامبرده اش، شرح مفصل هوتم شیندلر (ص ۵۶ و بعد)، سایکس (هشت سال در ایران، ص ۱۵۸) در اطراف قم، در گرگابی، مقبره های امام زاده هادی و مهدی قرار گرفته است و نیز ویرانه ای که قبر حضرت خضر است. (هوتم- شیندلر، ص ۷۵).

گذشته از این خواهر حضرت امام رضا (ع) مقبره‌های دیگر است که در آنها سایر اعضاء خاندان امامت بخاک سپرده شده‌اند و نویسندگان از آنها نام برده‌اند^۱.

چنانکه دیدیم. یک عده از امکانه مقدسه به حضرت امام رضا (ع) بستگی دارد^۲. سایر زیارتگاهها در شهرهای بزرگ (اصفهان، شیراز، تبریز، تهران) ویا در حومه این شهرها واقع شده‌اند. شاردن در اصفهان از یادگار متبرک که در مسجد بزرگ نگاهداری

۱- خاندان امام رضا (ع) عبارتند از: یکی از خواهرانش (در نیم فرسخی تبریز، تاورنیه، ج ۱ ص ۶۲)، خواهرش حلیمه (قبر حومه کرمان، سایکس، هشت سال در ایران، ص ۱۹۲)، یک برادر (قبر در حوالی دامغان، ایستویک، ج ۲ ص ۱۵۴)، برادرش حسین (مقبره در جوپار، نزدیکی کرمان، سایکس، هشت سال، ص ۴۲۵)، برادر دیگر (قبر حوالی نقار، جنوب غربی کرمان، سایکس، ص ۴۲۷)، برادرش احمد (مدفن در شیراز، شیراز نامه، ص ۱۴۸، در تکیه (ناحیه کرمان) مقبره شاه عبدالرحمن «یکی از برادران بیشمار امام رضا (ع)»، (سایکس، ص ۴۳۵)، در جنوب کرمان، در قریه العرب، مقبره یکی از برادرانش سلطان حسین (سایکس، ص ۴۳۹)، در حوالی کرمان مقبره یکی از خواهران، بی‌بی حیات، سایکس، ص ۴۴۴ و در محمودآباد، مقبره یکی از برادر زادگانش (فریه، ج ۱ ص ۲۶۴).

۲- گاهی زیارتگاههای دیگر در جاهائی بنا شده‌است که این امام (حضرت امام رضا) تنها در آنجا به استراحت پرداخته‌است، مثلاً در لرستان (لایار، ج ۲، ص ۲۳۹).

میشود و از دو قبر نام میبرد (که اکنون نیز بعنوان عبادتگاه باقی است) .
در مسجد شاه اصفهان «پیراهن امام حسین (ع) که آغشته بخون
است و بر اثر این جراحات شهید شد نگاهداری میشود . این تبرک را
هرگز به کسی نشان نمیدهند و تنها هنگامی باید آنرا بیرون کشید که
کشور در معرض خطر و تهاجم قرار بگیرد .

ایرانیان بر آنند که در این هنگام اگر پیراهن را بر سر نیزه کنند
و بدشمن نشان دهند . سپاه دشمن بمحض دیدن آن بی تردید شکست
خواهد خورد . » (ج ۷ ، ص ۳۴۹) .

در مورد مقبره بابا قاسم «ایرانیان معتقد اند که اگر شاهد دروغین
را بر سر قبر ببرند و او در آنجا در حضور قاضی سوگند دروغ یاد کند
بیدرنک میترکد و روده هایش بیرون میریزد . » (ج ۷ ، ص ۴۶۸) .

در محله اسید احمدیون مقبره « حرم ولایت »^۱ واقع شده است .
« میگویند این شخص معجزه میکند و مردم ، بویژه زنان ، دسته دسته
برای زیارت به آنجا میروند . يك مقبره بزرگی است که خیلی خوب بنا
شده است و بجای مسجد برای عبادت بکار میرود و نام بخصوصی ندارد زیرا
بدرستی نمیدانند که این شخص مقدس که بوده است .^۲

۱- Haram Velaied.

۲- مقبره اخیرا اکنون نیز وجود دارد و میگویند آرامگاه یکنفر یهودی است
بنام « لارون ولایت » یا « هارون ولات » . مکرم اصفهانی برای اینکه چنین زیارتی

در شیراز زائران مقبره شاه چراغ برادر امام رضا^۱ (ع) را زیارت میکنند. امامزاده شاه دائی (بی نینگ، ج ۱ ص ۲۶۷) و مقبره خانون قیامت که قبلاً ذکر شد. فارسنامه ناصری و شیراز نامه از مقبره های متعدد دیگری نام میبرند که مورد احترام مردم اند و زیارتگاه عموم میباشند.

بنا به نوشته فارسنامه ناصری (ج ۲ ص ۱۵۷)، برای خواستن

←

را ریشخند کند این اشعارهزل آمیز را سروده است :

یا هارون ولات معجزه را کور و کرش کن

خشت ولحد ملا نصیر رو آجرش کن

این رودخانه یه معدن ریگس درش کن

که من هارون ولاتم، که من لوطی ولاتم

X

آن بز که به پسا قلعه بسی معجزه ها کرد

ای هارون ولات آن بسزچی را شنرش کن

آن زن که به دور حرم تو میزند لاس

از توی حرم مش نخوچی پرچادرش کن

که من هارون ولاتم که من لوطی ولاتم

این بز به اصفهان پناهنده شده و بست نشسته بود. خیلی گرامی بود و به

همه خانه ها آزادانه میرفت و شاخهایش را طلا گرفته بودند (۰ ه).

۱- در این باره مطالب مهمی است در فرائی (ج ۲ ص ۱۵۴ و بعد) و

فرانکلن (ج ۱ ص ۸۶) و بی نینگ (ص ۲۸۱).

باران و یا برآورده شدن نذر مردم شیراز به بقعه هفت تن میرفتند^۱.
در تبریز «مقبره خاصی است بنام عینالی - زینالی بر فراز
کوهی بهمین نام در شمال شهر (کوه عون بن علی م.) . اینان دو تن از
فرزندان علی علیه السلام بوده اند که بدست فاتحان عرب زخمی شدند و
در همین کوه درگذشتند. مردم این زیارتگاه را بسیار گرامی میدارند و
در گرمترین روزهای تابستان از این تپه بالا میروند ، بویژه روزهای
آدینه . اگر کسی هفت آدینه زیارت آن نائل آید ثوابش برابر است با
زیارت کربلا (ویلسن ، ص ۶۵)^۲.

در پیرامون تهران ، زائران مخصوصاً به دو زیارتگاه میروند :
حرم شاه عبدالعظیم و بقعه بی بی شهر بانو . «بخصوص روزهای پنجشنبه

۱- در پیرامون شیراز ، جهانگردان از عبادتگاه بابا کوهی مخصوصاً
نام میبرند که بر فراز کوهی مشرف بشهر جای دارد (لو برن ، ج ۲ ، ص ۲۹۶) .
میگوید این زیارتگاه بسیار پر رفت و آمد است ، بی نینگ نیز آنرا توصیف کرده
است ج ۱ ص ۲۹۸ و فیگوروآ (ص ۱۲۵) از مقبره شیخ علی باکوئی نام میبرد .
۲- درباره این بقعه ، مراجعه شود به ابن (ص ۲۵-۲۴) . بنابنوشته
ویلسن هشت امامزاده در تبریز موجود است (همان) . در ناحیه تبریز در مدخل اهر ،
بر فراز تپه ای آرامگاه شیخ شهاب الدین جای دارد که مراد و مرشد شیخ صفی نبای
خاندان صفوی بوده است (موریه ، سفر دوم ، ص ۲۳۴) ، بقعه شاهان صفوی
در اردبیل واقع است و الثاریوس آنرا مشروحاً توصیف کرده است (ج ۱ ص
۴۳۶ و بعد) . ر.ک. موریه (سفر دوم ، ص ۲۵۴) ، شل (ص ۳۲۸) و ابن
(ص ۱۱۵-۱۱۰) .

جاده تهران شاه عبدالعظیم (شهر ری م.) پر از زنهائی است که بزیارت میروند (بروگش ج ۱ ص ۲۳۰) و شاید از آنجا این گفته منظوم پدید آمده است (به نقل از بریکتو، سرزمین شیر و خورشید، ص ۲۹۸):

چه خوش بود که بر آید به يك كرمه دوکار

زیارت شاه عبدالعظیم و دیدن یار!

اما در باره بعقه بی بی شهر بانو (که داستان آن بعداً خواهد آمد)، بهتر است راجع به خصوصیات آن توضیح بدهیم: گرچه اثر سم اسب او آشکار است اما گوشه پیراهن وی دیده نمیشود، زیرا اندك اندك در زمین فرورفته است (و یا بنا به گفته یکی از گزارشگران من، این پیراهن دیده نمیشود زیرا بی بی شهر بانو برگشته و آنرا به آرامگاه خود برده است). بجز سادات (اولاد پیامبر) و پسران نابالغ، مردان بهیچ عنوانی نباید بدرون حرم بی بی شهر بانو بروند. اینان بدان بسمده میکنند که در صحن حرم زیارتنامه و دعا بخوانند و نذر کنند. زنان بدرون حرم میروند و زیارتنامه میخوانند، ضریح را بوسه میزنند، دعا میخوانند، نذر میکنند، شمع روشن مینمایند، گوسفند قربانی میکنند و به متولی پول میدهند. اینان میتوانند در صحن حرم بنشینند و چائی بخورند. روزی مردی خواست بدرون حرم آید، بی بی شهر بانو آنرا تبدیل به مجسمه کرد و هنوز این تخته سنگ در اطراف حرم دیده میشود. کار دیگری که بی بی شهر بانو کرده است اینست که چشمه آب بسیار شیرین و گوارائی را در آنجا جاری ساخته است. اگر زنی پس از جماع بدانجا

رود و غسل کند رنگ چشمه ناگهان تیره و تار خواهد شد و بهمین سبب متولی لکنی می آورد تا آب چشمه را آلوده نسازند. مخصوصاً روزهای جمعه مردم بزیارت بی بی شهر بانو میروند^۱.

آئین آستانه

ورود به این بناهای معظم - خواه مذهبی و خواه غیر مذهبی - مستلزم رعایت بعضی مراسم است. اما، برخلاف آنچه تصور میشود، ممنوعیت ورود بیکانگان به مساجد و بناهای مذهبی در سیاحتنامه های جهانگردان قدیم بچشم نمی خورد، و بموجب همین نوشته ها تاریخ این ممنوعیت جدید است. اینک چند مثال: در آغاز قرن پانزدهم (میلادی)، کلاویژو (ص ۱۱۰) در مشهد از ضریح امام رضا دیدن میکند، بی تشریفات رسمی و بدون اینکه خود را پنهان بدارد و بعداً در جاهای دیگر، همینکه مردم محل می فهمیدند که وی داخل حرم شده است بر لباسش بوسه میزدند. با تأیید این سخن، موضوع زیر را بدان می افزایم که در عین حال هم نشان گذشت و تحمل است و هم اعتقاد به امام: سال ۱۹۳۱، در تهران يك زن خدمتکار شیعه همینکه دانست من از مشهد می آیم، دست مرا بیوسید و از شدت هیجان بگریست.

شاردن اظهار میدارد که برای شنیدن موعظه روز جمعه بارها به مسجد اصفهان رفته است (ج ۷ ص ۲۵۳). نان کوان، بی آنکه تا این

حد بیش برود، مینویسد که بسال ۱۸۰۷ ورود به مساجد برای غیر مسلمانان قدغن نبود و او توانست بدرون آنها برود (ج ۱ ص ۱۶۶). يك قرن پیش de Sercey (دوسرسی) بدون هیچگونه اشکال بدرون مسجد آمد و حتی بطور رسمی وارد زیارتگاه قم (حضرت معصومه) (ص ۲۲۱) و مسجد اصفهان (ص ۲۵۸) شد.

با همه این، جهانگردان قدیم همگی بر آنند که آستانه خاصیت تقدس دارد، خواه بنای مذهبی باشد و خواه کاخ پادشاهی. مثلاً در بقعه شیخ صفی در اردبیل باید با پای راست از آستانه مرمر سپید گذشت و نباید با پا آنرا لمس کرد (التاریوس، ج ۱ ص ۴۳۶ هـ لویرن، ج ۱ ص ۱۷۰). «خیلی باید مواظب بود که پای خود را روی آستانه درنگذاشت. معمولاً این قبیل آستانه ها پوشیده از ورقهای نقره است. گذاشتن پا بروی آستانه درگناه بشمار میرود کیفر بسیار شدیدی دارد.»

(تاورنیه، ج ۱ ص ۶۵).

همینطور است آستانه کاخ سلطنتی اصفهان که بنام عالی قاپو یا اعلی قاپو معروف است. «رسم بر این است که سفرای کبار به این در سلام بگویند ادای احترام کنند.

سبب این امر سنگ مرمر سپیدی است که بشکل خریشته ساخته شده و بجای پله بکار میرود و میگویند آنرا در قدیم از عربستان آورده اند. (تاورنیه، ج ۱، ص ۲۰۸). کسی را یارای آن نیست که این آستانه را با پای خود لمس کند (دلواله ج ۲ ص ۷۰). ولی میتوان آنرا بوسید

(بد يك ص ۸۸ تونو ، ج ۳ ص ۲۷۳) . همین کار را دلواله مشاهده کرده است که سفیردکان^۱ انجام میداده است (ج ۳ ص ۲۰۹) دلیله دلاند (ص ۲۷) و شاردن (ج ۷ ص ۳۶۸) تصریح میکنند که باید با قدم بلند و شلنگ انداز^۲ از آن گذشت (پا را بدرون بگذارند بی آنکه قبلاً آنرا بروی آستانه گذاشته باشند) .

شاردن چنین می افزاید : « پادشاه احتراماً هرگز سوار بر اسب از آن نمیکذرد » و تاورنیه چنین میگوید . (ج ۱ ص ۲۰۸) : « روزیکه شاه جدید براریکه سلطنت تکیه میزند و تشریفات و احترامات انجام میگیرد ، از روی این آستانه میکذرد و اگر اشتباه پای وی به « آستانه در بخورد چهارتن نگهبان در چنین وانمود میکنند که ویرا بشدت پس میزنند » .

خاصیت مقدس بودن این در تا سده نوزدهم بر جای میماند (بروکش ج ۲ ص ۶۵) .

حق بست نشینی^۳

خاصیت مقدس بودن این بناهای گوناگون سبب میشود که هر کس به آنها پناهنده شود مصون از تعرض بوده و در امان بماند .

1— Decan.

2— Enaymbement.

۳- بزبان پارسی «بست» و بزبان تازی «تحصن» گویند .

حق بست نشستن که امروزه از بین رفته است، در قدیم مخصوص بناهای مذهبی بود (مساجد، امامزاده‌ها). زنجیری درمداخل بناکشیده شده بود که هر کس از آن میگذشت بست می‌نشست و درامان میماند. گذشته از آن، خانه شاه و اعضای خاندان سلطنت و بعضی مقامات مذهبی و غیر نظامی مصون از تعرض بود^۱. توپ مروارید^۲ که در محوطه کاخ سلطنتی تهران قرار دارد تا زمان اخیر پناهگاه و بست بود^۳. تنها مسلمانان از حق بست نشستن استفاده میکردند و حتی این بست نشستن بطوریکه خواهیم دید به حیوانات نیز سرایت میکرد (بجز حیوانات ناپاک مانند سگ).

د ایرانیان سه محل بست نشستن دارند: اول آستانه در یا مدخل کاخ سلطنتی، دوم اصطبل سلطنتی و سوم آشپزخانه سلطنتی. هیچکس حق ندارد که پناهنده‌ای را از این پناهگاهها بیرون بکشد، نه دادگستری و نه خود شاه. (شینون، ص ۹۳)^۴.

- ۱- سابقاً در اصفهان تمام محله بیدآباد برای جنایت کاران بست بشمار میرفت، زیرا مجتهد بزرگ در آنجا ساکن بود (بود، ج ۱، ص ۵۰).
- ۲- سابقاً در میدان قدیم نقاره‌خانه و بعداً در داخل دراصلی باشگاه افسر.
- ۳- رك. سرنا (ص ۵۴) یکنفر فراری را دید که زیر توپ چمباتمه زده است. مردم هر روز به او غذا می‌آوردند تا روزیکه بخشوده شود.
- ۴- همینطور دلواله (ج ۲ ص ۷۰) و گویینو (سه سال، ج ۲، ص ۱۷۲) و شل (ص ۱۶۷) از جنایت کارانی نام می‌برند که بزیر شکم اسب

« تمام بدبختیهای نادر میرزا، نوۀ نادرشاه^۱، را از آن میدانند که وی احترام اصطل را رعایت نکرده و کسی را که بدانجا پناهنده شده بود بقتل رسانیده بود.

جانی ممکن است در نزدیکی ورود به بست کشته شود و یا موقعیکه از بست خارج می شود. محل امن سراسب است و اگر اسب در هوای آزاد بسته شود کسیکه میخواهد خود را نجات دهد باید دستش بخورد به کله گی اسب (Tétière) ». (مالکم، ج ۴ ص ۳۵۷).

جهانگردان سده هفدهم (میلادی) تأیید کرده اند که مجرمین در کاخهای سلطنتی اصفهان پناهنده میشوند. همینکه عالی قاپو (اعلاقی) را گذشتند، بطریقی که قبلاً متذکر شده ایم، « وارد نوعی دالان میشوند که در يك سمت آن چندین اطاق به منظور بست نشستن هست برای گناهکاران و جنایت کاران، بطوریکه خود شاه هم نمیتواند آنان را از آنجا بیرون بکشد.

(تاورنیه، ج ۱ ص ۲۰۸ و نیز دلیه دلاند، ص ۲۸).

چنانکه بسال ۱۶۳۷ نوکر سفیر آلمان به عمارت «آلاقی» پناهنده شد. شاه اظهارداشت: « در قدرت وی نیست که او را از بست

← سفارتهای خارجی پناهنده شده بودند (سفارتخانه ها هم از حق بست برخوردار

بودند). بعلاوه رجوع شود به پولاك (ج ۲ ص ۸۹-۸۳).

۱- پسر شاهرخ میرزای افشار (م. ۰).

بیرون کشد و لو آن شخص جنایتی در مورد شخص شاه مرتکب شده باشد. « (الثاریوس، ج ۱ ص ۵۲۱). گذشته از آن، در اصفهان عمارت چهل ستون «هنوز هم پناهگاهی است برای تمام بدکاران. اینان همینکه به آنجا آمدند، از درآمد مسجد تغذیه میکنند». (سترویس، ج ۳ ص ۱۱ و مکمل الثاریوس، ج ۱ ص ۵۳۱).

بطریق اولی بقعه شیخ صفی در اردبیل که مدفن اسلاف واجداد سلسله صفوی میباشد پناهگاه مطمئنی است و مردم در آنجا بست می‌نشینند. «از تمام ایران زیارت مقبره شاه صفی می‌آیند. روی در زنجیر-های آهنین است که به حلقه‌های درشت وصل شده است. اگر جنایتکاری بتواند آنرا لمس کند و وارد صحن نخستین بشود، مصون از تعرض میشود و در امان میماند و کسی نمیتواند او را از آنجا بیرون بکشد». (تاورنیه، ج ۱ ص ۶۵).

بدیهی است که به مقبره‌های دیگر نیز پناهنده میشوند، بویژه به آرامگاه مقدسین و برگزیدگان خدا: «چیز بسیار جالب در قم مسجد بزرگی است که ایرانیان آنرا باندازه بقعه شیخ صفی در اردبیل گرامی میدارند. در حیات اول، دست چپ موقع ورود، اطافهای کوچکی است برای بست نشستن کسانی که نمیتوانند بدهی را بپردازند، همانطوریکه در مسجد اردبیل مرسوم است. در ایران، کسانی که بتوانند در این بست‌ها پناهنده شوند از درآمد مسجد به آنان خوراک داده میشود (تاورنیه، ج ۱ ص ۷۵). اما بعداً «در صورتیکه گناه بزرگی مرتکب

شده باشد آنقدر گرسنه نگاهش میدارند تا ناگزیر به بیرون آمدن شود.»

(موریه، سفر دوم، ص ۱۶۶).

همینطور «مسجد امامزاده‌ها پناهگاهی است برای مجرمین و مقدس‌ترین این بست‌ها در شیراز شاه چراغ است».

(فرانکلن، ج ۲ ص ۵۷).

گاهی بلافاصله پس از مرگ یکی از اولیاء الله که مورد تکریم و تعظیم مردم است، مسجدی برپا میشود و این مسجد پناهگاه و بست بشمار میرود. داستان زیر مربوط به حداقل يك قرن پیش است درباره قبر حاجی میر یعقوب درخوی (آذربایجان):

«این مرد، از اولاد پیامبر و يك روستائی ساده بود که در برابر وی درها خود به خود، باز میشد و تب میبرد. چهل سال پیش (حدود ۱۸۵۵ م) مرد و همینکه درگذشت بسروى قبرش مسجدی ساختند که بست گردید. بمن اجازه دادند که به آن مقبره نگاهی بکنم: انواع شال، و گلدوزی، آئینه، شمعدان و نذری‌های دیگر آنرا آراسته بودند. در حدود یکصد شمشیر و قمه در آنجا آویزان است که از طرف مجرمینی که بدانجا پناهنده شده و از کار خود توبه کرده‌اند وقف شده است. می‌گویند يك کودک فلیح در آنجا بهبود یافت و یکبار يك شتر وارد آنجا

شد و مؤمنین فریاد زدند: « حتی حیوانات هم حضور این مرد مقدس را درك میکنند ». شتر را باشکوه تمام زینت دادند و در کوچه ها گردانند و هر کس اندکی از پشم آنرا بعنوان طلسم و تبرك میکند و این شتر وابسته بدان مسجد گردید ».

(ویلسن ، ص ۸۴) .

بانو شل (ص ۱۶۵) داستان عجیب تری از این قماش نقل میکند:
 « در تبریز گاوی را به کشتارگاه میبردند . آنگاه که از کنار آرامگاه پارسائی در درون شهر میگذشت ، دو بار بدانجا پناهنده شد . بار سوم قصاب که میخواست به این قدرت نمائی مرد مقدس بی اعتنائی کند و گاو را از آنجا بیرون آورد ، ناگهان افتاد و بمرد . سه شب پی در پی همه جا را چراغانی کردند » .

۱- مادام شل مقبره این مقدس را نام نبرده است ولی جا دارد یادآوری کنیم که در تبریز مسجد سید حمزه بست بود و از تعرض مصون . (ویلسن ، ص ۶۵) . گویا این واقعه در بقعه صاحب الامر روی داده است (م .) .

فصل پانزدهم

افسانه‌های مربوط به مظاهر طبیعت

درسفر نامه‌های جهانگردان ضمن روایت‌ها توصیف‌ها به افسانه‌های محلی بر میخوریم که بعضی‌ها مربوط به برآمدگیهای زمین است و برخیها مربوط به آبهای جاری و راکد^۱.

کوهستان و افسانه پهلوانی

گزارشهای جهانگردان نشان میدهد که افسانه مربوط به کوه طلسم (در ناحیه قم) خیلی قدیمی است. «از طول کوه کوچکی گذشتیم بنام کوه طلسم... انسان هر قدر که به این کوه نزدیکتر میشود شکل دیگری به خود میگیرد و عظمت و صورت ظاهر آن دگرگون میشود. عقیده مردم بر این است که کسانی که بخواهند بالای کوه بروند در آنجا گم میشوند و در زمین فرو میروند.

۱- افسانه‌های مربوط به چشمه‌ها به چاه‌ها و دریاچه‌ها را قبلا در فصل

میگویند روزی شاه عباس کبیر یکی از نوکران خود را با فانوس بزرگ روشن به آنجا فرستاد. فانوس بیدرنگ خاموش شد و آن مرد دیگر بازنگشت. این کوه هنگام رفتن به قم در دست چپ جای دارد. (شاردن، ج ۲ ص ۴۱۵).

«از شهر قم غار معروف «گدن گلمز» دیده میشود. این دو کلمه بزبان ترکی است و به معنی: «هر که به آنجا رود دیگر برنمیگردد». آن محل را کوه طلسم نیز مینامند و بومیان میگویند آنهائیکه میخواستند در آن کوه کاوش کنند ناپدید شدند». (موریه، سفر دوم، ص ۱۶۷)^۱ بنا به يك روايت قدیمی، فریدون ضحاک را در این کوه زندانی کرد، نه در دماوند. ضحاک در آنجا مبدل به نمک شد. مردم بر آنند که هر کس به بالای کوه برود تلف خواهد شد».

(هوتن شیندلر، ص ۷۵)^۲.

کوه خوجا (خواجه) یا کوه رستم در مرز سیستان واقع شده و

۱- ر.ک. کوه خان گلز، ص

۲- این کوه را اوزلی در کتاب خود وصف کرده است (ج ۳ ص ۱۰۶).

در باره ضحاک ستمگر رجوع شود به شاهنامه (ج ۱ ص ۸۴ - ۴۸)، ماسه (فردوسی ص ۱۰۴) کسریستن سن، (انسان نخست، فهرست). بنا به ریشه شناسی عامیانه، ضحاک همان «آزی داهاکا» است. و ده آک یعنی دارنده ده غیب.

میگویند این کوه عرصه نخستین کارزار رستم پهلوان بوده است، آنجا که رستم دژی را میکشاید و شاه كوك (Kouk) را میکشد (سایکس، هشت سال در ایران ص ۳۷۹)^۱.

بین رودبار و زیراب به اوزلی (ج ۳ ص ۲۳۸) کوهی را نشان دادند که در آنجا رستم به دیوسپید برخورد و دیو سپید پس از جنگ با رستم به آمل گریخت. و نیز در نزدیکی ساری تپه‌ای هست بنام « تخت رستم » که رستم در پی دیو سپید در آنجا اردو زد.

(ج ۳ ص ۲۶۹)^۲.

در جنوب کویر لوت، حدود مرز افغانستان، قاراقا (Garâgha) یکی از شکارگاههای اختصاصی بود که رستم از آن خوشش می‌آمد. در همین جا بود که بهمن کوشید رستم را زیر تخته سنگها که از کوه فرود می‌آمد خرد و نابود کند ولی این پیش آمد مانع از آن نشد که رستم با پای خود سنگها را بکنارزند و گورخری را در آنجا بریان کند و بخورد (سایکس، هشت سال در ایران، ص ۴۱۵)^۳.

سر راه عبدالله آباد به تربت حیدری کوهی است بنام کوه فغان،

۱- شاید همان کوه سپند باشد (فردوسی، شاهنامه ج ۱ ص ۹۴-۹۹۱).

بخون نریمان کمر را ببند برو تازیان تا بکوه سپند

(ج ۱ ص ۲۰۲) .

۲- فردوسی، شاهنامه، (ج ۱ ص ۴۲۷-۴۲۴) .

۳- درباره این داستان مراجعه شود به فردوسی، شاهنامه، ج ۴ ص ۴۷۳.

میگویند رستم پس از کشتن فرزند خود سهراب به این کوه پناهنده شد و در آن ازوا گزید . (بلو ، ص ۳۴۶)^۱

در خلیج فارس ، نه چندان دور از ساحل ، کوهی سر بر افراشته است بنام جبل سرای با قلعه مسطح و هموار .

« بنا به يك روايت محلی ، اسکندر کبیر در قلعه این کوه دو آئینه بسیار بزرگ نصب کرده بود که بوسیله آنها میتوانست کشتی ها را از دور مشاهده کند » .

(بی نینک ، ج ۱ ص ۱۳۷) .

کوهها و روایات دینی

بعضی از این روایات مربوط به پیامبران است و برخی مربوط به خاندان امامان .

در شمال شرقی را دکان (خراسان) قله هزار مسجد بر افراشته شده است ، در سلسله جبال بهمین نام .

مردم آنجا میگویند که در قدیم شماره این مسجدها برابر بوده است با شماره پیامبرانی که به این دنیا آمده اند (استوارت ، ص ۳۹۶) . در سلسله جبال بزمان (بلوچستان ایران) قلعه کوهی است بنام «کوه خضر زنده» حضرت خضر که آب (آب حیات) نوشیده در این کوه پنهان گردیده

۱- درباره این داستان مراجعه شود به فردوسی، شاهنامه، ج ۲ ص ۱۶۳-

۵۴ و سنت بوو ، دوشنبه ها ، ج ۱ .

است . (سایکس ، هشت سال در ایران ، ص ۱۴۱)^۱ .

« ایرانیان کوه سبلان (در آذربایجان) را بسیار گرامی میدانند . میگویند در سیلگاه پر از برفی که در قلّه این کوه هست بدن انسانی بچشم میخورد که همیشه بحالت یخ بسته است ولی بطور کامل نگاهداری شده است (بجز یکی از دندانها و قسمتی از ریشش) . سبلان پیامبری بوده است که این کوه بنام وی نامیده شده است (موریه ، سفر دوم ، ص ۲۳۸)^۲ .

تخت سلیمان^۳ (از توابع افشار در ناحیه همدان) واقع است . مردم خیال میکنند که دربار حضرت سلیمان در آنجا بوده است و دیو و جن بفرمان او و پرندگان پیک وی بوده‌اند ، میگویند در قلّه مجاور که ده هزار پا بلندی دارد و تخت بلقیس نامیده میشود کاخ ملکه سبا برافراشته بوده است که بفرمان سلیمان بدست دوستان دیو در یک شب ساخته شد .

۱- درباره این پیامبر مراجعه شود به دائرةالمعارف اسلامی، کلمه خضر.

۲- از يك غار عمیق در کوه سهند (حوالی اورمیه) که اسکندریه نام دارد ، اسید کربنیک فراوان برمیخیزد و اگر حیوانات به این شکاف زمین وارد شوند حتماً میمیرند . مردم محل عقیده دارند که اسکندر گنجهای خود را در انتهای این غار پنهان کرده است (۰۱ رکلوس ، جغرافیا ، ص ۱۶۵) .

۳- نام قدیمی آن ساتوریق (Satûrîq) بوده است . رك. نزهةالقلوب ص ۶۹، حاشیه) . موریه (سفر دوم ، فهرست) یادآوری میکند که در ایران سه محل تخت سلیمان نامیده میشود .

توده سنگی جالبی در پهلوی کوه قرار دارد که میگویند ازدهای بزرگی بوده است که به کاخ هجوم آورده و تبدیل به سنگ گردیده است. در فاصله کمی از آن «دره بی پایان» هست که دیوان به آنجا عقب رانده شده اند. کمی دورتر تپه دیگری است که از آن بوی تندگوگرد برمیخزد و این کاملاً طبیعی است که از زندان دیوان چنان بوئی برخیزد.^۱

(ویلسن، ص ۱۶۰؛ جکسن، ص ۱۲۵).

چندین رشته کوهها هست که میگویند بشمشیر حضرت علی گشوده شده است: در شمال شرقی تربت شیخ جام، دهنه ذوالفقار (سایکس)، سفر پنجم، ص ۵۸۶). در راه فیروزکوه استرآباد تنگه شمشیر بر (موریه، سفر دوم، ص ۳۷۱)، و نیز گردنه طاق علی در نزدیکی کرمان روی سنگی این کلمات حک شده است. «یا علی» و درپائین کوه يك چشمه و يك درخت هست که فافوسی از آن آویزان شده است. نذری ها و دخیل ها بدان درخت بسته شده است.^۱

۱- بنا به سفرنامه ناصر خسرو (ترجمه شفر، ص ۲۵۱)، گردنه ای است بین ارجان و اصفهان بنام «شمشیر برید». مردم عقیده دارند که این تنگه بر اثر شمشیر بهرام گور پادشاه ساسانی پدید آمده است:

«و اول محرم از آنجا (ارجان) برفتیم و براه کوهستان روی به اصفهان نهادیم. در راه به کوهی رسیدیم، دره ای تنگ بود. عام گفتندی این کوه را بهرام گور به شمشیر بریده است و آنرا «شمشیر برید» میگویند». (سفرنامه ناصر خسرو، بکوشش نادر وزین پور، ص ۱۱۶).

داستانهای مربوط به شخصیت‌هایی (از خاندان حضرت علی و غیره) که از دست آزار دهندگان خود گریختند و به دامن کوه پناه بردند بخصوص جالب توجه و مشخص است^۱.

بنا بر روایات باستانی، وقتی که تازیان بر ایران چیره شدند، شهر بانو بدست آنان گرفتار و پیش عمر خلیفه مسلمین برده شد. شهر بانو اظهار داشت که: «من یک نفر شاهزاده خانم هستم و از اینرو شوی من نیز باید شاهزاده باشد». پس امام حسین فرزند حضرت علی را برگزید و با وی زناشوئی کرد و از این دو امام زین العابدین چهارمین امام شیعیان بدنیا آمد. در زمان خلافت یزید و پس از شهادت امام حسین (ع) و یارانش در کربلا، شهر بانو دوباره از دست تازیان بگریخت و بسرزمین ری رسید (تزدیکی تهران کنونی). در این هنگام سوار بر ذوالجناح اسب امام حسین (ع) بود، زیرا بمحض شهادت امام حسین اسب به خودی

۱- در جنوب شرقی دریای خزر «در قلعه شاه کوه»، گردنه‌ای به سمت مغرب دور میزند و شمشیر بر نام دارد. مردم آنجا ایجاد این گردنه را از کارهای حضرت علی (ع) میدانند و روایت میکنند که این قهرمان بزرگ پس از اینکه کوه را شکافت شمشیر خود را بدریای خزر انداخت و بهمین سبب اغلب طوفانهای شدید آن دریا را منقلب میکند.

(۱. رکلووس، ص ۱۵۲).

این همان گردنه‌ایست که موریه نیز متذکر شده است (موریه، سفر دوم،

ص ۳۷۱).

خود در برابر خیمه شهر بانو ظاهر شد تا ویرا نجات دهد. شهر بانو دختر خود بی بی زبیده را که آبستن بود بر ترك خود سوار کرده بود. بر سر راه آنان مردم شکفت زده این شهر را میخواندند :

ای خدواند مانده ام در فکر دخترش حامله و مادر بکر
چون تازیان نزدیک شدند شهر بانو به زبیده گفت : « تو از خاندان عصمت طهارت هستی و تازیان دست بسوی تو دراز نخواهند کرد. پس پیاده شو تا ذوالجناح بهتر بتواند بدود. » زبیده فرمان برد و پیاده شد و شهر بانو بگریخت و به کوه رسید. دشمنان برای گرفتن وی آماده میشدند که ناگهان اندرز شوی بیادش آمد که فرموده بود :

« همینکه کفار به نزدیکی تو فرا رسیدند، بگو یا هو مرادریاب »

ولی شهر بانو از ترس اشتباهاً چنین گفت : « یا کوه مرادریاب »

ناگهان کوه دهان باز کرد و شهر بانو را با اسبش در خود فرو برد و تنها يك تکه از نقاب چهره اش بیرون ماند. کفار آنرا دیدند ولی چون تنگ غروب بود سه تکه سنگ روی نقاب گذاشتند تا نشانه باشد و فردا کوه را بشکافند و شهر بانو را بیرون آورند. ولی فردای آن روز به نیروی خداوندی تمام کوه پوشیده بود از توده های بیشمار سنگ که سه تا سه تا رویهم انباشته شده بود، چنانکه دشمنان نتوانستند نشانه خود را

۱- تعبیر دیگر اینست که چون کوه فقط زبان پارسی میدانست « هو » را

پیدا کنند. از اینرو اکنون نیز که زائران به زیارت بقعه بی‌بی شهر بانو می‌روند نیت میکنند و سه تا سنگ رویهم میگذارند.

همینکه کفار برگشتند، يك زن وشوهر نكهبان ومتولى پناهگاه بی‌بی شهر بانو شدند. زن از غیب چنین فرمان یافت که هر شب جمعه، بی‌آنکه کسی بداند، يك ديك پر از آب پاك و يك زیر جامه و يك تکه صابون در مدخل ضریح بگذارد. زن چنین کرد و فردا صبح روی جامه يك مشت پول نقره یافت و آنرا برداشت. هر شب جمعه این کار را تکرار کرد و با آن پول زندگی کرد.

این زن يك پسر داشت که برایش زن گرفت و پیش از مرگ فرمانی را که دریافت کرده بود با دخترش در میان نهاد و پس از مرگش عروس وی همچنان کرد. اما يك شب جمعه شوی وی سر رسید و غافلگیرش کرد و نیمه شب زن وشوهر بر در مخفی گاه بایستادند. بی‌بی شهر بانو که سر-گرم آب تنی و دست نماز بود بودن مرد را در آنجا دریافت و فریاد زد: « آدمیزاد! کور شو و نبین! » و آن مرد بیدرنگ کور گردید (رك. Tirésias) از آن پس زن بکار خود ادامه داد و گویا هنوز هم زنده است. از اینرو مردها هرگز نباید بدرون ضریح شهر بانو بیایند. اگر زنزاده‌ای بزیارت آنجا برود خون دماغ میشود اگر مردی در حال ناپاکی (جنب) نگاهی به قنات ضریح بکند آب قنات کم میشود (ه. ۰).

ادوارد براون (يك سال در میان ایرانیان، ص ۲۲۹)، واقعه

دیگر را درباره کوه شیخ گناب Cheikh Gannâb ضبط کرده است. این

کوه در دو فرسنگی شرق یزدیخواست (فارس) واقع شده است و در آن بار دیگر داستان فرو رفتن در دل کوه آمده است .

دو پسر حضرت عباس بدانجا پناهنده شدند . کوه شکافته شد و آن دو را درخود جای داد . تازیان که در پی آنان بودند ، چون بدرون آن آمدند مبدل به سنگ شدند .

از دو فرزند حضرت عباس در آنجا معجزه ها سرمیزند . بر فراز کوه نمازخانه ایست که مناره های آن رفته رفته از هم دور میشوند . اگر کسی در آنجا نماز بگذارد و دعا بکند دعایش به اجابت میرسد و حاجتش برآورده میشود کفار نمیتوانند بدانجا روند .

در ماه محرم يك بز کوهی از راه رسید ر بدرون عبادتگاه رفت و شش ماه در آنجا ماند . سرانجام در آنجا بمرد و زیر درختی در حیاط دفن گردید . این بز کوهی را یکی از امامان فرستاده بود که ایمان مردم را رونق تازه بخشد .

در خراسان گردنه ای مشرف به دشت دره گز (شمال مشهد) است و بنام قرخ قز (بزبان ترکی: چهل دختر) معروف است . این چهل دوشیزه روزی گردش میکردند دزدان خواستند آنرا ببرایند . در این هنگام کوه شکافته شد و آنان توانستند که بدانجا بگریزند و پناهنده شوند .
(یات ، ص ۱۶۳) .

در Soh نزدیک آباده (فارس) Pari - hel (غاریری) دیده میشود . اینها فرو رفتگی شکفت انگیز است در دل کوه ، در آنجا تپه را نشان میدهند

که در قدیم یکنفر زرتشتی از دست آزار دهندگانش بدانجا پناهنده شد. اینان چند سنگ را رویهم انباشتند تا نشانه باشد و فردا بیایند. اما شب هنگام با قدرت خداوندی تمام تپه پوشیده شد از سنگهای شبیه آن که هنوز هم دیده میشود.

(براون ، يك سال در میان ایرانیان ، ص ۲۳۲) .

کوههای معجزه‌گر

بانو ف. بمن حکایت میکرد که در خرم دره کوهی است بنام خان گلمز^۱ هر کس به آنجا برود دیگر بر نمیگردد. سابقاً چوپانی جرأت کرد و به آنجا رفت و دیگر او را ندیدند. این خبر به گوش مالک محل رسید و او در جستجوی چوپان خود به کوه رفت. ملازمان او که در انتظار وی بودند صدائی از کوه شنیدند که میگفت: « خان گلمز » که در زبان ترکی یعنی خان دیگر بر نخواهد گشت. همین شخص به گفته خود افزود که در صحرائی، در پیرامون کرمان، کوهی است که از آن چهل و دو دم بیرون زده است. اگر کسی آن دم‌ها را بزند، آنها در زمین فرو میروند و اگر بخواهد که آنها را قطع کند بیدرنک میمیرد.

در حوالی هرات دوتپه نزدیک هم هست که یکی ایران نام دارد و دیگری توران، هر سالی که تورانیان بخواهند بر ایران چیره شوند،

سنگی از تپه توران جدا میشود و شروع میکند به غلطیدن و وقتی که به تپه ایران برمیخورد صدائی برمیخیزد و این صدا به مردم ناحیه اعلام خطر میکند. (نزهة القلوب، ص ۲۷۹).

گودالها، غارها و گنجها

داستان رستم و دیو سپید در ذهن مردم اثر عمیقی گذاشت. در چلندر (مازندران) گودالی را نشان میدهند که بر اثر شمشیر رستم پدید آمده است، هنگامیکه دیو سپید را کشت. از سوی دیگر، برنس (ج ۳، ص ۹۲) وقتی که از کوه البرز میگذشت و از فیروز کوه عبور میکرد چنین نوشت: «غار دیو سپید را بما نشان دادند و جائی را که رستم پهلوان ویرا کشت. ملکم (طرحهای ایرانی، ج ۲، ص ۱۰۴) این شرح را می افزاید:

«در دماوند غاری بوده است که دیو سپید در آن مسکن گزیده بود و این دیو سپید بدست رستم کشته شد. دختر دیو هنوز هم در آنجا زندگی میکند و بر فراز تخته سنگی جای دارد که رسیدن بدان غیر ممکن است و در آنجا سرگرم دوکریسی است. حتی بعضیها خیال میکنند که مسکن ضحاک نیز بالاتر از آن جای دارد و هنوز هم جادوگران دوروبر او را گرفته اند. درباره ضحاک، ستمگر افسانه ای، الثاریوس (ج ۱ ص ۴۶۸) داستان زیر را نقل میکنند که در زمان وی شهرت داشته است: «ضحاک را به کوه دماوند، درون غاری بردند و از پاهایش آویزان

کردند. میگویند ضحاک هنوز هم زنده است و محل شکنجه او را درجائی میدانند که بوی بد بخارهای گوگردی از آن بر میخیزد اگر کسی سنگی به این غار بیندازد، صدائی می‌شنود که میگوید: «چرا میزنی مرا؟». و نیز میگویند کیخسرو که به ضحاک پیروز شد گنجهای فراوان یی‌ند وخت و آنها را در کوه Bakru در ایالت گیلان پنهان ساخت و جای آنرا بوسیله طلسمی چنان مخفی کرد که هرگز پیدا نشوند، مگر بهنگام قران همان ستاره‌ها. میگویند جای گنجها معلوم نیست اما وقتیکه انسان بدان نزدیک میشود باد شدید بر میخیزد و چراغ را خاموش میکند و حتی آدمها را نیز بر زمین می‌زند^۱».

غارها و گودالهای دیگریست که میگویند مسکن پریان است. در دو آب (مازندران) بر فراز کوه غاریست که دسترسی بدان مشکل است. در پائین قسمتی از زمین سرخ رنگ است. مردم آنجا این داستان را روایت میکنند:

۱- درباره افسانه‌های مربوط به کوه دماوند مراجعه شود به دائرة المعارف اسلامی کلمه دماوند. ژوبر مینویسد که «کمتر کسی جرأت میکند که تا قله کوه برود». (ص ۴۵۸).

استاد فقید ملک الشعراء بهار قصیده معروفی دارد بنام «دماوندیه» که با این بیت آغاز میشود:

ای دیو سپید پسای در بند ای گنبد گیتی، ای دماوند...

«بروزگاران پیشین يك پری در این غار میزیست . این پری بسیار زیبا بود با گیسوان بلند و هنگامیکه دم دهنه غار میآمد ، مردم او را میدیدند .

روزی چوپان جوانی گوسپندان خود را به پائین غار بیاورد تا بدانها آب بدهد و شروع کرد به نی زدن و پری گوش، داد، پائین آمد، چوپان را دید و دل بدو باخت و شب را با وی بسربرد . سحرگاهان که از خواب بیدار شدند دیدند زمین برابر غار سرخ شده است . چوپان پری را با خود برد و خانه ای ساخت و اکنون سالهاست که باهم میزند و کودکان فراوان دارند . این مکان اهمیتی بخود گرفت و آباد گردید و شاه مرزاد نامیده شد . این پدر و مادر زیبا سبب شدند که تمام ساکنان آن زیبا روی باشند (ه .) . همانطوریکه در کشورهای دیگر مرسوم است ، در ایران نیز مردم بر آنند که گنجهای درغارهای نواحی کوهستانی و یا در ویرانه ها پنهان شده است . چنانکه یکی از بانوان گزارشگر بمن میگفت : « در ایران گنجهای فراوان نهفته است و هر کدام را ماری پاسبانی میکند . اگر گنج بوسیله کسی کشف شود که بدو تعلق داشته است ، مار بی آنکه آزاری برساند از آنجا میرود و گر نه پیداکننده گنج را از آنجا فراری میدهد . مایبی آنکه مدعی باشیم که موضوع را عمیقاً بررسی کرده باشیم ، بذکر چند مثال بسنده میکنیم^۱ .

۱- به این مثالها ، باید داستانهای را افزود که اوزلی (فهرست، گنجها)

نقل کرده است .

روستائیان عقیده دارند که گنجی در غاری، نزدیکی کنگاور، سر راه کرمانشاه - تهران نهفته است (تکسیه، ج ۲ ص ۹۰).

همچنین است عقیده مردم دربارهٔ يك برج منفرد بر فراز تپه‌ای در اطاقدار (Dutâkdar) (راینو، گیلان، ص ۳۶۲). «بنا به - افسانه‌ای، غارهایی پر از طلا در کوههای مجاور آستانه وجود دارد. «(فاحیه بوجود) (فوریه، ص ۳۷۹). و نیز در ناحیه سرحد (مرز بلوچستان) «گوه گنج» هست، در حفرة غیر قابل دسترس. میگویند این غار پر از طلا است (سایکس، هشت سال در ایران، ص ۱۳۵).

در نزدیکی شاپور غار عمیقی است که در مدخل آن پیکره شاپور شاه جای گرفته است. مردم آنجا ادعا میکنند که در آنجا گنج‌هایی نهفته است. از سوی دیگر آنان میگویند که شاپور شاخدار بوده است و هر روز آرایشگری موهای او را طوری مرتب میکرد که آن شاخ دیده نشود (ر.ك. ریش تراش پادشاه Midas) و سپس آن آرایشگر را میکشتمند تا راز پنهان بماند. سرانجام فرزند یکی از این آرایشگران که ناپدید شده بود پیش شاه آمد و طبق معمول سروی را بیاراست ولی ناگهان گردن وی را با تیغ برید و بدین سان بزندگی وی پایان بخشید^۱.

۱- لایار (ج ۲ ص ۲۶۴) از یکی از مردم شوستر این افسانه را به گونه دیگری شنید:

شاپور شاه روی سرش دو تا شاخ داشت و از این بابت بسیار شرمسار بود.

غارهای دیگر به افسانه‌های مذهبی مربوط میشوند. مثلاً در نزدیکی مختاران (جنوب بیرجند، مرز افغانستان) غاریست پر از استخوانهای انسان. مردم آنجا میگویند اینها استخوانهای زائران است که وقتی خبر مرگ امام رضا (ع) را شنیدند زندگی خود را در همین غار به پایان رساندند. (سایکس، هشت سال در ایران، ص ۴۱۱). بعضی از این غارها قدرت غیب‌گویی دارند. مثلاً در دشت ارژن

چون میرسید که رعایای وی بدین راز پی ببرند، هر دلاکی که سراو را میتراشید کشته میشد. یکی از آنان توانست که شاه را متقاعد سازد که از کشتن وی صرف-نظر کند و همیشه او سرش را اصلاح کند کسی دیگر را به این کار نگمارد تا راز پنهان بماند. سه سال از این ماجرا گذشت و چون آن آرایشگر دیگر خودداری نتوانست بر سرچاهی رفت و سرفرو برد بپناه و گفت: شاپور شاه شاخ دارد! اندکی بعد، چوپانی از آنجا میگذشت نئی چید و نخستین بار که در آن بجای نوای موسیقی این سخن را شنید:

«شاپور شاه شاخ دارد!» شاه چون از ماجرا آگاه شد آرایشگر را فرا-خواند و او بهمه چیز اعتراف کرد و مورد عفو قرار گرفت.

«مردم کازرون میگویند گذرگاههای زیر زمینی فراوان در شاپور وجود دارد کسی که در آن زیر زمین پیش رفته بود با کمال وحشت هیولائی دیده بوده که ظاهراً بسوی او میامد، با همه این به خود دل و جرأت داد و بسوی وی رفت و بجای هیولای جاندار تصویری دید شبیه تصاویری که در بیرون بروی تخته سنگها حجاری شده است.»

(موریه، سفر اول ج ۱ ص ۱۳۰).

فارس کوهی است و در آن گودالی هست که ایرانیان معتقداند میتواند اصالت خانوادگی را ثابت کند. چنانکه مرد درشت اندامی که از مدخل غار عیضتر بود خواست اصالت خود را ثابت کند و وارد غار شود. این کار را با آسانی انجام داد. در صورتیکه کسی دیگر با اینکه باریک اندام بود نتوانست وارد غار شود و بهمین سبب زنازاده بشمار رفت. (موریه، سفر دوم، ص ۵۴).

بعضی از غارها این خاصیت را دارند که هر چه در دهنه آنها بگذارید فوراً جذب میکنند چنانکه در نزدیکی های ضریح آتا کوه (Atakouh) و رود بارک وضع بدین منوال است.

(راینو، گیلان، ص ۳۱۱ و ۳۸۲).

تخته سنگها

مردم عقیده دارند که بسیاری از صخره‌ها (وبعضی حجاریها) در ابتدا غولهایی بوده‌اند که بوسیله نیروی مرموزی تبدیل بسنگ گردیده‌اند و یا آدمهایی بوده‌اند که حضرت محمد و یا خاندان حضرت علی آنان را تنبیه کرده و بسنگ مبدل ساخته‌اند. اگر تخته سنگ سیاه رنگ باشد معلوم میشود که آن شخص يك مرد زنگی و یا يك زن زنگی بوده است.

غولها: در مغرب شهر شیراز کوه مستسقی بطور مبهم شکل انسانی را نشان میدهد که پس از نوشیدن دراز کشیده است و يك افسانه محلی

مدعی است که این کوه غولی است که تغییر شکل یافته است .

از سوی دیگر در پیرامون میار (Mayâr) سر راه اصفهان - شیراز دو تپه هست که ایرانیان آنها را دستهای غول مینامند و در واقع بشکل دو دست عظیم است که بطور کامل ترسیم شده و از عوارض تخته سنگها تشکیل یافته است . (تکسبه ، ج ۲ ص ۱۴۰) .

محمد : « روستای گازرسنگ (در راه سلیمانیه - قزوین) بدین سبب چنین نامگذاری شد که یکنفر رختشوی بیدین به پیامبر نافرمانی کرد و مبدل به سنگ گردید . »

(ایستویک ، ج ۱ ص ۳۰۲) .

همینطور است عقیده مردم درباره پیکره خسرو پرویز پادشاه ساسانی در طاق بستان ، نزدیکی کرمانشاه : چون حضرت محمد (ص) نامه‌ای به خسرو پرویز نوشته و بر او دعوت به اسلام فرموده و خسرو پرویز نامه حضرت را پاره کرده بود، به کیفر این کار خسرو پرویز مبدل به سنگ گردید .

پرتر (ج ۲ ص ۴۸۹) نقل میکنند که در حوالی کارج (ناحیه ساوجبلاغ) او را به تپه‌ای راهنمایی کرده‌اند که پر از سنگهای عمودی بود به بلندی چهار یا پنج پا و باشکال گوناگون . این تپه يك فضای نیم میلی را اشغال کرده بود و هیچکس نمیدانست کی و چگونه این سنگها را در آنجا گذاشته‌اند . بنا به گفته مردم محل « اینها ویرانه‌های يك شهر بزرگی است که مردم آن چون در رد دین محمدی

سماجت ورزیدند، به غضب الهی گرفتار شدند و مبدل بسنگ گردیدند. **خاندان علی:** «در خرم دره، نزدیکی سلطانیه، چند صخره هست که موجب پیدایش افسانه‌ای شده است: چوپانی که بچوب خود تکیه زده و کله گوسفندان دور و بر ویرا گرفته اند مبدل بسنگ گردیده است، زیرا حضرت علی (ع) با حالت خسته بآنجا رسیده و از چوپان يك فنجان شیر خواسته بود و چون چوپان از دادن شیر خودداری ورزیده بود در نتیجه مبدل به سنگ گردید».

(ویلسن، ص ۱۴۷).

شیر همدان بدست حضرت علی (ع) مبدل به سنگ شد، زیرا در میان مردم محل ایجاد وحشت میکرده است. معروفترین این افسانه‌ها داستان زیر است.

در شمال غربی تهریش (حوالی تهران) در کنار سیلگاهی يك قطعه سنگ سیاه بوده است که امروز به دره افتاده است. این سنگ بشکل پیرزنی بود که روی سرش طشت بزرگی را حمل میکرد. میگویند که این سنگ در واقع زنی بوده است که برای شوهر و بچه اش نان پخته و در طشت گذاشته و میبرد. یکی از امامان در راه با و برخورد و یکی از نانها را خواست. زن گفت که این نان مال من است. امام دیگر را

۱- از قیاسش خنده آمد خلق را

کوچو خود پنداشت صاحب دلق را

(مولوی م. ۰)

خواست . زن گفت مال شوهرم است . امام سومی را خواست ، زن گفت مال بچه‌ام است . آنگاه امام آزرده خاطر گردید و ویرا نفرین نمود و رو بسوی آسمان کرد و در دم زن مبدل شد به سنگ^۱ .

در فومن (گیلان)، نزدیک مقبره امامزاده ابراهیم تپه‌ایست . در زمان خلیفه مامون حاکم گیلان شخصی بوده است بنام سرخاب . سرخاب ابراهیم را که از اولاد امام بود بکشت و ابراهیم با معجزه‌ای قاتل خود را تبدیل به تپه سنگ کرد .

اکنون اشخاصی که زیارت امامزاده ابراهیم می‌روند ، در برگشت سنگی به این کوه می‌اندازند تا کار ثوابی انجام داده باشد (۵۰) .

۱- بی‌نینگ (ج ۱ ص ۲۳۴) و ایستویک (ج ۱ ص ۲۷۱) از این سنگ نام برده‌اند . ایستویک مینویسد : « در مغرب تجربش ، بر فراز تپه‌ای سنگی است که اروپائیان آنرا « سنگ قارچ » مینامند ، زیرا بشکل قارچ است و ایرانیان آنرا « پیرزن » نامند » .

فصل شانزدهم

بازیها

بازیها را میتوان به سه گروه تقسیم کرد :

الف - بازیهای بزرگسالان .

ب - بازیهای گروهی نوجوانان (با اغلب این بازیها آوازه‌های

عامیانه همراه است . همینطور است در مورد (بند ج) .

ج - بازیهای کودکان .

الف بازیهای بزرگسالان^۱

بجز بازیهای اطاقی^۲ سایر بازیهای بزرگسالان اغلب از یاد رفته

۱- در بازیهای بزرگسالان از زورخانه و چوگان بازی نام نمی‌بریم . زیرا اینها اکنون نیز رایج بوده و جزو ورزش بشمار میروند . درباره ورزش بطور کلی ، مراجعه شود به راینو (ورزشهای باستانی در گیلان ، مجله جهان اسلام ، سال ۱۹۱۴ ج ۲۶ ص ۱۱۰-۹۵) . درباره زورخانه مراجعه فرمائید به دائرة المعارف اسلامی ، کلمه زورخانه و نیز فرانکلن (ج ۱ ص ۷۶ و بعد) ، در ویل

و یا دست کم در حال از بین رفتن اند . پس بهتر اینست که به گزارشهای جهانگردان مراجعه کنیم و این گزارشها را بترتیب تاریخی متذکر شویم^۲.

(ج ۲ فصل ۲۷) .

درباره چوگان مراجعه فرمائید به شاردن (ج ۳ ص ۱۸۲) و سایکس (هشت سال در ایران ، ص ۳۴۴-۳۳۴ بررسی جالب) و هانری ماسه :

C.R.de Arifi , la balle et le nailet , gourn, Asiatique 1933.

۲- بازی نرد اکنون نیز معمول است و يك بازی ملی بشمار میرود . يك بازی ملی دیگر عبارت بود از آس که سابق خیلی رایج بوده است : ورقهای کوچکی با پشت سیاه رنگ و دارای تصاویر . قویترین کارت عبارت از آس است که زمینه سیاه رنگ و شکل اژدها یا شیر دارد . بعد شاه با زمینه سبز ، بی بی با زمینه زرد ، سرباز با زمینه طلائی ، لکت (ده) با زمینه سرخ .

این بازی به بازی پکر شباهت دارد . بازیهای اروپائی ورق امروزه خیلی شایع شده است اما این بازیها بیشتر در میان طبقات بالارواج دارد (پکر، بریج، بلوت باکارا ، ماکاو) .

درباره بازیهای ایرانی (چوگان، رقص ، ورق، بازیهای هوشی) مراجعه شود به دالمانی (ج ۱ ص ۱۷۰-۱۶۰) و شرح بازی عروسك (خیمه شب بازی) در تبریز (اوزلی ، ج ۳ ص ۴۰۴) .

۳- علاوه فرهنگ نویسان قدیم برخی از بازیها را شرح داده اند که ذکر همه آنها موجب اطاله کلام میشود . مثلاً در فرهنگ دمزون به کلمات زیر مراجعه شود : باران بور (ج ۱ ص ۲۸۹ ستون ۱)، طشت و خایه (ج ۱ ص ۴۹۴ س ۱)، خاک بازی (ج ۱ ص ۷۲۳ س ۲) ، کوها موی (ج ۳ ص ۱۶۲ س ۱) ، خاربازان (ج ۱ ص ۷۴۶ س ۱) خرسك (ج ۱ ص ۷۵۲ س ۲) ، خیز بگیز

در اصفهان « در وسط میدان تیر بزرگی نصب شده است ، نظیر تیرهایی که در اغلب شهرهای اروپا دیده میشود و در بالای آن يك پرنده مصنوعی برای نشانه گیری و تیراندازی میگذارند . ولی در اینجا بجای پرونده مصنوعی ، هندوانه ، arpus ، سیب و یا يك بشقاب پسر از پول میگذارند شرکت کنندگان در مسابقه سوار اسب با سرعت تمام میتازند و نشانه را هدف قرار میدهند و میزنند . »

« در چاپخانه ها یکنوع سرگرمی دارند و آن يك بازیست شبیه بازی نرد . ولی اغلب شطرنج بازی میکنند و در آن مهارت تام دارند ، حتی از مردم مسکو نیز قوی تر اند . »

(الثاریوس ، ج ۱ ص ۵۳۳)^۲

← (ج ۱ ص ۸۴۲ س ۱) ، دو (ج ۱ ص ۸۶۴ س ۲) ، دیریس (ج ۱ ص ۸۸۶ س ۱) ، رستم برف (ج ۲ ص ۲۵ س ۲) ، شیر برف (ج ۲ ص ۴۴۲ س ۲) ، شب نك (ج ۲ ص ۳۵۶ س ۱) ، توره بازی (ج ۲ ص ۵۵۱ س ۱) ، کاکاو (ج ۲ ص ۱۸ س ۱) ، کچه (ج ۳ ص ۴۳ س ۱) ، گره گردان (ج ۳ ص ۲۰۶ س ۱) ، نرد (ج ۴ ص ۵۱ س ۲) هلیوی (ج ۴ ص ۳۲۳ س ۲) ، همای (ج ۴ ص ۳۲۵ س ۲) . به این بازیها باید علاوه شود کاباك بازی (دائرة المعارف اسلامی ، کلمه مزبور) .

۱- این کلمه در فرهنگها دیده نشد م .

۲- رافائل (ص ۱۱۳) بازیهای معمول زمان را بر می شمارد (ورق ،

شطرنج ، نرد) با همه این از بازیهای توپ و گلوله و چوگان نام نمیرد . شاردن

« نوعی بازی ورق هست بنام گنجفه ، (فرانسویان) در این بازی چهار علامت داریم و آن هشت علامت . و نیز ایرانیان نوعی بازی شطرنج و نرد دارند که بیشتر بازی میکنند . دکانداران نوعی بازی دارند که بوسیله گلوله‌های کوچک سنگی یا مرمری در کوچه‌ها بازی میکنند ، تقریباً شبیه بازی چاله بچه‌های ما (فرانسویان) . ولی توپ بازی و گلوله بازی ندارند ، با اینکه میگویند که در شرع آنان بازی با پول حرام است ، با همه این ، این گناه را اغلب مرتکب میشوند و برخلاف شرع عمل میکنند ، ولی کمتر با پول بازی میکنند و معمولاً اگر بردند ، آن پول را تهیدستان میدهند . »

(تاورنیه ، ج ۲ ص ۶۹۵) .

در اصفهان ، در میدان بزرگ « موقعیکه رو بجنوب حرکت میکنند در ستون سنگی می‌بینید به بلندی پنج شش پا و باهم هفت یا

← (ج ۳ ص ۲۵۳-۲۳۶) بازی و ورزش را بهم آمیخته و درباره تیر و کمان ، شمشیر بازی ، اسب سواری ، چوگان بازی ، زوبین اندازی ، کشتی ، آکروبازی ، حقه بازی ، بازیهای شانس و قمار (ورق ، انگشت ، نرد ، شطرنج) و مسابقه دو توضیحاتی میدهد .

۱- درباره شطرنج در ایران مراجعه شود به N. Bland « درباره بازی شطرنج ایرانی 70-1 , 13 v. 1852 , As. gourn. » و درباره چال بازی ، مراجعه شود به دائرة المعارف اسلامی ، کلمه رباعی .

هشت پا فاصله دارند و این برای چوگان بازی سواره است و باید در حال تاخت با اسب، گلوله را زد و از میان دو ستون گذارند.»

(تاورنیه، ج ۲، ص ۴۵۰)^۱.

«ایرانیان تردستان و عیارانی دارند که در ظرفت و دقت از تردستان ما (فرانسویان) دست کمی ندارند و طناب بازان ایرانی از طناب بازان ایرانی از طناب بازان ما (فرانسویان) بسی ماهرترند.»

(تاورنیه، ج ۲، ص ۶۹۶).

در قرن نوزدهم Meny در بندرعباس مشاهده کرده است که «چندین مرد در این گوشه ایران به بازی حومه ای چوب سرگرم اند»، (ص ۹۰)^۲. پس از نویسندگان دیگر (مثلاً گوینو) بانو سرنا (ص ۲۴۴-۲۴۱) دلبستگی ایرانیان را به چراغانی و آتشبازی خاطر نشان میسازد (شاید یادگار مهمی باشد از آتش پرستی).

اخیراً جهانگردان بازیهای جدیدتری را مشاهده کرده اند. مثلاً ابن در سفر به کردستان از يك نوعی بازی صحبت میکند که اسب سواران بازی میکنند بنام تغاله: «وان دسته چوب سبکی است که هر دو طرفش را مس گرفته اند.

چوب را بزمین میزنند و چوب می جهد پهلوی اسب و بازیگر ماهر

۱- بازی چوگان را قبل از تاورنیه، دلواله شرح داده است (ج ۲

ص ۴۰۰).

۲- بی تردید منظور بازی الك دولك است که بعداً شرح داده خواهد شد.

آنرا باید در هوا بگیرد» (ص ۸۲).

بعضی از بازیهای محلی را فقط در برخی از اعیاد انجام میدهند. چنانکه بازیهای ایام نوروز را قبلاً دیدیم (فصل چهارم، مراسم ادواری). بنا به نوشته سایکس، «در سلسله جبال جنوب شرقی خواف (خاف) موسوم به خوجایار (خواجه یار) مانند سیستان در ایام نوروز بازیهای ترتیب داده میشود.» (سفر پنجم، ص ۵۸۱ و هشت سال در ایران ص ۳۸۰-۳۷۹).

جنگ حیوانات

جهانگردان از جنگ حیوانات، بیش از سایر بازیها سخن بمیان آورده‌اند. ما همانطوریکه درباره بازیها مطالب را بترتیب تاریخی ذکر میکنیم، سخنان مربوط به جنگ حیوانات را نیز بترتیب تاریخ متذکر میشویم و این سخنان نشان میدهد که چگونه این بازی همیشه رواج داشته است و مردم به آن علاقمند بوده‌اند. ولی مدتی است که این نوع بازی ممنوع گردیده است^۱.

فیکروآ (ص ۲۱۰ و ۳۲۲) جنگ قوچ‌ها و گاو‌ها را به تفصیل

۱- پیش از اینکه جنگ حیوانات قدغن شود، بسال ۱۶۹۴ میلادی (۱۱۰۶ هـ) بفرمان شاه سلطان حسین مسابقه کبوتر، جنگ خروس و گاو و قوچ و نگاهداری حیوانات به این منظور، ممنوع گردیده بود (راینو، مازندران، متون پارسی، ص ۷).

بیان داشته است و نیز دلاواله (ج ۳ ص ۳۵) از جنگ قوچها نام برده است. همین نویسندگان در قزوین در مسابقه گرگ حضور داشته است :

« پادشاه برای ما در وسط میدان تفریحی فراهم ساخت و آن عبارت بود از يك بازی که مردم پیاده اجرا میکردند. گرگ زنده ای را بمیدان آوردند و آنرا آزاد گذاشتند. مردم دسته جمعی آنرا بهر سو میدوانید و هر کس بالاپوش خود را جلو خود بلند میکرد. گرگ خشمگین بسوی آنان هجوم میکرد آنوقت کسانی که آمدن گرگ را میدیدند چنان میدویدند که نفسشان بند میآمد و آنگاه دیگران به تعقیب وی میپرداختند. و بدینسان گرگ را بهر سو میدوانیدند و گرگ نوید نمیتوانست کسی را زخمی بسازد. این بازی خیلی معمول است ». (ج ۲ ص ۴۰۶).

هربرت (ص ۴۰۴) مشاهده میکند که در ایام نوروز مردم جنگ خروس ترتیب میدهند. الثاریوس (ج ۱ ص ۴۶۶) از جنگ قوچها و گرگها نام میبرد که در ضمن يك پذیرائی انجام گرفته بوده است. بدیک (ص ۹۰) در قزوین در ایام عید نوروز جنگ گاوها و گرگها را متذکر شده است. شاردن و تاورنیه بطور تفصیل این بازی را شرح داده اند.

در میدان بزرگ تبریز « انواع بازیها، تردستیها، مسخرگیها، نظیر کارهایی که معرکه گیرهای فرانسوی انجام میدهند، کشتیها، جنگ گاوها، و قوچها، داستانهای منظوم و منشور ورقص گرگها انجام میگیرد. تماشای رقص گرگها برای مردم تبریز بزرگترین تفریح و سرگرمی است. از صدها فرسخ گرگهایی میاورند که میتوانند خوب برقصند. گرگهایی

که برای این کار کاملاً تربیت یافته و ورزیده شده‌اند هر کدام تا پانصداکو^۱ بفروش میرسد. گاهی پیش می‌آید که این گسرگها سرپیچی میکنند و شورشهای بزرگ راه می‌اندازند و در این صورت آرام ساختن آنها کاریست بس دشوار^۲.

(شاردن، ج ۲ ص ۳۲۶).

همان نویسنده (ج ۳ ص ۴۵۶) درمیدان شاه اصفهان دریکی از اعیاد دیده‌است که «حیوانات را برای جنگیدن تربیت کرده‌اند از قبیل گاو میش، گاونر، گرگ و قوچ و غیره. هر کدام از اینها فلادمای بگردن داشت با کیسه‌های کوچک پراز طلسم و تعویذ برای محافظت آنها. جنگ حیوانات وحشی یکی از جالب‌ترین تماشاهاى ایرانیان است^۳».

درمیدان بزرگ اصفهان «شاه حوالی عصر از کاخ بیرون می‌آید تا جنگ شیرها، خرسها، گاوها، قوچها، خرسها و سایر حیوانات را تماشا کند و لذت ببرد. در این هنگام مردم اصفهان، مانند مردم سایر شهرها، به دو گروه تقسیم میشوند و در جنگ حیوانات بین دو گروه شرط - بندیهای مهم و قابل توجهی انجام میگیرد.

اینان بازی دیگری دارند و آن عبارت از این است که نوک تیز تخم مرغها را بهم دیگر میزنند (و هر کدام که شکست، بازنده است).

۱- écu واحد پول قدیم فرانسه تقریباً معادل سه فرانک (م. ۰)

۲- برای جزئیات دیگر در باره جنگ حیوانات مراجعه شود به شاردن

(ج ۳ ص ۱۸۰ و ۴۶۳).

و نیز بعد از ناهار معركة گیران میانند و بساط خود را در میدان پهن میکنند.

(تاورنیه ، ج ۲ ص ۴۴۲)

تاورنیه (ج ۱ ص ۷۷) بخصوص بشرح جنگک گاوها میپردازند: « وقتیکه به قم رسیدیم دیدیم جلو دروازه عده زیادی باشتاب تمام میدوند. این واقعه در نخستین سفر من به ایران اتفاق افتاد. این روزی بود که از مدتها پیش به تماشای بزرگی اختصاص یافته بود و آن عبارت بود از اینکه دو تن از بزرگان دین را بجان هم اندازند و جنگیدن آنها را تماشا کنند. اکنون هنگام رفتن به میدان بود زیرا جنگک آغاز میگردد. اینک شرح ماجرا باختصار :

عدهای معركة گیر بدو گروه تقسیم شده و در وسط میدان جا گرفته بودند و هر مردم میدان را فراختر میکردند تا فضای لازم برای جنگ آماده باشد. هر گروه گسای را نگاهداشته بود که نام یکی ... بود و دیگری ' تمیدانم کار تصادف بود یا مهارت صاحبان گاوها ، بهر حال پس از يك جنگ سرسختانه که گاوها از شدت خشم و تلاش کف بر دهان آورده بودند، سرانجام یکی از میدان بدر رفت و پیروزی از آن دیگری شد. آنگاه مردم فریاد شادی برآوردند و سراسر میدان پر از صدای

۱- سر فروبرد به چاه و غم دل گفت امام

داد از دست عوام (ملك الشعراء بهار)

براستی نهایت بیشرمی است که نام بزرگان دین را خوار سازند (م .)

طبل و شیپور گردید. همه بزیارت گاوپیروز آمدند و فریاد زدند: این گاو کارخدائی کرد. سپس گاو را بسوی دروازه بردند و سرش را بسوی مردم گردانند تا خوب ببینند و پس از آنکه سرش را کاملاً مالش دادند. تا خستگی درکند، هر کس پیشکشی فرستاد به سود معرکه گیران. خان حاکم قم با صد تن از سواران خود که لباس پرزرق و برق پوشیده و ساز و برگ مجلل داشتند، در این تماشا حضور یافته بود^۱.

بعدها وارینگک (ص ۱۱۱) خاطر نشان میسازد که «ایرانیان از جنگ قوچها لذت میبرند. خیال میکنم جنگی خونین تر و ظالمانه تر از جنگ قوچها تا حال ندیده باشم^۲».

در این قبیل موارد شور و شوق ایرانیان به منتهای درجه میرسد و اغلب اتفاق می افتد که پس از جنگ حیوانات، جنگ بین انسانها در میگیرد^۳.

۱- چون این داستان مغایر باثون اسلامی بود با رعایت اصل مطلب که عبارت از گاو بازی باشد، تغییرات جزئی در آن داده شد. علاقمندان به اصل کتاب مراجعه نمایند (م. م.).

۲- گاو بازی اسپانیائی را فراموش نفرمائید (م. م.).

۳- این علاقه به جنگ قوچها را در همان زمان موریه (سفر اول، ج ۱ ص ۱۷۱) و تانکوان (ج ۱ ص ۲۷۸ که جنگ خروسها را نیز بدان می افزاید). شرح داده اند.

ملکم تنها کسی است که از مسابقه اسب دوانی نام میبرد که سالیانه انجام

پرکینس (ص ۴۵۶) در اورمیه و در ایام عید نوروز از جنگ گاوها حکایت میکند « در این موقع سال این جنگ تفریح دلپسند ایرانیان است . اگر گاوها در زمستان خوب خورده باشند قوی میشوند و برای افزایش فعالیت به آنها شراب میخورانند » .

اما درباره جنگ قوچان ، ویلسن (سرزمین ، ص ۳۰۸) این ملاحظات را کرده است :

« قوچها برای جنگ تربیت میشوند . صاحبان آنها ، قوچها را جلو دکان خود می بندند و بدین سان میتوان آنها را دید . روز پنجشنبه قوچها را وادار به جنگ میکنند و آنها شجاعانه بیکدیگر می تازند و وجه

← می گرفته است . این آزمایش بیش از آنکه آزمایش سرعت باشد آزمایش مقاومت بوده است . اسبها را نوجوانان ۱۲ تا ۱۴ ساله سوار میشدند . (ج ۱ ص ۳۶۱ حاشیه) . دو هوسه (شکار ، ص ۱۲۶) تاکید میکند که شاه برای تفریح دواسب را بجان هم انداخت . از سوی دیگر در ناحیه بختیاری « دلخوشی یکفر رئیس ایل عبارت از اینست که اسبهای را برای شکار تربیت کند و آنها با شیری روبرو سازد . پوست این شیر بطور ناشیانه کاه انباشته شده بود و برای همین منظور در کاخ نگهداری میشد . بدین سان اسبها عادت میکردند که شیر را ببینند و این حیوان را که در دره ها و دشتهای خوزستان رفت و آمد میکند احساس بکنند » .

(لایار ، ج ۱ ص ۳۹۲) .

۱- اخیراً ویلسن (ص ۹۹) در سلدوز (کردستان) جنگ گاو را تماشا کرده است . ابراهیم بیک نیز در سفرنامه خود جنگ گاوها را شرح داده است (ص ۱۸۷ و بعد) .

شرط بندی اغلب قابل ملاحظه است. به گردن این قوچها قلاوه‌ای می‌بندند و زنکوله‌ای به آن می‌آویزند^۱ .

گاهی موضوع يك حجارى قدیم - جنگ شیر و گاو - بمرحله عمل درمی‌آید. « در اعیادشان گاو جوانی را بوسط میدان می‌آورند و آنرا تحريك میکنند. همینکه خشمگین شد شیری را بسوی او روانه می‌سازند. اگر شیر گاو را ازهم ندرد مردم این را بفال بد خواهند گرفت و برای کشورشان زبان‌آور خواهند دانست ».

(فلاندن ، سفر باستانشناسی ، ۱۸۵۰ ، ص ۱۳۱).

ب - بازیهای گروهی نوجوانان بازیهای دو نفری

بازی دسته‌ها - دو کودک روبروی هم جای میگیرند. یکی از آنان دستها را باز میکند بگونه‌ای که کف دست رو به هوا باشد. کودک دیگر دستهایش روی آنها دستهای کودک نخستین جای میدهد. آنکه

۱- همان نویسنده (سرزمین ، ص ۲۴۲ و بعد) طرز جنگیدن دو شتر را شرح داده است. هومر (ج ۳ ص ۳۳۷) در جنگ قوچها حضور داشته است. دالمانی (ج ۳ ص ۷۴-۷۳) جنگ قوچها و جنگ بلدرچین‌ها را متذکر شده است. بوگدانف جنگ کژدمها و تارتنها را شرح داده است (همینطور باریه دو منار ، (ژورنال آسیاتیک ۱۹۰۴ ج ۴ ص ۱۷۳) جنگ قوچها و سگها (گیلان) و خروشا را توصیف کرده است. ورشاگین (ص ۳۰۰ - ۲۹۹) به جنگ قوچها در قبایل تاتار قفقاز اشاره میکند.

دستهایش در زیر قرار گرفته است (اولی) آنها را میکشد و میزند پشت دستهای هم بازیش. اگر نتواند نقش دگرگون میشود و دستهای دومی در زیر قرار میگیرد و اگر بتواند بزند بازی را همینطور ادامه میدهند. آفتاب مهتاب - دو کودک سرپامی ایستند پشت به پشت و همدیگر را میگیرند. یکی همبازیش را به هوا بلند میکند و میخواند: «آفتاب مهتاب چه رنگه؟» سپس نوبت بدیگری میرسد که همبازیش را بلند میکند و پاسخ میدهد: «سرخ و سفید رنگه!».

فروشنندگان کوچولو - دو کودک روبرو بهم می نشینند و پاها را دراز میکنند، بطوریکه کف پاهایشان بهم بچسبد. سپس دستهای یکدیگر را میگیرند. آنگاه هر کدام بنوبت به پشت دراز میکشد و دیگری را بسوی خود میکشاند. اولی که همبازیش را بسوی خود کشیده است میگوید: «دوغ کشکی» و دومی پاسخ میدهد «آب زرشکی!».

(شبه بازی فرانسوی: Aubon vinaigre).

جناق شکستن - جناق مرغ را از دوری غذا بر میدارند و با هم شرط می بندند و سپس هر کدام يك شاخه جناق را بسوی خود میکشد تا جناق بشکند. یکی از آنها چیزی بدیگری میدهد و دیگری وقتی آن چیز را میگیرد نباید فراموش کند که بگوید «مرا یاد است» و گرنه بازی را باخته است و در این صورت کسی که آن چیز را داده است برنده بشمار میرود و وجه شرط بندی را تصاحب میکند و میگوید: «مرا یاد است و ترا فراموش!».

۱- ایکاش در برابر نیکی دیگران ناسپاس نبودیم و میگفتیم: «مرا یاد است!» (۰م).

ترکه بازی: این بازی پنجاه سال پیش در مشهد و تهران متداول بود:

«دسته های ترکه دراز آورده جمع میکردند و یکی ترکه در دست میکرد و دیگری هم ترکه بالای سر خود بدو دست گرفته می‌ایستاد. شخص اولی با ترکه به شال کمر دومی مینواخت به حدی که ترکه تراش تراش میشد و بعد همین عمل را آن یکی با این یکی مکرر میکرد و ورزش یا خنده‌ای در بین نبود و حتی بیاد دارم که من علت این کار را از بزرگتر از خود بارها پرسیدم و جواب درستی نشنیدم».

بازیهای چند نفری

گزینش بازی کنندگان - در بازیهای چند نفری يك يا دونفر اوسا^۱ لازم است که بازیها را آغاز و تنظیم نمایند. برای تعیین همبازیهای خود و پیش از آنکه انگشتان شانرا بشمرند چنین میگویند: «سر از من، آخر از تو. یه نخود، دونخود، سه نخود - چاری چنبر - مشک و عنبر - تازی توی! حقا روزی» یا اینکه: «کاشکی من گربه بودم: میو میو کرده بودم، یه قاب پلو خورده بودم».

قلمدان بازی یا قاب بازی: قلمدانی را بر میدارند و به هوا

۱- بهار و ادب فارسی، ج ۲ ص ۳۴۸، بازیهای ایرانی (م. ۰).

۲- استاد.

۳- صادق هدایت، اوسانه، ص ۱۹ = نوشته‌های پراکنده، ص ۲۶۸.

می اندازند. اگر به پهلوی چپ بیفتد معلوم میشود کسی که قلمدان را انداخته است عاشق است و اگر به پهلوی راست بیفتد دزد. اگر بروی بالا بیفتد، کسی که آنرا انداخته است وزیر خواهد شد و اگر بروی پائین بیفتد شاه.

شاه فرمان میدهد و وزیر اجرا میکند. يك طناب ویا پارچه تائیده بجای شلاق بکار میرود. به عاشق و دزد برای تنبیه شلاق میزنند یا اینکه عاشق باید شعر بخواند و سپس بازی را از نو آغاز میکنند. بجای قلمدان اغلب قاب یا بجل بکار میرند (کلمه اخیر اصطلاح ولایتی است و بیشتر در مشرق ایران معمول است).

هر کسی کار خودش بار خودش: دایره وارمی نشینند. یکی از کودکان اوسا میشود. و برای هر کدام از کودکان و حتی خودش، با ایماء و اشاره شغلی تعیین میکند. در این میان کاریکی از بچه ها را انجام میدهند و اگر در همان موقع آن کودک کار اوسا را انجام ندهد بازنده است و تنبیه میشود. در تمام مدت بازی اوسا این عبارت را پیوسته تکرار میکند: هر کسی کار خودش، بار خودش.

ترنا بازی^۱: ترنا عبارت از طناب یا شال کمر است که تائیده شده است. یکی از کودکان که بازی را اداره میکند و اوسا نام دارد يك سر ترنا را بدست میگیرد و دیگران هر کدام به نوبت سر دیگر را میگیرند

و اوسا چنین میخواند: «عمو زنجیر باف؟ زنجیر بافتی؟ - پشت کوه انداختی؟ - بابات اومده؟ چی چی آورده؟ نخود چی کشمش - بخورد یا - زیلنک و زیلینک! -»

هر کدام از کودکان در جواب پرسش هادر جایی که باید «نه» بگوید «بلی» بگوید، ضربات ترنا را نوش جان میکند.

اوسا بدوش - بچه‌ها دایره وارمی نشینند و نوک انگشتان شهادت را بهم می‌چسبانند و بدین‌سان روی زمین فرستاره‌ای تشکیل میدهند. یکی از کودکان که نقش اوسا را بازی میکند، انگشتش را بخط مستقیم عقب میکشد و میگوید «اوسا بدوش!» همه بچه‌ها انگشت خود را عقب میکشند و میگویند «اوسا بدوش!» و سپس دوباره انگشتها بهم متصل میشود. حال اگر اوسا با کشیدن انگشت خود به عقب، بگوید: «زن اوسا ندوش!» اگر دیگران انگشت خود را عقب کشیدند. بازی را میبازند و تنبیه میشوند.

بطور کلی در این قبیل بازیها تنبیه عبارت از يك یا چند ضربه است که بحکم اوسا به پشت دست میزنند.

این بازی بطرز دیگری نیز معمول است: چند کودک دور هم می‌نشینند و انگشت شانرا روی یکی از گلهای قالی میکذارند. اوسا میگوید: «اوسا بدوش! زن اوسا ندوش! کلاغ پر! گنجشک پر!» و بچه‌ها دست شانرا بلند میکنند. اما هر بار که اوسا حیوانی را غیر از پرنده نام ببرد و مثلاً بگوید گاو پر! آنکه دست بلند کرده است باید

پشتش را خم کند . اوسا به پشتش میزند و میگوید : « تپ تپ خمیر - شیشه پر پنیر - پرده حصیر توتك فطیر دس کی بالاس ؟ » این کار تکرار میشود تا بچه‌ای که خم شده درست حدس بزند . نوع دیگر این بازی « کلاغ پرا » نامیده میشود (مقایسه با بازی فرانسوی : Pigeonvole).

قایم شدنك^۱ - بچه‌ای روی صندلی می‌نشیند و سربچه دیگر را میان زانوهای خود میگیرد و میگوید : « موش، موشك - آهسته‌یا، آهسته‌برو - که گربه شاخت نزنه - سر بسوراخت نزنه » . در این مدت بچه‌های دیگر قایم میشوند و استاد فریاد میزند :

« قایم باش ، قایم باش ، هر جا هستی قایم باش » و هر کس را که پیدا کرد بجای او می‌نشیند و آن بچه شروع میکند به جستجو و هر کس را پیدا کند جایش را میگیرد و او شروع میکند به جستجو ، الخ طاق یا جفت - (با سنکریزه ، شیرینی و یا میوه خشك) - یکی از کودکان چند تا از سنکریزه‌ها یا میوه‌ها را بر میدارد و مشت خود را می‌بندد و بدیگری نشان میدهد . این کودک باید حدس بزند که تعداد آنها زوج یا فرد است . اگر درست حدس زده باشد هر چه که در دست رفیقش است مال اوست و گرنه باید همان مقدار را بپازد .

آخرین حبه : خوشه انگوری را بر میدارند و هر کدام از بازی کنندگان بنوبت حبه‌ای از آن می‌چیند می‌خورد . هر کس آخرین حبه را

بخورد برنده است و دیگران باید او را به پشت گرفته ببرند.
 با قالی بچند من؟ - بچه‌ها به دو گروه تقسیم میشوند و هر کدام
 اوسائی بر میگزینند. دواوسا باهم قرار و مدار میگذارند و رقم پیچیده‌ای
 را تعیین میکنند. مثلاً چهار من و دوسیر و یک منقال و هر کدام درس
 گروه خود می‌ایستند. یکی از دواوسا به بچه‌های گروه دیگر میگوید:
 لب لب من (یعنی: عزیزم!). دیگری پاسخ میدهد جان، جان تو
 (یعنی مال تو هستم).

اوسا میپرسد: با قالی بچند من؟ دیگری سعی میکند که وزن
 مقرر را حدس بزند. اگر بیشتر حدس زده باشد، به او میگویند «پائین‌تر»
 و اگر کمتر حدس زده باشد میگویند «بالا‌تر» و اگر بالاخره موفق شود
 که وزن صحیح را بگوید، باو میگویند: «خر، خر تو» و تمام بچه‌های
 گروهی که برده است به پشت بچه‌های گروه دیگر سوار میشوند و میدان
 را میگردند. اگر پاسخی داده نشود یکی از بچه‌ها گروه دیگر را دعوت
 میکند که حدس بزند و بیابد.

گاو، گوساله، فنقلی - (در مشهد: گاو، گوزال، پندیل) -
 اوسا سکه پولی در مشت میگیرد و یکی از بچه‌ها میگوید شیر یا خط.
 آنکه نتوانسته است درست حدس بزند خم میشود و آنکس که درست
 حدس زده است به پشت او سوار میشود و دستهایش را روی چشمهای
 بازنده میگذارد. آنگاه اوسا در دست بسته خود سه تاسنگریزه باندازه -
 های متفاوت میگیرد (بزرگتر گاو متوسط گوساله و کوچک گاو) که از
 شکم مادر مرده بدنیا آمده است) و بطور تصادف یکی از آنها را بر

میدارد و از کسیکه خم شده است (بازنده) میپرسد « گاو ، گوساله یا فنقلی ؟ ». اگر حدسش درست باشد برنده میشود و آنکه سوارش شده است خم میشود و بنوبت سواری میدهد. و اگر هیچکدام از سنگریزه‌ها را درست حدس نزنند اوسا یکی از انگشتانش را بلند میکند و آنرا در جهات مختلف میگرداند و میگوید : « اوسول لولو » آنکه خم شده است باید انگشتش را در همان جهت بگرداند اگر توفیق یابد نجات یافته است و گرنه تمام بازی را از نو شروع میکنند.

اوپشتك : این اصطلاح مشهدی است و شاید اختصار « برپشت پریدنك » باشد که در تهران « جفتك چارگوش^۱ » گویند.

اول - اصل بازی ساده : دو دسته از جوانها ، که به تناسب قوه و سن جور شده‌اند و دو گروه همزور درست کرده‌اند ، بین هم شیر و خط می‌اندازند . هر که باخت معمول و هر که برد عامل میشود . دسته معمول دريك فضای طولانی دو قدم به دو قدم خم شده دستها را بزانو میگذارند و دسته عامل پشت سر هم از روی آنها میپروند و بلافاصله عامل معمول شده و دسته معمول عامل میشوند و این بازی از اقسام اوپشتك کمتر از همه رایج است و غالباً خاص بچه‌هاست که عده‌شان از سه تا پنج تجاوز نمیکند و میدان وسیعی لازم ندارد^۲.

۱- تبریز : پشتك گجندی (م .) .

۲- مجله تعلیم و تربیت ، سال چهارم ، ۱۳۱۳ شمسی = بهار و ادب

فارسی ، ج ۲ ، ص ۳۴۹ .

دوم - اویشتك تپه دار - و آن چنان است كه در میانه بازیگاه ، تپه ای از خاک ترتیب میدهند كه طولش از كف زمین بقدر يك چهاريك (چارك) بلندتر باشد و طرف زیر تپه زمین را سه ذرع الی چهار ذرع میکنند كه خاكش نرم شود و اگر کسی بزانو درآید یا افتاد شكستگی روی ندهد . سپس یکی از افراد معمول كه قوه داشته باشد پای تپه مذکور بطریقی كه گفته شد زانو را در دست گرفته و پشت را خم میکند و باید سرش را هم طوری بدزدد كه پای پرش كننده بسرش نگیرد . بعد تمام افراد ، چه عامل چه معمول ، از روی پشت او ، همانطور كه حالا در ورزش جدید از روی «خرك» میپزند خواهند پرید .

بعد بقدر دویا، كه با چپ و راست گذاشتن دو لنگه كفش تعیین میشود ، معمول پائین تر پشت میگیرد - و غالباً دیگری از افراد معمول بجای اولی پشت میگیرد - و همینطور پرش شروع میشود . لیكن وقتی كه لنگه های كفش قدری دور شد دیگر پرش دشوار شده و هر كس در پریدن قصور كرد باید بجای آن معمول پشت بگیرد و خم شود . توضیح اینکه هر قدر معمول دور رفته باشد بایستی عامل دور خیز کرده و روی نوك تپه جفت زده و از آنجا بلند شده دو دست را روی پشت معمول زده و بطریقی كه از خرك باید پرید از پشت معمول بپرد (بچه ها در این بازی بین تپه و بین معمول يك بار بزمین میایند و بعد می پرند) .

سوم - اوبشتك عرقچین : طریقه سوم که مشکل ترین اقسام این بازی است ، بازی عرقچینی است و آن چنان است که پای تپه مذکور ، بین تپه و معمول ، تر که راست و نازکی که يك ذرع از زمین بلندایستد بزمین فرو برده و روی آن تر که یک عدد عرقچین میگذارند و بازی را با همان جفت کفش که یکی افقی و دیگری عمود بر آن روی زمین مانند صلیب قرار داده اند آغاز میکنند .

اشکال این بازی در آنست که باید عاملها دور خیز کرده و روی تپه جفت زده بلند شوند و از آن طرف بروی پشت معمول فرو داده و بجای یکی از روی او پریده آن طرف سر دو پا فرو آیند ، در صورتیکه عرقچین حرکت نکند و اگر عرقچین تکان خورد یا افتاد آن عامل فوراً باید پشت بگیرد و از نو بازی شروع شود . در این بازی مطلقاً بزرگها و جوانان بیست تا بیست و پنج ساله شرکت میکنند و کوچکها با کمال حسرت و اعجاب و تحسین آنها را تماشا مینمایند .

در این بازی آخری غالباً کفش پر دور نمیرود و از دو الی سه پا از محل اصلی عقب تر گذاشته نمیشود . زیرا بالاخره با کمال مهارتی که جوانان دارند بازی یکی از آنها عرقچین را تکان خواهد داد و بازی تجدید خواهد شد .

دور جستناك : (در اصل دور جستك بوده و در تلفظ جستناك

شده است). این بازی خیلی ساده است: همان تپه كوچك خاکی و همان زمین کنده شده و نرم است. ولی معمول در آنجا نیست و به نوبت دورخیز کرده و از روی تپه میپروند و هر دسته که عده پرنده گانش بیشتر است بازی را خواهد برد. در این بازی برخی كوچکها بازی را از بزرگها میبرند و بهتر از آنها میبرند^۱.

دستنبند: دو بچه دستهای همدیگر را میگیرند (چپ و راست) بچه سوم ساق پای چپش را روی دستهای آنها میگذارد و تنها با پای راست با آنها میرود. اگر افتاد بازی را باخته است و باید دو بچه دیگر را به نوبت سوار بر پشت خود کرده و ببرد.

خرم می‌لنگه: بچه‌ها لی‌لی‌کنان و يك لنگه پا راه میروند و میگویند: میخوام برم ارنگه (روستائی در پیرامون تهران)، به پا خرم می‌لنگه. هر که دورتر راه برود بازی را برده است و بر پشت دیگران سوار میشود و میرود.

بدی بدی (مشهد) - (این اسم معنی ندارد و اختراع شده است، برای آنکه کسی در حین گفتن این حروف نتواند نفس بکشد. چه اگر در هنگام گفتن «بدی» بخواند نفس بکشد حروف مزبور درست ادا نمیشود و در تهران آنرا «زو» گویند و زو هم نوعی از همین اختراع است). این بازی برای تعلیم حبس نفس یا تقویت ریه در حال کوشش و

زد و خورد است و مانند غالب بازیها که گفته شد از تعالیم نظامی قدیم بوده است. آن چنان است که به طریق معهود دو دسته میشوند، و باید هر دو دسته همزور باشند، و کوچک با بزرگ نمیتواند بازی کند.

هر دسته که شیر خط را برد عامل و دسته دیگر معمول میشوند. میدانی را مدور سرحد بندی میکنند. دسته عامل در وسط خط ایستاده و دسته معمول بیرون خط پراکنده میشوند، یا درخیابانی سرحد و حد تعیین مینمایند. بهر صورت پس از تنظیمات درصاف، یک نفر از دسته عامل از صاف جدا شده «درنه» ای بدست دارد و به آوازی بلند میگوید: «بدی بدی بدی» و نفس خود را در حین جولان حبس میکند و به همین حال از خط خارج شده و به دسته حریف حمله میکند و با درنه بهر کس رسید و بهر محکمی که انصافش اجازه دهد میزند و همان کلمات را تکرار میکند و میدود و میزند و هر وقت حس کرد که نفسش دیگر یارا ندارد با یک دور خیز خود را به خط سرحدی میرساند و باخت این پهلوان وقتی است که در بین جولانگری در صاف میدان نفسش بسوزد یا یکی از حریفان و یا بیرون خط گرفته و آنقدر نگاه بدارد که از نفس بیفتد، یعنی نفس بکشد. در این صورت باید کنار برود و دیگری به میدان آید. و آنکه سوخت حق بازی کردن ندارد مگر وقتی که همه رقایش بسوزند و معمول شوند.

خطر این بازی فقط در درنه خوردن است و بیطاقتی در نگاهداری نفس یا کم زوری در برابر حریف والا خطر دیگر ندارد و آنکس هم که

در نه خورد از دسته معمول ، سوخته و باید کنار بایستد .

این بازی برای آنست که بتواند در جنگهای تن به تن و پیاده چالاک و پر طاقت باشد و با حبس نفس به میدان رفتن و زدن و عقب نشستن یا دستگیر شدن و خلاص کردن خود در حال نفس نکشیدن . نوعی از ورزشهای سخت است که در قدیم رسم بوده ، چنانکه رسم بوده است که اسلحه مرد مبارز در حین ورزش یا زره او بایستی در برابر اوقات جنگ وزن داشته باشد تا بدان عادت کند و در وقت جنگ واقعی مثل آن باشد که بارسنگینی بر دوش ندارد . در این بازی هم نفس نکشیدن در این حرکات برای آنست که در وقت جنگ یا گرفتاری در دست دزدان و دشمنان چون در نفس کشیدن آزاد است مثل آن باشد که تفریح میکند . بعلاوه ورزشی است برای ریه و مشق حبس نفس در آب هنگام غرق و غیره^۱ .

زو - بچه ها بخط می ایستند . بچه اول صف فرمان میدهد : يك ، دو ، سه . در کلمه سه تمام بچه ها فریاد میزنند زو (و کلمه را هر قدر میتوانند کش میدهند) و همگی به يك سمت میدوند . هر کس که پیش از همه از نفس بیفتد باید فوراً متوقف شود و آنکس که دیرتر از همه رفته است بر میگردد و هر بچه ای که سر راه به او برخورد باید او را بر پشت خود سوار کند و ویرا به مبدأ حرکت برساند . بازی را دوباره

۱ - بهار ، مجله تعلیم و تربیت ، سال چهارم ، ص ۷۱۵ = بهار و ادب

شروع میکنند.

موش و گربه : دایره وارمی ایستند. یکی از بچه ها گربه میشود و دیگری موش. گربه موش را در بیرون دایره تعقیب میکند ولی موش باید در درون دایره گرفتار شود و در اینصورت کسی دیگر جایش را نمیکرد.

گرگ آمده گله را بره : بزرگترین بچه ها چوپان میشود. کوچکترین آنها بره. چوپان در جای بلندی می نشیند و سر بره را میان پاهای خود میکرد. بچه دیگر گرگ میشود و بقیه گله میشوند و باید از بره حمایت کنند. گرگ نزدیک گله میشود و میگوید: «گرگ آمد گله را بره!» و گله دوباره فریاد میزند: «نمیگذاریم.» گرگ میگوید: «دندان من تیز تره!» بره میگوید: «دنبه من لذیذ تره!» گرگ سعی میکند که بره را بگیرد و اگر موفق شود جای چوپان را میکرد و چوپان گرگ میشود.

مکالمه بطریق زیر نیز انجام میگیرد:

گرگم و گله میبرم چوپون داره نمیداره.

من میبرم خوب خوبشو من نمیدم بشکلتشو

کارد من تیز تره دنبه من لذیذ تره

خونه خاله از کدوم وره؟ از این وره، از اون وره

گرگم به هوا : یکی از بچه ها سرپا می ایستد و دیگران به او

نزدیک میشوند و میگویند:

گرگم بهوا زنکوله بهپا

و هر کدام از بچه‌ها دست به آن بچه میزنند و فرار میکنند، او باید آنها را تعقیب بکند و بگیرد بشرطی که آن بچه‌ها روی چیزی نشینند و یا لی لی کنان راه نروند (که در این صورت تعقیب کننده نمیتواند آنها را بگیرد).

(در فرانسه بازی شیه به این هست بنام : Chat perché)

نخودا (نخود آب - آش نخود) : بچه‌ای رو به دیوار می ایستد.

دیگران به او نزدیک میشوند و میپرسند : « دیشب چه خوردی ؟ » و او پاسخ میدهد « نخودا » و همه طوری وانمود میکنند که به پشتش میزنند و میگویند : « بخور و بدو » و فرامیکنند . او باید یکی از آنها را بگیرد و این بچه گرفته شده که بازی را باخته است بجای بچه اولی رو به دیوار می ایستد و بازی دوباره آغاز میشود و اگر نتوانست بگیرد خودش رو به دیوار می ایستد و بازی را ادامه می دهند .

حمومك موجه داره : بچه‌ها بشکل دایره می ایستند و دستهای

همدیگر را میگیرند و همه با هم می نشینند و بر میخیزند و میخوانند :

حمومك مورچه داره بنشین و پا شو

آسیا بچرخ : بچه‌ها دایره وار می ایستند و دست هم را میگیرند

و دایره شروع میکند بچرخیدن و همه باهم میگویند : « آسیا بچرخ ! » و این چرخش را آنقدر ادامه میدهند که گیج می افتند .

چرخ ، چرخ عباسی : بچه‌ها دور هم بشکل دایره می ایستند و

هر کدام به نوبت از دایره بیرون می‌آید و شروع میکنند بچرخیدن دور خود و میخواند :

چرخ، چرخ، عباسی خدا منو نندازی

این کار را آنقدر ادامه میدهند که بیفتد . هر کس بیشتر بچرخد برنده است .

عمو کرباس فروش : بچه‌ها دست همدیگر را میگیرند و صفی تشکیل میدهند . نفر آخر از نفر اول میپرسد :

عمو کرباس فروش کرباس هم داری ؟

اولی میگوید : « بلی » و آخری میگوید : « ذرع کن بینم » .

آنگاه اولی نفر بعدی یعنی رفیق پهلو دستی خود را بسوی خود میکشد و نفر آخری همین کار را در جهت معکوس انجام میدهد یعنی رفیق پهلو دستی را بسوی خود میکشد تا صف از وسط جدا و کرباس پاره شود .

سپس همین بازی را با پارچه دیگر شروع میکنند (چلوار ، ماهوت و غیره) .

آلا گلنگ : تیر چوبی را بروی تکیه گاهی بحالت تعادل قرار میدهند و بچه‌ها هر کدام روی يك طرف تیر نشسته و تاب میخورند و بالا و پائین میایند و در هر تکانی فریاد میزنند : آلا گلنگ حیدری

الك دولك (تهران) : در مشهد این بازی را لوجمبه میگویند که شاید تحریف روچوبك باشد یعنی چوبك برو. به لجه های امروز خراسان چنبه به معنی چوبدستی ضخیمی است که از نیم ذرع تا سه چارك طول و چهار انگشت قطر دارد.

این بازی چنان است که چوب ضخیمی را بطول يك وجب و نیم گرفته و با تیشه دو طرف آنرا نوکدار و تیز میکنند و چوبدستی بطول نیم ذرع یا سه چارك محکم که يك سرش از سر دیگر کلفت تر باشد بدست راست گرفته و چوب كوچك را که «لو» گویند بروی دو سنگ بر جسته اجاق شکلی قرارداد اول با چوبدستی آنرا بهوا پراکنده و بعد به عرض آن زده و آنرا هر قدر بتوانند دور می پرازند. یا لو را روی زمین انداخته با پهلوی قسمت اعلاى چوبدستی به دمه آن میزنند و لو از زمین بلند میشود، بعد با چوبدستی بعرض آن زده و آنرا دور می اندازند و اگر سوختند کنار رفته یکی دیگر از دسته عامل جلو میاید. و بردن دسته معمول در آن وقت است که یا لو را از هوا بگیرند و یا از جایی که آنرا برداشته اند نشانه گرفته و آنرا درست به چوبدستی که حالا روی زمین بعرض گذاشته شده است بزنند.

و گاهی این بازی را در حین حرکت از شهر به کوهسنگی یا به دیگر راه انداخته و بازی میکنند و راه طی مینمایند. این بازی هم بی-

خطر است و باید مواظب بود که لو یا الک به چشم کسی نخورد^۱ و^۲.
 شَم یِه شَم : (شاید مختصر شده شنبه یکشنبه باشد) - بچه ها رو
 بدیوار می ایستند و یکی از آنها توپی را به دیوار میزند و میگیرد و
 دوباره میزند و در هر زدن میگوید : « شَم ، یِه شَم ، دوشم ، سه شَم ، چار شَم ،
 پنشم ، جمعه » .

این بازی را ادامه میدهد تا وقتی که تواند توپ را بگیرد . در
 اینصورت توپ را بر فیک پهلودستی میدهد و او شروع بیازی میکند .
 برنده بازی کسی است که بتواند بیش از همه توپ بزند .

توپ جستنک : (در اصل توپ جستنک بوده) - این بازی خیلی
 آسان و پر حرکت و کم خطر است و بيمزه هم نیست و آن چنان است :
 توپ بالنسه بزرگی که بتوان آنرا با يك دست گرفت از پشم و فنج
 ساخته و آنرا با ابریشم یا فنج بطرز بسیار زیبایی در هشت یا شانزده خانه
 و گاهی بیشتر میافند . در این بافتن تفننها کرده و چیز خوش رنگ و
 محکمی میشود و با وجود نرم بودن اندرون توپ معذالك سفت و محکم
 از کار بیرون میآید و در همان حال اگر بزمین بخورد دو برابر قد انسان

۱ - مجله تعلیم و تربیت، سال چهارم، ص ۷۱۵ = بهار و ادب فارسی،
 ج ۲ ، ص ۳۵۳-۳۵۲ . در فرهنگ دمزون نیز به بازی شبیه آن اشاره شده است
 (کلمه علاوه) .

۲ - در تریز این بازی را « پیل دسته » میگویند . پیل همان لو و دسته
 همان چوبدستی بود (م .) .

بلند میشود^۱.

بعد جمعی از بزرگ و کوچک در میدانی گرد آمده و صاحب توپ آنرا به قوت بزمین میزند. توپ بلند میشود و همه بهم می‌ریزند که آنرا از هوا بقایند و بمحض اینکه توپ روی دست یکنفر فرود آمد فوراً دور او خالی میشود زیرا همه می‌گریزند، درحالتیکه روی شان بطرف آن شخص است. آن شخص که توپ را گرفته با همان توپ یکی را نشانه کرده و توپ را میپرانند. اگر به آن شخص خورد، همه جمع شده و آنکه توپ را نشان زده می‌جهد روی کول آنکه توپ باو خورده و باز توپ را به قوت بزمین میزند و از کول او پائین می‌جهد. باز هر کس توپ را گرفت یا آنرا از زمین برداشت عمل را تکرار میکند و اگر کسی که توپ را بطرف او نشانه زده‌اند توپ را با دست گرفت باز او حق دارد بدیگری نشانه بزند.

این بازی همه‌اش دویدن و خنده و جستن و مراقبه و نشانه زدن و چالاکی است و هیچ خطر ندارد و کوچکها میتوانند با بزرگها شرکت کنند^۲ و^۳.

۱- در بهار و ادب فارسی، ج ۲، ص ۳۵۰ « دو قدم انسان بلند میشود » است که با مقایسه با ترجمه فرانسه آن، بنظر میرسد اشتباه شده است (م.م.).

۲- مرحوم هانری ماسه در ترجمه فرانسوی این بازی باختصار کوشیده است و ما عین نوشته مرحوم بهار را نقل کردیم.

۳- مجله تعلیم و تربیت، سال چهارم، ص ۷۱۲ = بهار و ادب فارسی، ج ۲، ص ۳۵۰.

توپ زنجیر پله : (معنی این عبارت را تحقیقاً نفهمیده‌ام . گویا « توپ زنجیر پهره » بوده و بعد راء پهره به لام بدل شده است . پهره در لغت پهلوی پهرک و به معنی قراول و مستحفظ می‌باشد و از شرح بازی وجه تسمیه معلوم خواهد شد) .

این بازی چنان است که بازیگران دو دسته میشوند ، کوچک و بزرگ باهم مخلوط و سپس بوسیله شیر خط يك دسته عامل و دسته دیگر معمول میشوند . دسته عامل همه بالای میدان بازی که بایستی حال خیابان را داشته باشد و عرضش معین شود جمع میشوند و دسته معمول پائین خیابان به فاصله از دو تاسی زرع متفرق می‌ایستند و يك نفر از دسته معمول بالا آمده روبروی اولین بازیگر دسته عامل می‌ایستد و توپ در دست اوست و در دست طرف او چوبدستی و زین و صافی است بطول نیم زرع . فاصله بین این دو تن دو زرع باید باشد . نماینده دسته معمول توپ را با دست راست بارتفاع يك زرع و نیم به هوا می‌اندازد ، بطوری که در فرود آمدن به سمت طرف فرود آید . طرف باید مشق کرده باشد که به محض فرود آمدن توپ آنرا با چوب بزند و بسمت پائین خیابان پرتاب کند و بعد از زدن توپ یا سوختن و زدن و افتادن توپ ، آن شخص عامل باید برود در پائین خیابان سی زرع دورتر از محل دسته خود پائین خطی که برای آن نقطه سرحد قرار داده‌اند مانند قراول در يك کنار بایستد و دیگری جای او را گرفته و باز توپ را به قرار سابق بزند و با نزده و بسوزد و او هم برود پهلوی رفیق اولی دست او را بدست گرفته در

کنار خیابان زیر خط سرحدی قرار گیرد و گاه میشود که خط زنجیری مرکب از پنج الی ده نفر از این دسته بخط زنجیر مشغول قراولی و پهرگی میشوند.

اعاده این اشخاص به محل اصلی خود، وقتی است که یکی از رفقای آنها توپ را به قوت زده و دور پرتاب نماید و درحینى که توپ در هوا مشغول حرکت است، قراولها (پهره‌ها) حق دارند زنجیر خود را پاره کرده و از خط سرحدی بادوی سریع رد شده و خود را بصف بالا به رفقای خود برسانند و هرگاه درحینى که یکی از آنها هنوز به صف بالا نرسیده و بین دو صف است توپ را دسته معمول گرفت و یا از زمین برداشت و او را نشانه کرد و توپ به او خورد، او بکلی سوخته و کنار خواهد رفت و الا بالا آمده و از نوحه دارد توپ بزند و هرچه قوه بازیکنها زیادتى باشد خطوط سرحدی طولانى تر خواهد شد. توضیح آنکه دسته معمول حق دارند که دو زرع نزدیک سرحد که عاملها قرار دارند بیایند و اگر توپ را عامل هوائی نزنند و افقى بزنند میتوانند از نزدیک آنرا بگیرند. و این را هم بگوئیم هر کس توپ را گرفت اگر کسی را خواست بزند، میتواند عوض کسی که قبل از او توپ را می انداخت بیاید بالا. باختن دسته عامل موقتى است که افراد آن نتوانند سلامت از خط سرحدی بالا آیند و نشانه توپ شوند و نفراتش تقلیل یافته و مغلوب گردد. در آنصورت دسته معمول عامل و دسته عامل معمول خواهد شد.

این بازی هم بی خطر است ولى هوش و سرعت و چالاکی میخواهد

و اگر یکی از پهره‌ها آنقدر چالاک باشد که در حین فرار از پائین بی‌الا توپی را که به فصد او نشانه رفته‌اند برگشته و بگیرد، آن قدر آنرا در دست نگاه میدارد که همه رفقاییش از خط زنجیر جدا شده و دویده و بیایند بالا.

توضیح: اگر پهره‌ها که زنجیر را همه یا چند تای آنها پاره کرده به طرف بالا میدوند، درین آمدن صلاح خود را در مراجعت بدانند، یا یکی از آنها چنین صلاح بداند حق دارد قبل از نشانه شدن توپ برگردد و خود را به زنجیر متصل سازد^۱.

توپ چوبی^۲: - (در محلات نام این بازی « ریزش زنی » است) - این بازی خیلی آسانی است و دوندگی زیاد ندارد و کوچک و بزرگ با هم شرکت میکنند و آن چنان است که از دسته عامل یکنفر توپ چوب را بدست گرفته بالای میدان می‌ایستد و دسته معمول پائین میدان متفرق میشوند. او باید توپ را با چوب بزند. اگر یکی از دسته معمول آنرا از هوا گرفت، دسته عامل باخته می‌روند پائین و دسته معمول می‌ایند و عامل میشوند و اگر اولی سوخت باید کنار رفته و دیگری از رفقاییش توپ بزند و گاه میشود که تمام دسته عامل می‌سوزند، بدون آنکه یکنفرشان

۱- مجله تعلیم و تربیت سال چهارم، ص ۷۱۲ = بهار و ادب فارسی،

ج ۲، ص ۳۵۱-۳۵۲.

۲- در بهار و ادب فارسی، ج ۲، ص ۳۵۲ «چوب چوبی» چاپ شده

است که احتمال می‌رود نادرست باشد (م.م).

توپ زده باشد و این از فرط ناشیگری خواهد بود.

این بازی تقریباً خطری ندارد، جز اینکه توپ افقی به گیجگاه کسی اصابت کند و آن در بازی سابق هم محتمل بود ولی کم اتفاق می افتد.^۱

گردو بازی : هر بچه دو تا گردو دارد که آنها را روی زمین پهلوی هم میگذارد. سپس فاصله میگیرد و سعی میکند که بوسیله گلوله کوچکی دو تا گردو را از هم جدا کند. اگر موفق شد گردوها مال اوست و گرنه کسی دیگر بازی را ادامه میدهد و اگر گلوله او فقط به یکی از گردوها، بخورد، آنها را بر میدارد و برنده میشود.

عروس بازی : مشتی سنکریزه بر میدارند و به هوا می اندازند و موقع فرود آمدن آنها چند تا را در پشت دست میگیرند و یکی از بازی کنندگان یکی از این سنکریزه ها را بعنوان عروس تعیین میکند. کسی که بازی میکند و سنکریزه ها روی دستش است باید همه آنها را بیاندازد بجز عروس. سپس با همان دست که عروس به پشتش نشسته است باید سنکریزه ها را جمع کند. اگر عروس از دستش بیفتد بازی را باخته است و در غیر اینصورت باید عروس را به هوا بیندازد و آنها را هنگام فرود آمدن در کف دست بگیرد.

کورک : یکی از بازی کنندگان مشتی سنکریزه بزمین میاندازد

۱- مجله تعلیم و تربیت، سال چهارم، ص ۷۱۵ = بهار و ادب فارسی،

و در فواصل سنگریزه‌ها با انگشت کوچکش خطی میکشد بی آنکه دستش به سنگریزه‌ها بخورد و اگر دستش به یکی از آنها بخورد بازی را باخته است. سنگریزه‌هایی که از هم فاصله ندارند و بهم متصل شده‌اند «کور» نامیده میشوند. وقتی که کشیدن خط باین ترتیب پایان رسید باید از میان خطی که ایجاد شده است يك سنگریزه دیگر بزند بی آنکه به سنگریزه‌های دیگر بخورد. وقتی عمل انجام شد و تنها سنگریزه‌های کور ماندند، آنها را بر میدارد و از نو پراکنده میسازد و بازی را دوباره شروع میکند تا اینکه بیازد.

اما سنگریزه‌هایی که بطور مناسب جابجا کرده است مال اوست و آنها را بر میدارد و بازی کننده دیگر با بقیه سنگریزه‌ها بازی را ادامه میدهد.

یه گل دو گل: پنج عدد سنگریزه را بزمین می‌اندازند. سپس یکی از سنگریزه‌ها را بر میدارند و آنرا به هوا می‌اندازند و با گودی دست میگیرند. سپس همین کار را با دو، سه، چهار و سرانجام با پنج سنگریزه انجام میدهد. وقتی سنگریزه اول بدستش میرسد، میگوید: یه گل، دوم دو گل، سوم سه گل، چهارم دروازه، پنجم دونگی. اگر نتواند انجام دهد و سنگریزه را بگیرد بازی را باخته است و باید بازی کنندگان دیگر را به کول سوار کند.

اکر دو کر: در زبان فرانسه بازی شبیه به آن را marelle نامند و آن بازی چنان است که نخست روی زمین این شکل را میکشند:

۱۰	
۸	۹
۷	
۶ × ۵	
۴	
۳	۲
۱	

خانه‌ها هر کدام نامی دارند بدین شرح :

۱- اکر ۲- خانه اول ۳- خانه دوم ۴- جنتی ۵- گوشه اول
 ۶- گوشه دوم ۷- خستکی ۸- ستاره اول ۹- ستاره دوم ۱۰- ینکی دنیا.
 بازی به این ترتیب آغاز میشود که بازی کننده نخست در پائین
 شکل قرار گرفته و سنگ مسطحی را به خانه اول می اندازد . سپس لی لی
 کنان میبرد به داخل خانه اول ، بی آنکه پایش بشکل ترسیم شده
 بخورد . آنگاه با پا سنگ را به پائین و بیرون شکل میفرستد و بیرون
 میآید - سپس سنگ را با دست به خانه ۲ می اندازد و لی لی کنان به
 خانه ۱ و ۲ میرود و از آنجا با پاسنگ رابه يك ضربت به بیرون شکل
 می اندازد .

و از راه خانه اول به بیرون شکل میآید . این بار سنگ را به
 خانه ۳ می اندازد و لی لی کنان به خانه های اول و ۲ و ۳ می برد و سنگ

را به بیرون شکل میراند و خودش از همان راه (۳ و ۲ و ۱) يك پا در هوا برمیکردد.

هرگز نباید به خانه ۴ رفت و یا بدانجا سنگ انداخت و گرنه از بازی اخراج خواهید شد.

آنکاه بهمین ترتیب به خانه های ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ سنگ می اندازند و لی لی کنان از راه خانه های ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ میروند و سنگ را بیرون می اندازند، بی آنکه پا بشکل ترسیم شده بخورد. در خانه هفتم بازی کننده مجاز است که برای استراحت پای دیگر را بروی زمین بگذارد.

سرانجام سنگ را به خانه دهم می اندازند و خانه ها را به ترتیب طی میکنند و سنگ را از دروازه بیالای شکل پرتاب میکنند و سپس بیرون میایند و پای دوم را بزمین میگذارند و آنکاه باید با پا سنگ را به پائین و بیرون شکل انداخت، بی آنکه بشکل ترسیم شده بخورد. در صورت توفیق بازی را برده اید ولی اگر سنگ را برعکس و عوضی بیندازید و یا به بیرون نرانید و یا به شکل ترسیم شده بخورید بازی را باختہ اید.

انگشتر بازی (مخصوص دختران) : دخترها دور هم می نشینند و دایره ای تشکیل میدهند. و چیز کوچکی (مانند انگشتر و پول و غیره) را یکی بدیگری میدهد و دست به دست میگردد ولی معلوم نمیشود که انگشتر دست کیست، زیرا لحافی روی پاهایشان کشیده اند و

انگشتر از زیر لحاف رد و بدل میشود دختری که کنار نشسته است باید حدس بزند که انگشتر دست کیست. در صورت موفقیت جای دختری را میگیرد که انگشتر دست او بوده است و بازی از نو شروع میشود و دختر بازنده باید کنار بنشیند و حدس بزند (درفرانسه : *Jeu de furet*).

آش رشته : یکی از بچه‌ها دستش را بلند میکند و آنرا بحالت گود و نیم بسته نگاه میدارد. بچه‌های دیگر میخوانند :

امان از آش رشته بابام بزغاله کشته
نه نه سر کار آشه عموم قاشق تراشه
دائیم میخوره شاشه.

سپس هر کدام از بچه‌ها به نوبت وانمود میکنند که میخواهند از کودی دست نیم بسته رفیق شان آش بردارند و بخورند.

بازی پاهای : بچه‌ها پاهای یکدیگر را گرفته، اوسا میگویند :

یه دبه و دو دبه سه دبه و سه دبه
سه سبد سبب رنگین سه انار ترش و شیرین
آهو به چرا برده بچه را

سبوری سبوری

ای مادر گلندون آمدی قربدی، افتادی توقندون
هلالی زمزمه کشك و بامجون بقر بون سرت یه خورده بجنبون^۱

۱- اوسانه، ص ۱۹-۱۸ = نوشته‌های پراکنده صادق هدایت، ص

بازی مشت‌ها : بچه‌ها دایره وار می‌نشینند و دستهای شانرا می‌بندند و مشت‌هایشان رویهم يك درمیان (دو دست یکنفر رویهم قرار نمیگیرد) میگذارند و ستونی تشکیل میدهند و مشت‌های بسته را ازچپ براست میچرخانند کسیکه دستش پائین‌تر از همه قرار گرفته است آنرا میکشد و اوسا میگوید :

جمجمك بشك فزون	مادرم سیمین خاتون
گیس داره قد كمون	از كمون بلند تره
از شبق مشكی تره	گیس او شونه میخواد
شونه فیروزه میخواد	حموم هر روزه میخواد

همین بازی درفرانسه نیز معمول است .

اتل متل : بچه‌ها بر دیف می‌نشینند و پاهايشان را دراز می‌کنند . اوسا شعر زیر را میخواند و به ترتیب روی پای بچه‌ها میزند تا آخرین کلمه شعر « ورچین » و این کلمه بیای هر کسی که افتاد باید پایش را کنار بکشد و این شعر را آنقدر میخواند که تمام پاها جمع شود و کسی که پایش بماند یعنی بصدای ورچین پایش را کنار نکشد باخته است :

اتل متل توتوله	گاب حسن کوتوله
نه شیر داده نه پسون	شیرش و بیر کرد سون
به زن کسردی بسون	اسمشو بزار ستاره

واسه شش بز ن نقاره یه چوب زدم به بلبل

صدش رفت استنبیل استنبیل خراب شد

بند دلم کباب شد !

هاچین و واچین یه پا تو درچین

دست کم دو نوع متفاوت از این ترانه شنیده شده است^۱.

ج- بازیهای کودکان

بطور کلی بازیهای کودکان را پدر یا مادر اداره میکند و بچه‌ها

در آن نقش غیر فعالی دارند.

۱- بچه انگشتان دست را از هم باز میکند و دو دستش را که

۱- اما درباره بازیهای ایلات و قبایل، کراوشی Crawshaw (ص ۲۳۹)

يك نوع بازی کودکان ایلات را در خانه زرقون (شیراز) توصیف کرده است :

« در وسط کاروانسرا عده‌ای لحاف سیاه رویهم انباشته شده است و ازمیان

آن طنابی بیرون آمده است سر این طناب دست پسر بچه ایست که میتواند دور تل

لحاف بدود و بدیهی است این کار در محیط محدود انجام می‌پذیرد. سه بچه دیگر

بر سر طنابی که در حدود دو پا است پارچه‌ای بسته و آنرا دور طناب میچرخانند . یکی

از آنها از فرصت مناسب استفاده کرده وبا اسلحه خود به تل لحاف حمله ورمیشود

و آنرا میزنند پیش از آنکه اسیر (بچه‌ای که دور تل لحاف می‌گردد) بتواند او

را از این کار مانع شود . این بازی یک ربع ساعت ادامه می‌یابد . آنگاه از میان

تل لحاف بچه‌ای بیرون می‌آید که طناب اسیر را بدست دارد و جای کسی را میگیرد

که اسیر ویرا بچنگ آورده است . »

رویهم قرار گرفته و بوسیله دوانگشت شست بهم پیوسته است از پهلوشان میدهد. پدر یا مادر نخست انگشت کوچک را لمس میکند، که پائین تر از همه است، و میگوید آتش داری؟ بچه (یا خود مادر) پاسخ میدهد «بالا ترک» و همینطور ادامه میدهد تا برسد بانگشت کوچک دست دیگر که بالاتر از همه است. آنگاه مادر کف دست بچه را قلقلک میدهد، مثل اینکه از آنجا آتش بر میدارد.

۲- دستهای بچه را گرفته به جلو و عقب میبرند و میگویند:

مشکی، دوغی، هراتی به من کره نباتی

بیریم بازار بفروشیم پیرهن نو بیوشیم^۱

۳- مادر دستهای بچه اش را میگیرد و آنها را یکدیگر میزند

و میخواند:

دسی دسی باباش میاد صدای کفش پاش میاد

دسی دسی نه نه ش میاد با هر دو تانمه اش میاد^۲

دسی دسی، دس دس و دس^۳ گربه مندلیش و می بس

خونته قاضی ورمیجس

قاضی خندهش میگرف باد زیر دندش میگرف

۱- نوشته های پراکنده صادق هدایت، ص ۲۶۷ (م. ۰).

۲- مرحوم هانری ماسه (مه) را (همه) خوانده و ترجمه کرده است:

با هر دو تا ههش میاد (م. ۰).

۳- مرحوم هانری ماسه: دس دسی برگ عدس (م. ۰).

۴- کف دست بچه را قلقلک میدهند و از انگشت کوچک او شروع کرده میگویند :

(انگشت کوچک) - لیلی لیلی حوضك كنجشكه آمد آب بخوره
افتاد تو حوضك .

(انگشت بنصر) - این دوید و درش کرد .

(انگشت میانه) - این ماچی بر سرش کرد .

(انگشت سیاه) - این نازی بر پرش کرد .

(انگشت شست) - این کله گنده آمد^۱ گفتش بده ببینم

همینکه داد ببینه کنشجکه پرید رو چینه^۲

نسخه دوم همین بازی

۱- این کوچول کوچوله .

۲- این نه نه موچوله .

۳- این عبا بلنده .

۴- این قبا بلنده .

۵- اینم کفش دوزگنده .

۱- در نوشته های پراکنده صادق هدایت « کله گندم » چاپ شده است

که بنظر نادرست میاید (م .) .

۲- نوشته های پراکنده صادق هدایت ، ص ۲۶۶ (م .) .

نسخه سوم همین بازی

- ۱- این گف : بریم بصحرا .
- ۲- این گف : چی بیاریم؟
- ۳- این گف : گون بیاریم^۱ .
- ۴- این گف که گرگه اون جاس .
- ۵- این کله گنده گفتا : هستم شمارا همراهرا از کی دیگه میترسین؟
- ۵- خر گوشك: مادر دست خود را جلو دیوار میگیرد و سایه خرگوشی را روی دیوار پدید میآورد و میخواند :
 خر گوشك بازاری دست و پا هوا دارای
 خانه در کجا داری ؟ - خانه ام به کوی تو
 عاشقم بروی تو .
- ۶- آتش افروز : مادر از کاغذی که چند بار تا شده است نمکدانی میسازد و بعد دو انگشتش را در دو خانه نمکدان فرو میبرد و آنرا اینطرف و آنطرف حرکت میدهد و میخواند :
 آتش افروز صغیرم سالی یه روز فقیرم
 اگر بدی نمیرم اگر ندی بمیرم
 سپس با نمکدان کاغذی بچه را قلقلک میدهد .

۱- مرحوم هانری ماسه بجای « گون » کلمه « گلی » آورده است

۷- پنبه زن : مادريك تکه پنبه بر میدارد و آنرا با آب دهانش
به بینی بچه می چسباند و طوری به پنبه می دم که پنبه بلرزش در آید و
میخواند :

پیت پیت پنبه بابام منو زدم پنبه ریشش بنده .

فصل هفدهم

داستانهای عامیانه

داستانهای زیر از کتاب کوهی کرمانی بنام « چهارده افسانه از افسانه های روستائی ایران ۱۹۳۶ = ۱۳۱۴ » نقل شده است . اغلب این داستانها تحت تأثیر لهجه محلی کرمان قرار گرفته است . اما از نظر موضوع ، میتوان آنها را بداستانهای عجیب و خارق العاده (شماره های ۳ و ۴) ، داستانهای خوش مزه و خنده دار (شماره های ۶ ، ۷ ، ۱۲ ، ۱۳) ، داستانهای عشقی و حادثه ای (شماره های ۱ ، ۲ ، ۵ ، ۸ ، ۹ ، ۱۴) و داستانهای اخلاقی (شماره ۱۱) تقسیم کرد^۱ .

اینک مقدمه ای^۲ که آقای کوهی کرمانی نوشته است .

« ترانه ها و داستانهایی که از زبان روستائیان و چوپانان ایرانی شنیده میشود بهترین نمونه ادبیات عامیانه بشمار میروند و این ترانه ها و داستانها ذوق طبیعی ، بیان ساده اندیشه ، و احساسات لطیف و پاک

۱- توجه فرمائید که در این داستانها عدد چهل زیاد بچشم میخورد .

۲- متن فرانسه : « ترجمه مقدمه » (م .) .

ایرانی را نشان می‌دهند و علاوه بر زیباییهای معنوی، مقدار قابل توجهی از کلمات و اصطلاحات واقعاً ایرانی با طرز و محل استعمال آنها بدست می‌دهد. اهمیت این اسناد گرانبها ایجاب می‌کند که کسانی که به تکمیل و ترویج ادبیات واقعی ایرانی علاقمنداند از ارزش و زیباییهای آنها آگاه شوند و برای این منظور بهترین وسیله عبارتست از خواندن خود این متون، زیرا «آفتاب آمد دلیل آفتاب».

از اینرو نگارنده این سطور بسال ۱۳۱۰ شمسی بعنوان نمونه چند ترانه که در میان روستائیان کرمان گردآوری شده بود انتشار داد^۱. اکنون چهارده حکایت که کلمه بکلمه ضبط شده است، یعنی همانطوریکه از روستائیان و چوپانان کرمان و کاشان و اصفهان شنیده شده است در اینجا می‌آوریم. مؤلف امیدوار است که این مجموعه کوچک مانند مجموعه سابق ترانه‌ها (که در واقع هر دو یک مشت آرد از یک آسیاست) مورد توجه علاقمندان ادبیات فارسی قرار گیرد.

۱- مغل دختر^۲ (دختر مغول)

مغل دختر مغولی من بیا خرم من گولی من

۱- ترانه های ملی (فهلویات)، مجله نسیم صبا، تهران. این ترانه‌ها

بعد بطور مستقل و بنام هفتصد ترانه منتشر شد (م. م.).

۲- توضیحات مترجم:

الف - چون به عین مقدمه مرحوم کوهی کرمانی دسترسی نداشتم، این

مغل دختر در این باغه سر زلفش پری زاغه
 مغل دختر هوا کرده سرانکش حنا کرده
 مغل دختر چو ورخیزه حمایلهاش فرو ریزه
 بچش اشتر چنحو میکرد بدس دستاس میگرداند
 بیاش گهوآره‌ی جنباند بکعب انبانه می‌مالید

درایران زمین يك شاهى بود با عدل و داد و شبی از شبها مغول

←
 مقدمه از متن فرانسه برگردانده شد.

ب - از دانشمند محترم آقای ابوالقاسم انجوی شیرازی مدیر ارجمند مرکز فرهنگ مردم رادیو تلویزیون ایران که با کمال بزرگواری فتوکپی افسانه‌ها را در اختیار بنده گذاشتند بی‌نهایت سپاسگزارم و از آنهمه لطف و عنایت براستی شرمسار.

ج - چاپ دوم چهارده افسانه بنام «پانزده افسانه از افسانه‌های روستائی ایران» در مهرماه ۱۳۳۳ خورشیدی در تهران انتشار یافته است.

د - ترتیب افسانه‌های مندرج در کتاب مرحوم هانری ماسه با ترتیب افسانه‌های مرحوم کوهی کرمانی مطابقت ندارد. متلاً داستان اول هانری ماسه مطابق است با افسانه نهم کوهی کرمانی.

د - بعضی از افسانه‌ها را مرحوم هانری ماسه خلاصه کرده است: بنظر مترجم این کار اصالت داستان را از بین میبرد و بهمین سبب تمام داستان‌ها در اینجا عیناً نقل شده است.

ه - چاپ دوم چهارده افسانه بنام «پانزده افسانه از افسانه‌های روستائی ایران» در مهرماه ۱۳۳۳ انتشار یافته است.

دختر را در خواب دید، يك دل نه هزار دل عاشق وی گردید. صبح که از خواب بیدار شد همه چیز خود را از تاج و تخت و زن و فرزند گذاشت و سر گرفت به بیابان و مشغول زمین پیمائی گردید. چهار سال تمام گردش کرد آخرش مغل دختر را ندید و نا امید برگشت به پایتخت خودش و بجای خود قرار گرفت. این پادشاه يك پسر داشت مثل ماه شب چهارده و مشغول تحصیل بود. آنهم يك شب مغل دختر را خواب دید، توشه راه برداشت و سر گذاشت به بیابان خدا در طلب مغل دختر. همینطور که طی مسافت می‌کرد رسید به يك گله بز که مال خانه روم پدر مغل دختر بود. شاهزاده اینکه دید شروع کرد به خواندن :

دو تا گله بز دارم دو تا چوپان دز دارم
همش پیشکش خاناروم مغل دختر چنگ آروم

بیا ناز مغلت مو

خدا کرده نصیبت مو

این بیت‌ها را خواند و نهاری صرف کرد. از آنجا رد شد، رسید به گله میش. پرسید مال کیست؟ گفتند مال مغل دختر شاهزاده. شروع کرد بخواندن :

دو تا گله میش دارم دو تا چوپان خویش دارم
همش پیشکش خاناروم مغل دختر چنگ آروم

بیا ناز مغلت مو

خدا کرده نصیبت مو

از اینجا هم رو شد، رسید به يك گله قوچ . پرسید این گله از آن کیست . گفتند مال مغل دختر است . گذاشت به بناگوش و بنا کرد بخواندن :

دو تا گله قوچ دارم دو تا چوپان بلوچ دارم
همش پیشکش خاناروم مغل دختر و چنگ آروم
بیا ناز مغلت مو

خدا کرده نصبت مو

از این لنکروزان لنکر که اشتر میخوره کنکر
نمیتونم کنم باور بینم من مغل دختر
همش پیشکش خاناروم مغل دختر چنگ آروم

باینجا که رسید شاهزاده از راه زد به بیراه و گم شد. چهل شبانروز خوراك این شاهزاده از میوه های جنگلی بود . بعد از چهل روز حضرت خواجه خضر بر او گذر کرد و شاهزاده را برداشت درب دروازه شهر خاناروم پدر مغل دختر گذاشت . شاهزاده دید چهل درویش خاکستر نشین هستند . شاهزاده رفت پیش آنها و پرسید شما چه میکنید و چه کرده اید که خاکستر نشین شده اید ؟ گفتند ما چهل درویش پسر چهل پادشاه هستیم و همه عاشق گوشه چشم مغل دختر شده ایم . شاهزاده قدری بر آنها خندید و داخل شهر شد رفت در عمارت مغل دختر . مغل دختر هم رسمی داشت که شبهای جمعه میرفت سر قبرستان برای خواندن فاتحه برای اموات . از قضا امشب شب جمعه بود . فرمان داد اسب مادیون

بیاورید که میخواهم بروم فاتحه خوانی . شاهزاده این شعر را برای مغل دختر خواند .

مغل دختر گل بادیون طلب کردی بیار مادیون
نگاه کن و رمن مجنون شدم مو آلا خون و الا خون^۱
بیا ناز مغلت مو
خدا کرده نصیب مو

دختر رویش را کرد به شاهزاده گفت تو کیستی و چطور جرات کردی پاتوی عمارت من بگذاری و حالا که آمدی بچه دل و بچه مناسبت این شعر خواندی ؟ این بگفت و دست انداخت گردن شاهزاده و شاهزاده هم دست انداخت گردن دختر همدیگر را تنگ در بغل گرفتند و چند بوسی از لب همدیگر برداشتند . دختر گفت من میخواهم بروم سر قبرستان برای خواندن فاتحه ، تو هم بیا . شاهزاده هم همراه وی رفت . آن چهل درویش خاکستر نشین چون شاهزاده را همراه مغل دختر دیدند از حسادت تبرزین ها بدست گرفتند و افتادند بجان شاهزاده تا میخورد زدندش . شاهزاده بیهوش گردید . خاناروم پدر مغل دختر آمد سر شاهزاده و گفت چه کسانی این شاهزاده را زده اند ؟ گفتند این چهل درویش که بعشق مغل دختر خاکستر نشین شده اند . گفت شاهزاده را امشب پذیرائی کنید تا صبح خودم بیایم . شب بر سر دست آمد در وقت خواب شاهزاده شمشیر

برهنه را میان خود و مغل دختر گذارد و خوابیدند. صبح که شد دختر از چنگ شاهزاده فرار کرد. شاهزاده هم همه جا او را تعاقب کرد. دختر داخل خانه گردید، تمام زر و زیور خود را به یکسو افکند و تکیه بر دیوار داد. این را که شاهزاده دید شروع به خواندن کرد:

مغل دختر مغل دختر مغل شمشیر بر جوهر
مغل دختر ز موجستی مگر بیمونه بشکستی؟

یا ناز مغلتمو

خدا کرده نصبت مو

مغل دختر از این خانه رفت بخانه دیگر و آنجا حنا بدست و پایش بست. باز شاهزاده دنبال او را ول نکرد، رفت در آن خانه دید که مغل دختر دست و پایش را حنا بسته، باز بنا کرد بخواندن:

مغل دختر حنا کرده حنا وردست و پا کرده
عجب غوغا بپا کرده همش میگه خدا کرده

یا ناز مغلتمو

خدا کرده نصبت مو

این حرفها بگوش خاناروم رسید که شاهزاده عاشق مغل دختر شد همیشه برایش شعر میخواند. امر داد که هر کجا شاهزاده را دیدند بیاورند. شاهزاده را آوردند نزد خاناروم، وقتی که شاهزاده رسید خدمت خاناروم، پس از تعارفات معموله گفت چه برو باشد، چه بزور باشد، چه یکروز باشد، چه صد روز باشد، من مغل دختر را میبرم. خاناروم گفت بچه

مال و بچه زور؟ و این را بدان پادشاه کشمیر امروز آمده خواستگاری و حالا رفته چهل روز دیگر شیر بها بیاورد و دختر را ببرد. اگر تو زودتر شیر بها را درست و حسابی آوردی دختر مال تو والا بسر چهل روز پادشاه کشمیر میآید و دختر را میبرد. شاهزاده شروع کرد به بشکن زدن و خواندن :

دو تا گله بزر دارم دو تا چوپون دزد دارم

همش پیشکش خاناروم مغل دختر چنگ آروم

خان گفت بسیار خوب برو، زودتر اگر آمدی دختر مال تو هست و اگر پادشاه کشمیر آمد مال او است. شاهزاده خواست خدا حافظی بکند مادر مغل دختر گفت دختر را مادر شوهر میدهد تو خاناروم شعر خواندی برای من چیز نمی خوانی؟ شاهزاده گفت خیلی خوب برای تو هم میخوانم. بنا کرد بخواندن :

خداوندان ندارم اسب تازی در این میدان نمایم ترك تازی

که هر دو مان کنیم آروز بازی که بانو را کنم آروز راضی

در این میدان شیرازی

بیا ناز مغل تو خدا کرده نصبت مو

شاهزاده دوباره آمد بشهر خودش و به پدرش گفت تو چهار سال زحمت کشیدی رفتی دنبال مغل دختر و او را نتوانستی پیدا کنی. من رفتم و پیدا کردم، حالا مال و اموال بده تا بروم و بیارم. پادشاه خندید و گفت من پول بدهم تو بروی دختر را بیاوری؟ همانطوریکه پیدایش

کردی پول هم خودت پیدا کن و مغل دختر را بیاور . شاهزاده این را که شنید قهر کرد و دوباره شروع کرد به بیابان نوردی . همه جا رفت تا رسید به (آبگاهی) آب انباری قدری استراحت کرد و آبی خورده خوابش برد . وقتی که بیدار شد دید صدای زنگ کاروانی میاید . بلند شد دید قاطرچیان پادشاه پدرش دارند میایند و صدای زنگ گوش آسمان را کر کرده است . خوب که نزدیک آمدند دید تمام قاطرها جعبه بارشان هست . جلودار را خواست گفت قاطرها باید در اختیار من باشد آمد قدری پایداری کند شاهزاده بزور قاطرها را تصاحب کرد و شروع کرد براه پیمائی . در یک شبانه روز چهل فرسنگ راه رفت . پس از آن گفت بینم چه در جعبه ها است . وقتی که در جعبه ها باز شد دید تماما خالی هستند ، دو باره تحویل چاروا دارها داد و خود تگ و تنها سرگرفت به بیابان خداوند و گفت تو کل بر خدا اگر خدا بخواهد بدهد با دست خالی همه چیز میدهد شب تاریک و ظامانی بر سر دست آمد شاهزاده بنا کرد بخواندن :

رسیدم و رسید راهی خداوندا تو آگاهی
شوا بر است تاریک ماه تو کل بر تو ای الله

همینطور که میرفت رسید یک قافله . دید از شهر خاناروم میروند بشهر کشمیر . گفت سالار قافله کیست . گفتند این قافله که می بینی قافله - سالارش راجه کشمیر است که دختر خاناروم مغل دختر را گرفته و دارد میرد بشهر کشمیر ، شاهزاده رفت جلو محمل مغل دختر را گرفت بنا

کرد بخواندن :

مغل دختر در در گوش بگیر دست مرا بفروش
به نیمی نون و دوسیر گوش بکن يك حلقه ام در گوش

بیا ناز مغلت مو

خدا کرده نصیبت مو

اینجا بشنو خسروی^۱ مغل دختر از مغل دختر بدش می‌آمد . تدبیری کرد که مغل دختر را بکشد . قدری آجیل درست کرد و آنرا بزهر آلوده کرد و داد به مغل دختر بخورد . از قضای روزگار پسرش آمد آجیل‌ها را ریخت در جیبش و بخورد و بمرد . در شهر سر و صدا بلند شد که مغل دختر بد قدم می‌باشد . شاهزاده اینکه دید خوشحال شد ، آمد پشت بام خانه پادشاه کشمیر و خطابش به مغل دختر بود چنین خواند :

لبوم خشک مگر کوری به مثل آب آنگوری

بیا ناز مغلت مو خدا کرده نصیبت مو

بعد از آن رفت پیش مادر پادشاه کشمیر و گفت آیا میدانید که دختر بد قدم است و هفت نفر را تا حال کشته ؟ مادر پادشاه گفت میتوانی این دختر را برداری ببری ؟ شاهزاده گفت خیر من چنین کار نمیکنم . مادر گفت صد تومان میدهم . گفت نمیبرم . چه درد سر بدهم تا هزار تومان

۱- خسروی و مصفر خسر به فتح اول و ثانی است که مادر زن و مادر شوهر را گویند و در خراسان به ضم اول و ثانی مستعمل است و خسور هم در فرهنگها دیده شده است .

رساند . شاهزاده قبول کرد . شب وقتی که پادشاه خوابیده بود آمد در عمارت و دختر را بدوش کشید و از شهر بیرون آمد و سیصد تومان داد هفتصد غلام زنکی شمشیر بدست خرید و مغل دختر را سوار بر اسب و خودش سوار شده شروع کرد بخواندن :

مغل دختر تو تو باغی	میون دختران طاقی
میون اصل چار باغی	روشن روشن چو چراغی
بیا ناز مغلتمو	خدا کرده نصیبت مو
مغل دختر گل میوه	بیا ناز ناز میوه ^۱
بریم با هم دگر خیوه	

بیا ناز مغلتمو

خدا کرده نصیبت مو

مغل دخیر گل گندم دگر بیتوت نمی بندم

به خاناروم همی خندوم مغل دختر شیر قندوم

بیا ناز مغلتمو

خدا کرده نصیبت مو

۱- اینجا بیوه بمعنی عروس است نه شوهر مرده و این همانست که در

فرهنگها بیوک بروزن سرود ضبط کرده اند و بعید نیست این لفظ در اصل بیوک بر وزن دیرک بود و بعد بیوه شده است . درنواحی نظیر آقای کوهی کرمانی از مردم فیوج شنیده که عروسی را بیوگانی بکسر باء و یاء معروف و فتح واو می گفتند ، به طریقی که در برهان قاطع آمده و گوید در کردستان و میان الوار هم همین لهجه متداول است .
م - بهار .

مغل دختر گل آلو درخت سیب و زرد آلو

مثال سیب پشم آلو

بیا ناز مغلت مو

خدا کرده نصیبت مو

مغل دختر گل نوزه که فردا عید نوروزه

دلوت ور مو نمیسوزه که روزمن به این روزه

بیا ناز مغلت مو

خدا کرده نصیبت مو

همه جا آمد و حالا از خوشحالی میخواند تا رسید بشهر خودش.

پدرش خبردار شد گفت شاهزاده‌ای که یکه و تنها بادست خالی مغل دختر

را آورده و این پسر من قابل هست و هر چه هم داشت تمام باو واگذار

کرد و خودش رفت گوشه‌ای نشست مشغول عبادت خدا شد و شاهزاده را

جانشین خود کرد و شاهزاده داد شهر را آئین بستند و هفت شبانه روز

مردم را شام و نهار داد و با مغل دختر عروسی کرد.

همینطور که این شاهزاده بمراد دل رسید همه دوستان بمراد دل

برسند.

۲- کمالا و شفانون

سوزبری بدم در تنگ شولی گذر کردم بیا خونه شفانون^۱

۱- مرحوم هانری ماسه این بیت را چنین ترجمه کرده است :

در تنگ شولی چرا گاهی بدم از نزدیکی خانه شفانون گذشتم (م).

شفانون در هوای جورنون بیا یکشو به مهمان شافون
 در زمانهای قدیم جوانی خوش قد و بالا بود بنام کمالا و یک اسب
 کهر هم داشت. روزی از روزها که بعزم سیر و گشت سوار بر اسب بود
 گذارش بیای قصر شفافون افتاد. شفافون هم دختر پادشاه^۱ بود. همینکه
 چشم شفافون به قد و بالای کمالا افتاد یک دل نه هزار دل عاشق کمالا شد.
 رو کرد به کمالا گفت خوبست از اسب پیاده شوید و امشب را مهمان من
 باشی. کمالا در جواب شفافون گفت:

چار بیتو^۲

رهوم دور و خروم لنگ که باروم شیشه و سنگ
 تو که از بار خود اندیشه داری جرادر بار مردم میزنی سنگ:
 شفافون در جواب کمالا گفت:

دو بیتو

بیارت کی زدوم موسنگ و یاسنگ رهوت دوراست باشد هم خرت لنگه
 کمالا تمنی کرد که اجازه بده بروم، من اینجا دشمن دارم، خوب
 نیست بمانم و دلم برای تو از خودم بیشتر میسوزد و هزار جان من فدای
 یک تارموی شفافون.

۱- در چاپ نخست بجای « پادشاه » کلمه « رئیس قبیله » ضبط شده و
 هانری ماسه نیز چنین ترجمه کرده است. (م .)

۲- توجه میفرمائید که هر مصرع یک بیت نامیده میشود (م .)

دو بیتو

رهوم دوراست منزل کافرستون که میترسم بمونم در زمستون
شفانون گفت نقلی نیست ، اگر صد سال بمانی آب از آب تکان
نمی خورد :

چار بیتو

اگر صد سال بمونی در زمستون
هم اسبوت جودهم هم خود در شبستون
فصیل اسب تو مونی شکر دوم
جو و اسب ترا با دوم تر دوم
بجای گاه اسبوت پنجه آروم
پیا میخ طلایش گذاروم

چار بیتو

خوراکت را بطرح پادشائی کسه چینی و قاشق کهربائی
سفره پوست پلنگ دورش خطائی نیفتم^۱ تا قیامت مون جدائی
شفانون گفت حالا دیگر پیاده شو . از بسکه اصرار کرد کمالا از
اسب پیاده شد . اسبش را بردند و جا دادند و خود کمالا را هم برد و در
چادر خودش جا داد . موقع شام که شد سفره از پوست پلنگ که دورش
گلابتون دوزی بود انداختند و شام خوردند . وقتی که سفره را برمیچیدند

شفانون چنین گفت :

دو بیتو

سفر بر چین والحمدش بپاکن دعا در کله عبدالمناکن
 سپس به کمالا گفت کجا میخوابی ؟
 تو در خسبی و یا اندر پس بون؟ به گل خسبی عزیزم یا گلستون؟
 کمالا گفت هیچ جانی خسبم مگر در ایوان. شفانون گفت حرفی
 ندارم ولی میترسم از دشمنان :
 به ایوان خفتنت حرفی ندارم ولی از دشمنان اندیشه دارم
 آخر رفتند خوابیدند و قرار شد هر وقت خروس خواند کمالا
 برخیزد و سوار بر اسب بشود و برود :

دو بیتو

خروسك زود خوان تازین به بندم سحر بار ول شیرین بیندم
 خروس سحری خواند ، شفانون دلش نیامد کمالا را بیدار کند ،
 رویش را کرد بخروس گفت :

خروسك تو میخوان وقت سحر نیست

که یار از من جدا کردن محل نیست

خروسك گری بخوانی لال گردی

زچش کور و زن بیمار گردی

اول طلوع آفتاب شفانون کمالا را بیدار کرد و گفت :

راشوراشو که صحبت پاك پاكه ستاره پیش صبح يك نیزه تا که

کمالا سوار براسب شد و از شفانوں خواهان پوست پلنگ که رویش شام خورده بودند شد. شفانوں گفت من حرفی ندارم، اما این نشونی هست. برادرهای من این پوست را میشناسند، هر جا که ترا بینند دمار از روزگارت درمی آورند. کمالا گفت نقلی نیست، من دوست دارم پوست پلنگی که باهم روی آن شام خوردیم بیادگار توداشته باشم. شفانوں ناچار شد و پوست پلنگ را داد. کمالا هم پوست را روی زین اسب انداخت و سوار شد و گفت:

چار بیتو

شتر را بار کردی راهیم کن ننگ اور رنگ زرد کاهیم کن
بدون چیزی دگر از تو نخواهم همن بوی خوشت همراهیم کن
از قضای فلکی شفانوں يك نوکر خیلی بد جنس و کچل و نامرد
داشت، خبر داد به برادرهای شفانوں و تمام را ازسیر تا پیازگفت که چگونه شام خوردند روی پوست پلنگ و چگونه کمالا تقاضای پوست پلنگ جهت یادگاری کرد. برادرها کمر قتل شفانوں را بستند. کمالا هم حالا سواره میرود. پس از رفتن کمالا شفانوں دلش تاب نیآورده و دنبال کمالا روانه شد. کمالا رسید سرچادر وایل وابه برادرهای شفانوں از پوست پلنگ کمالا را شناختند و تکلیف کردند که پیاده شده قدری استراحت کند، خصوصاً که گله هم بدومه^۱ شیر و ماست و پنیر تازه هم

۱- هانری ماسه چنین ترجمه کرده است: «موقع دوشیدن گله است».

فراوان داریم و برایش خواندند :

چار بیتو

کمالا گله در دوم است بنشین پنیر تر فراوان است بنشین
 دو تا قوچ سیاه سردار گله برای شوم مهمون است بنشین
 کمالا خواست پیاده شود که شفانون از دنبال رسید و گفت :

چار بیتو

کمالا گله در دوم است بنشین پنیر تر فراوان است بنشین
 دو نایب اجل در پشت خیمه برای جون مهمون است بنشین
 آخر الامر بهر زبان بود برادرهای شفانون کمالا را پیاده کردند
 و او را تاجوانمردانه کشتند . شفانون هم اینکه دید خود شرا کشت .
 اهل محل جمع شدند دو قبر برابر یکدیگر کنند و آنها را خاک کردند .
 کچل دید بدکاری کرده و او باعث کشتن دو جوان ناکام شد و آمد میان
 قبر کمالا و شفانون قبری کند و خود را کشت و وصیت کرد در همین
 جا که کندم خاکم کنید . آمدند خاکش کردند . بعد از یکسال يك درخت
 سرو از قبر کمالا و يك درخت سرو هم از قبر شفانون درآمد و يك درخت
 سگ بته (درختی است که خارهای پیچیده و درهم برهم دارد) از قبر
 کچل درآمد . این دو درخت سرو میخواستند بهم پیچند ، این درخت
 سگ بته میانجی میکرد و نمیگذاشت این دو سرو بهم برسند ، تا یکروز
 يك بته کن (خار کن) رسید آنجا و تبرش را کشید این درخت پر خار را
 کند، و قتی که کنده شد آن دو درخت از اینطرف و آنطرف آمدند بهم دیگر

پیچیدند و هر کس آن دو درخت را میدید خیال میکرد اینها يك درخت هستند .

۳- درویش جادوگر

يك پادشاهی در مغرب زمین بود . يك روز كه سلمانى سرور ویش را اصلاح میکرد و همینطور در آئینه نگاه میکرد دید تمام موهایش دارد سفید میشود و هیچ اولاد ندارد . وزیرش را خواست و گفت ای وزیر اگر يك دعائی یا يك كارى كردى كه تا يك سال دیگر من اولاد داشتم كه هیچ والا میدهم گوش تا گوش سرت را ببرند .

بشنو از كارهای خدا ، يك درویش آمد درب بارگاه و چادر زده و بوق و منتشای خود را بچوب چادر آویخت . نوكرها هر چه پول به او دادند كه برود نرفت و گفت میخواهم شخص پادشاه را ببینم و كار لازم و ضرورى دارم . بالاخره پادشاه خبر دادند كه درویشی آمده و چادر زده . هر چه میکنیم كه دم و دستگاه خود را بردارد و برود قبول نمیکند و میگویند شخص پادشاه را میخواهم ببینم .

پادشاه گفت بیاوریدش ، درویش را بحضور آوردند . درویش دست كرد در شولای خود يك سیب در آورد و تقدیم پادشاه كرد و گفت نصف این سیب را خود و نصف دیگرش را بدهید بخانم میل نمایند كه تا اولاد دار شوید و اکنون باید بنویسید بمن بدهید كه این مولود اگر دختر باشد مال من ، اگر پسر باشد يكسال مال تو و يكسال مال من باشد . پادشاه

بیش خود فکر کرد از کجاکه گفته درویش درست در بیاید. آمد درست در آمد، درویش چگونه جرأت دارد که دختر یا پسر مرا ببرد؟ پادشاه يك نوشته داد بدرویش که اگر اولاد دار شدیم در اثر برکت این سیب، اگر دختر شد مال درویش باشد و اگر پسر شد یکسال نزد درویش باشد و یکسال نزد ما باشد. نوشته را داد به درویش و خدا حافظی کرد و رفت. پادشاه بدستور درویش رفتار کرد، نصف سیب را خود و نصفش را داد بخانم خوردند. از قضای روزگار خانم بار حمل برداشت و يك پسر زائید و اسمش را مهر آفرین گذاردند. پسر بزرگ شد رسید بسن پانزده سال. از همه چیز کامل شده بود، در تمام هنرها از قبیل اسب سواری و تیراندازی و خط و نقاشی در میان امثال و اقران خود نظیر و مانندی نداشت.

در این مدت پانزده سال هیچ خبری از درویش نشد. يك روز از روزها درویش درب بارگاه آمد و باز شاخ و فقیر و کشکول را آویزان کرد و مشغول هو حق کشیدن گردید. هر چه پول به او دادند که برود گفت میخواهم پادشاه را ببینم. خبر دادند، گفت بیاید. درویش وارد شد. چشم شاه که بدرویش افتاد دید همان درویش است. گفت درویش گل مولا در این مدت کجا بودید که بمانس نزدید؛ گفت رفته بودم پی گشت و سیاحت و حالا آمدم که پسر را ببرم تا حالا پانزده سال نزد شما بوده و باید پانزده سال هم نزد این بنده باشد. پادشاه گفت درویش این چه حرف است که میزنی؟ بیا از این مطلب بگذر، هر چه میخواهی بتو میدهم. درویش گفت حاشا و کلا، همینطور که نوشته دادی پسر مال من است تا پانزده سال.

حالا میگوئی نه؟ بین شاهزاده و قتیکه از مکتب میآید اول پیش تو میاید یا نزد من میاید. ظهر شد، پسر از مکتب که آمد اول به درویش سلام کرد و دست انداخت به گردن درویش که ای باباجان تا حالا کجای بودید؟ شاه دید دیگر نمیشود، شاهزاده را داد به درویش و شاهزاده و درویش آمدند بیرون شهر، رسیدند نزدیک کوهی. نزدیک دهنه غار کوه شاهزاده بیک پیر مرد نورانی برخورد کرد و آن پیر مرد بشاهزاده گفت ای جوان این درویش جادوگر هست و ترا میخواهد ببرد در این غار کوه و بتو تکلیف میکند آرد بردار و خمیر کرده نان بپز و تنور نان پزی هم در آنجا هست. تو مبدا قبول کنی. بدرویش بگو اول خودت خمیر کن و نان بپز تا من یاد بگیرم. برای دفعه دیگر من این کار را خواهم کرد و وقتی این کار کرد یعنی آرد خمیر کرد و برد سر تنور، وقتی که رفت نان را در تنور بگذارد تو فوری پاهایش میگیری و با سر می اندازیش در تنور آتش و فوراً برو میخفتی. در حدود يك ساعت صداهاى هولناك میشنوی. شاهزاده قبول کرد. پیر مرد اصرار کرد که در این مدت که صداهاى هولناك میشنوی، مبدا سر خود را بلند کنی و چنانچه سرت را بلند کنی کشته میشوی. شاهزاده دست پیر مرد را بوسید و با درویش داخل غار شد، دید بلی اینجا يك غار طولانی است که انتهای او پیدا نیست و يك تنور هم دارد شعله میکشد، دودش بهوا میرود الى ماشاء الله.

درویش رویش را کرد بشاهزاده گفت آرد بردار، خمیر کن و نان بپز. شاهزاده گفت من نمیدانم اول شما این کار را بکنید تا من یاد بگیرم

و برای دفعه دیگر من این کار را خواهم کرد. درویش شروع کرد بخمیر و پس از آن آمد لب تنور. همچنین که خواست نان بپزد، شاهزاده دو پای او را گرفت و در تنور انداخت و فوراً بروی خوابید. هی صداهای هولناک آمد. پسر سرش را بلند نکرد تا يك ساعت طول کشید، بعد سرش را برداشت و بلند شد، رفت دید خدا بده برکت، اینقدر طلا و جواهر درویش اینجا انبار کرده که خدا بهتر میداند. هر چه میتواندست برداشت از غار آمد بیرون. دید يك سوار دارد میآید. رسید، رو کرد بشاهزاده و گفت کجا میروی؟ همراه من بیا تا با هم باشیم. شاهزاده قبول کرد با سوار همراه شدند تا رسیدند در يك غار دیگر، سوار از اسب پیاده شد. دهنه اسبش را داد به شاهزاده گفت من میروم در این غار و تو همین جا بمان تا سه روز. روز اول يك نعره و روز دوم هم يك نعره میزنم و روز سوم هم يك نعره. اگر روز سوم نعره سوم من را شنیدی که خیلی خوب صبر کن تا من بیایم. اگر نشنیدی تا غروب سوار میشوی میروی. سوار رفت در غار. روز اول دید بله نعره سوار مثل نعره شیر بلند شد. گفت ها این اولش، روز دوم شد باز نعره دوم بلند شد. شاهزاده گفت ها این نعره دوم. روز سیم شد دید نعره نیامد. نزدیک ظهر شد دید نیامد. نزدیک غروب شد دید دارد روز غروب میکند، نعره سوم سوار نیامد. نزدیک غروب یکم رتبه صدای نعره سوار بلند شد و این صدا غیر از صداهای اول و دوم بود. صدایش مثل صدای دیو هست بود و یکم رتبه پس از صدا هم سر و کله خودش پیدا شد، اما دست و پایش خون آلود و سر و

صورتش زخم‌دار و گفت باریک الله شاهزاده فهمیدم تو خوب جوانی هستی. بدان که در این غاریک دختر بطلم بود و من این سه روز بادیوی که این دختر را به طلسم انداخته جنگ می‌کردم و دیو را کشته و دختر را نجات دادم و حالا برویم با همدیگر تماشا کنیم و دوتائی رفتند در غار، یک دختر دیدند مثل ماه شب چهارده و آن سوار و شاهزاده و دختر هر چه که میخواستند و میتوانستند ببرند از خانه این دیو برداشتند و با دختر از غار آمدند بیرون. آن سوار رویش را کرد بشاهزاده گفت حال چند سال است که تو خبر از پدرت نداری و پدرت از فراق تو از بس گریه کرده کور شده تو برو نزد پدرت و یک برگ هم داده بشاهزاده و گفت این برگ را میسائی و بچشمهای پدرت میمالی خوب میشود و با هم خدا حافظی کردند و از هم جدا شدند.

شاهزاده آمد بشهر خودش دید بلی همینطور که آن سوار گفته بود پادشاه از فراق شاهزاده بسکه گریه کرده بود چشمهایش کور شده است. شاهزاده فوراً آن برگ را سائید و به چشمهای پدرش مالید خوب شد و سرگذشت این مدت که با درویش رفته بود و جادوگر از کار درآمدن درویش و کشته شدنش و برخورد با آن سوار و نجات دادن سوار دختری را که دیو به طلسم انداخته بود تا دادن این برگ که داروی چشمهای پادشاه بود از اول تا به آخر تمام را بیان کرد. آنوقت پادشاه تمام اعیان و وزیران و ریش سفیدان شهر را خواست. اول رفتند آنچه در غار اول که درویش جادوگر در آنجا کشته شده بود تمام خزینه را بار کردند و

آوردند و آنوقت پادشاه از همه اعیان و وزیران و سفیران دعوت کرد و گفت من پیر شده‌ام و بطوریکه دیدید پسر من لایق و کاری هست میتواند مملکت را اداره کند. من او را بجای خود مینشانم و میروم در گوشه‌ای مشغول عبادت خدا میشوم. همه گفتند آفرین، آفرین، انشاءالله مبارك است. شاهزاده بجای پدر بر تخت شاهی مشغول عدل و داد گردید. خدا مراد دل هر مراد مندی را بدهد. آمین یارب العالمین.

۴- کچل گاوچران و دختر کدخدا

يك کچل بود که گاو میچراند. صبح زود گاوهای اهل ده را میبرد صحرا و غروب می‌آورد. هر کسی که گاو داشت روزی يك چیزی به کچل میدادند یکروز دختر کد خدا آمد سبوی خودش را آب کند، کچل او را دید و يك دل نه صد دل عاشق دختر شد. دختر هم به کچل گفت بیا سبوی مرا کمک کن بگذار روی دوشم. کچل خوشحال شد و سبوی آب دختر را روی دوشش گذاشت و يك بوسه هم از دختر برداشت. دختر آمد بخانه پسر مادرش گفت بلی امروز کچل گاوچران يك بوسه از لبان من برداشته. مادر دختر زن عاقل و فهمیده‌ای بود گفت نه، نه نه جان طوری نشد. بشنو از کچل، امروز که از صحرا بر میگردد به ده و گاوها را جا می‌نماید، آمد پیش مادرش و گفت نه نه من دختر کدخدا را میخواهم، باید بروی برای من خواستگاری. مادرش هر چه نصیحت کرد که نه نه جان آخر دختر، دختر کدا خدا هست و ما بیچاره و بینوا هستیم چیزی

نداریم. کچل روی يك پا ایستاد و گفت حکماً فردا که آفتاب طلوع کرد باید بروی دختر کد خدا را برای من خواستگاری کنی. مادر بیچاره گفت خیلی خوب حالا صبح بشود. رسم و عادت اهل ده بر این قرار بود يك سنگی وسط خانه کد خدا بود. هر کس از اهل ده میخواست زن بگیرد و یا خواستگاری بکند، میآمد روی این سنگ می نشست. مردم میفهمیدند که این زن بخواستگاری آمده. مادر کچل صبح زود که کچل گاوهای اهل ده را برد بصحرا، بنا بقولی که به کچل داده بود آمد خانه کد خدا روی سنگ نشست. زن کد خدا زن عاقل و فهمیده‌ای بود و سابقه دیر روز را که دخترش گفته بود که کچل امروز دو بوسه از زبان من گرفت یادداشت. وقتی که دید مادر کچل روی سنگ نشسته، حساب کار را کرده پیش خودش گفت دیر و زود دختر را ماچ کرده و امروز مادرش بخواستگاری آمده. رویش را کرد به خدمتکاران گفت از دیشب شام مانده است یا خیر. اگر مانده قدری بیاورید بدهید مادر کچل و دو ریال هم پول باو بدهید. قدری خوراك و پول به مادر کچل دادند. آن بیچاره دیگر رویش نشد که اظهار مطلب نماید. هیچ نگفت و رفت. غروب که کچل از صحرا بر میگردد، اول حرفی که به مادرش میزند میگوید چه کردی؟ دختر کد خدا را راضی کردی یا خیر. مادر بیچاره باز زبان به نصیحت باز کرد که آخر ما بیچاره هستیم و باید پایمان را با اندازه گلیم مان دراز کنیم. بیا فردا برویم دختر عمومیت را برایت بگیرم. کچل چوب را کشید و گفت اگر فردا صبح زود نری دختر کد خدا را برایت نگیری با این چوب خردت

خواهم کرد. مادر بی‌نوا قبول کرد، صبح که شد برود و دختر کد خدا را برای کچل خواستگاری کند.

صبح زود مادر کچل زفت در خانه کد خدا روی سنگ نشست و مطلب خودش را گفت. زن کد خدا زن فهمیده و مهربانی بود و گفت من سهم خودم راضی هستم و باید کد خدا هم رضایت بدهد. شب که کد خدا آمد بخانه، زنش گفت کد خدا انشاء الله مبارك است. امروز مادر کچل گاو چران به خواستگاری دخترت آمده و من سهم خودم رضایت دادم، دیگر بسته برآی تو می‌باشد و مخفی نماند که کچل فوق‌العاده عاشق هم هست و دوباره از دختر برداشته. ما حصل مطلب اینست که کار به این سادگی نیست. کد خدا هم آدم خوش قلب خوبی بود، گفت کچل بیچاره که چیزی ندارد و زندگی و خانه و اساسی ندارد. ما نمی‌گوئیم که نمیدهیم، می‌گوئیم برود پول پیدا کند و خانه بسازد و زندگی درست کند، آنوقت بیاید و دختر را ببرد. به کچل هم خبر دادند که مطلب از این قرار است.

کچل خوشحال شد و امروز گاوها را نبرد بصحرا و بمادرش گفت میخواهم بروم گردش و پول پیدا کنم. مادرش هر چه التماس کرد آخر مادر من را تنها مگذار. کجا می‌روی؟ همین جابمان خدا کریم است. کچل گفت خیر نمیشود. پشت به وطن و رو به بیابان همه جا رفت تا اینکه در راه رسید به يك درویش. درویش گفت کجا می‌روی؟ نوکر میشوی؟ کچل گفت بلی نوکر میشوم. روزی چند می‌گیری؟ - هر چه بدهی.

درویش گفت برویم . رفتند رفتند تا رسیدند به سربك چشمه آبی .
 درویش گفت کچل تو همین جا بمان . من میروم بخانه خودم و میایم .
 کچل دید درویش ورد می خواند ، رفت در چشمه آب و ناپیدا
 شد و بعد از يك وقتی دید باز از میان چشمه آب بیرون آمد . گفت کچل
 بیا برویم . کچل پرسید کجا برویم ؟ درویش گفت چشمانت را بهم بگذار
 واسم اعظم یادش داد خواند و گفت بیا با من . کچل ورد خواند و با درویش
 رفتند در چشمه . کچل وقتی چشمهایش را باز کرد ، دید به به عجب جای
 خوبی باغ و بوستانی که هرگز به عمرش ندیده . درویش به کچل گفت
 درست چشمانت را باز کنی هر جا من رفتم همراه من بیا . با هم رفتند
 در عمارت باغ . دید يك دختر مثل ماه شب چهارده آنجا هست . درویش
 کچل را داد بدست دختر و يك كتاب هم داد و گفت . من میروم شكار
 چهل روزه ، تا من می آیم این كتاب را به کچل درس میدهی که خوب
 بتواند بخواند . دختر گفت خیلی خوب و درویش ناپدید شد . دختر
 كتاب را به کچل خوب درس داد و گفت اگر پدرم بداند که تو كتاب را خوب
 یاد گرفتی روزگارت را سیاه میکند . کچل گفت حالا چکار کنم ؟ دختر
 گفت وقتی پدرم آمد بتو گفت خوب بلد شدی بگوبلی یاد گرفتم . اما
 وقتی گفت بخوان مثلاً گفت بگو الف تو بگو ب ، هر چه بگوید بخوان
 تو وارونه اش را بخوان که بداند تو بلد نیستی .

بعد از چهل روز درویش تنوره کشید و پیدا شد . رویش را کرد
 بدختر و گفت کچل كتاب را خواند ؟ دختر گفت این چه آدمی است ؟ هر

چه میگویم بخوان نمی فهمد . درویش دستی گذاشت روی الف گفت این چه هست؟ کچل گفت این ب . درویش دست روی هرچه گذاشت دید خیر کچل هیچ بلد نشده است . رویش را کرد بدختر گفت این بدرد ما نمی خورد . کیسه پول بیاور پولش بدهم برود . صد تومان پول به کچل داد گفت برود که تو بدرد ما نمی خوری .

بشنواز کتاب . این کتاب جادو و تمام چیزهای دنیا توی این کتاب میباشد و همه را کچل یاد گرفته بود و آمد بوطنش پیش مادرش . گفت نه نه پول را بگیر بگو بنا و عمله گل کار بیاید و خانه بسازد تا باقی پولش را همین زودی میرسانم . مادر کچل مشغول بنائی گردید و نقشه عمارت را از روی همان عمارتی که در باغ درویش دیده بود که در این دنیا کسی نظیرش را ندیده بود با خود آورده بود و دستور داد که از روی آن بسازند . شب که دو بدو با مادرش نشسته مشغول صحبت بودند به مادرش گفت نه نه فردا اول آفتاب من يك اشتری میشوم ، مهار مرا میگیری میری بشهر به صد تومان میفروشی و مبادا افسارم را بدهی یا بفروشی . اگر هزار تومان هم خریدند ندهید . صبح که شد مادر کچل مهار کچل را که اشتری شده بود گرفت و برد روی میدان شهر . صد تومان فروخت و مهارش را گرفت آمد بخانه . وقتی غروب شد پیر زن دید کچل آمد به خانه و گفت صد تومان را بدهید به معمار باشی و امشب هم باز با مادرش گرم صحبت و شوخی بودند .

آخر شب وقتی که خواستند بخوابند کچل گفت نه نه فردا اول

آفتاب من يك قاطر ميشوم من را میبری روی میدان شهر به هزار تومان میفروشی و مبادا افسارم را بدهی . پیر زن صبح اول آفتاب بلند شد کچل که قاطری شده بود برداشت آمد بازار. يك تاجری از حمام میآمد بیرون، دید عجب قاطر خوبی است مثل طاووس مست می خرامد . گفت ها نه نه قاطرت را چند میفروشی ؟ پیر زن گفت هزار تومان . تاجر گفت ای پیرزن خدا پدرت را بیامزد . من صد تا قاطر دارم هر یکی سی چهل تومان بیشتر نخریدم . حالا خیلی خوب قاطر تو خوبست صد تومان نه هزار تومان . پیر زن گفت ای تاجر باشی بدان قاطر من دو هزار تومان ارزش دارد . قاطر من در يك ساعت هر کجای دنیا بخواهی بروی ترا میبرد و برمیگرداند . تاجر گفت چطور چنین چیزی میشود و اگر شد من عوض هزار تومان دو هزار تومان میدهم . پیر زن گفت ترکستان دوره میدانش نزدیک است، امتحان کن . تاجر پیر زن را برد در خانه خود و يك قبض دو هزار تومان داد به پیر زن که اگر قاطر يك ساعته رفت تا شهر روم و برگشت دو هزار تومان بدهد به پیر زن ، تاجر يك برادر داشت در شهر روم ، دلش خواست از برادرش يك احوالی بگیرد ، بزنش گفت زود باش يك خاکینه درست کن و خودش يك کاغذ نوشت و خاکینه را در قابلمه گذاشت و سرش را مهر و موم کرد داد به نوکرش و گفت سوار قاطر بشو که این قاطر يك ساعته میباید برود بشهر روم و برگردد . نوکر هنوز پایش در رکاب گرم نشده بود خودش را در شهر غریبی دید . بابا اینجا کجاست؟ گفتند اینجا را شهر روم میگویند . گفت فلان کاروانسرا

در کجاست؟ نشانش دادند. آمد در اطاق برادر تاجر و کاغذ را داد. دید همین آن نوشته شده. تاجر گفت: نوکر بیا ببینم دیگر چه داری؟ قابلمه خاگینه را داد دید هنوز گرم است. خاگینه را خورد جواب کاغذ را نوشت داد. نوکر دوباره سوار شد آمد در بازار پیش تاجر. تاجر اینک دید دستپاچه شد و پول زیادی به نوکر داد و گفت مبادا این موضوع را برای کسی تعریف کنی و يك جائی بگوئی که من همچو قاطری دارم. به پیرزن هم گفت نه نه جان تو قاطرت را خودت هزار تومان میفر وختی حالا من پانصد تومان دیگر بتمو میدهم. پیرزن پول را گرفت آمد بخانه. تاجر هم به نوکر گفت يك قالی زیر دست و پای این قاطر پهن کند و عوض کاه و یونجه نقل نبات و قند و شکر به قاطر بدهد.

دو سه روز گذشت. يك شب زن تاجر گفت خانه آباد. تو قاطری به این خوبی گيرت آمده چرا خودت سری به این قاطر نمی زنی و این قاطر را سرپرستی نمی کنی؟ تاجر گفت راست میگوئی. فردا صبح زود میروم سرپرستی از قاطر میکنم. تاجر صبح زود آمد نزد قاطر. دید آقا خدا بده برکت مثل طاووس مست. هی ماشاء الله دستی به کله و گوش قاطر کشید به دید دماغش را بسوراخی میمالد. رویش کرد به نوکر گفت مگر قاطر را تیمار نکردی و نمی کنی؟ گفت چرا تیمار میکنم. تاجر دید دماغ قاطر باریک شد دارد میرود تو سوراخ. ای این قاطر چرا اینطور شد؟ دیدند بکلی سر قاطر رفت. ای داد و بیداد این چه سری هست؟ دیدند گردن رفت. ای داد بیداد قاطر چرا اینطور شد؟ دیدند

تا کمر قاطر رفت . ای نوکرها بیایید ، بگیرید . خیر تمام قاطر رفت . در سوراخ دم قاطر را گرفتند دم قاطر کنده شد و سوراخ بهم برآمد . ای بابادیوار را خراب کنید . نوکر گفت من که بنایستم . ای تاجر باشی بیا بشنو و این حرف را بکسی نگوئید ، برای اینکه کسی باور نمیکند و علاوه بر این میگویند تاجر باشی دیوانه شده .

بشنو از مادر کچل . دید دو سه روز گذشت کچل پیداش نشد ، خیلی غصه خورد که یکبار دید کچل خنده کنان سر و کله اش پیدا کردید . نه نه قربانت بروم این چند روزه کجا بودی ؟ دلم برایت تنگ شده بود . حالا نزدیک است عمارت کچل تمام شود .

باز کچل گفت نه نه فردا صبح از خواب برخیز و من يك قوچ میشوم مرا میبری بازار و قیمت من دوست تومان است و مبادا زنجیر گردن مرا بدهی . صبح زود پیرزن قوچ را برد توی میدان . همچنین که رسید روی میدان درویش جادوگر پیدا شد - قوچ مثل یید میلرزد از ترس . ای داد و بیداد حالا درویش بقوة جادو مرا تکه تکه میکند . درویش رویش کرد به پیرزن گفت نه نه قوچت را چند میفروشی؟

گفت دوست تومان . گفت بگیر این دوست تومان و زنجیر قوچ را بده بدست من ، پیرزن گفت قوچ را میفروشم زنجیرش را نمی فروشم . خوب پول زیادتر بگیر برای زنجیر ، چرا نمیدی ؟ مردم جمع شدند آخر بابا مگر چه ارزشی دارد ؟ اینقدر برای پیرزن بیچاره خواندند تا راضی شد در مقابل پول زنجیر را بدهد . درویش سر زنجیر را گرفت و حالا از خشم و غضب لبان خود را میگرد . رفت تا رسید بر همان

چشمه و رفت در چشمه رسید در همان عمارت درویش . رویش کرد بدختر و گفت ای گیسو بریده تو بمن دروغ گفتی و با این کچل پدر سوخته با هم ساختید و علم مرا باو یاد دادی . اکنون بسزای اعمال خود میرسد . برو چاقورا بیاور . دختر رفت بادیه را آورد عوض چاقو . باز گفت برو فلان خنجر را بیاور . دختر چیز دیگری آورد . ماحصل هرچه درویش میخواست دختر برخلاف او رفتار میکرد . آخر اوقاتش تلخ شد از خشم و غضبی که داشت زنجیر قوچ از دستش رها گردید که خود برود و خنجر را بیاورد و قوچ را بکشد که در این بین قوچ يك كبوتر شد و بهوا پرواز کرد . درویش هم قوش شده دوید دنبال كبوتر . كبوتر هم پرنان در هوا به پرواز است ، كبوتر جلو و قوش در عقب . هاقوش نزد يك رسید که كبوتر را بگیرد . كبوتر يك دسته گلی شد و دختر تاجری لب حوض خانه نشسته بود افتاد بدامان دختر . قوش دوباره بصورت درویش درآمد و آمد درب خانه شروع کرد به هوحق گفتن . یا علی مدد ، گلی که آمد در دامان دختر مال من بود . دختر گفت خوب بابا درویش - نیازی از من بگیر و این گل مال من باشد . راضی نشد . هرچه بدرویش دادند راضی نشد . دختر اوقاتش تلخ شد گل را انداخت نزد درویش . گل شد يك من ارزن و پخش شد در عمارت و باغچه . درویش شد يك مرغ با چند جوجه ، شروع کردند ارزنها را جمع کردن . يك دانه ارزن رفته بود در يك بوته گل . هرچه کرد و خواست آن دانه را پیدا کند نتوانست و حالا تمام مردم تماشا میکنند . همه مات و متحیر که این چه سرپست که یکمرتبه آن دانه ارزن که توی بوته گل بود شد يك روباه

و تمام جوجه‌ها را بامرغ گرفت و خورد. تاجر گفت این روباه را بگیرند. روباه را گرفتند او را قسم دادند که ترا بحق خدائی که ترا اینگونه قدرت داده است، ما را از این راز آگاه کن. روباه شد کچل گاوچران و سرگذشت خود را از وقتی که گاوچرانی می‌کرده و چگونگی عشق خودش را بدختر کد خدا و رها کردن شغل گاوچرانی و سر گذاشتن به بیابان و برخورد با درویش و تمام وقایع و حوادثی که در این مدت بسرش آمده است تمام و کمال تعریف کرد و حتی این علمی که دارد از دختر درویش یاد گرفته، همه را گفت. پس از آن نزد مادرش و دیگر کچل دارای همه چیز شد. دست بخت بکند برایش جواهر میشود و عمارت هم تمام شد. آمدند تمام ریش سفیدان نشستند، مثل جشن عروسی دختر کد خدا با کچل را فراهم کردند و چندین شبانه روز عیش و شادی کردند همینطور که کچل گاوچران به مراد دلش رسید همه حاجتمندان به مراد دل برسند. آمین یارب العالمین.

۵- قصه دختر تاجر و ملا

در روزگاران قدیم ملك التجاری بود که از حیث مال و مکنت کسی بیای او نمیرسید. از اولاد فقط يك دختر بنام نوش آفرین داشت و يك بچه هم از سر راه برداشته بود و اسم او را خدا دادگذارده بود. آقای ملك التجار به این دختر خیلی عشق و علاقه داشت. يك معلم سرخانه برایش آورد که دختر را درس بدهد. این معلم خیلی آدم

ناپاك و بدجنسی بود. خورده خورده به دختر دل باخته با دختر عشقبازی میکرد. از قضای فلکی برای ملك التجار سفری پیش آمد. بار سفر بست، پشت به شهر خود و روبدیار غربت. پس از رفتن ملك التجار آقای معلم دیگر راحت گردید و علنا به دختر اظهار عشق نمود. دختر هر چه او را نصیحت کرد که تو بجای پدر برای ما هستی و پدر روحانی من میباشی، این چه حرف است که میزنی؟ بخرج معلم ناپاك نرفت و تهدید کرد که اگر بخواهی سربچی بکنی من برای پدرت مینویسم که تو با دیگران سر و سری داری. دختر زیر بار نرفت و گفت هر چه میخواهی بکن. معلم ناپاك هم نوشت به ملك التجار که بلی پس از رفتن شما دختر با يك جوان عشق و عاشقی میکنند و دل بدرس نمیدهد. ملك التجار هم نوشت به خدا داد دختر را که نامش نوش آفرین بود ببرد در يك بیابان و او را بکشد و پیراهن خون آلود او را برایم بفرست. خدا داد هم نوش آفرین را برداشت آمد در بیابان و پیش خودش فکر کرد که مبادا این دختر بیگناه باشد، من چرا خون بیگناه بگردن بگیرم و مطلب را بدختر گفت و يك تیر از چله کمان کشید کبوتری را هدف قرار داد و پیراهن دختر را بخون کبوتر آلوده کرد و برگشت و پیراهن را برای ملك التجار فرستاد. نوش آفرین بیچاره هم سر گرفت در بیابان. روزها میوه های جنگلی میخورد و شبها روی درختی میخوابید. مدتها کارش این بود. همینطور که گردش میکرد روزی از روزها رسید

بسر يك چشمه آب گوارائی كه در عمرش چنین آبی به این خوبی ندیده بود. از این آب خوشش آمد. روزها میرفت در جنگل برای بدست آوردن میوه های جنگلی. و شبها میآمد. بالای درختی كه كه در پای این چشمه بود میخوابید و روزها هم وقتی هوا گرم میشد میآمد بالای همین درخت پای چشمه استراحت میکرد.

روزی از روزها پسر پادشاه هوای شكار پسرش زد، با خدم و حشم و دستگاه آمده بود به شكار. در شكارگاه چشم شاهزاده به يك آهوی خوش خط و خالی افتاد او را تعاقب كرد و به همراهان دستور داد كسی حق ندارد با من بیاید. شكار همه جا جلو، شاهزاده از عقب، بالا خره شكار از چشم شاهزاده ناپدید گردید، خود و اسبش هم خسته و مانده رسید بسر همین چشمه. از اسب پیاده شد، قدری از آب چشمه نوشید، همین طور كه در آب نگاه میکرد و دید عكس يك دختر مثل ماه شب چهارده در آب منعكس است. نگاه بیالای درخت كرد، گفت بگو بینم توجنی یا ملکی یا آدمی زاده هستی؟ دختر گفت بمن لباس بده تا پیوشم، آنوقت بیایم پائین. شاهزاده لباس داد. پوشید، آمد پائین و برترك اسب خود سوارش كرد رو به لشكرگاه و پس از آن رو بشهر وارد شهر گردید. حضور پدرش پادشاه رفت و حكایت شكار خود را گفت و دیدن دختر و آوردن او را. پادشاه گفت انشاءالله مبارك كه، همین دختر قسمت و نصیب تو است. روز بعد مجلس جشن و عروسی برپا كردند، نوش آفرین را با شاهزاده با هم عقد بستند. این دوروز بروز بر مهر و محبت هم میافزود،

مثل لیلی و مجنون باهم بودند . پس ازچندی هم خدا پسر به آنها داد و دو سال بعد هم خدا پسری دیگر بآنها داد . روز و شب باهم خوش بودند . شبی از شبها که شاهزاده آمد بقصر دیدنوش آفرین خیلی دلتنگ و دارد گریه میکند شاهزاده گفت چرا دلتنگی و گریه برای چه؟ گفت من هم پدر دارم مادر دارم ، دلم برای پدر و مادر تنگ شده است ، مدتی آنها را ندیده‌ام و از آنها خبری ندارم . شاهزاده گفت اینک دلتنگی و گریه ندارد . فردا اسباب سفر از هر حیث فراهم میکنم ، برو پدر و مادر خود را ببین ، هر قدر دلت میخواهد پیش آنها بمان ، آنوقت برگرد و بیا . نوش آفرین قبول کرد ، فردا صبح اسباب سفر آماده گردید شاهزاده وزیر خود را با عده‌ای همراه دختر روانه بشهر پدر و مادر نوش آفرین نمود . چند منزل که از شهر دور شدند شبی از شبها که کاروان استراحت کرده بود ، وزیر آمد نزد نوش آفرین و اظهار عشق و علاقه نمود به دختر . نوش آفرین گفت این چه حرفه که میزنی ؟ تو نان و نمک شاهزاده را خورده‌ای و حالا میخواهی باو خیانت کنی ؟ وزیر گفت این‌ها همه حرف است ، حاشا و کلا باید کام دل من بدهی والا سر این دو پسر را گوش تا گوش میبرم . نوش آفرین گفت این محال است ، هر چه دلت میخواهد بکن . وزیر بی انصاف هر دو طفل معصوم را سر برید ، دختر باز راضی نشد . وزیر گفت چنانکه کام ندهی سر خودت را مثل سر طفلانت میبرم . نوش آفرین دید دست بردار نیست ، گفت قدری تأمل کن تا من تطهیر کرده بیایم . دختر به بهانه تطهیر هر چه میتواندست پول و جواهر برداشت

و در آن شب و تاریکی زد به پهن دشت بیابان . حالا نمیداند کجا میرود . وزیر هر چه معطل شد دید دختره نیامد . تا صبح بانتظار نشست ، صبح فهمید که دختر فرار کرده است . برگشت به شهر بشاهزاده گفت شب دزدان آمدند قافله را زدند و دو شاهزاده کوچک را سر بریدند و نوش آفرین را برداشتند و رفتند . حالا بشنواز دختر . شب تا صبح راه رفت روز هم همینطور میرفت ، بدون اینکه بداند کجا میرود . نزدیک غروب رسید بیک گله گوسفند . چوپان را خواست و گفت گوسفندی را سر ببرد و گوشت او را کباب کند بیاورد . اول که چوپان قبول نمیکرد اینقدر پول داد که راضی شد . گوسفندی را سر برید و قدری از گوشت او کباب کرد ، دختر خورد و شکمبه گوسفند را دستور داد تمیز کرده و مثل کلاهی او را بسر گذارد ، به چوپان گفت لباسهای مرا بگیر . چوپان داد دختر لباس چوپان را پوشید و شکمبه گوسفند را بسر نهاد ، آمد آمد تابشهر پدرش رسید . رفت درب خانه پدرش را زد و گفت کلفت میخواهید؟ آنها گفتند چنانچه آشپزی بلد باشی میخواهیم . گفت میدانم و در خانه پدرش بعنوان آشپز ماند و خیلی خوب آشپزی میکرد .

در اینجا بشنو از شاهزاده و چوپان و وزیر . وقتی وزیر دید که دختر از چنگش بدر رفت صبح زود پیراهن خود را پاره کرده و شروع کرد به گریه کردن که دیشب دزد آمده و دوشاهزاده را کشته پول و جواهرات زیاد با دختر برده اند . همینطور برگشت بشهر و حکایت حال را گفت . شاهزاده خیلی بی تابی کرد . پس از آن گفت ای وزیر من تا این دزدها را

بیدا نکرده به سزای اعمال خودشان نرسانم از پای نخواهم نشست. وزیر گفت منم با شما هستم. دو نفری لباس درویشی پوشیده پشت بشهر و رو به بیابان همه جا آمدند تا رسیدند به يك کاروانسرائی. شب را در آن کاروانسرا منزل کردند. بشنو از چوپان. چوپان هم پس از آنکه دختر رفت، گله را رها کرد و سرگرفت در بیابان. همه جا آمد آمد تا شب رسید بهمان کاروانسرائی که شاهزاده و وزیر در آن وارد شده بودند. چوپان آن درویش را که دید نزدیک به آنها شد و سلام کرد و گفت گل مولاها کجا میرید؟ گفتند، درویش هستیم و مشغول سیر و گشت دنیا هستیم و شما هم امشب بیا با ما باش. چوپان قبول کرد و سه نفری شاهزاده و وزیر و چوپان گرد هم نشستند. شاهزاده درویش را کرد بچوپان گفت خوب است امشب هر يك از ماها سرگذشت خود را بگوئیم تا شب را بصبح برسانیم. چوپان گفت که خوب است که شماها اول سرگذشت خود را بگوئید. شاهزاده شروع کرد و از روزی که به شکار رفته بود و دیدن دختر را در چشمه آب و آوردن دختر را بشهر و عروسی کردن و دارای دو اولاد شدند تا اینکه دختر يك شب بیاد پدر و مادر خود گریه کرد و روانه کردن دختر با دو فرزندش بهمراهی وزیر و خبر آوردن وزیر که دزد آمده و فرزندان را کشته و پول و جواهر دختر را برده اند. تمام را گفت. وزیر هم حکایت و سرگذشت خودش را از روزی که وزیر شاهزاده شده و بهمراهی دختر با دو فرزند شاهزاده و آمدن دزدان و کشته شدن فرزندان شاهزاده و بردن دختر و جواهر و پول و خبر آوردن به شاهزاده، همه را گفت. چوپان هم حکایت خود را نیز گفت که من گوسفندان اهل ده را روزها میبردم

به چراگاه و شبها میآدمم به ده و این کار من بود. تا اینکه چند روز پیش مثل همیشه که گوسفندان را بچراگاه برده بودم دیدم که يك دختر مثل ماه شب چهارده آمده نزد من و اظهار گرسنگی کرد و پول بمن داد. گوسفندی برایش کشته و کباب کردم خورد و بعد شکمبه گوسفند را بجای کلاه بسر خود گذارد و لباسهایش را با من عوض کرد و رفت. پس از آنکه دختر رفت. من دیدم نمیتوانم دیگر گوسفند بچرانم و گوسفندان را رها کرده و اکنون دارم میگردم که شاید يك بار دیگر این دختر را ببینم و من خیال میکنم که این دختر یا جن بود یا پری بود و خیلی هم سخاوت داشت. برای يك گوسفند که پنج تومان قیمتش بود صد تومان پول بمن داد و علاوه بر این لباسهای فاخر و نو خودش را با لباسهای کهنه و چرك من عوض کرد. اینست که من دیوانه و شیفته دختر شده‌ام و اکنون سرگرفته‌ام بدشت و بیابان که اکنون نزد شما هستم. شاهزاده گفت ای گل مولا تو هم بیا با ما باش. صبح که شد سه نفری آمدند تا رسیدند به آن شهری که ملك التجار آنجا زندگی میکرد. رفتند در میدان عمومی و معرکه گرفتند. شهرت افتاد در شهر که سه درویش آمدند در میدان و خوب تقالی میکنند. يك روز دختر پیش خود گفت بروم و این درویشها را ببینم. آمد میدان به محض اینکه چشمش به آنها خورد آنها را شناخت. آمد نزد ملك التجار و گفت اجازه بدهید يك شب این درویشها که در این شهر آمدند من از آنها وعده بگیرم و يك شب مهمان باشند. ملك التجار گفت شما صاحب اختیار هستید، بروید وعده بگیرید. دختر آمد و

آن سه درویش را وعده گرفت. اینها شب آمدند بمنزل ملك التجار بگیرد یکدیگر نشستند، از هر جا صحبت میکردند. دختر هم داخل جرگه آنها شده و پیشنهاد کرد که چه خوب است شما که اینجا نشسته‌اید هر یکی سرگذشت خود را بگوئید. حالا آنکو که آن معلم ناپاک هم در این خانه هست، میخورد و میخوابد. آن معلم هم آمد در جرگه اینها نشست و داخل در گفتگوی آنها گردید و باز دختر پیشنهاد کرد که هر شبی یک نفر از ماها که اکنون در این خانه هستیم سرگذشت خود را بگوید. امشب که شب اول صاحبخانه آقای ملك التجار سرگذشت خودش را بگوید. ملك - التجار شروع به صحبت کرد و گفت من از اولاد يك دختر داشتم و يك پسر هم از سر کوچه برداشته بعنوان اولادی، اسم او را خداداد گذاردم. برای دختر يك معلم آوردم و خیلی او را دوست میداشتم. برای سفری پیش آمد کرد، باز سفر بسته روانه شدم بدیار غربت. روزی از روزها کاغذی از آقای معلم رسید که بلی دختر شما دیگر آن دختر نجیب با عفت نیست، مشغول عیش و نوش و عشق و عاشقی شده است. ما حاصل کلام اینکه صاف و پوست کنده نوشته بود که دختر فاسق پیدا کرده، منم نامه به خداداد نوشتم که دختر را بردارد ببرد در يك بیابان و او را کشته و پیراهن خون آلودش را برای من بفرستد. خداداد هم به نوشته من عمل کرد. دختر را برد در بیابان کشت و پیراهن خون آلودش را برای من فرستاد. از آن زمان تا کنون غم و غصه و فکر و خیال آن دختر دست از سر من بر نمیدارد و بمرگ این دختر شب و روز میسوزم و میسازم. آن

معلم ناپاك هم درست نشسته و گوش میداد .

امشب گذشت شب دیگر بر سر دست آمد . امشب نوبت معلم میباشد که سرگذشت خودش را بگوید . معلم شروع به صحبت کرد و گفت من معلم آن دختر بودم و چون من در خانه آقای ملك التجار زندگی میکردم نان و نمك او را میخوردم ، و قتیكه دیدم دختری كه ملك التجار او را اینقدر دوست میدارد مثل من معلمی برایش گرفته فاسق پیدا کرد و نادرست و بی عفت و عصمت از کار در آمد ، من روی اصل نمك خورارگی نوشتم به ملك التجار و ملك التجار نوشته به خدا داد هم او را بدستور ملك التجار برد در يك بیابان و او را كشت و پیراهن خون آلودش را برای پدرش فرستاد .

امشب هم گذشت . شب سوم شد . شاهزاده كه لباس درویشی را پوشیده بود شروع به حكایت و سرگذشت خود كرد و گفت بدانید و آگاه باشید من دومین پسر پادشاه خاور زمین میباشم و روزی از روزها هوای شكار بر سر من زد ، با دم و دستگاه رفتم در شكارگاه آهوئی دیدم بسیار زیبا میل كردم كه زنده او را صید نمایم . آهو را تعاقب كردم و گفتم كه هیچكس هم حق ندارد بهمراهی من بیاید . همه جا آهو از جلو و من از عقب بیابان خدا را طی میکردیم ، رسیدیم بدامنۀ كوهی . در آنجا چشمۀ آبی دیدم ، از اسب پیاده شدم آب بنوشم . همچنین كه بر سر چشمه رسیدم چشمم به آب افتاد . عكس دختری مثل پری و فرشته در آب دیدم . نگاه كردم ، دیدم دختری بالای درخت است كه عكس وی در

آب افتاده . گفتم ای دختر بگو ببینم که هستی بیا پائین . از من لباس خواست ، اندازه ای که مقدور بود دادم و خود را پوشاند آمد از درخت پائین و دیگر از شکار آهوبدر رفتم و شکار آهو تبدیل به شکار دختر کرده و دختر را بترك اسب خود سوار کرده روانه شدیم ، بهمر اهان رسیده و روبشهر آمدیم ، نزد پدر خود رفته حال و حکایت را گفتم و دختر را نیز بحضور بردم . پدرم بسیار وی را پسندید و صلاح دانست که با دختر عروسی کنم . هفت شبانه روز شهر را آئین بستند و دختر را که اسمش نوش آفرین بود برای من عقد کردند و من او را مثل جان شیرین دوست داشتم و خداوند عالم دو پسر هم از آن دختر عنایت کرد . شبی از شبها که آمدم خانه ، دختر را دیدم در حالت گریه و از بس گریه کرده بود که چشمهایش باد کرده بود . سبب را پرسیدم گفت آخر من و پدر و مادر دارم . اکنون سالهاست که از آنها خبری ندارم و دلم برای آنها تنگ شده است . گفتم اینکه گریه وزاری ندارد ، اسباب سفر از هر جهت فراهم است ، فردا صبح حرکت کرده برود و پدر و مادر و کس و کار خود را ببیند و برگردد . اسباب سفر فراهم شد و وزیر خود را که طرف اطمینان من بود با جمعی از نوکر و کلفت همراه دختر کردم و آنها را روانه نمودم . پس از چند روز وزیر برگشت و پیراهن خود را چاك كرد و شیون کنان آمد که دزدها شبانه به قافله زدند ، آنچه به قیمت سنگینی و به وزن سبك بود با نوش آفرین بردند . من اینرا که دیده لباس درویشی پوشیدم و با وزیر سرگرفتم به بیابان که شاید بتوانیم دزدان

را پیدا کرده و دختر را بدست بیاوریم. شاهزاده حکایت سر گذاشت خود را که گفت همگی مات و متحیر بهمدیگر نگاه کردند.

امشب گذشت و شب چهارم شد و امشب نوبت وزیر است که سرگذشت خود را بگوید. وزیر هم حکایت خودش را از روزی که در دستگاه خدمت میکرده تمام را مو بمو شرح داد.

شب چهارم گذشت. شب پنجم نوبت چوپان است. چوپان حکایت و سرگذشت خود را از اول تا به آخر گفت و رساند بهمین جاکه اکنون نشسته اند.

شب پنجم گذشت و شب ششم بر سر دست آمد. امشب دیگر نوبت دختر هست که سرگذشت خودش را بگوید. دختر شروع به گفتن کرد از همان اول تمام را از سیر تا پیاز گفت. درین اینک که دختر سرگذشت میگفت ملا و وزیر دستپاچه شده که ای بابا نمیخواهد تو سرگذشت بگوئی. شاهزاده و ملک التجار که داشت مطلب دستگیرشان میشد دختر را تشویق کردند که بگوید. گفت و گفت تا رسید بهمین جا که اکنون نشسته اند. باینجا که رسید همه مات و متحیر بهمدیگر نگاه کردند. زیرا نگفتم که در این شب نشینها قاضی و حاکم شهر حاضر میشدند. همچنین که دختر حکایتش را تمام کرد. آنوقت درویش رو کرد به قاضی و حاکم شهر و گفت حالا سزای کسی که به ولینعمت خود خیانت و حق نان و نمک او را نگاه ندارد چیست؟ حاکم و قاضی هر دو حکم به قتل چنین آدمی دادند. پس بنابراین فردا صبح معلم و وزیر را بردند توی میدان

و بدار زدند و برپیشانی آنها نوشتند این سزای کسیست که خیانت بکند به ولینعمت خود و پاس نمک خوارگی را نگاه ندارد .

پس از آن تاجر سجده شکر بجا آورد و دختر را دربغل گرفت و از آن بچلی طلبید . به چوپان هم انعام و خلعت زیاد دادند . تاجر و حاکم آن شهر هدایای زیادی بشاهزاده دادند و آنهم دختر را برداشت و رفت بشهر خودش . الهی همه بمراد دل برسند .

۶- سه نفر آخوند مکتب‌دار

سه نفر آخوند مکتب‌دار از راهی میگذشتند . يك سوار بر آنها گذشت و سلام کرد . این سه نفر دعوایشان شد . اولی گفت سوار بر من سلام کرد ، دومی گفت سوار بر من سلام کرد ، سومی هم گفت بر من سلام کرد . بالاخره چه درد سر بدهم ، دیدند دنبال سوار گفتند ای سوار بگو ببینیم تو بر کدام يك از ماها سلام کردی ؟ سوار گفت بهر کدام از شماها که احمق‌تر هستید من بر آن سلام کردم . باز دعواشان شد ، هر یکی خودش را احمق‌تر از دیگری تصور میکرد . سوار گفت این نمیشود ، بیائید شما کارهای احمقانه‌ای که در عمر خود کرده‌اید بمن تعریف کنید تا من بفهمم که کدام يك از شما احمق‌تر هستید . قبول کردند و نشستند و شروع کردند کارهای احمقانه‌ای که کرده‌اند شرح دادن .

اولی گفت من وقتی که مکتب‌دار بودم هر وقت عطسه میکردم بچه‌ها میگفتند ملا خیر باشد . من می‌بایست جواب یکی یکی بچه‌ها

را بدهم که پیر شوید یا سلامت باشید، خیلی طول میکشید. دستور دادم هر وقت من عطسه میکنم همگی دست بزنید. بچه‌ها از این دستور من خوشحال شدند. پس بنابراین هر وقت من عطسه میکردم بچه‌ها دست میزدند و من از جواب یکی یکی که میگفتند آخوند خیر باشد راحت شدم. يك روزی از روزها يك جوجه مرغ افتاد در چاه آب. من ریسمانی به کمر خود بسته و سرش را دادم بدست بچه‌ها و گفتم آخر اگر خدای نکرده در چاه آب برای من اتفاقی افتاد بچه‌ها مرا بکشند بالا. ما حاصل داخل در چاه شدم، همچنین که وسط چاه رسیدم عطسه‌ام گرفت و دیدم بچه‌ها دست نزدند. گفتم مرا بکشید بالا. وقتی آمدم بالا بچه‌ها را كتك زدیم که چرا من عطسه کردم دست نزدید. بیچاره‌هایی داد و قال کردند که ای بابا آخر دست ما بریسمان بود، بخرج من نرفت. دفعه دوم ریسمان را بکمر بسته داخل در چاه شدم. از قضای فلکی باز وسط چاه عطسه‌ام گرفت، بچه‌ها ریسمان را رها کردند شروع کردند بدست زدن. من افتادم در چاه و پایم شکست. اکنون که می‌بینید پایم شل است و می‌لنگم از همان وقت است.

دومی گفت من هم مکتب دار بودم. روزی از روزها لب حوض نشسته که وضو گرفته نماز بخوانم، عکسم در آب افتاده بود. خیال کردم دزدی خودش را بشکل من در آورده و رفته در زیر آب خود را پنهان کرده که شب که شد بیاید و اسباب و اثاثیه زندگانی مرا ببرد. رو کردم به بچه‌ها و گفتم کتابهای خود را بهم بگذارند و هر یکی يك چوب بدست

بگیرند ، دزد بشکل من در این آب حوض پنهان شده است . من لخت میشوم و میروم در حوض که او را بگیرم و شما دقت کنید هر وقت خواست بیرون بیاید شما با چوبهای خود او را بزنید . بچه‌ها کتابهای خود را بهم گذاردند و هر یکی يك چوب بدست گرفته و منتظر دزد شدند . من رفتم در زیر آب ، وقتی که خواستم بیایم بیرون بچه‌ها چوب را کشیدند بجانم . از درد چوبها باز رفتم زیر آب ، باز نفسم تنگ آمد ، باز همچنین که میخواستم بیایم بیرون باز بچه‌ها مرا دم چوب خود گرفتند ، ده بزن حالا ترن کی بزن . دیدم دارم میمیرم و بچه‌ها دارند مرا میکشند ، شروع بداد و قال کردم خدا پدر ملا سکینه زنم را بیا مرزد آمد و مرا از دست بچه‌ها نجات داد .

سومی گفت بلی منهم آخوند مکتب دار بودم . يك روز سر حال و خوش و خرم نشسته بودم و مشغول تدریس بچه‌ها بودم یکمرتبه یکی از بچه‌ها گفت راستی جناب آخوند امروز رنگ شما زرد شده مگر مریض هستی؟ دیگری گفت خیلی لاغر شدید . یکی دیگر گفت چشمهای شما خیلی فرو رفته . بالاخره هر یکی چیزی گفت ، منهم باورم شد و گفتم بلی از دیشب حالم خوش نیست ، درهمین بین به پشت افتادم ، بچه‌ها بکمک زنم آمدند مرا بردند در اطاق خوابم و خوابانند . ظهر غذا آوردند . بعنوان اینکه مریض هستم نخوردم ، همینطور شب هم غذا نخوردم . صبح شد دیدم خیلی دلم از گرسنگی ضعف میرود . نگاهی اینطرف و آنطرف کردم ، نظرم افتاد در يك طاوچه ، دیدم در يك بشقاب

یکدانه کوفته برنجی از شب مانده . اینطرف آنطرف نگاه کردم دیدم کسی نیست . فوراً بلند شده و کوفته برنجی را در دهان خود جای دادم . در همین بین زخم رسید . من از ترس کوفته را در يك لب خود نگاه داشتم زخم نگاهی کرد و گفت چرا لب شما باد کرده ؟ گفتم نمیدانم از دیشب درد میکرد و حالا باد کرده زخم رفت و حکیم آورد . حکیم هم نگاهی کرد و گفت این دانه رسیده است و موقع نشتر زدنش میباشد . زخم گفت پس برای چه معطلی ؟ آقای حکیم باشی لب مرا با نشتر سوراخ کرد و دانه های برنج و تکه های گوشت و سایر مخلفات را بیرون می آورد و نشان میداد و میگفت ببینید چه خوب رسیده . اگر این دمبله را امروز نشتر نمی زدیم به چرك می افتاد و باعث زحمت میکردید . اکنون اینطرف صورت مرا که می بینید زخم است در اثر همان حماقت و زیر نفوس بچه ها رفتم و این قدر زحمت دیدم و رنج کشیدم . اکنون يك قسمت صورتم ناقص است ، حالا بگو ببینم من احمق تر هستم یا این دو نفر ؟ سوار نگاهی به هر سه نفر کرد و گفت بابا ای والله شما هر سه از احمقهای دنیا هستید و من بهر سه نفر شما سلام کردم .

الهی هیچکس را در دنیا احمق و دچار احمق نکنند . آمین
یارب العالمین .

۷- قصه حضرت موسی (ع) و مرد آبکش

کج کردی خوب کج کردی

در زمان حضرت موسی (ع) يك مردی بود که شغلش آب کشی بود، یعنی روزها ولو خودش را بر میداشت در کوچه ها داد میزد هی آب میکشم^۱. يك روز آمد خدمت حضرت موسی و عرض کرد یا موسی مگر من و ملك التجار بنده خدا نیستیم. چرا او باید اینقدر مال و مکنّت داشته باشد که بتواند جمعیشان بکند و من آه ندارم که با ناله سودا کنم. حضرت موسی گفت ای مرد خداوند عالم در روز اول خلقت هر چه به پیشانی هر کس نوشت، نوشت. دیگر تغییر پذیر نیست و توقسمت این شده که آب کشی بکنی و آن یکی ملك التجار باشد با بسیاری مال و املاک. امروز گذشت، روز دیگر که حضرت موسی میخواست برود بکوه طور، مرد آبکش سر راه او را گرفت و گفت ای موسی حال که بکوه طور رسیدی سلام مرا بخدا برسان و عرض کن خدا یا اگر میشود آن قلمی که روز اول بر پیشانی من نوشتی قدری او را کج کن. آخر تا کی من باید آب کشی بکنم و در زحمت باشم؟! حضرت موسی گفت ای مرد خدا قلمی که روز

۱- آب کش مردی است که از چاه آب میکشد و از این راه امرار معاش

میکند. در کرمان از این گونه اشخاص زیاد هستند برای اینکه در تمام خانه های کرمان چاه آبی هست که مردم آب را از آن چاه ها میکشند، از اینرو محتاج به يك آب کش هستند.

اول برپیشانی هر کس کشید دیگر او را کج نمیکنند تا روز قیامت. مرد فقیر آبکش التماس کرد که تو بگو دیگر چه کارداری که کج میکند یا نمیکند. حضرت موسی رفت کوه طور و مناجاتش را کرد و قتیکه میخواست برگردد، ندا رسید ای موسی چرا پیغام بنده ما را ندادی؟ حضرت موسی عرض کرد بار خدایا چیزیکه عیان است چه حاجت به بیان است. تو خودت بهتر میدانی. ندا رسید ای موسی برو به بنده ما بگو ما قلم پیشانی تو را کج کردیم. حضرت موسی آمد و گفت مرد فقیر آبکش خوشحال شد و شکر خدا را بجای آورد و دلو خود را برداشت بعادت هر روزه روانه گردید از پی روزی.

حالا بشنوروز دیگر که این مرد دلو و ریسمان خود را برداشت برود پی کار خودش، گذارش افتاد بر درخانه ملک التجار شهر که دخترش را میخواست به پسر وزیر پادشاه بدهد. نوکرهای ملک التجار آمدند باین مرد تکلیف کردند که بیاید درخانه و حوضهای خانه را آب کند. داخل خانه شد تا ظهر آب کشید. دم ظهر زن ملک التجار آمد دید این مرد تمام حوضهای خانه را آب کرده حس ترحم در او پدیدار گردید، رویش را کسرده به ملک التجار گفت ای مرد امروز روز عیش و خوشی ما هست و این مرد فقیر آبکش خیلی زحمت کشیده و تمام حوضها را آب کرده، خوب است برای نهار بماند و نهار شیرینی بخورد از ما که کم نمیشود. خواجه ملک التجار گفت آخر ای زن این مرد با این لباس چگونه میتواند در این خانه بماند؟ زن گفت آسمان که بزمین نیاید،

یکدست از لباسهای خودت را باین مرد بیوشان . خواجه ملك التجار گفت بد نگفتی . یکدست لباس نونا جوانه وشال کشمیری و عمامه خلیل خانی پیشش آوردند گفتند بیوش وظهری هم همین جا بمان ونهار بخور . مرد آبکش لباسها را پوشید و نشست در محل عقد بندان . وقتیکه میخواستند عقد ببندند پادشاه و وزیران و امیران و شاهزادگان تمام بودند . پادشاه رویش را کرد به ملك التجار گفت این شخص کیست (منظور مرد آبکش است) ؟ ملك التجار دستپاچه شد که خدایا بکه مرد آبکش است که بد میشود . از زبانش در رفت گفت پسر برادر من است ، از اهواز آمده بدیدن من . شاه گفت عجب تو يك همچو پسر برادری باین زیبایی و رعنائی داری ، دخترت را میدهی به پسر وزیر ؟ خیر خیر نمیشود . دختر تو مال پسر عمویش میباشد ومن دختر خودم را میدهم به پسر وزیر . در همان مجلس عقد دختر شاه بر پسر وزیر بستند وعقد دختر ملك التجار را برای مرد آبکش که پسر عمویش گردید . چه میشود کرد حکم حاکم ومرگ مفاجا . مجلس ختم شد . ملك التجار آمد نزد زنش گفت دیدی چه خاکی بصرمان ریختم ؟ زن گفت طوری نشده این مرد آبکش فقیر است ، صد تومان که باو بدهم کلاهش به آسمان می اندازد ، میدهم و طلاق دختر را میگیریم . حالانکو این ملك التجار از اولاد همین يك دختر را دارد . خواجه ملك التجار رفت به نزد مرد آبکش گفت بابا شتر دیدی ندیدی . بیا این صد تومان را بگیر و لباسها هم مال تو و دختر را طلاق بده . یکمرتبه داد فریادش بلند شد که ای بابا

چه حرفی هست که میزنی. اکنون میروم دربارگاه به نزد پادشاه. اینک که دید گفتند بابا شوخی کردیم. حالا بشنو از شب زفاف. شب برسد دست آمد. پس از آنکه جشن و چراغانی بعاتد معموله گرفتند، عروس و داماد را در حجله دست بدست یکدیگر دادند و رفتند. زن ملك التجار با دو سه نفر از زنان همسایه از سوراخ حجله نگاه میکنند، ببینند این مرد آبکش فخراشیده و تراشیده با دختر ترگل برگل چگونه رفتار میکند. دیدند ابدآتو جهی بهروس ندارد. قدری دستهای خود را بآسمان بلند کرد و پس از آن فرشهای اطاق را جمع کرد در گوشه و لباسهای خود را در آورد و افتاد روی زمین خالی و هی از این سر اطاق غلط میخورد می آمد این سر اطاق و دو باره از این سر اطاق غلط میخورد تا آن سر اطاق و يك وردی هم میخواند. خوب گوش دادند دیدند میگوید آقا خدا کج کردی خوب کج کردی و هی غلط میخورد روی زمین و این ورد زبانش میباشد: کج کردی، خوب کج کردی. زن ملك التجار برگشت نزد شوهرش گفت يك خاك دیگر هم بصرمان شده و آن اینست که این مرد دیوانه هست یا دیوانه شده و دست ملك التجار را گرفت و آورد بسوراخ گفت نگاه کن. ملك التجار نگاه کرد و دید درست است. هی غلط میخورد و میگوید کج کردی، خوب کج کردی خواجه ملك هم گفت حتما دیوانه شده. آمدند در حجله را باز کردند داخل شدند. این مرد از بسکه مشغول خواندن این بیت کج کردی خوب کج کردی و غلط زدن در اطاق میباشد، متوجه نشد که کسی داخل

شده است و مشغول کار خودش و ذکر خودش با خدای خودش هست . مدتی زن و مرد در اطاق از نزدیک مشغول تماشای این صحنه بودند . بالاخره آمدند نزدیک و دست او را گرفتند و از این عمل او را باز داشتند و گفتندای مرد ترا قسم میدهم به آن خدائی که ترا از دیروز تا به امروز رسانده ، یعنی از فقیری و آبکشی ترا پسر برادر ملك التجار و داماد او کرده ، بگو بینیم قضیه از چه قراره و تو چرا این کار میکنی . درست حسابی لباسهایش را پوشید و نشست و حکایت خودش را با حضرت موسی از اول تا به آخر تمام را گفت . زن و مرد این را که دندند و دانستند که کار کار خدا میباشد و خداوند عالم هم از این گونه کارها زیاد دارد زمین شکر را بوسیدند و تا آنوقت که دختر بیچاره در گوشه ای مهموم و مغموم نشسته بود ، دلداری داده باو گفتند ای دختر قدر و منزلت تو در نزد خدای تعالی خیلی زیاد است و تو عروس خدا هستی و بعد از این هم این مرد مثل فرزند ملك التجار او را دوست میداشت .

حالا بابا هر کس هر چه میخواهد باید از خدا بخواهد . از خدا بخواهید که مثل آن مرد آبکش آن قلمی که روز اول بریشانی آدم کشیده ، اگر دچار رنج و محنت است شاید خدا او را کج کند و از هم و غم دنیا خلاص کند . خدا یا همانطور که قلم را بریشانی آن مرد آبکش کج کردی بریشانی تمام فقیران و بیچارگان کج کن . آمین یا رب العالمین .

۸- نجما و دختر پادشاه

يك جوانی در زمانهای قدیم به اسم نجما و شغل او ساربانی یعنی شترداری بود، يك روز كه شترهای خودش را برای چرا بصحرا فرستاده بود، خودش آمد به سرچشمه آبی و از آب آن نوشید و همانجا خوابش برد. دختر پادشاه آمده بود بشكار. رسید سرچشمه، اسبش را آب داده و خودش رفت بالای درختی كه میوه بچیند، نجما كه از خواب بیدار شد باز آمد سرچشمه كه آب بخورد در آب چشمه عكس دختر را كه از بالای درخت در آب افتاده بود دید، يكدل نه صد دل عاشق دختر گردید و دختر هم نجما را دید و عاشق نجما گردید. دختر سوار بر اسب شد و رفت شهر خود و در قصرش، نجما به سرچشمه نشسته گریه میکرد و چاربتو میخواند:

بسر چشمه رسیدم تشنه بیدم دو تا مرغ سفید خفته دیدم
بچش دیدم بدل آهسی کشیدم سر هفته مراد دل رسیدم

سر هفته هم بمراد دلش رسید. حکایتش اینست كه وقتی دختر میرود در قصر، نجما هم پس از آنكه مدتی بسر همان چشمه نشسته گریه و زاری میکند آخر الامر راه شهر را پیش گرفته میرود بشهر و پس از چند روز خود را بقصر دختر میراند و همانجا می نشیند. دختر كه این

۱- ترانه های روستائی كه بسبك و وزن اشعار بابا طاهر میباشد (دوبیتی)

دهاتنها چاربتو میگویند.

را می‌بیند سرش را از قصر بیرون میکند بنا میکند بخواندن چاربتو:

به قربون خدا نامش مجیده کسی رخسار نجم را ندیده

خدا نجم جوونی نازینه به پای قصر موکی^۱ می‌نشینه؟

چون در بسته بود نجم در جوابش میگوید :

بپرد دست استاد درودگر که دیگر هم نبندد تخته و در

در قصر همیشه از باشه که شاید موبینم روی دلبر

دختر سرش را از قصر بدر کرد و این چاربتو را خواند :

الانجمای موبا جون برابر همه گوین ترا شیر دلاور

اگر یاری و میل یار داری چکار داری به استاد درودگر؟!

نجم این که شنید دود از دماغش بدر رفت و کمند گرفت دور قصر

بنا کرد گردش که برود بالا . بنا کرد بخواندن :

به دور قصر تو میگردم حالا کمند اندازم و آیم بیلا

دختر در جوابش این دوبیت را گفت :

خوش آئی ، دلبر جونم خوش آئی

خوش آئی ، ماه تابونم خوش آئی

کمند انداخت و رفت پیش دختر و دست انداخت گردن دختر .

پادشاه پدر دختر خبردار شد يك میر غضب فرستاد و گفت برو سر نجم

را بیاور . میر غضب آمد . چشم نجم که به افاقه این چاربتو را خواند :

زره پوشی از آن بالا میایه نمیدورنم چرا تنها میایه
 که خنجر و رقد و شمشیر بدستش برای کشتن نجما میایه
 چشم میرغضب که به نجما افتاد دید عجب جوان خوش سیما و
 خوش قد و بالائی است . خوب است این جوان را سلامت ببرم نزد
 پادشاه ، شاید از جوانی او حیفتش بیاید و از سرخونش درگذرد . نجما
 را نکشت و سلامت بردش نزد پادشاه و نجما هم همینکه بحضور رسید
 این شعر را بخواند :

شو مهتو بروی ابر تاکی ؟ مسلمان شو بدین گبر تاکی ؟
 اگر دونی که عاشق کشتنی هست بکش ای نا مسلمان صبر تاکی ؟
 دختر هم هراسان شد سراسیمه بدنبال نجما آمد و این شعر را
 خواند :

پدر بر گو برای چه خوشی تو ؟ چه غم داری که عاشق میکشی تو ؟
 نمیترسی ز فردای قیومت ؟ جوونی مثل نجما میکشی تو ؟
 دختر این بیت را که خواند همگی زبان گشادند که نجما را باید
 کشت ، برای اینکه خیانت کرده است باز دختر بنا کرد بخواندن این
 چار بیتو :

همه دردی دوائی داره آخر همه شامی صباحی داره آخر
 همه در کشتن نجما رضاین که نجما هم خدائی داره آخر
 یکی از وزیران خیلی عاقل بود و گفت چنانچه نجما کشته شود
 حرفهائی در باره او و دختر خواهند گفت و به پادشاه گفت خوبست کاری

بشود که خود نجما سر بخورد. گفت چه کنم؟ گفت او را در يك چاه بکن و چهل دختر همه يك رنگ و يك جور لباس بپوشند و از سر چاه رد شوند و دختر هم در میان این چهل نفر باشد. اگر نجما توانست تشخیص بدهد که دختر را باو بدهد والا باخته است. چهل دختر با دختر پادشاه همه يك جور لباس پوشیدند و از سر چاه رد شدند و دختر پادشاه سر چاه که رسید سر سنگی نشست و چادرش را بدنشان گرفت. نجما از ته چاه صدایش بلند شد بخواندن این چاریتو:

مسلمانان دلم تنگی گرفته ولم^۱ رفته سر سنگی گرفته

دو چشمت و ابکن رویت بینم بدندون چادر تنگی گرفته

دختر بنا کرد گریه کردن و این چاریتو را در جواب خواند:

دل تنگی که مودارم که داره؟ سر سنگی که مودارم که داره؟

سخنها بشنوم از دوست دشمن از این صبری که مودارم که داره؟

همه دیدند نجما راست گفت، پادشاه تمام دانایان شهر را جمع کرد و گفت باید کاری جلوی پای نجما بگذارند که از عهده بر نیاید و از این راه او را از سر خودمان واکنیم. هر کسی حرفی زد. آخر یک نفر گفت از اینجا تا بغداد هفتاد فرسنگ راه است. خوبست از او بخواهیم که برود بغداد و در مدت چهار روز شیشه بیاورد. همه پسندیدند و به نجما گفتند باید بروی بغداد و چهار روزه بر گردی و شیشه بیاوری.

۱- ول یعنی معشوقه، ولم یعنی معشوقم، محبوبم، یارم.

اگر از عهده بر نیامدی باخته‌ای و دختر از آن تو نیست . نجما قبول کرد . راه بغداد را پیش گرفته دوشبانه روز رفت و برگشت و شیشه بغدادی آورد . خبر شدند که هنوز دو روز نگذشته که نجما رفت و برگشت . دیدند این هم که نشد ، پیرزنی گفت من علاجش را میکنم ، رفت سر راه نجما و گفت ای جوان خیلی دلم برای زحمات تو میسوزد که چقدر بیهوده زحمت کشیدی . نجما گفت مگر چه شده ؟ پیرزن گفت دختر دیشب مرد . اینکه شنید دستش لرزید و شیشه از دستش افتاد و شکست . وقتی آمد شهر دید زن دروغ گفته ، نجما رویش کرد به پیرزن و گفت :

زن پیره چه بد کردم برویت ؟ الهی لال شی با گفتگویت ؟
الای زن چه بد کردم ؟ چه تقصیر ؟

الهی پاره شی از ضرب شمشیر ؟

نجما اینکه دید دوباره رفت بغداد و دوباره شیشه خرید و برگشت :

شومه تو بروی یخ توون رفت برای یار دوزخ میتوون رفت
هوای کفش تنگ پای نازک شوی هفتاد فرسخ میتوون رفت

X

برای شیشه‌ای رفتم به بغداد خریدم شیشه و از دستم افتاد
الهی شیشه گر شیشه نسازی دوروز دیگر که کارم لنگ افتاد

دیدند نجما آمد و شیشه آورد . باز شاه و وزیران و اعیان را خواست که خوب نجما رفت بغداد و شیشه آورد . دیگر چه کار کنیم ؟ گفتند باز دو مرتبه او را در چاهی میکنیم و چهل شتر را بار کرده از سر چاه رد میکنیم ، اگر گفت چه دربار شتران است دختر را بدهید ، اگر نکفت

که هیچ.

نجما را کردند در ته چاه و چهل شتر را بار کردند. ته بارشکر کردند میان بار اسفند و سر بار را گل و با خودشان گفتند اگر نجما بگوید یکی دو تا را میگوید، ممکن نیست هر سه جنس را بتواند درست بگوید. نجما رفت در چاه و اشتران را از سر چاه رد کردند و سر افسار اشتران را دادند بدست يك بچه کچل، نجما فهمید و شروع بخواندن کرد:

شتر آیو که بار اسفند و داره شکر ته بارو گل سر بار داره

که اینم بدن گفت بیچاره نجما بدست يك کچل اوسار داره

نجما را از ته چاه بیرون آوردند و گفتند بابا به این وسیله نمیشود. آمدند عقل سر هم کردند و گفتند باید چهل دختر که هر چهل نفر یک رنگ لباس بپوشند و دختر هم در میان این چهل نفر باشد، نجما برود دم - دروازه شهر بنشیند، این چهل دختر هم از جلو نجما بروند. اگر نجما دختری را که خاطر خواهش میباشد شناخت دیگری سر و صدا دختر را باید داد به نجما. نجما رفت درب دروازه شهر نشست. این چهل دختر آمدند از جلو نجما رد شدند. نجما بی اختیار بنا کرد به خواندن چار بیتو:

در دروازه گز چین نشینم سیاه چشمان در آیه موبینم

سیاه چشمان در آیه گله گله رقم دارم جلو دارش بگیروم

و رفت توی این چهل دختر که همگی يك رنگ لباس و یکنوع

زینده و زیور داشتند . جلوی دختر را گرفت . مردم دیدند و همگی گفتند بابا دیگر نمیشود ، باید دختر را داد به نجما . پادشاه دید که تمام مردم خواهان این هستند که دخترش را بدهد به نجما . قبول کردند ، مجلس جشن عقد و عروسی فراهم کردند ، دختر را بر نجما عقد بستند . الهی همینطور که نجما بمراد دل رسید ، همه برسند . آمین یارب العالمین .

۹- قصه شاهزاده اسماعیل و عرب زنگی

در زمان قدیم يك جوانی بود بنام شاهزاده اسماعیل خیلی عشق به شکار داشت و بیشتر اوقاتش بشکار میگذشت و بسیار شجاع و متهور بود . شبی از شبها در عالم خواب دختری دید مثل ماه شب چهارده و در همان عالم عاشق بر جمال دختر گردید . صبح که از خواب بیدار شد شروع کرد به گریه کردن . مادرش هر چه او را تسلی میداد ثمر نمی بخشید و خواب و خوراك از شاهزاده سلب گردید و همیشه در فکر و خیال بود . این شاهزاده يك اسب هم داشت بنام قمر و این اسب مشهور خاص و عام بود . يكروز صبح که از خواب برخاست سوار بر اسب قمر گردید و رو گذارد به بیابان و گفت تا معشوق و گمشده خود را پیدا نکنم آرام نخواهم گرفت . مادرش هر چه گریه زاری که فرزند کجا میروی و چرا مرا بفراق خودت مبتلا میکنی خیر هیچ ثمری نبخشید . پشت بشهر و روبره بیابان همه جا آمد آمد تا رسید به دهنه يك کوهی . دید بالای این کوه يك

قصری هست که تا بحال نه در خواب و نه در بیداری دیده است . در دامنه آن کوه کنار چشمه آبی پیاده شده و اسبش را کاه و جو داد و لب آن چشمه نیست .

حالا بشنو از این قصر . این قصر عرب زنکی هست که چهل نفر دلاور دارد و آنها بفرمان و اطاعت عرب زنکی هستند و از این راه هر کس که برود چه تنها و یا قافله این چهل نفر می آیند و لخت شان میکنند . از قضا وقتی که شاهزاده اسماعیل آمد پائین کوه لب چشمه آب منزل کرد و وقتی بود که خود عرب زنکی دیده بانی میکرد و راه را می پائید که ببیند کی می آید و که میرود . (يك چیز یادم رفت که عرض کنم : این چهل نفر دلاور میبایست هر یکی دو ساعت دیده بانی کنند نوبت به نوبت) . همینکه چشم عرب زنکی افتاد بدامنه کوه دید يك جوان قوی هیکل و رشید بر يك اسب کوه پیکری سوار است و آمده سر چشمه آب پیاده شد . رویش را کرد به سه نفر گفت بروید به سر چشمه ببینید این جوان کی هست و بکجا میرود و بچه دل و جرأت در اینجا منزل و راحت کرده است و پس از آن سر این جوان را با اسبش و هر چه دارد بردارید و بیاورید . این سه نفر آمدند لب چشمه پرسیدند ای جوان تو که هستی و بکجا میروی با چه دل و جرأت از این راه آمدی ؟ مگر نمیدانی که اینجا ماوای عرب زنکی است و شیر زهره نمیکند که از این ره بگذرد و هر که از این راه بیاید جان بسلامت بدر نمیبرد . شاهزاده خودش را بکری زد و به اشاره گفت که من گوشه ایم نمی شنود . خوبست نزدیکتر

بیائید بینم چه میگوئید. آمدند جلو تر، همچنین که خوب نزدیک شدند شاهزاده يك دست پشت گردن این يك دست دیگر هم پشت گردن دیگری مثل گربه کله های آنها را بهم کوبید که مغزشان روی زمین پاشیده گردید و آن یکی دیگر گوشش را برید و گذاشت کف دستش و گفت حالا تو برو و خبر ببر برای اربابت.

عرب زنکی اینکه دید دود از دماغش بیرون آمد و خود سوار بر اسب شد و خودش را غرق آهن کرد و با سی نفر دلاور آمدند لب چشمه. شاهزاده اسماعیل هم سوار بر اسب قمر شد و شمشیر از غلاف کشید مثل شیر نر سر راه بر آنها گرفت و گفت من بکنفر هستم و شماسی نفر هستم از مردانگی دور است که شماسی تن با يك تن بجنگید. خوبست يك يك شما بجنگك من بیائید. عرب زنکی دید راست میگوید، قبول کرد. ده نفر از دلاوران آمدند بمیدان و کشته شدند. خود عرب زنکی آمد بمیدان. اول چند طعن نیزه رد و بدل کردند، بنا بر کشتی گرفتن گذاشتند. هفت شبانه روز کشتی گرفتند تا آخر شاهزاده اسماعیل عرب زنکی را بزمین زد و بروی سینه اش نشست که سرش را ببرد. دید گریه میکند. شاهزاده گفت ای جوان چرا گریه میکنی؟ اگر وصیتی داری بگو. عرب زنکی بگفت ای جوان بدان من دختر هستم و بیست سال است که در اینجا راهزنی میکنم و با خیلی از جوانهای دلاور جنگ کردم و کشتی گرفته ام، بر همه آنها زورم چربیده و پیش خدای خود نذر کرده ام که هر که من را توانست بزمین بزند من زن او بشوم و تا بحال با سیصد

نفر از شجاعان و دلاوران جنگ کرده و کشتی گرفتم کسی نتوانست پشت مرا بخاك برساند و حالا نشناخته تو می خواهی مرا بکشی و پیراهنش را بالا زد و نثار پستان عرب زنکی چون دوگوی بلور نمایان گردید و پس از آن کلاه خود را برداشته و سربند خود را باز نمود تارگیسوان عرب زنکی هم ریخت تا کمر بندش . شاهزاده پس از آنکه دید دختر است از روی سینه اش بلند شد و روی او را بوسید و گله کرد که چرا اول خودت را معرفی نکردی . دختر گفت حالا گذشته گذشته است و دست یکدیگر را گرفته رفتند و در قصر نشسته و مشغول عیش و نوش شدند و خیلی هم با هم مهربان بودند و مدتی روزها باهم میرفتند بشکار و شبها به عیش و نوش مشغول بودند تا اینکه چندین سال گذشت . يك شب باز شاهزاده بی بی پری جان را که چند سال پیش او را خواب دیده بود دو باره در خواب دید . صبح که شد با عرب زنکی خدا حافظی کرد و براسب قمر سوار شد . عرب زنکی هر چه التماس کرد که بابا حالا کجا میروی ، این چه وضعی است . حالا بمان همین جا هر چه بخوای از شیر مرغ و جان آدم برایت فراهم میکنم . شاهزاده گفت ای عرب زنکی اگر خدا بخواهد من و تو باز همدیگر را می بینیم و من گم کرده ای دارم و تا او را پیدا نکنم از پای نخواهم نشست . سوار براسب قمر گردید پشت به قصر عرب زنکی و رو به بیابان . چندین شبانه روز بیابانهای بی آب و علف را طی کرد تا رسید يك شهری . شب را بیرون دروازه شهر يك چادر قلندری کوچک سفری که همیشه همراه خود داشت سر

پا کرد و آنجا منزل کرد. روز بعد دختر پادشاه آن شهر هوای شکار بر سرش زد با دستگاه و خدم و حشم روانه شکار گردید. درب دروازه که رسید دید يك چادر قلندری کوچکی سرپا میباشد. مثل اینست که مسافر تازه‌ای باید باشد. یکی از همراهان گفت بروید ببینید که هست و خود دختر هم از دور مشغول تماشا گردید. فرستاده آمد جويا شده که هستی و بکجا می‌روی؟ گفت من یکنفر سیاح هستم که مشغول جهانگردی می‌باشم. آمدند و بدختر گفتند. دختر امر باحضار آن جوان داد. رفتند او را بحضور دختر آوردند. حالا بشنو از قضای فلکی. همین‌طور که شاهزاده دختر را در خواب دیده بود، دختر هم شاهزاده را در خواب دیده و عاشقش شده، وقتی که دختر و شاهزاده بهم رسیدند مات و متحیر شده و بصورت یکدیگر نگاه میکردند، مثل اینکه یکدیگر را جستجو میکنند. مدتی بهم‌دیگر نگاه کردند عوض زبان با چشم و نگاههای مرموز با هم‌دیگر صحبت کردند. مثل اینکه اینها چندین سال است که با هم دوست و آشنا هستند. دختر چون نمی‌خواست کسی از رمز این مطلب آگاه گردد هر طور بود بوسیله یکی از محارم به شاهزاده رساند که خود را مهمان دایه نماید و خدا حافظی کرده از هم جدا شدند.

دختر رفت بشکار و شاهزاده رفت در چادر خود نشست. غروب که شد دختر از شکار برگشت و آمد بشهر. شاهزاده هم آمد در شهر و سراغ خانه دایه را گرفت، نشانش دادند. آمد و درب خانه کوبید و خواهان يك شب منزل شد. اول که گفتند نداریم ولی سر کیسه پول را شل کرد.

دایه چشمش به پولهای طالا افتاد گفت قدم بر سر و چشم بفرمائید . در يك اطاق خوب او را منزل دادند . همینکه نیمی از شب گذشت ، شاهزاده لباس پوشیده و شمشیر را سر دست گرفته راه قصر دختر را در پیش گرفت . همینکه بدر قصر رسید دید ده نفر با شمشیرهای برهنه دور قصر پاسداری میکنند . شمشیر کشید و هر ده نفر را کشت و داخل عمارت گردید و دختر دید شاهزاده اسماعیل آمد دوتائی همدیگر را در بغل گرفتند . و کام از لب یکدیگر برداشتند و نشستند مشغول عیش و نوش بودند . دختر گفت باید فکری کرد اول فردا صبح اگر پدرم خبردار شود من و تو را از دم تیغ ریز ریز میکنند و از همه بالاتر کشته شدن این ده نفر دربان در دیست بالای دردها . دختر قدری فکر کرد و گفت چاره ای نیست بغیر از اینکه دست بدامان دایه بشویم . فرستادند شبانه دایه را حاضر کردند و علاج کار را از او خواستند . دایه گفت این کار با من و شما مشغول عیش و نوش خود باشید . دختر و شاهزاده راحت پی عیش و نوش خود رفتند . صبح که شد دایه چادر و چاقچور کرده رفت نزد پادشاه و گفت قربان سر مبارک سلامت باشد - این ده نفر نمک بحرام که بر در عمارت دختر پاسداری میکنند و سرشانرا بریده اند کسی را مقصر ندانید که سر آنها را من بریده ام . شاه تعجب کرد گفت ها بگو ، بگو ببینم قضیه از چه قرار است . گفت بلی اینها از مدتی پیش با هم همقسم شده بودند که بیایند و دختر را بردارند و ببرند . من از خیال بد آنها آگاه گشته با آنها طرح دوستی ریختم و به آنها حالی کردم که من هم دلم از دست

این دختر خون است و خیلی میخواهم که شما شراین دختر را از سر من کوتاه کنید و بسهم خودم حاضرم هر طور که شما دستور دهید برای از بین بردن این دختر اقدام کنم. خوب که آنها را خاطر جمع کردم دیشب که شب موعود بود که دختر را ببرند، من بخوردن شراب آنها را تحريك کردم و مقدار زیادی شراب به آنها دادم. وقتیکه همگی مست و بیهوش شدند آوردمشان به محل اولیه و گوش تا گوش سر آنها را بریدم.

پادشاه اینکه شنید آفرین گفته و انعام زیادی به دایه داد و از آن گذشته گیس سفید حرم سرا گردید. دایه دیگر از خوشحالی روی پا بند نمیشد و از هر چه بگوئی راحت شد. همچنین هر شب پاسی که از شب میگذشت شاهزاده را برمیداشت و میآورد بقصر دختر و صبح زود دوباره میآورد منزل خودش.

اینرا بشنوید شبی از شبها شاهزاده به فکر شهر و دیار خودش افتاد و به دختر گفت ای دختر من در شهر سروسامانی دارم و زندگانی و دم دستگاہ دارم. تاکی باید با هزار افسوس و لرز شبها از خانه دایه بیایم اینجا و صبح دوباره برگردم؟ بیا و با یکدیگر برویم بشهر ما. دختر قبول کرد. صبح میراخور را خواست و دستورداد دواسب سواری خاصه که مخصوص خود شاه میباشد زین و برگ کرده و حاضر سازد که بشکار میخواهم بروم. میراخور دو اسب خاصه همینطور که دختر گفته بود حاضر کرد و دختر رفت بخزانۀ آنچه که از وزن سبك و به قیمت سنگین بود برداشته با شاهزاده سوار شده پشت بشهر و رو به بیابان همه جا

آمدند تا رسیدند به دامنۀ کوهی . به سرچشمه آبی منزل کردند و قرار گذاشتند یکی از ما میخوابد و دیگری پاسبانی میکند . همینطور رفتار میکردند . و قتیکه شاهزاده خوابید و سرش در دامن دختر بود بخواب رفت دید خدا بده برکت با چشم کلار میکند بیابان پر است از سوار که به تعاقب دختر و شاهزاده میایند . از اینجا بشنو صبح زود که دختر و شاهزاده فرار میکنند خبر به شاه میرسد که شاهزاده اسماعیل مدتی اینجا بود و حالا دختر را برداشته فرار کرده است . امر میشود که ده سرنسنگ با ده هزار سوار زبده بروند شاهزاده و دختر را بگیرند و بیاورند . دختر این را که دید گریه اش گرفت ، دو قطره اشک از چشمان دختر افتاد به صورت شاهزاده و از خواب بیدار شد . شاهزاده دید دختر گریه میکند سبب را پرسید ، دختر با دست اشاره کرد که بیابان را بین . شاهزاده نگاه کرد و سواران را دید و بدختر تسلی و دلداری داده و گفت غم مخور که خدا با ماست . دست بشمشیر و پا در قلعه رکاب کرده تا پشت دروازه شهر آنها را راند و تار و مارشان کرد و برگشت آمد نزد دختر و دو نفری راه قلعه عرب زنگی را درپیش گرفتند . عرب زنگی هم از آمدن شاهزاده اسماعیل و دختر خبردار گردید به پیشو از آنها آمده با احترام تمام وارد قلعه عرب زنگی شدند . و یکسال تمام هم در قلعه زنگی مشغول عیش و نوش بودند . باز شاهزاده هوای شهر خودش بسرش زد و با عرب زنگی و بی بی پری جان گفت که من مدنی است که از شهر و دیار خود دور هستم ، خوبست که با هم برویم بشهر . هر دو قبول کردند و بار سفر

بسته و پشت به قلعهٔ عرب زنکی و رو بشهر. نزدیک شهر که رسیدند
 خبر دادند به پادشاه که شاهزاده اسماعیل با عرب زنکی و بی بی پری جان
 دارند میایند. شاه هم دستور داد پیشواز خوبی از آنها کردند و با عزت
 و احترام زیاد وارد شان کردند. از این قضیه مدتی گذشت تا اینکه
 پادشاه یکدل نه صد دل عاشق عرب زنکی گردید و به وزیر خود این راز
 را در میان گذاشت. از آنجائیکه این وزیر خیلی آدم بد جنسی بود و با
 شاهزاده دشمنی داشت، گفت تا شاهزاده اسماعیل در قید حیات است محال
 است که شما دست وصال بدامان عرب زنکی بزنید. خوبست که اول
 تکلیف شاهزاده را معین بفرمائید بعد به این فکر بیفتید. شاه تصمیم به
 نابودی شاهزاده گرفت. شبی از شبها دستور داد که غذائی مخصوص تهیه
 کنند و یک ظرف از برای من و ظرفی از برای شاهزاده و در ظرف شاهزاده
 زهر بریزند. عرب زنکی خیلی باهوش و زرنگ بود و شاهزاده را از تصمیم
 قلب دوست میداشت و هیچ کاری را بی مشورت همدیگر نمیکردند. عرب
 زنکی گفت امشب که به مهمانی پدر میروی هوشیار باش و غذائی که در پیش
 تو میگذارند تا جاندار دیگری نخورده مبادا بخوری. شب طبق دستور پادشاه
 دو ظرف غذای مخصوص را آوردند و شاهزاده قدری از غذای خود قبل از
 تناول به گر به داد. در دم گر به ورم کرد افتاد و مرد و با تغییر بلند شد و گفت
 اینطور مهمانی میکنید؟ بابی بی پری جان و عرب زنکی از شهر بیرون
 آمدند در یک قلعه که در دو فرسنگی شهر بود منزل کردند. وزیر باز

دسوسه کرد و خاطر پادشاه را نسبت بفرزند بیش از پیش ظنین کرد و گفت رفتن شاهزاده در این قلعه دلیلش اینست که یاغی بشما می باشد . خوبست میر غضب بفرستید دوچشمانش را از حدقه درآورد و کف دستش بگذارید و رها کنیدش به بیابان خدا ، هر جا که دلش خواست برود . شاه دهن بین هم همین کار را کرد ، میر غضب فرستاد و چشمان شاهزاده را از حدقه درآورد و کف دستش گذاشت . بیچاره شاهزاده همینطور راه میرفت ، بدون اینکه بداند کجا میرود . رفت رفت تا رسید بسر چشمه آبی و خوابش برد . از خواب بیدار شد دوباره خوابش برد . همینطور که در میان خواب و بیداری بود صدای دو کبوتر بگوشش رسید که این کبوتر بدیگری میگفت ای خواهر این جوانرا میشناسی؟ این شاهزاده اسماعیل است که پدرش به طمع گرفتن عرب زنگی گول وزیر نمک بحرامش را خورده و داده است چشمان پسرش را که همین شاهزاده باشد کنده و اکنون چشمان خود را در دست دارد . حالا اگر خوابست بیدار شود ، اگر بیدار است هشیار شود : این دو برگ که اکنون از درخت میافتد بردارد و بساید بچشمان خود بمالد و چشمانش را بجای خود بگذارد فوراً خوب میشود در همین حیص و بیص صدای خش خش افتادن برگ بلند شد . شاهزاده فوراً برداشته بهمان دستوری که کبوتران داده بودند عمل کرد و فوراً چشمان شاهزاده خوب شد . چیزی که معلوم بود این بود که شاهزاده در موقع گذاشتن چشمان بجای خود از خوشحالی دستپاچه شده بود چشم راست را جای چشم چپ و چشم چپ را جای چشم راست

گذاشته قدری پیوج (کاج) شده بود. خیلی خوشحال شد و حالا چند روز است که غذا نخورده براه افتاد. همینطور که میرفت رسید بسر آسیابی و به آسیابان گفت بابا مهمان میخواهی؟ - قدم مهمان بالای چشم و گفت بابا چند روز است که من غذا نخورده‌ام و رمق دیگر برای من نمانده است. مرد آسیابان آدم چیز فهمی بود و میدانست آدمی که چند روز غذا نخورده اگر باو زیادی غذا بدهد مریض میشود. روزيك قدری، بعد قدری بیشتر تا سه چهار روز که حالش خوب شد. آنوقت غذا حسابی برایش تهیه کرد. شاهزاده به آسیابان گفت بابا آسیابان پسرداری؟ گفت ندارم. گفت میخواهی که من پسر تو بشوم؟ گفت خیلی خوبست و قبول میکنم. شاهزاده گفت بشرطی بتوانی مرا سیر از غذا بکنی. مگر چقدر میخواوری؟ گفت روزی يك بره و دو من برنج با دو من نان گندم. آسیابان چون پسرنداشت قبول کرد و روزها مدتی خوش بود تا اينك يك روز دید آسیابان نشسته دارد گریه میکند. بابا چرا گریه میکنی؟ - چرا گریه نکنم، پادشاه شهر يك پسرداشت بنام شاهزاده اسماعیل. دوزن مه سیما داشته یکی با اسم عرب زنکی و یکی هم بی بی پری جان. شاه عاشق عرب زنکی شد، میخواست او را بگیرد، پسرش را خار راه خودش میدانسته، داد او را کور و از شهر بیرون کردند و بعد از آن عرب زنکی یاغی شد و لشکر گرد خودش جمع کرده با بی بی پری دو تائی. حالا مدتهاست دارند جنگ میکنند. جوانهای مردم همه کشته شدند. تازگی حکم کرد هر کس بسر دارد بفرستد بجنگ و هر کس ندارد خودش

باید بیاید و جنگ کند. حالا آمده‌اند و یخه مرا گرفته‌اند، اگر پسر داری بفرست والا خودت بیا. شاهزاده خوشحال شد و بیشتر از وفاداری عرب زنکی خوشحال شد که چگونه وفاداری کرده است.

شاهزاده گفت بابا آسیابان اینکه گریه ندارد. برو يك اسب و شمشیر برای من تهیه کن و دیگر غمت نباشد. آسیابان رفت يك اسب شلخته و يك شمشیر کهنه پیدا کرد و آورد. شاهزاده سوار بر اسب آمد میدان جنگ. دید بلی عرب زنکی مثل شیر ماده دارد جنگ میکند. میسره را به میمنه و میمنه را به میسره و قلب لشکر را بجناح و جناح را به قلب میزند و از کشته پشته میسازد. در همین حین که جنگ میکرد چشمش بگوشه‌ای از لشکر افتاد دید جوانی سوار بر اسب و مثل شاهزاده اسماعیل میماند. اول باور نکرد خوب دقت کرد دید بلی یارو خودش هست ولسی چشمهایش کاج شده. در اینجا شروع کرد چند قول و غزل خواندن، از آنطرف هم شاهزاده بنا کرد جواب دادن. غرض بهر طور بود خود شانرا به یکدیگر رساندند و قرار گذاشتند يك جنگ زرگری با هم بکنند و بعداً از یکدیگر جدا شوند، عرب زنکی برود و کارشاه را تمام کند، یعنی او را بسزای اعمال خودش برساند و شاهزاده هم برود سر وقت وزیر. همین کار را هم کردند. عرب زنکی با جمعی رفتند در قصر شاه را کشتند و شاهزاده هم رفت سر وقت وزیر و او را به کیفر اعمالش رسانید.

بعد از آن آمدند بشهر و شهر را آئین بستند و چهل شبانه روز

جشن عروسی برای عرب زنگی گرفتند و بعد از آن چهل شبانه روز باز جشن عروسی برای بی بی پریجان و شاهزاده گرفتند و شاهزاده نشست به تخت و آن مرد آسیابان را آورد و وزیر دست راست خودش کرد و مشغول عیش و نوش و عدل و داد گردید . خدا همه را بمراد دل برساند . آمین یا رب العالمین .

۱۰- قلعه و شا (وشاق) در نزدیکی نطنز

احمد بن و شا يك زماني در اینجا سلطنت میکرد و پادشاه آن حدود بود ، بکسی باج و خراج نمیداد . این بود و بود تا زمانیکه شاه عباس بسلطنت رسید و پادشاه ایران گردید و پایتخت را باصفهان آورد و همه ایران را امن کرد . احمد و شا دید دیگر نمیشود مثل همیشه آزادانه در نطنز و کاشان بکار خود ادامه دهد و ممکن است شاه عباس شبی یا نیم شبی لشکری روانه کرده بساطش را برچیند، این شد که رفت بالای کوه قندی^۱ و قلعه ای بنا کرد ، خدم و حشم خود را برد در آن قلعه و هر چه

۱- در دو فرسنگی شمال غربی نطنز کوهی هست معروف به کوه قندی شکلش مثل کله قند است . ارتفاع این کوه بطور تحقیق معلوم نشده . همین قدر میدانم که یکی از کوههای پر ارتفاع آن حدود است . این کوه بطوریکه از اسم معلوم است ترکیبش مثل کله قند و هر قدر بالا میرود نازکتر میشود و تیزتر میگردد . بالای این کوه میدانی هست صاف و مسطح و در حدود سی هزار جریب زمین است و بهیچوجه علامت آب و چشمه دیده نمیشود و قلعه در روی این

قافله از این راه میگذشت میزد و مال و اموال آنها را میگرفت . چندین مرتبه شاه عباس لشکر روانه کرد که او را سرکوب کنند موفق نشد . يك وزیر داشت شاه عباس خیلی دانا و با تدبیر و گفتای وزیر يك فکری بکن . من تمام کشور ایران را امن و امان کردم و از دست این احمد و شا به تنگ آمدم ، بگو بینیم چه کنیم که از شر این یکنفر راحت شویم . وزیر فکری کرد و گفت این علاج دارد و آن اینست که باید دستور بدهید دو هزار صندوق بزرگ بسازند که هر صندوق جای یکنفر آدم با سپر و شمشیر و نیزه و تیر و کمان را داشته باشد . طوری هم

←
کوه است که انسان از دیدن خرابه های آن مات و مبهوت میشود که چگونه دست بشر در آنجا عمارت کرده است . زیرا این کوه بطوری عمودی است که انسان زبردست کوه نورد باشکال می تواند بالای آن برود . من سوال کردم که آخر چگونه مصالح بنائی بالای این کوه برده اند ؟ چنین جواب دادند بزهای کوهی را اهلی کرده بودند ، خشت بر پشت بزها می بستند و برای سایر چیزها اطراف کوه را میخهای آهنین کوبیده بودند و مثل نردبان پای میگذارند و میرفتند بالای کوه ، ساختمان قلعه بالای کوه را به احمد بن و شا میخوانند و اکنون قلعه و شا معروف است و در قلعه علاماتی دیده میشد ، مثل اینکه زمانی خیلی نزدیک در آنجا حفاری بعمل آمده و بین مردم آنجا خیلی شیوع داشت که در چندین سال پیش یکمده جهود با يك فرنگی چندین سال تابستان که میشد این جهودان بهمراهی فرنگها میآمدند و در اینجا حفاری میکردند و خیلی چیزها پیدا کردند و بردند .

آذر ماه ۱۳۱۳ حسین کوهی کرمانی

صندوقها را بسازند که از توباز بسته شود. آهنگر و نجار آوردند، همانطور که وزیر دستور داده بود دوهزار صندوق ساختند و قتیکه حاضر و آماده شد، آنوقت بحضور شاه عباس عرض کرد حالا باید دوهزار مرد جنگی و شمشیر زن برود در این صندوقها باشد و در صندوقها را هم از توبه بندد که کسی از کار آنها سر در نیآورد و صندوقها را بار قاطرها کنید و روانه نمائید و یک نفر از سپهسالاران مجرب و آزموده را به عنوان جلودار همراه قاطرها باشد، بعلاوه قاطرچیهای خوب. اینها و قتیکه مقابل قلعه و شا رسیدند، احمد بن و شا بعادت همیشه میآید که قافله را بزند. پس از آن سر وقت صندوقها میرود و نمیتواند صندوقها را باز کند. سپهسالار باید بگوید که در این صندوقها خزانه شاه عباس است و کلید ندارد. کلید این صندوقها یک دعائی هست که در این قافله فقط من میدانم. اگر بخواهید که من آن دعا را بخوانم که در صندوقها باز شود، باید همه را ببرید در قلعه خودت روی آن کوه و من را همراه خودت ببری و از همه گذشته من را شریک خودت بکنی، برای اینکه من بعد از این دیگر نمیتوانم نزد شاه عباس بروم. اگر بروم من را خواهد کشت و بعد از این من و تو برادر و وار زندگی کنیم. احمد بن و شا البته قبول میکند. و قتیکه صندوقها بالای کوه رفت باید سپهسالار بصدای بلند شروع کند بخواندن آیه ان فتحناك فتحا مینا. بمجرد اینکه این آیه را خواند آنها که در صندوقها هستند یکمرتبه با شمشیرهای کشیده از صندوقها بیرون آمده شمشیر بگذارند

در میان هواخواهان احمدبن وشا و تمام شائرا قتل عام نمایند و این بهترین راه است. همه این رای را پسندیدند. و بهمین دستور عمل کردند و شر احمدبن وشا را از سر مردم کردند. برای اینکه این قلعه طوری ساخته شده بود که هر کس میخواست داخل آن بشود برایش میسر نبود و هر قدر اردو میآمد فایده نداشت، برای اینکه وقتی که کار خیلی برایش سخت میشد میرفت در قلعه و به غیر از اشخاصی که با احمدبن وشا بودند و راه و روش رموز بالارفتن و پائین آمدن را میدانستند دیگر کسی قادر نبود و هر قدر اردو میآمد مدتی میماند و بیچاره میشد و بر میگشت و وقتی که اردو پس از مدتی بر میگشت اینها از قلعه بیرون میآمدند میافتادند بجان مردم و مشغول قتل و غارت میشدند. وقتی که احمدبن وشا کشته شد شاه عباس امر کرد این قلعه را خراب کردند و نظنز را یکی از بیلاقات تابستانی خودش قرار داد و این باغ حرم^۱ را برای حرمسرای خودش بنا نهاد که امروز باغ حرم معروف است از یادگارهای شاه عباس است.

۱۶ مرداد ۱۳۱۳

ح - کوهی کرمانی

۱- باغ حرم در ده کیلومتری قصبه نظنز در راه کاشان واقع است و بسیار محل با صفا و باطراوتی است. در بین اهل نظنز هم معروف است که شاه عباس این باغ را برای حرمسرای خودش ساخته بوده است و در تابستان به اینجا میآمده است و خرابیهای کنونی حکایت میکند که سابقا عمارات بسا شکوهی در اینجا بوده است.

گوینده این حکایت سید محمد قائمی نطنزی بود که از اهل خود نطنز است.

۱۱- قصهٔ پسر تاجر

در اصفهان يك تاجری بود دارای ثروت زیاد و از اولاد يك پسر داشت و این پسر هم خیلی نا اهل بود و همیشه پی‌یکاری و کارهای بد میرفت و همیشه رفقای بدی برای خودش انتخاب میکرد که نه بدرد دنیا میخوردند و نه بدرد آخرت. پدرش هر چه نصیحتش میکرد ثمری نمی‌بخشید. همیشه میگفت این پسر من بعد از من به بدبختی خواهد افتاد يك روز صد هزار اشرفی طلا میان سقف اطاق پنهان کرد و بعد گفت بابا جان اگر يك وقت روزگار به تو تنگ آمد و خواستی خودت را بکشی می‌آئی يك ریسمان بر میداری بگردنت می‌اندازی و يك چارپایه زیربایت میگذاری و يك سر ریسمان هم باین حلقهٔ میان اطاق میندی و آنوقت با پایت چارپایه را یکطرف میزنی و اینطور مردن بهتر از هر مردنی است. پسر تاجر وقتی این حرف را شنید شروع کرد به قاه قاه خندیدن و پیش خودش گفت: پدر من دیوانه شده، آدم عاقل هم خودش را میکشد؟ این گذشت و مدتی هم گذشت، تاجر مرد. پسر تاجر نا اهل افتاد روی مال پدر بنا کرد بخرج کردن با رفقای فاجنس و سوری. دو سال تمام مالیه تاجر را بیاد فنا داد و دست گذاشت بفروختن اسباب.

امروز قالی را فروخت، فردا قالی را فروخت، ده، ده، یکمتر تبه خبردار شد دید از اسباب خانه هم دیگر چیزی باقی نمانده، دست گذاشت بفروختن کنیز و غلام. امروز زعفران کنیز رفت، فردا مسعود را فروخت پس فردا فیروز را فروخت، پس ترین فردا کاکا نوروز را فروخت. یکروز دید دیگر نه چیز فروختنی هست و نه گرو گذاشتنی. یکروز وقتی با رفیقان بیرون گردش میکردند یکی گفت مادر فلان باغ همگی مهمان شما و شما باید مثل همیشه اسباب سرور عیش ما را آماده سازی. پسر تاجر قبول کرد، آمد بخانه. دید دیگر چیزی ندارد. آمد نزد مادرش، شروع کرد به گریه کردن و گفت فردا من چیزی ندارم پیش سر و همسر شرمسار و سر افکنده خواهم شد. مادر دلش سوخت اسباب زنانه که داشت گروگذازد. هر طور بود تهیه فردای مهمانی پسرش را درست و آماده کرد. صبح که شد خوشحال شده غذائی که درست شده بود برداشت و راه باغی که رفیقان در آنجا بودند در پیش گرفت. در بین راه خسته شد سفره نان و غذا را گذاشت زمین و خودش زیر سایه درختی نشست که خستگی بدرکند. دوباره براه افتاد برود که يك مرتبه سگی آمد سر سفره که چیزی از غذا بخورد، بعد سفره که به حلقه بسته بود که بدستش میگرفت افتاد بگردن سگ و سگ بنا کرد بدویدن و رفتن. پسر تاجر این که دید از جای خودش بلند شد و شروع کرد بدویدن عقب سگ. بالاخره نتوانست بسگ برسد، چشم گریان و دل بریان رفت پیش رفیقان و حال و حکایت را گفت. همگی یکمتر تبه زدند زیر

خنده و مسخره‌اش کردند. هر کسی چیزی درباره‌اش گفت و هر طور بود رفیقان غذائی تهیه کرده و عیش و نوش خود را فراهم کردند و از همه اینها گذشته پسر تاجر بیچاره را در جرگه‌آر روز راه ندادند. اینجا بود که پسر تاجر بخود آمد و فهمید که چه کرده است و ثروت بی‌پایان پدر را با چه کسانی بیهوده بخرج رسانده است.

گریه زیادی کرد و تصمیم گرفت خودش را بکشد، اقلاً از سر-زنش رفیقان بی‌وفا در امان باشد. یکمرد یاد وصیت پدرش آمد که گفته بود چنانچه زمانی روزگار با تو بد رفتاری کرد و خواستی خودت را بکشی، بیا در این اطاق و ریسمان به این حلقه بیند از چارپایه زیر پایت بنه و خود را بکش که بهترین طرز کشتن میباشد. نزد خودش گفت هر چه پدر من بمن پند و اندرز و نصیحت کرد من گوش ندادم، حالا چه عیب دارد این وصیت او را قبول کنم. آمد بخانه و ریسمانی تهیه کرد و سر ریسمان را بحلقه وسط اطاق و یک چهارپایه زیر پای خود گذارد و یکسرش را محکم بگردن خود بست با پای خود چارپایه را انداخت، بدن سنگینی کرده خشت‌کنده شد افتاد و متعاقب آن پولهای طلا شرشر ریخت کف اطاق. پسر تاجر اینکه دید فهمید که پدرش چه اندازه او را دوست میداشته و درعین حال میدانسته که این پسر با این رفقائی که دارد عاقبتش به خودکشی میرسد و این دیگر مرحله ایست از زندگی که سرد و گرم روزگار را انسان دیده است. چه از این مرحله چنانچه چیزی بچنگ بیاورد مفت از دست نخواهد داد و این ذخیره را برای

پسرش گذاشت . پسر از آن چند اشرفی برداشت آمد نزد مادرش و گفت اول شام شب تهیه کن ، خدا دیگر کار و بار ما را درست کرده و من هم مجرب و فهمیده گردیدم . فردا که شد اول کنیز و غلامهائی که فروخته بود باز خرید و بعد از آن تمام ائاثیه و زندگانی خانه را که فروخته بود تمام و کمال دوباره خرید جای خودش گذارد و آمد در حجره پدرش و مشغول کسب و تجارت گردید .

روزی از روزها یکی از رفقای سابقش از آنجا گذشت ، او را دید . اول که باور نمیکرد که او باشد و بعد خود پسر تاجر گفت بیا من خودم هستم . دو باره با تمام آنها دوست شد و روزی آنها را در همان باغیکه آنروز آخر بیچارگیش و عده گرفته بود ، وعده گرفت . تا ظهر که شد ، پسر آمد در باغ با دست خالی و گفت رفقا امروز آشپز ما که در مطبخ مشغول کوفتن گوشت بود که کوفته تبریزی درست کند ، موش آمد و گوشت کوب و سایر چیزها را تمام برد بسوراخ . از این جهت ما نتوانستیم برای شما غذا تهیه کنیم . یکی از رفقا از میان برخاست و گفت بلی چند روز پیش هم که آشپز ما مشغول کوفتن گوشت بود ، همینطور که شما فرمودید ، موش آمد و گوشت کوب و تمام چیزها را موش برد بسوراخ . یکی دیگر گفت بلی منزل ما دیگر خوشمزه تر شد . موش آمد و هونک و گوشت کوب را با تمام ائاثیه آشپز خانه برد بسوراخ . دیگری گفت ای بابا خدا پدرت را بیامرزد . اینها که چیزی نیست . منزل ما وقتی که آشپز مشغول آشپزی بود موش آمد هر چه که بود برد بسوراخ . آشپز آمد زرنکی بکند . یکی از اسبابها را گرفت که موش نبرد . موش

آشپز را با آن برد بسوراخ خودش . پسر تاجر این حرفها را که شنید گفت آنروز که براستی و درست بشما گفتم که سگ آمد نهار را برد با آن طریزی که گفتم ، چون آنروز من بیچاره شده بودم و چیزی نداشتم شما ناجوانمردانه بمن تهمت دروغ گفتن زدید و از آن گذشته غذائی که تهیه کردید بمن ندادید و مرا در جرگه خود راه ندادید و امروز که فهمیدید دوباره زندگی نوینی از سر گرفته‌ام و دارای مال و اموالی شده‌ام اینگونه با من رفتار میکنید . اولاً بدانید موش که گوشت کوب نمیتواند بسوراخ ببرد که هیچ، شما برای خوش آمد من چه دروغها که نگفتید . مگر موش میتواند هونک سنگی که پنجاه من وزن دارد ببرد بسوراخ خود ؟ مگر موش میتواند اثاثیه آشپزخانه با آشپز را ببرد بسوراخ ؟ من مخصوصاً برای شما غذا تهیه نکردم در عوض آنروز که شما بمن نامردی کردید . شما بد مردانی هستید و شما از آن دسته مردمی هستید که این بیت در حال آنها صادق است :

تا پول داری رفیقتم قربان بند کیفتم !

و شما بدانید که من دیگر آن رفیقی نیستم که شب و روزگرد من بودید و برایتان خرج میکردم . شما بمن پند عملی دادید و بمن فهمانید که رفیق روز نوا هستید ، نه رفیق روز بی‌نوائی ! خدا حافظ شما و رفت در حجره تجارت نشست و مشغول تجارت گردید و کارش طوری بالا گرفت که ملك التجار شهر اصفهان گردید .

حالا باید آدم از این قضیه پند بگیرد که با رفیق ناجنس راه نرود و مال خودش را انسان بیهوده تلف نکند .

کرمان ، ۱۳۰۸ ، کر بلائی حسین باغ سراسیائی

۱۲- قصه رمال باشی دروغی

در زمان قدیم يك زن وشوهر با هم زندگى مىكردند . این زن و شوهر خیلی فقیر و بیچاره بودند . زن هم از وجاهت نظیر نداشت . بماه شب چهارده مىگفت تو در نیا كه من هستم . دو ماه شده بودكه از بی پولی بحمام نرفته بود ، يكروز بشوهر گفت آخر تو چه شوهر هستی كه نمیتوانی ده شاهی بمن بدهی كه بروم حمام ؟ بالاخره هر طور بود پس از مدتی پس اندازدهشاهی درست شدكه زن برود حمام . اسباب حمامش را درست كرد همینكه رسید درحمام ، دید حمام «قرقه» . بابا برای چه حمام قرقه ؟ گفتند برای اینکه زن رمال باشی مىخواهد بیاید حمام . شروع بالتماس نمودكه من را راه بدهید ، من مدتی است كه نتوانسته ام پول حمام تهیه كنم . من درگوشه جزو كنیزان و دده ها مى نشینم . از بسكه التماس كرد راهش دادند . رفت درگوشه حمام نشست و مشغول نظافت بدن خود گردید . در همین حیص و بیص دید يك زن بد تركيب تراشیده و فخراشیده دو نفر زیر بازوهای او را گرفته اند بسا يك جلالتی وارد حمامش كردند . این زن بیچاره اينرا كه دید سرش را بسوى آسمان بلند كردكه خدایا من با این حسن و جمال باید دو ماه به دوماه از بی پولی نتوانم بحمام بیایم ، این زن باین بدتركیبی باین جلال ، حمام را هم برايش قرق مىكنند و من شوهرم بیچاره و تنگدست نتواند بموقع

پول حمام مرا بدهد و باید دو نفری از غذای مان کم بکنیم اگر بخواهیم به حمام برویم و این زن با این دستگاه بیاید حمام، خدایا به کریمیت شکر. و هر طور بود خود را شستشوئی داده آمد از حمام بیرون. شب که شد شوهرش از عملگی برگشته بود نشستند و از هر جا صحبت کردند. زن گفت ای مرد تو از فردا باید رمال بشوی و حکایت حمام رفتن و آمدن زن رمال باشی را بحمام، از اول تا به آخر تمام و کمال تعریف کرد و حالا تو هم باید رمال بشی. گفت ای زن دست بردار منکه رمالی بلد نیستم، چیزی سرم نمیشود. زن گفت تو چکار داری؟ حکماً فردا باید رمال بشی. اگر بخواهی غیر از این بکنی باید من را طلاق بدهی. حالا نکو این مرد خیلی زنش را دوست دارد، بطوریکه برایش میمیرد. هر چه مرد گفت زن این از عهده من ساخته نیست، زن قبول نکرد و گفت: یا تخته و رمالی یا طلاق ویزاری!

و گفت ای مرد فردا صبح زود میروی و این بیل و کلنگ را میفروشی يك تخته رمالی دوسه تا کتاب کهنه میخری و می نشینی يك گوشه و مشغول رمل انداختن میشوی. باز زن را نصیحت کرد دست از سرم بردار، منکه رمالی نمیدانم. گفت تو چکار داری، من یادت میدهم: هر که آمد گفت رمل میخواهم، میگوئی بلی طالع تو در برج عقربه و چطور میشی و بهمان میشوی، باقی را دیگر خدا درست میکند و خدا کریمه. صبح اولی آفتاب مرد از خانه بیرون آمد، بیل و کلنگ را فروخت و اسباب رمالی خرید و رفت درب مسجد شاه

نشست . يك مرتبه برای دفعه اول جلودار پادشاه آمد که جناب رمال باشی يك اشتری که بارش پولهای پادشاه بوده و افسارش دست من بود ، یکمرتبه نمیدانم چطور شد که گم شده . رمل بینداز ببینم کجاست . رمال تودش گفت خدایا چه بکنم چه نکنم ؟ پدر این زن بسوزه و همینطور هم بیخودی مهره را در دستش میگرداند ول کرد روی تخته و يك قدری فکر کرد گفت جلودار باشی صد دینار میدهی نخود و بنا میکنی بریختن و رفتن . هر جا تمام شد سه مرتبه دور خودت چرخ میخوری . دفعه سوم رویت بهر طرف که شد از همانجا دیگر نگاهت را اینطرف و آنطرف نمیکنی راست میروی و اشترت را می بینی . آن مرد جلودار همین کار را کرد . صد دینار داد نخود خرید بنا کرد بریختن و رفتن و همانجا که تمام شد سه مرتبه دور خودش چرخ زد و همانطرف که رویش شده بود بنا کرد بر رفتن . هی رفت رفت تا رسید به يك خرابه . دید اشترش آنجا خوابیده ، مهار شتر را گرفت آمد به قصر پادشاه و گفت شاهنشاهها امروز شتر را گم کردم و شرح حال و حکایت رمال را گفت و گفت تا آنجا که رفتم در خرابه و شتر را پیدا کردم و آن جلودار این را که بشاه گفت و بارش را تحویل داد و برگشت پیش رمال و ده اشرفی برمال انعام داد . مردی که دیشب برای صد دینار معلق میزد و یکشاهی گیرش نمی آمد ، یکمرتبه چشمش به ده اشرفی افتاد از خوشحالی دست و پایش را گم کرد و هنوز غروب نشده بود بساطش را جمع کرد رفت بخانه دم و دود و دستگامی راه انداخت و گفت ای زن راست گفتمی رمالی کارخوبیست . روز

دیگر بساطش را انداخت، همینکه نشست دید چند نفر غلامها و فرایشان درباری آمدند که پادشاه ترا میخواهد اینرا که شنید دلش به طبیدن افتاد که خدایا چکار کنم چکار نکنم، برپدر زن بدلعنت! این زن آخر مرا بکشتن داد. آخر پادشاه چکار بمن دارد؟ اگر بداند که من چیزی نمیدانم و هیچ سواد هم ندارم مرا خواهد کشت. هزار فکر و خیال در راه میکرد. هر طور بود رفت پیش و تعظیمی کرد. شاه يك نگاهى به قد و بالای رمال کرد و گفت تو اشتر را پیدا کردی با بارپولی که بارش بود؟ گفت بله قربان! پادشاه گفت بعد از این تو باید رمال باشی در بار باشی و پول زیادی هم به آقای رمال که از امروز رمال باشی شاه شده داد. امشب که آمد بخانه گفت ای زن خانه ات خراب شود تو آخر مرا بکشتن دادی، زن گفت مگر چه شده؟ گفت بله امروز از دربار آمدند و مرا بحضور اعلی حضرت بردند و رمال باشی دربار کردند و این پولهای بی حساب و این خلعت ها را بمن دادند و مرا هم به لقب رمال باشی سرافراز کرده اند و گفته اند از امروز من دگر رمال باشی هستم و حالا چیزی نمیدانم و اگر بدانند که من اینطور هستم روزگار مرا سیاه میکنند. زن گفت ای مرد خدا کریمه. این فکر و خیالات را از سرت بیرون کن. خدا خواسته که ما بعد از این همه بدبختی چند روزی راحت زندگی کنیم، بی خیالش باش. رمال باشی دیگر هر روز مثل سایر درباریها میرفت دربار و میآمد. مدتی گذشت هیچ خبری نشد. رمال باشی هم راست راست میرفت و میآمد، مواجبی هم داشت تا اینکه از قضای فلکی يك شب

چهل دزد آمدند و خزانه پادشاه را بردند صبح که شد پادشاه رمال باشی را خواست گفت زود دزدها را بدست بده با آنچه پول و تنخواه و جواهر که از خزانه برده اند. رمال باشی آمد منزل پیش زنش گفت ای زن دیدی آخر مشتم باز شد؟ و خزانه را دزدها برده اند و حال دزدان و هر چه پول و جواهر و غیره برده اند از من میخواهند و من فردا رسوای مردم میشوم. زن گفت ای مرد دل داشته باش. برو فردا چهل روز مهلت بگیر تا سر چهل روزگی مرده و کی زنده است؟ رمال باشی رفت و چهل روز مهلت گرفت و خوشحال شد آمد خانه پیش زنش و گفت ای زن خون من بگردن تو هست و بر هر که پنهان است بر خودمان که پنهان نیست، من چیزی نمیدانم. زن گفت ای مرد چه قدر بتو بگویم خدا کریمه؟ تو کل بر خدا داشته باش و دیگر غمت نباشد. برو بازار چهل دانه خرما بگیر بیاور. هر شبی یکدانه خرما میخوری و هسته خرما را می اندازی تودله (گرو) که افلا روز چهل را یادمان بماند و بدانیم چه روزی است. رمال باشی چهل دانه خرما خرید و آمد بخانه و شب همانطور که درد دل میکرد یکدانه از خرماها را برداشت و خورد و هسته اش را انداخت در دله و گفت این پیشکش.

بشنو از دزدان. خبر شده بودند که چنین رمالی پادشاه دارد که از زیر زمین و بالای آسمان خبر میدهد و خیلی نقل دارد. این دزدان دل تو دلشان نبود از ترس رمال باشی که آخر الامر جان سلامت از دست این بدر نخواهیم برد. دزدان دور هم نشستند و گفتند چه کنیم که از دست این رمال جان بدر ببریم و آخر قرار گذارند که هر شب شبی یک نفر بروند

به پشت بام خانهٔ رمال باشی، به بیند که رمال باشی شبها چه میکند. شب اول یکنفر از دزدان آمده بود پشت بام. این مصادف با خوردن خرما می رمال باشی و انداختن هستهٔ خرما به دله و گفتن این یکیش از چهل تا دزد گمان کرد که او را میگوید یکیش از چهل تا.

این دزد برگشت پیش رفقا گفت هر چه در بارهٔ این رمال باشی میگویند صحیح و درست و حسابی است. برای اینکه من هنوز پشت بام نرسیده بودم گفت این یکی از چهل تا. غرض این چهل نفر هر شب و شبی یکنفر میآمد پشت بام و همیشه هم وقتی میرسید که رمال باشی خرما را میخورد و هستهٔ او را می انداخت در دله. مثلاً میگفت این سه تا و چهار تا. همینطور بود و بود تا شب سی و نهم شد. دزدان جلسه تشکیل دادند و گفتند ما اگر زیر زمین و بالای آسمان برویم آخر ما را این رمال باشی دست میدهد. خوبست که خودمان برویم خدمت رمال باشی و خزانه را نشانش دهیم کجاست برود و بدهد پادشاه. در اثر این کار شاید از تقصیر ما بگذرد. صبح روز بعد این چهل نفر دزده يك شمشیر و قرآن برداشتند آمدند نزد رمال باشی که یا ما را با این شمشیر بکش و یا به این قرآن ببخش و تمام آنچه را که ما برده ایم صحیح و سالم در فلان بیابان خاك کرده ایم. رمال باشی قدری آنها را نصیحت کرد و آنها را بخشید و روان روان و خوشحال آمد خدمت پادشاه و محل خزانه را که دزدان برده بودند نشان داد و از دزدان شفاعت کرد و شاه هم شفاعت رمال باشی را دربارهٔ دزدان قبول کرد و گفت راستش را بگو برای چه از دزدان

شفاعت کردی؟ گفت قربان سر قبله عالم کردم دزدان وقتی خبر داشتند که شما تعقیب دزدان کار خزانہ را بمن محول فرمودید همگی از ترس فرار کرده و یکی از شهرهای مغرب زمین گریخته‌اند و حالا اگر شما بخواهید آنها را بدست بیاورید باندازه دو مقابل این خزانہ باید خرج اردو کشی بکنید و آنهم معلوم نیست آیا بدست بیایند یا نیایند. ما حاصل‌اشتر و قاطر فرستاد با یکعده، تمام خزانہ را که دزدان برده بودند تمام و کمال آوردند و تحویل خزانہ‌دار دادند. باز خعلت فاخر و پول زیاد برمال باشی دادند. امشب که آمد بخانہ گفت ای زن ما دیگر از حیث مال غنی هستیم تا هفت پشتمان که کار نکنند و بخورند باز زیاد می‌آید. بیا يك فكری بكن كه من از این کار خلاصی پیدا کنم. می‌ترسم آخر گیر بیافتم و کاری که نباید بشود یکمرتبه بشود، یعنی بفهمند که من هیچ نمیدانم. زن قدری فکر کرد و گفت این را دیگر راست میگوئی. ما دیگر احتیاج بمال دنیائی نداریم وقتی رسیده که در گوشه بنشینیم و راحت زندگی کنیم. زن گفت فردا صبح وقتی که شاه رفت بحمام، البته حمام منع میشود و کسی را راه نمیدهند، تو باید هر طور هست مردم را جلو و عقب زده خودت را داخل حمام کنی و خودت را برسانی در خزینۀ آب و دست و پای شاه را گرفته مثل دیوانه‌ها و بیندازی بیرون. وقتی که این عمل را انجام دادی مردم میگویند رمال باشی دیوانه شده و رهایت میکنند. گفت بد نگفتی. صبح که شد، همانطور که زن گفته بود پادشاه به حمام رفته و حمام برای دیگران منع بود. رمال باشی آمد برود حمام

جلویش را گرفتند. هرچه کردند او را نگذارند که داخل شود همه را زد به یکطرف و وارد حمام شد، رسید بسر خزینه آب و دست پادشاه را گرفت و به عجله هرچه تمامتر کشیدش از خزانه آب بیرون و آودرش سر جامه کن حمام، که یکمرتبه صدای خراب شدن خزانه آب بگوش رسید و گفت دیدید مردم، برای این اینقدر دست پاچه بودم، برای اینکه در خانه خودم نشسته بودم و نگاه در خانه شل میکردم و میدیدم که خزانه حمام در شرف خرابی است و جان پادشاه در معرض خطر است از اینرو بود که بی تابانه میدویدم که جان شاه را نجات دهم. حالا دیگر خدا میداند چه اندازه از مال دنیائی باو دادند و در دربار از رمال باشی دیگر کسی مقرب تر نبود. همه کاره پادشاه شده بود علاوه بر رمالی. باز شبی از شبها با زنتش راز و نیاز کرد و گفت ای زن آخر دیدی اینهم نشد که ما راحت در گوشه ای بنشینیم و خوش باشیم. زن گفت ای مرد حالا که خدا میخواهد ما چرا نخواهیم؟ تا خدا میخواهد ما برضای او باید راضی باشیم. حالا يك کار دیگر هم میتوانی بکنی که شاید ترا دیوانه تصور کرده راحت بشوی و آن اینست: یکی از روزها که تمام اعیان و اشراف شهر دور تخت پادشاه حلقه زده اند تو از میان جمعیت بیرون آمده، خود را بیای تخت پادشاه رسانده و دست پادشاه را میگیری از تخت بطرفی پرت میکنی. پس از این عمل حتماً خواهند گفت رمال باشی دیوانه شده است و راحت میشوی. مرد قبول کرد.

يك روزی که جمعیت زیادی از همه اعیان و اشراف و وزیران

و امیران بودند آقای رمال باشی از میان جمعیت بیرون آمد و دست پادشاه را گرفت از روی تخت بطرفی انداخت . بمحض اینکه این عمل را انجام داد يك عقر بی باندازه يك گنجشك زیر توشکی که شاه رویش نشسته بود بیرون آمد . گفت ها همین حالا نگاه به تخته رمل کردم دیدم نزدیک است از عقر بی پای پادشاه صدمه بخورد . اینست که این کار را کردم . همه آفرین گفتند . رمال باشی از این عمل ، دیگر در دربار کسی از او مقرب تر نبود . باز مثل عادت همیشه شبها که میشد با زن خود که خیلی همدیگر را دوست میداشتند نشسته و گفتگو میکردند و مرد متوحش از عاقبت کار خویش و زن او را دلداری میداد و میگفت چون خدا میخواهد ما چرا نخواهیم ، ما راضی برضای خدا باید باشیم .

روزی از روزها شاه هوای شکار بسرش زده ، با خدم و حشم و دستگاه عازم شکار شدند . دیگر اسب رمال باشی پشت سراسب شاه است و کسی از رمال باشی مقرب تر در دستگاه پادشاه نیست . همینطور که میرفتند ملخی آمد روی قریوس زین اسب نشست . پادشاه او را گرفت در دست و مشت خود را بر هم گذارد و رویش را کرد برمال باشی و گفت بگو ببینم چه در دست من هست ؟ دیگر دل تو دل رمال باشی نماند و رویش کرد با آسمان و گفت خدایا آخر مشت من را باز کردی و متوسل بخدا گردید و زیر لب آهسته زمزمه میکرد و میگفت :

يك باره جستی ملخو دو باره جستی ملخو آخر كف

دستی ملخو !

همینطور که آهسته میگفت ، خرده خرده بلندتر گفت :

يك باره جستی ملخو دو باره جستی ملخو آخر كف
دستی ملخو !

پادشاه گمان کرد که رمال باشی فهمیده است ، دستش را باز کرد
و ملخ پرید .

حالا بابا اگر خدا بخواهد مرد بیچاره ای که درماه نمیتوانست ده
شاهی پول حمام زنش را بدهد خدا سروکارش را باینجا میرساند . حالا
باید هر چیز را از خدا بخواهیم و خدا عاقبت همه را بخیر بگرداند .
آمین یا رب العالمین .

(کرمان ، کوه بادامو ، خانعلی ساربان)

۱۳- قصه تاجر وقاضی بهلول

يك تاجری بود جواهری در بغداد و تجارت جواهر میکرد و
خیلی هم متمول بود و هیچ اولاد هم نداشت . يك سال خوابت برود
مکه ، گفت چکارکنم و چکارنکنم . من که میروم بسفر حج ، اگر از این
سفر برنگشتم این مال و اموال و دولت من چطور میشود ؟ خیلی فکر
کرد تا اینکه فکرش باینجا رسید که هرچی دارد تمام آنها را فروخته
و همه را جواهر کند ، دريك همیانی کرده برسم امانت پیش قاضی شهر
بگذارم و وصیتش را به قاضی بکنم . اما همینطور و همین کار را کرد ،
تمام مالیه اش را آورد و نزد قاضی شهر و گفت ای قاضی من اولاد ندارم

و وارثی ندارم. حالا میخواهم بروم به مکه و تمام اموالم را جواهر کرده
 آورده ام پیش شما که اگر مردم و از این سفر برگشتم که خیلی خوب
 مال خود را میگیرم و اگر هم مردم شما تمام اینها را بفروشید و پول آنها
 را نماز و روزه برای من بخرید. قاضی گفت ای مومن من هیچگونه
 امانتی هیچگاه از کسی قبول نکرده و نمیکنم. تاجر با خودش گفت
 عجب مرد مومن با خدائی هست. ای بابا بارک الله هر طور هست باید
 راضی ش کنم که این جواهرات را قبول کند. شروع باصرار کرد و ابرام نمود
 تا اینکه قاضی گفت خوب آقای تاجر باشی حالا که خیلی اصرار دارید که
 این امانت شما را بگیرم، من که نمیگیرم، خوب خودت درش را مهر
 و موم کن در کتابخانه من در فلان قفسه بگذار که انشاء الله وقتی سلامتی
 برگشتمی خودت بروی برداری. تاجر خوشحال شد و رفت همیانه جواهرات
 را گذارد همانجا که آقای قاضی نشان داده بود در کتابخانه، و خوشحال
 حرکت کرد رو به مکه حشش را کرد و دوباره سوغاتی برای آقای قاضی
 هم خرید و آمد در بغداد و سوغاتهای آقای قاضی را آورد. اول که قاضی
 را آورد. اول که قاضی قبول نمیکرد و برنمیداشت. بعد از اصرار زیاد
 که ای قاضی این سوغات را در حرم کعبه تبرک کردم و به نیت شما خریدم
 و خوب است این منت را بر سر من بگذارید. بالاخره قاضی رویش را
 به محرر خود کرد و گفت خوب آخوند ملاحسن، حاجی چون اصرار
 دارد، بیا و بگیر. سوغات را داد، هر چه انتظار کشید که آقای قاضی
 حالا يك ساعت دیگر میگوید بیا برو امانت خود را بردار، دید خیر

نمیگوید و خبری نشد. تا اینکه خودش گفت آقای قاضی آن امانتی که دادم خدمت آقا خوبست لطف بفرمائید. قاضی - چه امانتی؟ من که هیچوقت از هیچکس امانت قبول نمیکنم - آقای قاضی، همان امانتی که گفتید بگذارم در کتابخانه، در فلان قفسه، آن وقت ها یادم آمد، خیلی خوب هر کجا که گذاردید بروید بردارید. حاجی خوشحال شد آمد همانجا که گذارده بود دید همیانه درست و صحیح همانطوریکه سرش را مهر و موم کرده بود هست، امانته اش سوراخ و يك دانه از جواهرات نیست. دستهایش را زد بسر و دوان دوان برگشت نزد قاضی و گفت ای آقای قاضی من دیگر باید خود را بکشم یا باید گدائی کنم. گدائی که از من نماید، حتما باید خود را بکشم، برای اینکه تمام هست و نیست و دار و ندار من همین بود و بس. قاضی گفت ای حاجی من که اطلاعی ندارم، همین قدر میدانم که در این خانه ماموشهائی هست که این موشهای بی انصاف بجواهرات عشق و علاقه دارند. البته کار همین ملاعین است. حاجی باچشمان گریان از خانه قاضی بیرون آمد و در کوچه ها مثل دیوانه ها گریه میکرد و بسر خود میزد و خود به خود میگفت خدا یا فرجی برسان یا من را مرگ بده. در این اثنا بر خورد به بهلول. جلوش را گرفت گفت آقای حاجی ترا چه رسیده که اینگونه پریشان و گریان، مثل آدمهای دیوانه ترا می بینم. حاجی گفت ای بهلول دست از دلم بردار و راحت را بگیر و برو، بگذار بدرد خود بمیرم. بهلول گفت نمیشود و حتما باید بدائم ترا چه رسیده و باید بگوئید. بالاخره قضا یا را به بهلول

گفت . بهلول گفت ای آقای حاجی دل خوش دار و آسوده باش ، من بتو قول میدهم که دیری نکشد که من تمام جواهرات ترا بگیرم و بدهم . این را به حاجی گفت و رفت پیش هارون الرشید و گفت ای برادر من امروز يك كاری میخواهم . هارون الرشید خوشحال شد که بهلول دارد عاقل میشود ، برای اینکه کار میخواهد . گفت خیلی خوب بگو بینم چه کاری میخواهی ؟ بهلول گفت میخواهم هر چه موش در این شهر است مرا رئیس آنها بکنی و هر حکمی که دلم میخواهد برای تنبیه موشهای دزد بکنم مختار باشم . هارون و وزیرانش که این حرف را شنیدند شروع کردند به خنده . حالا که بهلول آمده کار میخواهد ، اینگونه کار میخواهد . بالاخره گفتند این کار سری دارد و کار را که میخواست به او دادند . بهلول فوراً قریب پانصد نفر عمله و کارگر با بیل و کلنگ فراهم و رو بخانه قاضی حرکت داد و دور تا دور خانه قاضی را دستور داد گرفتند و شروع کردند به کندن . خبر دادند به قاضی ، چه نشستی ؟ الان بهلول خانهات را بسرعت خراب خواهد کرد . گفت بروید ببینید چه میگوید و چه میخواهد . آمد پرسیدند که ای بهلول برای چه این کار را میکنید ؟ گفت میخواهم این خانه را خراب کنم و تمام موشهای این خانه را پیدا کرده و تنبیه کنم و جواهراتی را که از حاجی تاجر باشی برده اند پس بگیرم و برای اینکه من امروز بحکم هارون الرشید اختیار تنبیه موشها را دارم . قضیه را به قاضی گفتند ، قاضی مطلب را فهمید ، خودش آمد نزد بهلول گفت دستم بدامنت ، دست بردار بهلول گفت نمیشود ، من باید

جواهرات را از موشها بگیرم و موشها را تنبیه کنم که دیگر از این کارها نکنند. قاضی دید این تو بمیری از آن تو بمیری ها نیست. گفت ای بهلول من حاضرم هر چه پول جواهرات میشود بدهم. بهلول گفت خیر نمیشود باید جواهرات را از موشها بگیرم. تا اینکه قاضی راضی شد تمام جواهرات را بدهد. بهلول گفت خیلی خوب. قاضی تمام و کمال جواهرات را آورد و تحویل حاجی داد و پانصد تومان اضافه برای حق - الزحمة اشخاص که با بهلول آمده بودند گرفت و آنوقت خبر به هارون داد که قاضی چنین کاری کرده است، حکم کرد ریش قاضی را تراشیدند و او را وارونه سوار کردند و دور شهر گردانند. و از شهر بیرونش کردند و قاضی خام طبع که چشم به مال مردم دوخته بود رسوای خاص و عام گردید و برای همیشه از شغل شریف قضاوت محروم گردید.

۱۴- قصه دختر خیاط و پسر پادشاه

بغور بغور تا گردنش ستاره ها مشتش نبود

بالنده ها بالاش نبود ستاره ها مشتش نبود

يك خیاطی سه دختر داشت، يك روز پسر پادشاه آمد در دكانش و گفت يك قبا میخواهم برای من بدوزی که از گل باشد. این خیاط سه دختر داشت. شب آمد پیش دختر بزرگش و گفت امروز پسر پادشاه آمد در دكان و از من خواسته که قبائی از گل برایش بدوزم. دختر چیزی نفهمید و نگفت. امشب گذشت، روز دیگر رفت در دكان تا غروب فکر

کرد و فکرش بجائی نرسید شب دوم آمد پیش دختر میانی و حکایت را گفت . آنهم مثل خواهر بزرگش چیزی نفهمید و مطلبی اظهار نکرد . امشب هم گذشت . روز دوم رفت دکان و تا غروب فکر کرد فکرش بجائی نرسید . شب شد آمد پیش دختر کوچکی و حکایت را بیان کرد . دختر گفت اینکه اینقدرها فکر ندارد . فردا وقتی که پسر پادشاه آمد ، بگو باید برای قبا گل قیچی و انگشتونه و نخ هم از گل باشد و حاضر کنی تا من قبا ی گل برای شما بدوزم . شاهزاده فهمید که این خیاط باید سه دختر داشته باشد . شب اول به دختر بزرگی و شب دوم بدختر میانی حکایت را گفته و آنها چیزی نفهمیده و شب سوم بدختر کوچکی گفته و این حرف میباید حرف دختر کوچکی باشد . ندیده عاشق آن دختر شد و یکنفر فرستاد بخواستگاری دختر . از اینجا بشنو دختر برادر پادشاه هم نامزد این شاهزاده بود . پیش از این شاهزاده بخواستگاری آمده بود . آن دختر که نامزد پادشاه زاد بود خبردار شد که شاهزاده فرستاده بخواستگاری دختر خیاط و پیش خود قدری فکر کرد و گفت هرطور شده باید این معامله را بهم بزنم . درکش و گمار بود که کی سوغانی و چیزی برای دختر از طرف شاهزاده میبرند تا اینکه یکدفعه ملتفت شد که شاهزاده يك مجموعه (سینی) شام که از هر چیز در آن بود برای دختر فرستاده از حسادت که داشت رفت پول زیادی به آنکه شام میبرد داد و گفت يك قدری از برنجها را بخور ، از مرغها هم بالشان را بخور ، از شیشه سکنجبین هم قدری بخور . آنهم همین کار را کرد . وقتی که شام را پیش

دختر برد، دید شام دست خورده. خیال کرد که پسر پادشاه ته مانده شام خودش را فرستاده. نخورد و پیغام داد که:

بغور بغور تا گردنش^۱ ستاره‌ها مشتش نبود

بالنده‌ها بالش نبود ستاره‌ها مشتش نبود.

شاهزاده هر چه فکر کرد سر در نیاورد که یعنی چه. روز دیگر رفت باز يك جفت كفش خوب خرید و داد که ببرند برای دختر. باز دختر عمو خبردار شد به آنکه كفش میبرد پول زیادی داد و گفت این كفشها را پایت کن و خیلی با آنها راه برو و تا پاره و کثیف بشود، آنوقت ببر برای دختر. آنهم همین کار را کرد، وقتی برد پیش دختر، دختر كفشها را بپایش نکرد و پس داد. بعد از آنکه عقدشان را بستند دختر عمویش واداشت از هر طرف بشاهزاده بده، دختر را گفتند^۲. این مطلب بود و بود تا شب عروسی که این شاهزاده و دختر را به حجله بردند، پسر هیچ نگاه بدختر نکرد و رفت در رختخواب خود خوابید. صبح دختر حکایت را بمادر داماد گفت. مادر داماد میدانست امروز پسرش (شاهزاده) میرود بباغ گل زرد، چون سه باغ داشت: باغ گل زرد و باغ گل سرخ و باغ گل سفید و هر روزی یکی از این باغها بگردش میرفت. امروز

۱- بغور بغور مقصود شربت دست خورده بود. از برنجه‌ها، که به ستاره تشبیه کرد، بیشتر از يك مثنی بیشتر نبود و از بالنده‌ها که مرغ باشد بالهایش نبود.

۲- کذا. شاید منظور این بوده است: دختر عمو واداشت که از هر طرف بشاهزاده از دختر بدگوئی کنند (م. ۰).

نوبت باغ گل زرد بود. بدختر گفت امروز سوار بر اسب نارنجی رنگ میشوی و میروی در باغ گل زرد. در میزنی، پسر می یعنی شاهزاده میاید در باغ را باز میکند و تو یکدسته گل زرد ازش میخواهی بتو میدهد. وقتی که گرفتی فوری بر میگردی و دیگر حرف نمیزنی. دختر همین کار را کرد و سوار بر اسب نارنجی رنگ شد رفت در باغ گل زرد. در زد، شاهزاده آمد در را باز کرد، گفت:

گل میخواوم، دسته میخواوم، بسته میخواوم، بجنب و جلد باش. پیش رفت. شاهزاده یکدسته گل زرد پیچید و داد بدختر. تا آمد باو حرف بزند، سوار بر اسب شد و برگشت:

روز دوم با مادر داماد گفت امروز پسر می رود باغ گل سفید و تو بر اسب سفیدی سوار میشوی و میروی در باغ گل سفید و در میزنی. پسر می آید در را باز میکند و تو یکدسته گل سفید میخواهی و می پیچد بتو میدهد و تو هیچ نمیکوئی و زودی^۱ بر میگردی. دختر باز سوار بر اسب سفیدی شد آمد در باغ گل سفید را زد و شاهزاده آمد در را باز کرد و باز دختر گفت:

گل میخواوم، دسته میخواوم، بسته میخواوم، بجنب و جلد باش شاهزاده یکدسته گل سفید چید و دسته کرد و بدختر داد، تا آمد که باو حرف بزند دختر سوار بر اسب شد و می کرد. امروز هم گذشت.

روز سوم شد. مادرشاهزاده گفت امروز سوار اسب سرخ رنگ میشوی، میروی درباغ گل سرخ درمیزی، پسر میآید درباغ را باز میکند و تو مثل هر روز یکدسته گل سرخ میخواهی، بتو میدهد. وقتی که دسته گل را گرفتی میگوئی کمر بند من خیلی تنگ بسته شده و گره او هم باز نمیشود، بیا او را ببر. وقتی چاقو آورد که کمر بند ترا ببرد، تو دست را زیر چاقوی میگیری. کاری بکن که انگشت تو زخم شود. وقتی که زخم شد، فریاد میکشی آخر انگشت شستم. و دسته گل را میگیری و سوار میشوی از درباغ میائی بیرون. دختر همین کار را کرد سوار اسب سرخ رنگی شد و آمد درباغ. در زد، شاهزاده آمد در را باز کرد. دختر گفت:

گل میخوام، دسته میخوام، بسته میخوام، بجنب و جلد باش.
 شاهزاده دسته گلی پیچیده و داد بدختر. دختر گفت کمر بند من خیلی تنگ و گره او هم محکوم هست که باز نمیشود. یک چاقو بیاور. و او را ببر شاهزاده چاقو آورد و کشید که کمر بند را ببرد، دختر دستش را گرفت زیر چاقو. شست زخم شد و دختر فریادش بلند شد، آخر شستم، آخر شستم. و سوار بر اسب شد و هی کرد. وقتی که بخانه آمد دختر بنا کرد که آخر شستم، آخر شستم، شاهزاده تعجب کرد، دید این صدای دختری هست که درباغ دیده بود و حالا نگو این دو سه شب شاهزاده از عشق آن دختری که درباغ دیده بود خواب و خوراک نداشت. آمد نزدیک خوب نگاه کرد، دید به به. مه طلعتی که جمالش خانه را روشن کرده.

خوب نگاه کرد دید همان دختری هست که در باغ گل زرد و باغ گل سفید و باغ گل سرخ آمده بود ، همانست . از شوق شروع کرد به گریه کردن که ای دختر تو را چه شده است ؟ دختر حکایت کار را از اول تا آخر يك يك تمام شرح داد و تعریف کرد . بعد از آن شاهزاده او را در بغل گرفت و بوسید و دستور داد هفت شبانروز شهر را آئین بستند و جشن گرفتند .

همانطور که این دختر و شاهزاده به آرزوی خودشان رسیدند ،
الهی همه دوستان به آرزوی خودشان برسند . آمین یارب العالمین .

فصل هیجدهم

شعر عامیانه

معلوم نیست ترانه های عامیانه ایرانی را چه کسانی سروده اند ، همچنانکه سراینندگان ترانه های عامیانه بسیاری از کشورها ناشناخته مانده اند . این اشعار یا به لهجه محلی سروده شده است و یا بزبان کلاسیک که بشکل عامیانه درآمده است .

در اینجا اشعار محلی سخنی بمیان نمیاوریم ، زیرا زبان شناسان چندین سری از آنها را گردآوری کرده اند و سنجش خصوصیات محلی آنان نیاز به بررسی جداگانه و اختصاصی دارد .

اما درباره شعر کلاسیک عامیانه ، باید بگوئیم که این اشعار بزبان بازاری نوشته شده است ، یعنی سیلابها حذف گردیده و قافیه ها اغلب کلمات مسجع هستند نه قافیه واقعی . در این قبیل اشعار کلمات و اصطلاحات عامیانه به تنادوب و به نوبت بکاررفته است .

از برخی لحاظ ، این اشعار بازاری را مثلا میتوان به بخش های

عامیانه « آوازگدایان » ژان ریشپن مقایسه کرد^۱.

بعلاوه این سرمایه های ادبی گرانمایه، یعنی اشعار عامیانه، مستلزم يك بررسی وسیع و همه جانبه در شهرها و روستاها میباشد. این بررسی را اخیراً وزارت معارف^۲ ایران آغاز کرده است. در انتظار نتایج این بررسیها^۳، فعلاً شایسته است به خصوصیات این متون بطور اجمال اشاره کنیم و نمونه هایی از اشعار عامیانه را در اینجا بیاوریم.

نخست باید بررسی کنیم که از نظر فنی این اشعار چگونه ساخته شده اند. میدانیم که شعر کلاسیک ایرانی عروضی است و عروض تازی را با دگرگوئیهای چند برگزیده است. این قبیل اشعار مبتنی بر کمیت است، یعنی ترکیبی از سیلابهای دراز و کوتاه، در صورتیکه سرایندگان اشعار بازاری معمولاً اشعار خود را مانند شعر فرانسوی بر تعداد سیلابها و هجاها بنا نهاده اند و با وجود پاره ای مشکلات، این فن شعر را میتوان قاعده و قانون بشمار آورد. خلاصه، اشعار بازاری هجائی است نه عروضی. شعرهایی که از دوران پیش از اسلام کشور ایران بر جای مانده است نشان میدهد که شعر باستانی ایران هجائی بوده است، نه مانند شعر تازی عروضی. این روش تا عصر حاضر در اشعار عامیانه همچنان

1— Jean Richepin , Chansonsdes gueux.

۲— وزارت آموزش و پرورش فعلی (م .) .

۳— معلوم نیست بعد از چهل سال به نتیجه رسیده است یا نه (م) .

پای برجاست و معلوم میشود که شعر بازاری کاملاً از سنن باستانی ایران پیروی کرده است.

صادق هدایت در مجله نفیسی بنام «آریان کوده - اوسانه» این اشعار را گردآورده است^۱ اما از نظر موضوع، این اشعار بازاری به سه گروه عمده تقسیم میشوند، در این رده بندی ما از معماهای منظوم صرف نظر کرده ایم. این معماها در دورانه‌های مختلف در اشعار کلاسیک نیز دیده میشوند^۲. از سوی دیگر، اشعار عامیانه‌ای را که در هجوعمر سروده شده است قبلاً دیده ایم.

گروه سه گانه اشعار عامیانه عبارتند از:

الف - آواز یا ترانه‌های مادران و دایکان، بویژه لالائی‌ها.
ب - ترانه‌های کودکان (در فصل بازیها نمونه‌های دیگر آن ترانه‌ها را دیدیم).

ج - ترانه‌های عاشقانه و ترانه‌های مربوط بزندگی زناشوئی. در اینجا توجه خوانندگان را به موارد زیر جلب میکنیم:

۱- شعر زیبای: دیشب که بارون اومد یارم لب بون اومد

۱- در اینجا چند کلمه در باره ترجمه فرانسه این اشعار آورده است که ترجمه آن بفارسی بیفایده بنظر میرسد (م. ۰).

۲- اینک نمونه‌ای از معمای منظوم عامیانه: پائین سنگ بالاسنگ (دندان) بالاش دولوله تنگ (سوراخ بینی) - بالاش دو شمع روشن (چشم) - بالاش کمون هندی (ابرو) - بالاش سریر شاهون (پیشانی) - بالاش بازار ریسمون (مو).

که در جلد اول صفحه ۳۸۰ دیدیم .

۲- گفتگوی جالب شماره ۱ بند ج که گاهی برای خواباندن کودکان و بعنوان لالائی میخوانند .

۳- شعر غم انگیز پایان بند ج (شماره ۱۶) .

الف - ترانه های مادران و دایگان

۱

للا ، لالا گل پونه ،	گدا آمد در خونه ،
نوش دادیم بدش آمد ،	خودش رفت سگش آمد .
للا ، لالا گلم باشی ،	تو در مون دلم باشی ،
بمونی مونسم باشی ،	بخوابی از سرم باشی ،
للا ، لالا گل خشخاش ،	بابات رفته خدا همراش ،
للا ، لالا گل فندق ،	نه نهات آمد سر صندوق .
للا ، لالا گل پسه	بابات رفته کمر بسه ،
للا ، لالا گل زیره	چرا خوابت نمیگیره ؟

که مادر قربونت میره .

۲

آب اومد ، آب اومد .	کدوم آب ؟
همون که تش ^۱ خاموش کرد ،	کدوم تش ؟

همون که چوب سوزونده ، کدوم چوب ؟
 همون که سگ رو کشته ، کدوم سگ ؟
 همون که مرغ و خورده ، کدوم مرغ ؟
 اون مرغ زرد پا کوتا ، سفید سرخ دم طلا
 سیاه و سفید گل باقلا ، صد تومن دادنی ندادمش .
 اون سگه مفتی بردش ، سرپا نشست و خوردش^۱

۳

خاله خاله جون ؟ - بله خاله جون .
 مرغه کجاس ؟ - تو زنبیل ،
 چند تانخ^۲ داره ؟ - یه غریل ،
 تخما^۳ چتوشد ؟ - حنا شد ،
 حناش کجاس ؟ - دس^۴ عروسه

۱- در زبان آذربایجانی شعر عامیانه ای در همین موضوع سروده شده که دو

بیت آن بیادمانده است :

منم تو یوقوم آق ایلدی دری سی دولی یاق ایلدی
 سنی یاناسان تو یوق دو تان اودلا ناسان تو یوق دو تان ۱ (م.)

۲- تخمها (م .)

۳- چطور (م .)

۴- دست (م .)

عروس کجاس؟ - توی حمومه
 آب حموم دیکه نمومه!
 آب حموم چتو شد؟ - آب حموم و شتر خورد،
 شتره کجاس؟ - پای چناره،
 چی چی میخوره؟ - بلکه^۱ چنار.

۴

شیشم شیشه^۲ عمره پنجم پنجه شیره
 چارم چارپسایه داره سوم سه نهر آبه
 دوم دو زلف یاره یکم یه گل خاره.
 این شیش تار و قلیه کنیم نوی طبق^۳ نقره کنیم
 بیریم پهلوی یار او بخوره ما چه کنیم؟

۵

کلاغه میگه: غار غار چاشت بندی قلمکار
 پسر کی میره سرکار؟ «نچ»^۴ حالا زوده «نچ» حالا زوده.

۱- برگ (م. م.)

۲- ششم (م. م.)

۳- در نوشته‌های پراکنده «طبقه» چاپ شده است (م. م.)

۴- صدای بهم خوردن منقار کلاغ (م. م.)

۶

کلاغه میکه : من غارغار میکنم واست ، آقا رو بیدار میکنم
واست^۱ .

کنجشکه میکه : من جیک و جیک میکنم واست . تخم کوچک
میکنم واست .

خره میکه : من عر وعر میکنم واست ، پشگل تر میکنم واست .
سکه میکه : من واق و واق میکنم واست ، دزد و بی دماغ
میکنم واست !

ب - ترانه‌های کودکان

۱

یکی بود یکی نبود غیر خدا هیچ کی نبود^۲
سرگنبد کبود پیرزنیکه نشسته بود ،
اسبه عصار میگرد خره خراطی میگرد ،
سکه فصابی میگرد گربه بقالی میگرد ،
شتره نمدمالی میگرد .

۱- ترانه مشابه در تبریز :

قارقا دیر قار قار بویی دیر زهر مار .

قجله دیرنه ایشون وار ؟ سرچه دیرچوخ ایشم وارا (م) .

۲- در ترانه‌های عامیانه و اوسانه صادق هدایت مصرع دوم ذکر نشده

است ولی خیلی معروف است (م) .

پشه رقاصی میکرد کارتونه بن^۱ بازی کرد
 موشه ماسوره میکرد مادر موش ناله میکرد
 فیل او مدببه تماشا پاش سرید به حوض شا^۲
 افتاد و دندونش شیکس
 گفت: نه نه چون دندونکم از درد دندون دلکم
 اوسای دلاک را بگو مرد نظر پاک را بگو
 تا بکشه دندونکم^۳ و^۴

۲

دویدم ، دویدم ، سرکوهی رسیدم ،
 دو تا خاتونی دیدم ، یکیش بمن آب داد،
 یکیش بمن نون داد، نون و خودم خوردم،
 آب و دادم بزمین ،
 زمین به من علف داد، علف و دادم به بزى
 بزى بمن شیر^۵ داد، شیر و دادم به نو نوا

۱- بند (م.م) .

۲- شاه (م.م) .

۳- این شعر عامیانه به اشکال گوناگون ضبط شده است (م.م) .

۴- تلویزیون ملی ایران برنامه بچه‌ها را با این شعر عامیانه شروع میکند

و از نظر ثبت و ضبط ترانه‌های عامیانه مایه سپاسگزاری است (م.م) .

۵- در ترانه بچه‌ها بقلم صادق هدایت «پشگل» ضبط شده است .

نو نوا بمن آتیش داد ،	آتیش و دادم به زرگر
زرگر بمن قیچی داد ،	قیچی رو دادم به درزی
درزی بمن قبا داد ،	قباز و دادم به بابا
بابا بمن خرما داد	یکیش و خوردم ،
	یکیش افتاد بزمین
گفتم بابا خرما بده	زد تو کلام ، افتاد تو باغچه
رفتم کلام و بیارم	آتیش به پنبه افتاد
سک به شکنجه افتاد	گر به به دنبه افتاد
زن ^۱ رشید آب میکشید	نون و پنیر پیشم کشید
نخوردم و نخوردم	از درخونه درم کشید.

۳

قورباغه میکه من زرگرم ،	طوق طلا به گردنم ،
هاجسم و واجسم ^۲ ،	تو حوض نقره جسم ،
نقره نمکدو نم شد ،	خانمی بقر بونم شد ،

۴

رفتم به صحرا ، دیدم قورباغه	گفتم قورباغه دماغت چاقه ؟
رفتم به صحرا ، دیدم لاک پشت ،	گفتم لاک پشت قیرت مارو کشت.

۱- « ترانه بچه ها » اثر صادق هدایت « یشید » ضبط شده است (م.).

۲- اینجا جسم ، آنجا جسم (م .) .

رفتم به صحرا ، دیدم مارمولك گفتم مارمولك عیدت مبارك .

۵

کنجیشكك الیسی بابای منو دیدی ؟
 - بله بله من دیدم کلنکی دوشش بود
 آبی تو دوشش^۱ بود

۶

مرغك خوبی داشتم ، خوش نكه میداشتم ،
 شقاله آمد و بردش ، سرپانشس و خوردش

۷

کنجیشكك اش میشی لب بوم ما نشی
 بارون میاد و ترمیشی برف میاد، گندله میشی
 میافتی تو حوض نقاشی، کی درمیاره؟ - فراشباشی،
 کی میکشه؟ - قصاب باشی کی میپره؟ - آشپز باشی
 کی میخوره؟ - ملا باشی

۸

سوار این لاک نمیشم ، سوار اون لاک نمیشم
 سوار لاکزاده میشم ، تا دم دروازه میرم :

دروازه ننگین داره ، علف غنبرین داره ،
 غنبر بسایم ما ، دور او بگردیم ما ،
 ای شاه کمر بسته ، خنجر طلا بسته ،
 خواهرش بالا خونه ، تنبون قرمزی پاشه
 بند قرمزی پاشه :

۹

اشتر بچراست در بلندی کله‌اش بمثال کله قندی ،
 گوشش بمثال تیر کمند و باد بزند و کله قندی ،
 چشمانش بمثال دورین‌اند و تیر کمند و باد بزند و کله قندی .
 دماغش بمثال دود کشند و دور بینند و تیر کمند و باد بزند و
 کله قندی .
 دهنش بمثال غاز غلند و دود کشند و دور بینند و تیر کمند و باد بزند
 و کله قندی .
 دندونش بمثال خاک‌کنند و غاز غلند و دود کشند و دور بینند و تیر
 کمند و باز بزند و کله قندی .
 سینش بمثال لخته سنگ و خاک‌کنند و غاز لند و دود کشند و دور بینند
 و تیر و کمند و باد بزند و کله قندی ،
 شکمش بمثال طبل جنگ و لخته سنگ و خاک‌کنند و غاز لند و دود
 کشند و دور بینند و تیر و کمند و باد بزند و کله قندی .
 پاهاش بمثال چارپایند و طبل جنگ و لخته سنگ و خاک‌کنند و
 غاز لند و دود کشند و دور بینند و تیر و کمند و باد بزند و کله قندی .

۱۰

رفتم بسوی صحرا ، دیدم سواری تنها ،
 گفتم سوار کیستی ؟ گفتا سوار یلـل ،
 گفتم چه داری در بغل ؟ گفتا کتاب پر غزل
 گفتم بخوان تا گوش کنم ، گفت : آسمان آراسته
 آفتاب خوشست ، مهتاب خوشست ،
 میزنیم طبل علا ، میروم پیش خدا ،
 ای خدای خوشنام ، صد هزارت یکنام ،
 کاشکی من مرغی بدم ، مرغ سیمرغی بدم ،
 در هوا پر میزدم ، بر زمین سرمیزدم ،
 این درو واکن آتش بیاد اون درو واکن آتش بیاد ،
 مرد قزلباش بیاد .

ج - ترانه های عشقی و زندگی زناشوئی

۱

تو که ماه بلند در هوائی
 منم ستاره میشم دورت و میگیرم
 تو که ستاره میشی دورم و میگیری
 منم ابری میشم روتو میگیرم
 تو که ابری میشی روم و میگیری
 منم بارون میشم تن تن میبارم

تو که بارون میشی تن تن میباری
 منم سبزه میشم سر در میارم
 تو که سبزه میشی سر در میاری
 منم گل میشم پهلوت میشینم
 تو که گلی میشی پهلوم می‌شینم
 منم بلبل میشم چه چه میخونم .

داستانها و ترانه‌های عامیانه با اختلاف جزئی در ادبیات عامیانه همه اقوام و ملل کم و بیش پیدا میشود ، چنانکه همین ترانه را مرحوم صادق هدایت به دو نوع مختلف ضبط کرده است (نوشته‌های پراکنده، ص ۲۶۳ و ۳۱۵-۳۱۴). علاوه بر این دو نوع روایت تهران ، اگر به مجله سخن مراجعه فرمائید انواع دیگر همین ترانه را بشرح زیر خواهید دید :

سال دوم سخن ، ص ۷۵۴ روایت یزد ، روایت تاجیکستان ، ص ۸۷۱
 روایت مازندران ،

سال سوم سخن، ص ۶۲ روایت ترکی که در آذربایجان و قفقاز متداول است:

اوغلان - سن بیر گور چین اولسان	گویلره اوچاجاق اولسان
من بیر قیزیل گول اولوب	سنی یاندورسام نیلرسن ؟
قیز - من بیر قزل گول اولوب	منی یاند براجاق اولسان
من بیر بالاجیران اولوب	دوزلره قاچسام نیلرسن ؟....

جالب‌تر اینکه همین داستان یعنی دویدن عاشق از پی معشوقه و گریز

معشوقه و تغییر شکل یافته او ، در فرانسه هم معروف است و Chanson des

Métamorphoses نامیده میشود که میسترال Mistral شاعر معروف Chanson

de Magali دو باره آنرا بنظم درآورده است (م .) .

۲

ای خدا سوخته جونم	از این فرش اطاعت ،
از این بلبل باغت ،	از این شم چراغت ،
از این آتش سماقت ،	از این نیم تنه فاقت ،
از این وسمه سیرت ،	از این لبهای زیرت ،
از این نیم تنه تافقت ،	از این کفش شلختت ،
از این تنبون آهاری	چطور رفتی تو بخاری ؟
مکه خدای نخواسه	حاجی شما رو نخواسه ؟
اگه حاجی کوره و موره	جیش پر پول و موله ^۱

۳

ازون بالا میاد یه گله دختر	همه چادر بسر ، مثل کبوتر
ازون بالا میاد یه دسه حوری	همه چادر بسر ، سینه بلوری

۴

چه دختری ، چه چیزی	دس میکنه تو دیزی
گوشتا شو در میاره ،	نخوداشا جامیذاره !

X X

۱- صادق هدایت این ترانه را به دو نوع ضبط کرده است (نوشته‌های

پراکنده ، ص ۲۷۷ و ۳۱۷) (۰م) .

به کس کسانش نمیدم براه دورش نمیدم
 بمرد پیرش نمیدم شا بیاد با لشکرش
 برای پسر بزرگترش آیا بدم ، آیا ندَم .

۵

دامبول دیمبول نقاره عروس چادر ندارد
 دو ماد رفته پیاره
 عروسك چهار بسرکن حالا وقت رفته
 نمیرم من ، نمیرم من خونه بابام بهتره .

۶

بادا بادا ایشالا مبارک بادا .
 امشب چه شب است؟ شب وصال است
 این خانه پر از چراغ ولاله است
 عروس خاتون بیا بنشین به مجلس
 بدور خود بچین نارنج و نرگس^۱

۱- در آبادیه :

کالسگه سر طلا توش نشسته قرص ماه
 آقا جونم پیشکش کن گل میاد خونه شما .

۷

آمدیم باز آمدیم از خونه دوماد آمدیم
 همه ماه و همه شاه و همه چشمابادومی
 آمدیم باز آمدیم از خونه عروس آمدیم
 همه کور و همه شل همه چشمانم نمی !

۸

آمدم و سمه کنم نیامدم وصله کنم
 عروسی شاهونه عیش بزرگونه .
 خونه بابانون و انجیر خونه شوهر چوب و زنجیر^۱

۹

روزی که منو دیدی ... خوردی پسندیدی .
 بابام و بگی ، بابا تو میکم . نتم و بگی ، ننت و میکم^۲

۱۰

مادر شووره ماره بیچش مار مولك !

۲- در تبریز :

من گلمیشم قند دانیمه قند قویام گلمیشم اور گمه در دقویام ! (م.۰)
 ۲- در اینجا هانری ماسه يك سطر اضافه کرده است که در کتاب صادق
 هدایت دیده نشد : آخر سری ، پنجه الاغ میذارم تو دستت (م. ۰) .

خواهر شوور خاره بچش خار خسك !

۱۱

مادر شوور غرغری تاکی میکنی چغلی ؟
 سماور و وردار باقری گوشه حیاط نشسته باش
 مقاش بدست داشته باش مژه تو بکن یواش یواش
 کار به عروس نداشته باش !

۱۲

پسر زائیدم به آه و هوس بزرگش کردم به آه و نفس
 دادمش بدس خرمکس خرمکس ورداشت و رفت
 کنج قفس

۱۳

یه ديك دارم چار گوشه چار گله بز میدوشه
 حلقه ديكم شیکسه زرگر پایش نشسه
 رفتم بازار زرگرا دیدم خانوم چادر سرا
 گفتم خانم خونت کجاس ؟
 گفت خونمون خیا بونه پشت خانمون آب روونه
 وقتی بیا که وقت باشه بچه هام تو مطبخ باشه .

۱۴ (عاشق ناکام)

سکینه مست و من مست سکینه

صد و پنجاه تو من دادم جریمه

برای خاطر موی سکینه !

که پس از من اگر یار بیوفابود، فلک ای داد.

چه پر جور و جفا بود، فلک ای داد.

های دلی، دلی، آخ از دل من.

دل هیچ کافری و هیچ بت پرستی

نشد مثل دل دیوانه من، فلک ای داد.

چه پر جور و جفائی، فلک ای داد.

۱۵ (عاشق ناکام)

اگر یار منی، من همون یارم

صد جفا کنی، من وفا دارم

دسمال حریر تو بدس داری

از حال دلم چه خبر داری؟

امروز دو روزه، فردا سه روزه

یارم نیومد، دلم میسوزه.

۱۶ (عاشق ناکام)

ای سلی جانم، سلی جانم، سلی آخر نیچیدم ز وصال گلی

اون ور بازار دویدم	این ور بازار دویدم
به تن سلی ندیدم	پیرهن توری خریدم
آخر نهچیدم ز وصال گلی ^۱	ای سلی جانم، سلی جانم، سلی

« پایان »

۱- تمام این اشعار عامیانه را شادروان هانری ماسه از آثار مرحوم صادق هدایت نقل کرده است (م .) .

فہرست اعلام

جلد اول

۱۔ کسان

ابو جہل ۲۴۲، ۴۴۱۔	آ
ابوریحان بیرونی ۴۳۵۔	آخوندزادہ (فتحعلی) ۴۳۴، ۴۳۳۔
ابوطالب حکیم ۳۴۹۔	آدامس (آدامز) ۳۶، ۳۸، ۴۹، ۵۳، ۶۴،
ابولولو ۳۹۵۔	۱۱۷، ۱۳۸، ۲۹۱، ۳۳۸، ۳۶۶۔
اتر ۲۹۰،	آرا کلیان ۵۵، ۱۱۶۔
اتہ ۲۰۳۔	آنہ (کلود) ۸۰، ۱۹۱، ۴۳۷۔
ادواروس ۴۲۹۔	ا
ادہم (دکتر لقمان) ۵۲۔	
ادیب الممالک ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶۔	ابراہیم (حضرت) ۱۸۹، ۲۴۲، ۲۴۳،
ادیب ۱۲۶۔	۳۲۶، ۳۲۸، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۵۔
ارمول ۲۴۸، ۳۳۳۔	ابن ۱۳۳، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۹۶، ۱۹۹،
ارنوف ۱۳۰۔	۲۰۴، ۲۰۴، ۲۳۰، ۲۴۸، ۲۵۱، ۳۵۴،
اؤیلی ۱۱۱، ۲۳۵، ۲۸۵، ۲۸۷، ۳۶۱۔	ابن اثیر ۲۰۱۔
اسحق ۲۴۲۔	ابن حوقل ۱۸۔
اسفندیار ۳۴۱۔	ابن سعد ۲۰۳۔
اسکندر مقدونی ۲۸۱۔	ابن ملجم ۲۳۰، ۲۳۹۔
اسماعیل (حضرت) ۵۴، ۵۵، ۲۴۲، ۲۴۳۔	ابوالفرج رونی ۳۱۲۔
اشرف (اسماعیل) ۱۶۴۔	

- اطلس ۳۱۸.
اعتماد ناطقی ۸۱.
اقبال اشتیانی ۳۷۵، ۳۳۰.
الب ارسلان ۱۰۳.
التاریوس ۹۹، ۸۸، ۵۶، ۵۵، ۲۹، ۲۲، ۹۹، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۵۶، ۲۸۱، ۲۹۰، ۲۹۶، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۲۱، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۸۴، ۳۹۳، ۳۹۸، ۴۱۲، ۴۴۷.
الیاس ۲۷۷.
الیویه ۱۳۴، ۳۶۲، ۳۶۲.
ایخوی شیرازی (ابوالقاسم) ۳۱، ۵.
انصاری (خواجه عبدالله) ۳۵۷.
انوشیروان ۳۷۳.
اوزلی ۳۰، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۵۱، ۳۴۱، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۳۰، ۴۳۶.
اوسون ۷۰.
اووید ۴۴۳.
ایرج میرزا ۶۲، ۴۲۴.
ایستویک ۱۷۵، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۵۹، ۳۶۴، ۴۱۱، ۴۲۰.
ایوب (حضرت) ۳۳۳.
ب
باین هوسی ۵۹، ۱۳۲، ۱۹۱، ۲۹۹.
بامداد (مهلی) ۱۷۵.
بایزید بسطامی ۳۹۷.
بدر ۷.
بدیع (منصور) ۷.
بدیع (منصور) ۷.
بدیک ۱۹۶، ۲۲۴، ۲۳۵.
براون (ادوارد) ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۶، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۴۹، ۳۶۴، ۴۳۴، ۴۴۵، ۴۴۶.
برنس ۱۸۶، ۲۹۶.
بروگش ۳۷، ۱۳۰، ۱۵۸، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۴۸، ۲۸۳، ۳۱۱، ۳۵۳، ۳۶۴، ۳۷۴، ۳۹۸.
۴۰۹، ۴۲۵.
بریکنو ۵۹، ۷۸، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۸۵.
۲۰۳، ۲۲۹، ۲۴۵، ۲۹۴، ۳۱۱، ۳۳۰، ۳۵۵، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۷۰، ۳۸۸، ۴۲۴.
بلاشر ۲۸۵.
بلان ۴۳۴.
بلوشه ۱۷۴.
بلیو ۱۳۰، ۳۵۴، ۴۲۴.
بنشرامن ۲۰۳.
بود ۱۳۰، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۱، ۳۲۱، ۳۹۱، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۹.
بوذری ۷.
بوگدانوف ۴۶، ۴۷، ۵۲، ۱۴۴.
بهار (ملک الشعراء) ۳، ۶، ۳۴۵، ۳۴۶.
بهزادی ۳، ۷۶، ۸۲، ۸۴، ۸۷، ۸۸.
بهمن ۳۱۴.
بیشاپ (بانو) ۲۷، ۳۲، ۳۷، ۵۰، ۶۳.

۰۴۳۵،۴۳۳،۴۳۱،۴۱۷،۴۰۷

تقی زاده (سید حسن) ۰۳۶۳

تکزیه ۰۴۰۸،۲۴۲،۲۰۳،۱۸۱

تورنو ۰۴۴۸

تونو ۰۱۹۶،۱۵۵،۱۴۷،۱۴۲،۱۴۰

۰۲۳۸،۲۳۲،۲۳۱،۲۲۲،۲۲۱،۲۱۸

۰۴۰۹،۳۰۲،۲۹۵،۲۸۲،۲۴۷

تیلن ۰۱۳۱

تیمورلنگ ۰۲۸۲،۲۸۱

ث

ثعالی ۰۲۵۳

تقی (دکتر خلیل خان اعلم الدوله) ۰۱۷۴،

۰۱۷۵

ج

جاهد ۰۲۵۸

جعفر صادق (امام) ۰۴۴۶،۳۹۷

جکسن ۰۲۸۸،۲۸۳،۱۹۲،۱۸۹

جلال الدوله ۰۲۸۱

جلوه (میرزا ابوالحسن) ۰۲۹

جمشید ۰۴۲۸،۴۰۶،۳۷۵،۲۵۰،۱۹۵

جندقی ۰۳۸۰

جواهری ۰۳۹۸

چ

چرچیل ۰۳۵۵،۳۵۳،۳۵۲

چنگیز ۰۳۹۲

۰۱۶۱،۱۴۶،۱۳۷،۱۳۲،۱۳۱،۱۲۰

۰۲۹۴،۱۹۱،۱۸۷،۱۸۶،۱۸۵،۱۶۲

بیندر ۰۲۸۳،۲۰۳

بی نیگت ۰۲۹۰،۲۵۷،۱۴۱،۱۸،۱۱

۰۳۹۱،۳۸۷،۳۶۲،۳۳۰،۲۹۹،۲۹۷

۰۴۴۵،۴۳۹،۴۳۰،۴۲۶،۴۱۲،۴۰۷

پ

پاسکیه (اتین) ۰۴۴۳

پرتر ۰۱۸۹

پرکینس ۰۳۳۱،۲۱۰،۲۰۳،۱۵۷،۱۲۸

۰۴۳۷

پرو (شارل) ۰۴۹

پرویز ساسانی ۰۲۸۶

پوزانیوس ۰۱۹۰

پولاک ۰۷۴،۵۶،۵۵،۵۲،۲۴،۱۸،۱۶

۰۱۹۴،۱۷۸،۱۴۴،۱۳۵،۱۳۰،۸۰

۰۲۵۱،۲۵۰،۱۹۶

پهلوی ۱

ت

تاثیر (محسن) ۰۴۴۳

تاگور (رابیندر نات) ۰۴۴۵

تانکوان ۰۲۸۳،۲۴۸،۲۰۳،۱۹۶،۵۲

۰۳۶۵

تاورنیه ۰۱۴۷،۱۰۲،۹۸،۷۹،۴۶،۱۵

۰۲۳۱،۲۲۲،۲۱۸،۱۹۶،۱۵۴،۱۵۰

۰۴۰۵،۲۸۲،۲۷۵،۲۵۲،۲۴۷،۲۴۲

ح

حاجی ابراهیم ۰۴۳۷

حاجی بیگ اف (غریب) ۰۸۱

حافظ ۰۳۳۴، ۰۲۶۴، ۰۱۹۱، ۰۹۲، ۰۵۹، ۰۳۳

۰۴۴۵، ۰۴۴۴، ۰۴۴۳، ۰۴۱۵، ۰۳۹۱

حجازی (محمد باقر) ۰۴۴۷

حسن (حضرت امام) ۰۲۰۱، ۰۱۹۹، ۰۶۶

۰۲۳۲، ۰۲۲۶، ۰۲۲۴، ۰۲۱۶

حسین (حضرت امام) ۰۱۶۸، ۰۶۶، ۰۴۸

۰۲۰۹، ۰۲۰۸، ۰۲۰۳، ۰۲۰۲، ۰۲۰۱، ۰۱۹۹

۰۲۱۶، ۰۲۱۴، ۰۲۱۳، ۰۲۱۲، ۰۲۱۱، ۰۲۱۰

۰۲۲۴، ۰۲۲۳، ۰۲۲۱، ۰۲۲۰، ۰۲۱۸، ۰۲۱۷

۰۲۳۰، ۰۲۲۹، ۰۲۲۸، ۰۲۲۷، ۰۲۲۶، ۰۲۲۵

۰۴۰۳، ۰۳۲۳، ۰۳۲۱، ۰۲۹۶، ۰۲۹۶، ۰۲۹۵

۰۴۰۴

حسین بن محمد تفلیسی ۰۴۴۹

حفظه بادغیسی ۰۳۸۲

خ

خاتون ۰۲۲۲

خاقانی ۰۳۵۲

خان ملک ساسانی ۰۲۵۷

خانیکوف ۰۴۱۲، ۰۳۵۲

خزائلی ۰۳۸۸

خضر (حضرت) ۰۴۰۹، ۰۲۷۷

خلخالی ۰۴۴۵

خواجہ نظام الملک ۰۴۳۰

خوانساری (آقا جمال) ۰۳۶۰

خوانساری (اسدالله) ۰۳۶۹

خیام (عمر) ۰۳۴۷، ۰۳۱۸، ۰۲۹۱، ۰۲۵۰

د

دالمانی ۰۲۳۰، ۰۱۴۴، ۰۱۳۶، ۰۱۲۰، ۰۷۲

۰۴۲۶، ۰۲۹۶، ۰۲۵۱، ۰۲۴۸

دانیال نبی ۰۴۴۶

دبیرسیاقی ۰۴۴۴، ۰۳۹۲، ۰۱۵۲

درووئل ۰۹۶، ۰۷۸، ۰۷۵، ۰۵۲، ۰۳۷، ۰۳۲

۰۱۵۶، ۰۱۵۱، ۰۱۴۷، ۰۱۳۹، ۰۱۲۷، ۰۱۰۷

۰۳۸۱، ۰۳۴۰، ۰۲۰۳، ۰۱۷۱، ۰۱۶۳، ۰۱۵۶

۰۴۳۶

دفرمری ۰۱۶۴

دلاواله ۰۱۵۵، ۰۱۴۹، ۰۱۳۹، ۰۲۸۰، ۰۱۱۰، ۰۵

۰۲۲۲، ۰۲۲۱، ۰۲۱۹، ۰۲۱۵، ۰۱۹۶، ۰۱۷۱

۰۲۸۵، ۰۲۴۸، ۰۲۴۶، ۰۲۳۸، ۰۲۳۴، ۰۲۳۱

۰۴۳۲، ۰۴۲۵، ۰۳۹۸، ۰۳۰۲، ۰۲۸۶

دلو (زنه) ۰۴

دلیه دلاند ۰۴۰۷، ۰۱۳۱، ۰۱۲۷

دنا لدسن ۰۳۱۹، ۰۲۸۳، ۰۱۹۹

دنی (ژ) ۰۴۱۷

دوکوثره ۰۴۳۰

دو هوسه ۰۳۳۱، ۰۷۲، ۰۶۸

دهخدا (علی اکبر) ۰۴۹، ۰۲۹، ۰۲۸، ۰۶، ۰۳

۰۳۸۴، ۰۳۶۸، ۰۳۲۹، ۰۳۲۰، ۰۱۷۳، ۰۱۲۹

۰۴۵۲

دیولافوا ۰۴۳، ۰۳۱

ر

راینو ۲۹۰،۲۸۸،۲۶۰،۱۲۳،۱۵۵
۴۵۵،۴۱۴،۴۰۱،۳۷۳،۳۵۹،۳۴۲
۰۴۵۵

راحم (محمد) ۳۰۵
رامی (شرف‌الدین) ۱۴۰،۱۲۶
راوندی ۴۳۰،۳۷۵

رایس (بانو کلیور) ۸۹، ۸۰، ۳۸
۰۴۴۱،۳۹۳،۳۵۸،۱۳۰

رستم ۴۲۸،۳۴۱،۳۲۲،۳۱۴
رضا (امام) ۲۱۶،۲۰۴،۲۰۱،۲۰۰
۰۴۱۲،۳۹۴،۲۹۱،۳۵۱،۳۱۹،۲۷۷
رضا شاه ۷۰، ۱

رفاثل ۱۰۲،۹۸،۸۹،۵۸،۵۷،۵۲،۴۶
۲۴۷،۱۸۸،۱۵۸،۱۵۴،۱۴۷،۱۰۴
۴۳۳،۲۹۵،۲۸۲،۲۷۵،۲۵۱،۲۴۹
۰۴۴۸،۴۴۷،۴۳۹
رکلو ۴۱۰

رنان (ارنست) ۲۰۳
روحانی (غرمضا) ۳۵۲
رودکی ۱۴۰

ریاضی (دکتر عباس - کرمانی) ۲۷۲
ریتز (هلموت) ۱۱۸
ریشارخان ۱۱۰

ز

زال ۳۳۵

زبردست خان ۳۳۹

زردشت (زرتشت) ۳۹۲،۳۶۸،۲۵۳
زین‌العابدین (امام) ۲۰۸
زینب (حضرت) ۲۲۸

ژ

ژانوس ۱۱
ژوبر ۴۱۵،۱۲۳،۷۷،۷۰
ژونکتو ۱۹۶
ژوونال ۳۰۳

س

سام ۳۱۴
ساندریون ۴۹
سانسون ۲۵۳،۲۴۸،۱۸۷،۱۳۶،۵۵
۰۴۳۱،۲۸۲
سایکس ۱۷۷،۱۳۰،۱۱۶،۱۸،۱۶
۳۲۴،۳۱۲،۳۱۲،۲۰۹،۱۹۳،۱۹۱
۰۴۲۳،۴۱۳،۴۰۰،۳۷۰،۳۴۹
سترابون ۳۳۳

سترویس ۳۱۴،۲۴۸،۲۳۱،۲۲۳،۱۹۶
۰۴۴۷،۴۰۷،۳۸۵،۳۶۲
ستوارت ۴۱۰،۳۹۲،۳۷۱،۳۶۵
سجادی (دکتر) ۳۵۲
سرسی ۳۶۴،۳۵۳،۲۵۸،۱۹۶،۱۱۷
سرنا (بانو) ۱۱۸،۵۲،۳۸،۳۷،۲۷
۰۲۷۵،۲۰۳،۱۹۶،۱۶۱،۱۳۴،۱۳۱
۰۴۴۰،۴۳۷،۴۳۰،۴۰۲،۳۸۶

سعدی ۳۰۷،۳۰۵،۲۶۲،۱۴۵،۶۵
۰۴۰۵،۳۹۳،۳۸۷،۳۸۶،۳۴۷،۳۳۵

شفر ۲۰۲، ۲۴۴، ۲۶۱.	۴۴۳، ۴۲۷، ۴۱۵، ۴۰۷، ۴۰۶.
شل (بانو) ۵۰، ۵۹، ۲۰۳، ۲۹۰، ۳۴۹.	سلطان الدوله ۲۸۱.
۳۵۴، ۳۶۴، ۳۶۸.	سلطان سنجر ۲۸۱.
شلیمر ۱۸، ۱۹، ۷۰، ۷۲، ۷۵، ۱۳۵.	سلیمان (حضرت) ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۹.
۱۳۸، ۱۴۰، ۲۶۰، ۲۹۱، ۳۶۴، ۳۷۲.	۴۲۸.
۳۸۵، ۳۸۷، ۴۲۸.	سنت بوو ۴۴۳.
شمر ۲۱۰، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۰.	سن ژان ۲۲۵.
۳۲۳.	سیاوش ۲۰۲، ۲۴۴، ۳۷۹.
شینون (گابریل دو) ۱۹۸، ۴۳۸.	سیف پور فاطمی ۴۴۵.
شوذر کو ۱۷۲، ۳۲۰، ۳۳۳، ۳۷۳، ۴۵۵.	ش
شولز ۳۰۸.	شاپور دوم ۱۸۹.
شیرازی ۳۰۰.	شاردن ۴، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۲۸، ۳۲، ۵۲.
شیروانی (زین العابدین) ۴۴۹.	۵۵، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵.
ص	۱۰۶، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۲.
صافی (علی) ۲۵۲.	۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۵۹.
صائب ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۸۲، ۲۴۴، ۳۰۷.	۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۸۱، ۱۹۴، ۱۹۶.
۳۴۷، ۳۹۱.	۲۵۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۳.
صفی (شیخ) ۲۲۱.	۳۰۴، ۳۰۸، ۳۳۳، ۳۶۰، ۳۶۹، ۳۷۱.
ض	۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۷، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۶.
ضحاک ۲۸۷.	۴۱۷، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۹، ۴۳۹.
ط	۴۴۷، ۴۴۸.
طاوس خانم ۱۷۶.	شاهرخ ۱۶۴.
طاهرین عبدالله ۳۹۲.	شاه صفی ۴۳۳.
ع	شاه طهماسب ۴۴۸.
عایشه ۸۰.	شاه عباس ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۹۰، ۳۶۱.
	۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۴.
	شدار ۳۶۲.

- عباس (حضرت ابوالفضل) ۴۸-۶۹-۲۰۰-۲۰۴-۲۱۲-۲۲۷-۲۲۸-۲۷۷-۴۰۳
عباس میرزا ۱۰۰-۲۹۷-۴۳۶
عباسی (محمد) ۱۱-۱۳-۳۲-۷۷-۹۸-۱۰۶
عبید زاکانی ۴۴۶
عضه الدوله دیلمی ۲۸۱
عقیل (مسلم بن) ۲۱۳-۲۱۴
علی (حضرت امیرالمومنین) ۸-۲۰-۴۷-۴۸-۶۹-۸۰-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۴-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۳۰-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۵-۲۳۷-۲۳۹-۲۷۷-۲۹۳-۳۱۳-۳۱۴-۳۲۱-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۷-۳۲۸-۳۳۱-۳۳۶-۳۶۷-۳۷۱-۳۷۹-۳۸۸-۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۲۵-۴۴۶
علی اصغر (حضرت) ۲۱۳
علی موجود ۶۹
عمر ۲۲۵-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۳۲۱-۳۲۶-۳۶۷-۳۹۵-۴۲۶-۵۵-۲۴۵-۲۴۶
عیسی (حضرت) ۵۵-۲۴۵-۲۴۶
فاطمه (حضرت) ۴۷-۶۶-۸۰-۱۵۳-۱۹۹-۲۰۱-۲۰۴-۲۱۱-۲۱۲-۲۲۶-۲۳۲-۲۳۳-۲۵۳-۲۷۷-۳۱۴-۳۳۶-۳۷۸-۴۰۲-۴۱۲-۴۲۵
فخرالدین گرگانی ۵۱
ق
قآنی ۱۶۴-۲۴۸
قاسم ۲۱۳
قراجه داغی ۴۳۴
قراگوزلو (نصرت الله پژواد) ۲۸۸
قزوینی ۴۱۹
ک
کازیمیریسکی ۷۲-۱۳۷-۱۴۴-۳۷۳-۳۸۵

گیب (اوقاف) ۲۸۱-۴۳۰.

گیرشمن ۱۱۶-۱۲۸.

ل

لابرویر ۶.

لاروشفو کو ۶۷.

لافن ۲۸۸.

لانگلس ۱۹۵.

لایار ۲۵-۵۰-۸۱-۱۳۹-۱۶۱-۱۸۷.

۱۸۸-۲۵۱-۲۹۰-۳۲۵-۳۵۳-۳۶۷.

۴۳۹.

لویرن ۴۶-۵۵-۵۶-۷۹-۱۵۶-۱۹۶.

۲۱۸-۲۲۴-۲۲۵-۲۳۱-۲۴۸-۲۷۵.

۲۹۶-۴۰۶-۴۰۷.

م

مار (ژ) ۲۶۲.

مارسلن (آمین) ۱۸۹.

ماسه (هانری) ۵۷-۱۲۴-۱۲۹-۱۶۴.

۱۶۹-۱۷۵-۱۹۹-۲۳۳-۲۳۵-۲۴۰.

۲۵۱-۲۵۵-۲۹۶-۳۱۴-۳۲۰-۳۳۵.

۳۴۱-۳۷۹-۴۳۵.

متنبی ۲۸۵.

متوکل ۳۹۲.

مجلسی (ملا محمد باقر) ۱۴۵-۳۰۴.

۴۴۹.

محتشم کاشانی ۲۰۴-۲۱۶.

محلاتی ۷.

کاکاش ۱۵۵-۲۱۹-۲۳۱.

کرپورتر ۳۵۳.

کری ۷۲-۹۱-۱۴۴-۱۴۵-۳۴۰-۳۴۹.

۳۶۵-۴۳۰.

کریستن سن ۱۸۹-۱۹۶-۲۱۴-۲۵۰.

۲۸۴-۲۹۶-۴۲۸-۴۳۰.

کلویژو ۳۹۷.

کمفر ۲۸۱-۴۰۷-۴۳۱.

کوتزیو ۲۶۰-۲۸۳-۳۵۴-۳۶۴-۳۹۴.

کورزون ۱۹۰.

کوریه (پل لوتی) ۳.

کوست ۴۰۷-۴۱۵.

کوهی کرمانی ۳.

کیخسرو ۴۲۸.

کیکاوس ۴۲۷.

گ

گدار (اندره) ۱۵.

گلذیر ۴۱-۲۲۳.

گروت ۱۲۵، ۱۹۳.

گلریز (سید محمد علی) ۱۰-۲۵۷.

گنب (آرنولدوان) ۵-۷.

گوبینو (کنت دو) ۱-۵۳-۷۶-۷۷-۸۰.

۱۴۸-۱۶۱-۱۹۷-۲۰۳-۲۱۳-۲۲۱.

۳۵۹-۳۶۲-۳۶۴-۴۰۸-۴۲۳.

گودفروا دو مومبین ۲۴۰-۲۴۲.

گویا (سرورخان) ۴.

گیون ۴۲۷.

- محمد (حضرت) ۷۰-۸۰-۱۹۴-۱۹۹-
 ۲۲۱-۲۲۲-۲۲۶-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-
 ۲۴۲-۳۲۰-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۷-۳۳۵-
 ۳۷۸-۳۹۶-۴۱۰-۴۲۳-۴۲۵-۴۲۶-
 ۴۲۷-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-
 ۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷-۴۳۸-
 ۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-۴۴۴-
 ۴۴۵-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-
 ۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-
 ۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲-
 ۴۶۳-۴۶۴-۴۶۵-۴۶۶-۴۶۷-۴۶۸-
 ۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-
 ۴۷۵-۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۰-
 ۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۶-
 ۴۸۷-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۲-
 ۴۹۳-۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-
 ۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۰۴-
 ۵۰۵-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۰-
 ۵۱۱-۵۱۲-۵۱۳-۵۱۴-۵۱۵-۵۱۶-
 ۵۱۷-۵۱۸-۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۲-
 ۵۲۳-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۲۸-
 ۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱-۵۳۲-۵۳۳-۵۳۴-
 ۵۳۵-۵۳۶-۵۳۷-۵۳۸-۵۳۹-۵۴۰-
 ۵۴۱-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶-
 ۵۴۷-۵۴۸-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲-
 ۵۵۳-۵۵۴-۵۵۵-۵۵۶-۵۵۷-۵۵۸-
 ۵۵۹-۵۶۰-۵۶۱-۵۶۲-۵۶۳-۵۶۴-
 ۵۶۵-۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۰-
 ۵۷۱-۵۷۲-۵۷۳-۵۷۴-۵۷۵-۵۷۶-
 ۵۷۷-۵۷۸-۵۷۹-۵۸۰-۵۸۱-۵۸۲-
 ۵۸۳-۵۸۴-۵۸۵-۵۸۶-۵۸۷-۵۸۸-
 ۵۸۹-۵۹۰-۵۹۱-۵۹۲-۵۹۳-۵۹۴-
 ۵۹۵-۵۹۶-۵۹۷-۵۹۸-۵۹۹-۶۰۰-
 ۶۰۱-۶۰۲-۶۰۳-۶۰۴-۶۰۵-۶۰۶-
 ۶۰۷-۶۰۸-۶۰۹-۶۱۰-۶۱۱-۶۱۲-
 ۶۱۳-۶۱۴-۶۱۵-۶۱۶-۶۱۷-۶۱۸-
 ۶۱۹-۶۲۰-۶۲۱-۶۲۲-۶۲۳-۶۲۴-
 ۶۲۵-۶۲۶-۶۲۷-۶۲۸-۶۲۹-۶۳۰-
 ۶۳۱-۶۳۲-۶۳۳-۶۳۴-۶۳۵-۶۳۶-
 ۶۳۷-۶۳۸-۶۳۹-۶۴۰-۶۴۱-۶۴۲-
 ۶۴۳-۶۴۴-۶۴۵-۶۴۶-۶۴۷-۶۴۸-
 ۶۴۹-۶۵۰-۶۵۱-۶۵۲-۶۵۳-۶۵۴-
 ۶۵۵-۶۵۶-۶۵۷-۶۵۸-۶۵۹-۶۶۰-
 ۶۶۱-۶۶۲-۶۶۳-۶۶۴-۶۶۵-۶۶۶-
 ۶۶۷-۶۶۸-۶۶۹-۶۷۰-۶۷۱-۶۷۲-
 ۶۷۳-۶۷۴-۶۷۵-۶۷۶-۶۷۷-۶۷۸-
 ۶۷۹-۶۸۰-۶۸۱-۶۸۲-۶۸۳-۶۸۴-
 ۶۸۵-۶۸۶-۶۸۷-۶۸۸-۶۸۹-۶۹۰-
 ۶۹۱-۶۹۲-۶۹۳-۶۹۴-۶۹۵-۶۹۶-
 ۶۹۷-۶۹۸-۶۹۹-۷۰۰-۷۰۱-۷۰۲-
 ۷۰۳-۷۰۴-۷۰۵-۷۰۶-۷۰۷-۷۰۸-
 ۷۰۹-۷۱۰-۷۱۱-۷۱۲-۷۱۳-۷۱۴-
 ۷۱۵-۷۱۶-۷۱۷-۷۱۸-۷۱۹-۷۲۰-
 ۷۲۱-۷۲۲-۷۲۳-۷۲۴-۷۲۵-۷۲۶-
 ۷۲۷-۷۲۸-۷۲۹-۷۳۰-۷۳۱-۷۳۲-
 ۷۳۳-۷۳۴-۷۳۵-۷۳۶-۷۳۷-۷۳۸-
 ۷۳۹-۷۴۰-۷۴۱-۷۴۲-۷۴۳-۷۴۴-
 ۷۴۵-۷۴۶-۷۴۷-۷۴۸-۷۴۹-۷۵۰-
 ۷۵۱-۷۵۲-۷۵۳-۷۵۴-۷۵۵-۷۵۶-
 ۷۵۷-۷۵۸-۷۵۹-۷۶۰-۷۶۱-۷۶۲-
 ۷۶۳-۷۶۴-۷۶۵-۷۶۶-۷۶۷-۷۶۸-
 ۷۶۹-۷۷۰-۷۷۱-۷۷۲-۷۷۳-۷۷۴-
 ۷۷۵-۷۷۶-۷۷۷-۷۷۸-۷۷۹-۷۸۰-
 ۷۸۱-۷۸۲-۷۸۳-۷۸۴-۷۸۵-۷۸۶-
 ۷۸۷-۷۸۸-۷۸۹-۷۹۰-۷۹۱-۷۹۲-
 ۷۹۳-۷۹۴-۷۹۵-۷۹۶-۷۹۷-۷۹۸-
 ۷۹۹-۸۰۰-۸۰۱-۸۰۲-۸۰۳-۸۰۴-
 ۸۰۵-۸۰۶-۸۰۷-۸۰۸-۸۰۹-۸۱۰-
 ۸۱۱-۸۱۲-۸۱۳-۸۱۴-۸۱۵-۸۱۶-
 ۸۱۷-۸۱۸-۸۱۹-۸۲۰-۸۲۱-۸۲۲-
 ۸۲۳-۸۲۴-۸۲۵-۸۲۶-۸۲۷-۸۲۸-
 ۸۲۹-۸۳۰-۸۳۱-۸۳۲-۸۳۳-۸۳۴-
 ۸۳۵-۸۳۶-۸۳۷-۸۳۸-۸۳۹-۸۴۰-
 ۸۴۱-۸۴۲-۸۴۳-۸۴۴-۸۴۵-۸۴۶-
 ۸۴۷-۸۴۸-۸۴۹-۸۵۰-۸۵۱-۸۵۲-
 ۸۵۳-۸۵۴-۸۵۵-۸۵۶-۸۵۷-۸۵۸-
 ۸۵۹-۸۶۰-۸۶۱-۸۶۲-۸۶۳-۸۶۴-
 ۸۶۵-۸۶۶-۸۶۷-۸۶۸-۸۶۹-۸۷۰-
 ۸۷۱-۸۷۲-۸۷۳-۸۷۴-۸۷۵-۸۷۶-
 ۸۷۷-۸۷۸-۸۷۹-۸۸۰-۸۸۱-۸۸۲-
 ۸۸۳-۸۸۴-۸۸۵-۸۸۶-۸۸۷-۸۸۸-
 ۸۸۹-۸۹۰-۸۹۱-۸۹۲-۸۹۳-۸۹۴-
 ۸۹۵-۸۹۶-۸۹۷-۸۹۸-۸۹۹-۹۰۰-
 ۹۰۱-۹۰۲-۹۰۳-۹۰۴-۹۰۵-۹۰۶-
 ۹۰۷-۹۰۸-۹۰۹-۹۱۰-۹۱۱-۹۱۲-
 ۹۱۳-۹۱۴-۹۱۵-۹۱۶-۹۱۷-۹۱۸-
 ۹۱۹-۹۲۰-۹۲۱-۹۲۲-۹۲۳-۹۲۴-
 ۹۲۵-۹۲۶-۹۲۷-۹۲۸-۹۲۹-۹۳۰-
 ۹۳۱-۹۳۲-۹۳۳-۹۳۴-۹۳۵-۹۳۶-
 ۹۳۷-۹۳۸-۹۳۹-۹۴۰-۹۴۱-۹۴۲-
 ۹۴۳-۹۴۴-۹۴۵-۹۴۶-۹۴۷-۹۴۸-
 ۹۴۹-۹۵۰-۹۵۱-۹۵۲-۹۵۳-۹۵۴-
 ۹۵۵-۹۵۶-۹۵۷-۹۵۸-۹۵۹-۹۶۰-
 ۹۶۱-۹۶۲-۹۶۳-۹۶۴-۹۶۵-۹۶۶-
 ۹۶۷-۹۶۸-۹۶۹-۹۷۰-۹۷۱-۹۷۲-
 ۹۷۳-۹۷۴-۹۷۵-۹۷۶-۹۷۷-۹۷۸-
 ۹۷۹-۹۸۰-۹۸۱-۹۸۲-۹۸۳-۹۸۴-
 ۹۸۵-۹۸۶-۹۸۷-۹۸۸-۹۸۹-۹۹۰-
 ۹۹۱-۹۹۲-۹۹۳-۹۹۴-۹۹۵-۹۹۶-
 ۹۹۷-۹۹۸-۹۹۹-۱۰۰۰-۱۰۰۱-۱۰۰۲-
 ۱۰۰۳-۱۰۰۴-۱۰۰۵-۱۰۰۶-۱۰۰۷-۱۰۰۸-
 ۱۰۰۹-۱۰۱۰-۱۰۱۱-۱۰۱۲-۱۰۱۳-۱۰۱۴-
 ۱۰۱۵-۱۰۱۶-۱۰۱۷-۱۰۱۸-۱۰۱۹-۱۰۲۰-
 ۱۰۲۱-۱۰۲۲-۱۰۲۳-۱۰۲۴-۱۰۲۵-۱۰۲۶-
 ۱۰۲۷-۱۰۲۸-۱۰۲۹-۱۰۳۰-۱۰۳۱-۱۰۳۲-
 ۱۰۳۳-۱۰۳۴-۱۰۳۵-۱۰۳۶-۱۰۳۷-۱۰۳۸-
 ۱۰۳۹-۱۰۴۰-۱۰۴۱-۱۰۴۲-۱۰۴۳-۱۰۴۴-
 ۱۰۴۵-۱۰۴۶-۱۰۴۷-۱۰۴۸-۱۰۴۹-۱۰۵۰-
 ۱۰۵۱-۱۰۵۲-۱۰۵۳-۱۰۵۴-۱۰۵۵-۱۰۵۶-
 ۱۰۵۷-۱۰۵۸-۱۰۵۹-۱۰۶۰-۱۰۶۱-۱۰۶۲-
 ۱۰۶۳-۱۰۶۴-۱۰۶۵-۱۰۶۶-۱۰۶۷-۱۰۶۸-
 ۱۰۶۹-۱۰۷۰-۱۰۷۱-۱۰۷۲-۱۰۷۳-۱۰۷۴-
 ۱۰۷۵-۱۰۷۶-۱۰۷۷-۱۰۷۸-۱۰۷۹-۱۰۸۰-
 ۱۰۸۱-۱۰۸۲-۱۰۸۳-۱۰۸۴-۱۰۸۵-۱۰۸۶-
 ۱۰۸۷-۱۰۸۸-۱۰۸۹-۱۰۹۰-۱۰۹۱-۱۰۹۲-
 ۱۰۹۳-۱۰۹۴-۱۰۹۵-۱۰۹۶-۱۰۹۷-۱۰۹۸-
 ۱۰۹۹-۱۱۰۰-۱۱۰۱-۱۱۰۲-۱۱۰۳-۱۱۰۴-
 ۱۱۰۵-۱۱۰۶-۱۱۰۷-۱۱۰۸-۱۱۰۹-۱۱۱۰-
 ۱۱۱۱-۱۱۱۲-۱۱۱۳-۱۱۱۴-۱۱۱۵-۱۱۱۶-
 ۱۱۱۷-۱۱۱۸-۱۱۱۹-۱۱۲۰-۱۱۲۱-۱۱۲۲-
 ۱۱۲۳-۱۱۲۴-۱۱۲۵-۱۱۲۶-۱۱۲۷-۱۱۲۸-
 ۱۱۲۹-۱۱۳۰-۱۱۳۱-۱۱۳۲-۱۱۳۳-۱۱۳۴-
 ۱۱۳۵-۱۱۳۶-۱۱۳۷-۱۱۳۸-۱۱۳۹-۱۱۴۰-
 ۱۱۴۱-۱۱۴۲-۱۱۴۳-۱۱۴۴-۱۱۴۵-۱۱۴۶-
 ۱۱۴۷-۱۱۴۸-۱۱۴۹-۱۱۵۰-۱۱۵۱-۱۱۵۲-
 ۱۱۵۳-۱۱۵۴-۱۱۵۵-۱۱۵۶-۱۱۵۷-۱۱۵۸-
 ۱۱۵۹-۱۱۶۰-۱۱۶۱-۱۱۶۲-۱۱۶۳-۱۱۶۴-
 ۱۱۶۵-۱۱۶۶-۱۱۶۷-۱۱۶۸-۱۱۶۹-۱۱۷۰-
 ۱۱۷۱-۱۱۷۲-۱۱۷۳-۱۱۷۴-۱۱۷۵-۱۱۷۶-
 ۱۱۷۷-۱۱۷۸-۱۱۷۹-۱۱۸۰-۱۱۸۱-۱۱۸۲-
 ۱۱۸۳-۱۱۸۴-۱۱۸۵-۱۱۸۶-۱۱۸۷-۱۱۸۸-
 ۱۱۸۹-۱۱۹۰-۱۱۹۱-۱۱۹۲-۱۱۹۳-۱۱۹۴-
 ۱۱۹۵-۱۱۹۶-۱۱۹۷-۱۱۹۸-۱۱۹۹-۱۲۰۰-
 ۱۲۰۱-۱۲۰۲-۱۲۰۳-۱۲۰۴-۱۲۰۵-۱۲۰۶-
 ۱۲۰۷-۱۲۰۸-۱۲۰۹-۱۲۱۰-۱۲۱۱-۱۲۱۲-
 ۱۲۱۳-۱۲۱۴-۱۲۱۵-۱۲۱۶-۱۲۱۷-۱۲۱۸-
 ۱۲۱۹-۱۲۲۰-۱۲۲۱-۱۲۲۲-۱۲۲۳-۱۲۲۴-
 ۱۲۲۵-۱۲۲۶-۱۲۲۷-۱۲۲۸-۱۲۲۹-۱۲۳۰-
 ۱۲۳۱-۱۲۳۲-۱۲۳۳-۱۲۳۴-۱۲۳۵-۱۲۳۶-
 ۱۲۳۷-۱۲۳۸-۱۲۳۹-۱۲۴۰-۱۲۴۱-۱۲۴۲-
 ۱۲۴۳-۱۲۴۴-۱۲۴۵-۱۲۴۶-۱۲۴۷-۱۲۴۸-
 ۱۲۴۹-۱۲۵۰-۱۲۵۱-۱۲۵۲-۱۲۵۳-۱۲۵۴-
 ۱۲۵۵-۱۲۵۶-۱۲۵۷-۱۲۵۸-۱۲۵۹-۱۲۶۰-
 ۱۲۶۱-۱۲۶۲-۱۲۶۳-۱۲۶۴-۱۲۶۵-۱۲۶۶-
 ۱۲۶۷-۱۲۶۸-۱۲۶۹-۱۲۷۰-۱۲۷۱-۱۲۷۲-
 ۱۲۷۳-۱۲۷۴-۱۲۷۵-۱۲۷۶-۱۲۷۷-۱۲۷۸-
 ۱۲۷۹-۱۲۸۰-۱۲۸۱-۱۲۸۲-۱۲۸۳-۱۲۸۴-
 ۱۲۸۵-۱۲۸۶-۱۲۸۷-۱۲۸۸-۱۲۸۹-۱۲۹۰-
 ۱۲۹۱-۱۲۹۲-۱۲۹۳-۱۲۹۴-۱۲۹۵-۱۲۹۶-
 ۱۲۹۷-۱۲۹۸-۱۲۹۹-۱۳۰۰-۱۳۰۱-۱۳۰۲-
 ۱۳۰۳-۱۳۰۴-۱۳۰۵-۱۳۰۶-۱۳۰۷-۱۳۰۸-
 ۱۳۰۹-۱۳۱۰-۱۳۱۱-۱۳۱۲-۱۳۱۳-۱۳۱۴-
 ۱۳۱۵-۱۳۱۶-۱۳۱۷-۱۳۱۸-۱۳۱۹-۱۳۲۰-
 ۱۳۲۱-۱۳۲۲-۱۳۲۳-۱۳۲۴-۱۳۲۵-۱۳۲۶-
 ۱۳۲۷-۱۳۲۸-۱۳۲۹-۱۳۳۰-۱۳۳۱-۱۳۳۲-
 ۱۳۳۳-۱۳۳۴-۱۳۳۵-۱۳۳۶-۱۳۳۷-۱۳۳۸-
 ۱۳۳۹-۱۳۴۰-۱۳۴۱-۱۳۴۲-۱۳۴۳-۱۳۴۴-
 ۱۳۴۵-۱۳۴۶-۱۳۴۷-۱۳۴۸-۱۳۴۹-۱۳۵۰-
 ۱۳۵۱-۱۳۵۲-۱۳۵۳-۱۳۵۴-۱۳۵۵-۱۳۵۶-
 ۱۳۵۷-۱۳۵۸-۱۳۵۹-۱۳۶۰-۱۳۶۱-۱۳۶۲-
 ۱۳۶۳-۱۳۶۴-۱۳۶۵-۱۳۶۶-۱۳۶۷-۱۳۶۸-
 ۱۳۶۹-۱۳۷۰-۱۳۷۱-۱۳۷۲-۱۳۷۳-۱۳۷۴-
 ۱۳۷۵-۱۳۷۶-۱۳۷۷-۱۳۷۸-۱۳۷۹-۱۳۸۰-
 ۱۳۸۱-۱۳۸۲-۱۳۸۳-۱۳۸۴-۱۳۸۵-۱۳۸۶-
 ۱۳۸۷-۱۳۸۸-۱۳۸۹-۱۳۹۰-۱۳۹۱-۱۳۹۲-
 ۱۳۹۳-۱۳۹۴-۱۳۹۵-۱۳۹۶-۱۳۹۷-۱۳۹۸-
 ۱۳۹۹-۱۴۰۰-۱۴۰۱-۱۴۰۲-۱۴۰۳-۱۴۰۴-
 ۱۴۰۵-۱۴۰۶-۱۴۰۷-۱۴۰۸-۱۴۰۹-۱۴۱۰-
 ۱۴۱۱-۱۴۱۲-۱۴۱۳-۱۴۱۴-۱۴۱۵-۱۴۱۶-
 ۱۴۱۷-۱۴۱۸-۱۴۱۹-۱۴۲۰-۱۴۲۱-۱۴۲۲-
 ۱۴۲۳-۱۴۲۴-۱۴۲۵-۱۴۲۶-۱۴۲۷-۱۴۲۸-
 ۱۴۲۹-۱۴۳۰-۱۴۳۱-۱۴۳۲-۱۴۳۳-۱۴۳۴-
 ۱۴۳۵-۱۴۳۶-۱۴۳۷-۱۴۳۸-۱۴۳۹-۱۴۴۰-
 ۱۴۴۱-۱۴۴۲-۱۴۴۳-۱۴۴۴-۱۴۴۵-۱۴۴۶-
 ۱۴۴۷-۱۴۴۸-۱۴۴۹-۱۴۵۰-۱۴۵۱-۱۴۵۲-
 ۱۴۵۳-۱۴۵۴-۱۴۵۵-۱۴۵۶-۱۴۵۷-۱۴۵۸-
 ۱۴۵۹-۱۴۶۰-۱۴۶۱-۱۴۶۲-۱۴۶۳-۱۴۶۴-
 ۱۴۶۵-۱۴۶۶-۱۴۶۷-۱۴۶۸-۱۴۶۹-۱۴۷۰-
 ۱۴۷۱-۱۴۷۲-۱۴۷۳-۱۴۷۴-۱۴۷۵-۱۴۷۶-
 ۱۴۷۷-۱۴۷۸-۱۴۷۹-۱۴۸۰-۱۴۸۱-۱۴۸۲-
 ۱۴۸۳-۱۴۸۴-۱۴۸۵-۱۴۸۶-۱۴۸۷-۱۴۸۸-
 ۱۴۸۹-۱۴۹۰-۱۴۹۱-۱۴۹۲-۱۴۹۳-۱۴۹۴-
 ۱۴۹۵-۱۴۹۶-۱۴۹۷-۱۴۹۸-۱۴۹۹-۱۵۰۰-
 ۱۵۰۱-۱۵۰۲-۱۵۰۳-۱۵۰۴-۱۵۰۵-۱۵۰۶-
 ۱۵۰۷-۱۵۰۸-۱۵۰۹-۱۵۱۰-۱۵۱۱-۱۵۱۲-
 ۱۵۱۳-۱۵۱۴-۱۵۱۵-۱۵۱۶-۱۵۱۷-۱۵۱۸-
 ۱۵۱۹-۱۵۲۰-۱۵۲۱-۱۵۲۲-۱۵۲۳-۱۵۲۴-
 ۱۵۲۵-۱۵۲۶-۱۵۲۷-۱۵۲۸-۱۵۲۹-۱۵۳۰-
 ۱۵۳۱-۱۵۳۲-۱۵۳۳-۱۵۳۴-۱۵۳۵-۱۵۳۶-
 ۱۵۳۷-۱۵۳۸-۱۵۳۹-۱۵۴۰-۱۵۴۱-۱۵۴۲-
 ۱۵۴۳-۱۵۴۴-۱۵۴۵-۱۵۴۶-۱۵۴۷-۱۵۴۸-
 ۱۵۴۹-۱۵۵۰-۱۵۵۱-۱۵۵۲-۱۵۵۳-۱۵۵۴-
 ۱۵۵۵-۱۵۵۶-۱۵۵۷-۱۵۵۸-۱۵۵۹-۱۵۶۰-
 ۱۵۶۱-۱۵۶۲-۱۵۶۳-۱۵۶۴-۱۵۶۵-۱۵۶۶-
 ۱۵۶۷-۱۵۶۸-۱۵۶۹-۱۵۷۰-۱۵۷۱-۱۵۷۲-
 ۱۵۷۳-۱۵۷۴-۱۵۷۵-۱۵۷۶-۱۵۷۷-۱۵۷۸-
 ۱۵۷۹-۱۵۸۰-۱۵۸۱-۱۵۸۲-۱۵۸۳-۱۵۸۴-
 ۱۵۸۵-۱۵۸۶-۱۵۸۷-۱۵۸۸-۱۵۸۹-۱۵۹۰-
 ۱۵۹۱-۱۵۹۲-۱۵۹۳-۱۵۹۴-۱۵۹۵-۱۵۹۶-
 ۱۵۹۷-۱۵۹۸-۱۵۹۹-۱۶۰۰-۱۶۰۱-۱۶۰۲-
 ۱۶۰۳-۱۶۰۴-۱۶۰۵-۱۶۰۶-۱۶۰۷-۱۶۰۸-
 ۱۶۰۹-۱۶۱۰-۱۶۱۱-۱۶۱۲-۱۶۱۳-۱۶۱۴-
 ۱۶۱۵-۱۶۱۶-۱۶۱۷-۱۶۱۸-۱۶۱۹-۱۶۲۰-
 ۱۶۲۱-۱۶۲۲-۱۶۲۳-۱۶۲۴-۱۶۲۵-۱۶۲۶-
 ۱۶۲۷-۱۶۲۸-۱۶۲۹-۱۶۳۰-۱۶۳۱-۱۶۳۲-
 ۱۶۳۳-۱۶۳۴-۱۶۳۵-۱۶۳۶-۱۶۳۷-۱۶۳۸-
 ۱۶۳۹-۱۶۴۰-۱۶۴۱-۱۶۴۲-۱۶۴۳-۱۶۴۴-
 ۱۶۴۵-۱۶۴۶-۱۶۴۷-۱۶۴۸-۱۶۴۹-۱۶۵۰-
 ۱۶۵۱-۱۶۵۲-۱۶۵۳-۱۶۵۴-۱۶۵۵-۱۶۵۶-
 ۱۶۵۷-۱۶۵۸-۱۶۵۹-۱۶۶۰-۱۶۶۱-۱۶۶۲-
 ۱۶۶۳-۱۶۶۴-۱۶۶۵-۱۶۶۶-۱۶۶۷-۱۶۶۸-
 ۱۶۶۹-۱۶۷۰-۱۶۷۱-۱۶۷۲-۱۶۷۳-۱۶۷۴-
 ۱۶۷۵-۱۶۷۶-۱۶۷۷-۱۶۷۸-۱۶۷۹-۱۶۸۰-
 ۱۶۸۱-۱۶۸۲-۱۶۸۳-۱۶۸۴-۱۶۸۵-۱۶۸۶-
 ۱۶۸۷-۱۶۸۸-۱۶۸۹-۱۶۹۰-۱۶۹۱-۱۶۹۲-
 ۱۶۹۳-۱۶۹۴-۱۶۹۵-۱۶۹۶-۱۶۹۷-۱۶۹۸-
 ۱۶۹۹-۱۷۰۰-۱۷۰۱-۱۷۰۲-۱۷۰۳-۱۷۰۴-
 ۱۷۰۵-۱۷۰۶-۱۷۰۷-۱۷۰۸-۱۷۰۹-۱۷۱۰-
 ۱۷۱۱-۱۷۱۲-۱۷۱۳-۱۷۱۴-۱۷۱۵-۱۷۱۶-
 ۱۷۱۷-۱۷۱۸-۱۷۱۹-۱۷۲۰-۱۷۲۱-۱۷۲۲-
 ۱۷۲۳-۱۷۲۴-۱۷۲۵-۱۷۲۶-۱۷۲۷-۱۷۲۸-
 ۱۷۲۹-۱۷۳۰-۱۷۳۱-۱۷۳۲-۱۷۳۳-۱۷۳۴-
 ۱۷۳۵-۱۷۳۶-۱۷۳۷-۱۷۳۸-۱۷۳۹-۱۷۴۰-
 ۱۷۴۱-۱۷۴۲-۱۷۴۳-۱۷۴۴-۱۷۴۵-۱۷۴۶-
 ۱۷۴۷-۱۷۴۸-۱۷۴۹-۱۷

هان وی ۸۸-۳۴۱-۴۳۰-۴۳۶.
 هدایت (صادق) ۳-۳۱-۴۵-۵۹-۶۳-
 ۶۶-۶۹-۸۳-۸۴-۸۷-۸۸-۱۷۶-۱۹۱-
 ۲۳۶-۲۵۵-۲۵۸-۲۶۱-۲۶۳-۲۷۰-
 ۳۱۸-۳۵۷-۳۸۰-۳۸۶-
 هریرت ۵۴-۵۵-۹۸-۱۵۴-۱۹۶-۲۲۰-
 ۲۴۸-۲۸۵-۲۸۶-۲۹۶-۳۳۱-۳۶۲-
 ۳۷۱.
 هرکول ۲۳۴.
 هرودت ۱۸۵.
 هرودت (کلیو) ۳۴۵.
 هوآر (کلمان) ۱۹۲-۲۸۴-۲۸۶-۲۹۶-
 هوتوم شیندلر ۱۹۱-۳۳۳-۳۶۴-۴۱۵-
 ۴۱۸.
 هومر ۲۵۱-۴۱۱-۴۳۷.

ی

یات ۱۸۷-۱۹۲-۲۳۰-۲۴۸-۲۷۹-
 یاقوت ۳۲۱.
 یزید ۲۰۳-۲۱۳-۲۱۴-۲۲۴-۲۳۰-
 ۴۰۴.
 یغمای جندقی ۲۱۶.
 یوسف (حضرت) ۳۷۹.
 یهودا ۵۵.

۴۲۲.
 نوح (حضرت) ۳۳۹-۳۳۲.
 نیکیتن (ب) ۱۵.
 نیه بور ۱۹۰-۴۰۷.

و

واتلن ۲۳۰-۴۱۳.
 وارزه ۳۵۲-۴۴۰.
 وارنیگ ۵۲-۱۳۳-۱۸۰-۲۹۰-۲۹۷-
 ۳۰۰-۳۵۵-۴۰۷-
 واغظ کاشفی (حسین) ۲۰۴.
 وحید دستگردی ۱۲۴.
 ورشاژین ۲۳۰.
 ولوتن (وان) ۲۱۴-۲۱۵.
 وولرس ۲۸۱-۳۳۹.
 ویلس ۳۶-۱۲۸-۱۳۶-۳۵۸-۳۶۵-
 ۴۰۰-۴۳۷-۴۴۵.

ویلسن ۱۱-۲۳-۳۲-۸۰-۱۴۵-۱۴۸-
 ۱۵۶-۱۸۵-۱۸۷-۱۸۹-۲۰۹-۲۱۰-
 ۲۲۷-۲۳۳-۲۳۹-۲۴۱-۲۸۹-۲۹۱-
 ۲۹۲-۳۰۴-۳۰۶-۳۰۸-۳۱۹-۳۵۱-
 ۳۵۳-۳۶۵-۳۶۸-۴۰۱-۴۰۲-۴۱۶-
 ۴۳۰.
 وینکر (ا.ا.ه) ۴۰.

ه

هاروت و ماروت ۲۹۸.
 هاشمی ۳۳۹.

۲- جایها

۳۹۹،۳۹۸،۳۸۶،۳۶۰،۳۵۵،۳۴۳
 ۴۱۹،۴۱۷،۴۱۵،۴۱۰،۴۰۸،۴۰۷
 ۴۴۷،۴۴۵،۴۳۵،۴۳۲،۴۲۴
 افغانستان ۴.
 اقلید ۳۶۰، ۴۱۰.
 الجزیره ۲۵۱.
 الوند ۱۶، ۳۵۹.
 امامزاده ابوطالب ۳۹۶.
 امامزاده اسماعیل ۳۹۹.
 امامزاده رید ۲۱۷.
 امامزاده صالح ۳۹۴.
 امامزاده یحیی ۳۹۴.
 ایران ۱۸۹، ۱۲۹، ۱۱۱، ۷، ۴، ۳، ۲، ۱
 ۳۲۹، ۳۲۰، ۳۱۲، ۳۰۶، ۲۹۰، ۲۸۶
 ۴۴۷، ۴۴۳، ۴۰۰، ۳۸۷، ۳۷۴، ۳۷۳
 ۴۴۹.

ب

بخارا ۲۰۲.
 برازجان ۱۱.
 بسطام ۳۹۶، ۳۶۴.
 بغداد ۳۹۲، ۳۴۹، ۲۱۷، ۲۰۲، ۱۸۸.
 بلوچستان ۳۴۹.
 بم ۴۲۸، ۳۲۴.
 بورا ۳۲۴.
 بوشهر ۲۲۹، ۱۲۹، ۱۰۱، ۲۸، ۱۱.

ت

آباد ۳۷۰.
 آتشگاه (تپه) ۳۸۶.
 آندر (داغستان) ۱۱۱.
 آذربایجان ۱۸۹، ۱۸۱، ۲۵، ۲۳، ۲۲
 ۳۱۹، ۳۱۴، ۲۹۱، ۲۵۵، ۲۳۱، ۲۱۹
 ۴۱۸، ۳۸۴، ۳۶۷، ۳۶۴
 آرات ۳۳۳.
 آستانه ۴۱۰.
 آمیدا ۱۸۹.
 آهوان ۳۵۰.

ث

اردال ۱۳۱.
 اردبیل ۴۱۳، ۲۲۱، ۱۸۴، ۱۶۰.
 اردوباد ۴۰۰.
 اسپانیا ۲۵۷، ۲۵۶.
 استراپاد ۴۲۰، ۴۱۴، ۴۱۰.
 اسفندآباد ۴۱۴.
 اصفهان ۷۹، ۳۷، ۳۰، ۱۴، ۱۳، ۱۱، ۵
 ۱۰۷، ۱۶۱، ۱۴۱، ۱۰۷، ۱۰۶، ۸۸
 ۱۹۰، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۴، ۱۶۱، ۱۴۱
 ۲۲۴، ۲۲۲، ۲۲۱، ۲۱۹، ۱۹۶، ۱۹۱
 ۲۵۷، ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۳۸، ۲۳۱
 ۲۸۰، ۲۷۵، ۲۷۰، ۲۶۶، ۲۶۲، ۲۵۹
 ۳۲۲، ۳۰۸، ۳۰۲، ۲۹۶، ۲۸۳، ۲۸۱

۰۴۴۸،۴۲۳،۴۰۹،۴۰۴،۴۰۴

ج

جاسک (بندر) ۰۱۱۶

جرجان ۰۴۱۹

جلفا ۰۲۴۶،۱۸۹

جمرود ۰۴۲۸

جوشقان ۰۳۹۵

جیدشت ۰۲۸۰

چ

چشمه‌سور (سو) ۰۴۲۴

چشمه سید اسماعیل ۰۴۱۳

چشمه علی ۰۴۱۱

چلندر ۰۴۲۷

چهارمجال ۰۴۱۷،۴۱۶،۳۰۸،۲۸۰

۰۴۱۸

خ

خاف (خواف) ۰۴۲۸،۳۹۲

خان خوره ۰۳۷۰

خراسان ۰۳۶۴،۳۵۲،۳۱۹،۳۱۰،۱۸۰

۳۹۲،۳۹۲

خرم‌آباد ۰۴۱۳،۴۰۰،۱۳۲

خرقان ۰۴۲۰

خزر (دریا) ۰۴۳۱،۳۳۳

خلیج فارس ۰۳۱۳

خواجه حسین (امامزاده) ۰۳۵۹

۰۴۲۷،۴۲۶

بندر پهلوی (انزلی) ۰۳۰۲،۱۷۲

بندرعباس (کمپورو) ۰۲۴۸،۱۷۱

بهبهان ۰۴۰۹

بهجت‌آباد ۰۳۱۲

بیستون ۰۲۹۰،۱۳۰

پ

پاسارکاد ۰۳۹۷

پرس ۰۷

پولیکان (قلعه) ۰۱۸۵

پهلوی (بندر) ۰۳۰۲،۱۷۲

ت

تبریز ۰۱۸۹،۱۸۴،۱۸۱،۸۰،۷۳،۳۳

۰۲۸۲،۲۴۱،۲۳۰،۲۳۰،۲۲۸،۲۲۷

۰۳۹۷،۳۵۳،۳۵۱،۳۴۴،۳۳۳،۲۹۱

۰۴۰۳

تجریش ۰۳۹۵،۳۹۴

تخت جمشید ۰۴۲۷،۲۲۶،۴۲۶

تربت حیدری ۰۴۲۴

تربت شیخ جام ۰۴۲۸

ترکیه ۰۳۰۶،۱۱۱

تنکابن ۰۴۰۰

تهران ۰۲۰۸،۱۸۶،۱۸۵،۱۳۰،۶۷،۵

۰۲۷۹،۲۷۵،۲۷۳،۲۶۵،۲۵۰،۲۱۷

۰۳۱۴،۳۱۳،۳۱۲،۳۱۲،۲۸۳،۲۸۰

۰۳۹۷،۳۹۶،۳۶۴،۳۵۴،۳۵۳،۳۲۱

خوانسار ۱۹۱، ۳۶۰، ۴۰۹.

خوره ۱۹۰، ۴۱۸.

خوزستان ۱۸۸.

خوی ۱۹۰، ۳۵۱، ۳۹۳.

د

دالیکی (دالاکسی) ۱۱.

دامغان ۴۱۱، ۴۱۵، ۴۲۰، ۴۲۷.

دستگرد ۱۳۱.

دشت ارژن ۱۹۱.

دشت مرغاب ۱۳۰.

دلیجان ۴۱۵.

دماوند ۳۸۶.

دوفینه ۷۰، ۷۰.

دومنه ۳۶۰.

ده بید ۳۷۰، ۴۰۹.

ده نمک ۱۸۵.

دیریس ۱۸۰، ۱۸۹، ۱۹۱.

دیلمان ۱۸۹.

ر

رامهرمز ۱۳۲.

رستم آباد ۴۱۳.

رشت ۳۱۲، ۴۱۳.

رضائیه (اورمیه، ارومیه) ۱۵، ۳۶.

۳۸، ۵۳، ۶۵، ۷۰، ۸۰، ۹۹، ۱۲۳، ۱۵۷.

۲۸۳، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۴، ۳۱۹، ۳۳۱.

۳۳۸، ۳۵۴، ۳۶۶، ۴۳۰، ۴۵۵.

رکنا باد ۴۱۵.

رواندوز ۱۳۱.

رودبار (گیلان) ۱۱۸، ۱۳۱، ۴۱۳.

روسیه ۱۱۱.

ری ۳۲۱، ۴۱۹.

ز

زاینده رود ۲۴۶، ۲۵۷، ۴۲۴.

زوزن ۳۹۲.

س

ساوجیلاخ ۲۹۲.

ساره ۴۲۳.

سبزوار ۲۲۹، ۳۷۰.

سلطانیه ۳۵۴، ۳۹۴، ۴۲۵.

سمیرم ۴۱۷، ۴۲۱.

سوما ۳۶۴.

سهند ۴۱۸.

سیاه سنگ ۴۲۱.

سید احمدیان (محلّه) ۱۱.

سیستان ۱۸۷، ۴۱۲، ۴۲۲.

ش

شاه بدر ۱۳۲.

شاه چراغ ۱۹۱.

شاهرود ۳۶۴.

شاه عبدالعظیم ۱۸۶، ۲۷۳، ۴۱۰.

شماخی ۲۲۳، ۲۵۶، ۳۹۸.

شمیران ۳۹۶

شوشتر ۱۹۱

شوشه ۲۳۰

شیراز ۱۸۰، ۱۴۹، ۱۳۰، ۷۵، ۳۷، ۱۱

۲۶۲، ۲۵۷، ۲۳۱، ۲۰۲، ۲۰۱، ۱۹۱

۳۲۲، ۲۹۷، ۲۹۰، ۲۹۰، ۲۸۴، ۲۸۳

۳۹۰، ۳۷۲، ۳۶۰، ۳۵۹، ۳۵۸، ۳۳۰

۴۰۹، ۴۰۸، ۴۰۷، ۴۰۵، ۳۹۹، ۳۹۱

۴۲۶، ۴۲۶، ۴۱۷، ۴۱۵، ۴۱۲، ۴۱۰

۴۴۵، ۴۳۹

ص

صخره ۲۹۰، ۱۳۰

ط

طالبش ۴۲۲

طالقان ۲۸۰

طبرستان ۴۱۸، ۳۰۹

طلبس ۴۲۴، ۳۵۴

طرقه ۴۰۹

طوس ۳۹۲

ع

عراق ۳۶۴

عریستان ۱۸۹

ف

فارس (استان) ۳۵۳، ۲۸۱، ۱۹۱، ۱۵۷

۴۱۶، ۴۰۷، ۳۷۱

فرحزاد ۳۹۶

قشندک ۲۸۰

فومن ۲۸۹

فیروزکوه ۴۱۰

فیض آباد ۳۵۳

ق

قاین ۱۸

قروه ۴۱۴

قره داغ ۳۰۶

قزل اوزن ۳۹۴

قزوین ۴۱۵، ۳۹۸، ۳۹۳، ۳۶۱، ۲۷۵

۴۳۲، ۴۱۷

قققاز ۳۶۷، ۳۳۳، ۲۳۱، ۲۳۰، ۱۱۱

۳۹۸

قم ۲۴۱، ۱۹۱، ۱۸۶، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۹

۴۲۳، ۴۱۵، ۳۶۴

قمشه ۴۰۸، ۴۰۷، ۳۶۳، ۳۵۳، ۱۹۱

قوچان ۳۱۹، ۱۱۶

قوسجی ۳۵۴

قهرود (نطنز) ۱۹۱

ک

کازرون ۱۸۸، ۱۸۰، ۱۱

کاشان ۳۶۰، ۳۵۵، ۳۲۹، ۲۱۵، ۱۲۱

۴۲۵، ۴۲۵، ۴۰۸، ۳۹۵، ۳۶۲، ۳۶۱

کاشمر ۳۹۲، ۳۹۲

کجور ۱۱۷

لرستان ۲۵، ۸۱، ۱۱۵، ۱۶۱، ۳۲۴،	کربلا ۶۹، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۶۰،
۳۶۷	۱۶۸، ۱۹۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۰،
لنجان ۲۶۶.	۲۲۷، ۲۴۱، ۲۵۵، ۳۲۱، ۳۲۳، ۴۰۳.
لیدن ۲۱۴.	کرج ۴۳۷.
لیل ۲۹۰.	کردستان ۸۰، ۱۳۱، ۲۹۱، ۲۹۲، ۴۱۴،
م	۴۱۸.
مازندران ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۵۵،	کرمان ۲۸۴، ۳۱۲، ۳۷۹، ۳۹۶.
۳۲۱، ۳۷۲، ۴۱۱، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۷.	کرمانشاه ۴۰۹.
ماکو ۱۱۷.	کروک ۱۹۱.
محلات ۱۲۱، ۱۸۵، ۳۹۶، ۴۱۲، ۴۱۸.	کعبه ۳۰۰.
مدینه ۳۵۱.	کلات ۴۱۱.
مراغه ۱۶، ۱۴۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۴۱۶.	کنگاور ۱۳۰.
مرجان ۴۱۹.	کوفه ۲۱۳.
مرند ۳۶۴.	کوه سرک ۳۹۵.
مشهد ۵، ۱۱۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۸۵،	کویرلوت ۴۱۰، ۴۲۴.
۱۹۲، ۲۳۰، ۲۴۱، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۹۷،	که رد ۱۸۶.
۳۱۹، ۳۵۰، ۳۹۱، ۳۹۷، ۴۰۹، ۴۱۲،	ک
۴۲۳، ۴۲۴.	گرچستان ۱۳۴، ۱۸۹.
مکه ۱۴۹، ۱۵۹، ۳۰۰، ۳۵۱، ۴۲۵،	گرگان ۴۲۲.
۴۴۹.	گرونوبل ۵.
ملا میر (?) ۱۹۱.	گلپایگان ۱۸۹، ۱۹۱، ۴۰۹.
ملایر ۱۸۷، ۱۸۹.	گیلان ۱۲۳، ۲۶۰، ۲۸۸، ۲۹۰، ۳۳۳،
منجیل ۳۱۲.	۳۴۱، ۳۴۲، ۳۷۳، ۳۸۸، ۴۱۱، ۴۱۳،
مورچه خور ۳۵۵.	۴۱۴، ۴۵۵.
میانه ۳۶۲، ۳۹۴.	ل
ن	لار ۱۲۳، ۱۸۹.
ناغون ۱۳۱.	لامیجان ۲۹۰.

هرمز (جزیره) ۲۵۸.	نجف ۱۶۰، ۱۵۹.
هرمز (تنگه) ۱۱۶.	نطنز ۱۹۱.
هشترود ۳۶۴.	نهاوند ۴۲۲، ۴۱۹، ۱۲۸، ۱۱۵.
همدان ۳۰۸، ۲۸۸، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۶، ۵.	نیشابور ۴۲۳، ۴۲۳، ۴۱۲، ۱۸.
۴۰۹، ۳۹۸، ۳۶۷، ۳۵۹، ۳۵۶، ۳۴۴.	و
۴۲۵، ۴۲۲، ۴۲۰، ۴۱۹، ۴۱۴.	ورامین ۶۸.
هندوستان ۴۴۳، ۳۲۵.	وندادهرمز ۳۰۹.
ی	ه
یزد ۴۲۴، ۲۰۹.	هرات ۱۹۳.
یزوی خواست ۱۵۷.	

۳- نوشته‌ها (کتاب، مجله، روزنامه، نمایشنامه...)

انسان نخستین ۴۲۸، ۲۹۶، ۲۵۰.	آثار ایران ۱۵.
اوسانه ۳۸۰، ۲۵۵.	آرشین مال‌آلان ۸۱.
اوستا ۱۴۸.	آل زیار ۱۹۲.
ایران با اتومبیل ۴۳۸.	آندراج (فرهنگ) ۴۴۴، ۳۹۲، ۱۵۲.
ایران در گذشته و حال ۱۹۲.	ا
ایران قدیم ۲۹۶، ۲۸۶، ۲۸۴.	ابراهیم بیگ (سفرنامه) ۳۰۸.
ب	اسلام ۲۴۰، ۱۹۹.
برگهای ایرانی ۱۹۱، ۸۰.	اصفهان نصف جهان ۳۸۶، ۱۹۱.
برهان قاطع (فرهنگ) ۴۰، ۳۳، ۲۶.	اصول دین و قانون اسلام ۲۳۳.
۲۹۱، ۲۸۶، ۲۶۱، ۱۴۲، ۱۲۲، ۹۸، ۹۴.	افسانه‌ها عامیانه رومانی و فلک‌دوفینه ۲.
۴۱۸، ۳۹۰، ۳۶۰.	افشار ارومیه ۱۵.
بریتانیکا (دائرة المعارف) ۲۸۰.	امثال و حکم ۱۲۹، ۴۹، ۲۹، ۲۸، ۳.
بستان السیاحه ۴۴۹.	۴۵۲، ۳۸۴، ۳۶۸، ۳۲۹، ۱۷۳.
بن دهشن ۷.	انجمن آرا (فرهنگ) ۳۹۲، ۶۸.

ح

حاجی بابا ۵.

خ

خاطرات ۲۹۶.

خاطرات يك هنرمند ۴۰۷-۴۱۵.

خسروشیرین ۱۲۴.

ر

راحة الصدور ۳۷۵-۴۳۰.

روضة الشهدا ۲۰۴.

س

دانشامة جهان ۳۸۰.

دائرة المعارف اسلامي ۵-۴۱-۴۲-۷۰.

۷۲-۸۰-۱۰۳-۱۱۱-۱۲۶-۱۸۱-۱۹۲.

۱۹۹-۲۰۱-۲۰۳-۲۴۰-۲۴۲-۲۵۰.

۲۶۱-۲۷۷-۲۸۱-۲۹۸-۳۰۰-۳۰۵.

۳۱۴-۳۲۰-۳۳۵-۳۵۱-۳۵۲-۴۶۰.

۴۳۰-۴۳۹-۴۴۲.

در اصفهان ۲۳۰-۲۴۶.

دربار ومردم ايران ۱۹۶.

در سرزمین شیر و خورشید (ویلس) ۳۶-

۱۲۸-۱۳۶-۳۵۸-۳۶۵-۴۰۰-۴۳۷.

۴۴۵.

در سرزمین شیر و خورشید (بریکتو)

۵۹-۷۸-۱۳۹-۱۸۵-۲۰۳-۲۲۹-۲۴۵-

۲۹۴-۳۱۱-۳۳۰-۳۵۵-۳۶۲-۳۶۴.

بوستان (سعدی) ۳۰۷-۳۸۷-۳۸۸.

بولتن آکادمی علوم شوروی ۲۶۲.

بهارعجم ۱۸۲.

پ

پریشان (قاآنی) ۱۶۴.

ت

تادیب النسوان ۱۲۶-۱۴۲.

تاریخ ابن اثیر ۲۸۱.

تاریخ ادبیات ایران (براون) ۲۰۲-

۲۱۶-۳۴۹-۴۳۴-۴۴۵-۴۴۶.

تاریخ رجال ۱۷۵.

تاریخ گزیده ۱۷۴-۲۸۱.

تاریخ ایران ۱۹۳-۴۰۰.

تخت جمشید ۴۲۶.

ترانه های عامیانه ۳۸۰-۳۸۰.

تسلط دیلمان ۲۰۱.

تتمیلات ۴۳۴.

توب مرواری (مروارید) ۲۵۸.

تورات ۳۳۳.

توصیف بخارا ۲۰۲-۲۴۴-۲۶۱.

تقوم پارس ۲۵۷-۲۵۸.

ج

جامع عباسی ۱۴۲-۳۰۴-۴۳۹.

جهانگیری (فرهنگ) ۳۹۰.

چ

چهارده افسانه ۳.

س

- سازمان اسلامی ۲۲۰.
 ساسانیان (کریستن سن) ۱۸۹-۱۹۶-
 ۲۱۴-۲۸۴-۴۳۰.
 ستارگان فریب خورده ۴۳۴.
 ستاره جهان (روزنامه) ۱۷۵.
 سجایا (کاراکتر لایبرویر) ۶.
 سخن و سخنوران ۳۸۳.
 سقرباستانشناسی به ایران ۲۵۱.
 سفر به ایران (موریه) ۳۴۳-۳۶۷-
 ۳۹۳-۴۲۴-۴۲۵.
 سفر دوم به ایران (موریه) ۲۲۶-۳۵۵-
 ۳۵۹-۴۰۸-۴۱۰-۴۱۱-۴۴۱-۴۱۵-
 ۴۲۰-۴۳۶.
 سفر پنجم (سایکس) ۴۲۸.
 سفر ششم (سایکس) ۴۲۳.
 سفرنامه ابراهیم بیگ ۳۵۹.
 سفرنامه جدید خاورزمین ۱۹۴.
 سفرنامه شاردن ۱۰-۴۳۱-۴۳۹ (رجوع
 به شاردن) .
 سه سال در آسیا ۷۶-۷۷-۸۰-۱۴۸-
 ۱۶۱-۳۵۹-۳۶۲-۳۶۳-۴۰۸-۴۲۳.
 سه سال در دربار ایرانی ۲۸۳.
 سیاست نامه ۴۳۰.

ش

- شاهنامه (فردوسی) ۳۱۴-۳۳۵-

۳۷۰-۳۸۸-۴۲۴.

- دمزون (فرهنگ) ۱۸-۲۶-۳۳-۷۱-
 ۱۲۵-۱۸۲-۲۴۰-۲۸۶-۲۹۱-۲۹۸-
 ۳۱۱-۳۶۰-۴۱۸.
 دوشنبه ها ۴۴۳.
 دین کرت ۷-۶۳.
 دیوان بهار (ملک الشعراء) ۳۴۵.
 دیوان حافظ ۴۴۶.
 دیوان خاقانی ۳۲۷-۳۵۲.
 دیوان منوچهری ۳۶۹-۳۷۳-۳۸۵.

ز

- زبدة التواریخ ۴۳۴.
 زنان ایرانی ۱۲۶.
 زن جادوگر ۲.
 زندگی و عادت ایرانی ۱۱-۲۳-۳۲-
 ۸۰-۱۴۵-۱۴۸-۱۵۶-۱۸۵-۱۸۷-
 ۱۸۹-۲۰۹-۲۱۰-۲۲۷-۲۳۳-۲۳۹-
 ۲۴۱-۲۸۹-۲۹۱-۲۹۲-۳۰۴-۳۰۶-
 ۳۰۸-۳۰۹-۳۱۹-۳۵۱-۳۵۳-۳۶۵-
 ۳۶۸-۴۰۱-۴۰۲-۴۱۶-۴۳۰.
 زیارت مکه ۲۴۲.

ژ

- ژورنال آزیاتیک ۱۵-۳۰۰-۳۵۹-۴۱۷-
 ۴۳۴.
 ژورنال دوتهران ۱۴۴.

۳۱۱،۳۱۱،۳۱۰،۳۰۷،۲۷۵،۲۷۴
 ۳۸۵،۳۷۹،۳۶۵،۳۴۸،۳۳۱،۳۲۴
 ۴۴۳،۴۴۱،۴۴۰،۴۳۹
 قربانی در ایران ۳۵۲

ع

عجائب المخلوقات ۴۱۹،۳۷۲
 عراق ۴۱۸،۴۱۵

غ

غراخبار ملوک فرس ۲۵۳

ک

کامل التعبير ۴۴۹
 کلثوم ننه ۳۱۰،۳۰۰،۲۶۰،۲۵۰،۲۴۰،۱۶۰
 ۱۳۹،۱۰۵،۵۲،۲۷،۴۲،۴۲،۴۱،۳۷
 ۳۲۸،۲۸۵،۲۶۰،۲۴۱،۲۳۷،۱۷۶
 ۳۸۲
 کمديها (بریکتو) ۱۳۶

ک

گلستان (سعدی) ۳۸۶،۳۰۵،۱۶۴
 ۳۹۳

گلین لریزگی ۸۱
 گیلان ۴۵۵،۴۰۱،۳۴۲،۳۰۲،۱۷۲
 ۴۵۵

ل

لاروس ۱۲

۴۲۷-۴۲۳-۴۲۳-۳۷۹-۳۷۹-۳۲۱
 شرح حال لسان الغیب ۴۴۵
 شعوری (فرهنگ) ۲۹۸
 شیخ الملوك ۴۴۷

ص

صد و پنجاه مقاله ۱۷۵

ط

طبخ ایرانی ۱۱۰
 طرحها (سکچس) ۴۴۳-۳۶۲

ف

فارسانمه ۴۴۶
 فرائد الادب ۱۶۴
 فردوسی و حماسه ملی ۳۴۱-۳۳۵-۱۶۴
 ۴۳۵-۴۱۷-۳۷۹
 فرسانمه (خوانساری) ۳۳۹
 فرسانمه (زبردست خان) ۳۳۹
 فرسانمه (هاشمی) ۳۳۹
 فلك السعاده ۳۱۶

ق

قابوسنامه ۴۳۰
 قرآن کریم (کلام الله مجید) ۳۳،۱۴
 ۱۴۹،۱۴۸،۱۴۶،۹۰،۸۹،۴۶،۴۲،۳۸
 ۱۶۶،۱۶۵،۱۶۴،۱۵۴،۱۵۱،۱۵۰
 ۲۷۱،۲۳۹،۱۸۲،۱۷۷،۱۶۹،۱۶۸

لاروس انسیکلوپدیک ۲۴۵.
لطایف ۲۵۲.

م

ماموریت علمی در ایران ۱۷۷، ۲۳۰.
۴۱۴، ۴۰۱.
مآله های ایرانی ۳۷۱.
مثنوی ۱۲۹.
مجله تعلیم و تربیت ۳.
مختصر دعا ۱۴۵.
مذهب شعیه ۱۹۹.
مروج الذهب ۲۹۶.
معجم البلدان ۳۲۱.
معرفت الروح ۱۷۴.
معین (فرهنگ) ۳۰۳، ۳۱۹، ۲۶۱.
مکالمات فرانسه - فارسی ۱۳۷، ۱۴۴.
منتخبات ادبیات ایرانی ۲۵۲.
منتخب تابو سنانه ۴۲۲.
مینودر (باب الجنة) ۱۰، ۲۵۷.

ن

نزهة القلوب ۲۰، ۳۵۹، ۳۷۲، ۳۹۷.
۴۱۵، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۸.
نصاب الصبیان ۳۰۰.

نظام (فرهنگ) ۳۶۳.

نوروزنامه ۲۱، ۳۹، ۵۰، ۲۵۰، ۳۲۲.
۳۷۵، ۳۴۴.

نیرنگستان ۲۰۰۳، ۳۱، ۴۵، ۵۹، ۶۳.
۶۶، ۶۹، ۸۳، ۸۸، ۱۷۶، ۲۳۶، ۲۵۵.
۲۶۱، ۲۶۳، ۲۷۰، ۳۱۸، ۳۵۷.

و

ویس و رامین ۱۰۵۱، ۳۰۱.

ه

هزار اسرار ۱۹.
هزار و یک حکایت ۱۷۵.
هشت سال در ایران (ده هزار میل در
ایران) ۱۱۶، ۱۷۷، ۱۹۱، ۲۰۹، ۳۱۲.
۳۲۴، ۳۴۹، ۳۷۰، ۴۱۳، ۴۲۶، ۴۲۸.
هفتاد مقاله ۱۷۵.

ی

یادداشت درباره خاقانی ۳۵۲.
یکسال در میان ایرانیان ۳۲۶، ۳۲۹.
۳۶۴.
یوسف شاه ۴۳۴.

فهرست اعلام

جلد دوم

۱- کسان

ارسل ۱۹۱، ۲۰۴.
 اژیبی ۱۴۶.
 اسفندیار ۲۲۴.
 اسکندر ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۹۶.
 اعتماد السلطنه ۷.
 افراسیاب ۲۲۳، ۲۲۴.
 افلاطون ۲۱۴.
 الثاریوس ۱۳، ۱۶، ۷۴، ۱۵۴، ۱۵۶.
 ۱۶۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۶۷.
 ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۰، ۳۰۴.
 الیاس ۱۶۷.
 الیویه ۴۴، ۱۳۹.
 امیر محمد عظیم خان ۲۵۲.
 انجوی شیرازی (ابوالقاسم) ۳۵۹.
 انصاری (خواجه عبدالله) ۱۱.
 اوزلی ۵۴، ۱۱۹، ۱۶۶، ۲۰۳، ۲۰۸.
 ۲۲۶، ۲۴۰، ۲۷۴، ۲۹۴، ۳۰۶، ۳۱۴.
 اولیس ۲۰۱.

۲

آخونداف (آخوندزاده، میرزا فتحعلی)
 ۱۷۵، ۵۱.
 آدامس ۳۴، ۷۷، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۱۲۸،
 ۱۳۵، ۱۴۳.
 آرنولد ۴۵.
 آنه (کلود) ۵۳.

۱

ابراهیم (حضرت) ۲۶۹.
 ابراهیم بیگ ۳۲۳.
 ابن ۸۶، ۸۷، ۲۸۳، ۲۸۳.
 ابن سینا ۱۲۴، ۱۴۰.
 ابریکر ۷۸.
 اتر ۲۱۶.
 احمد بن وشاق ۲۲۵.
 ادبیر ۸۵، ۱۰۹.
 اردشیر بابکان ۲۲۷.

ایرج ۲۱۹.	بهار (ملک الشعراء) ۳۴۲، ۳۰۵، ۸.
ایستویک ۱۴، ۱۱۰، ۱۵۲، ۲۱۵، ۲۲۹.	۳۶۷.
۲۵۶، ۲۷۸، ۲۸۰، ۳۱۰، ۳۱۲.	بهرام گور ۲۹۸، ۲۳۵.
	بهمن ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۱۶.
ب	بیشاپ (بانو) ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۵۰، ۸۸.
باباطاهر ۴۰۸.	۲۲۰، ۱۹۴، ۱۷۵.
بایزید بسطامی ۲۵۲، ۲۵۱.	بی نینگ ۲۴۴، ۲۴۳، ۱۹۴، ۱۷۳، ۵۳.
بدوح ۷۷.	۲۵۵، ۲۶۴، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۷۳، ۲۹۶.
بد یک ۳۱۹، ۲۸۷، ۲۳۱.	۳۱۲.
براون (ادوارد) ۱۷۱، ۹۴، ۵۱، ۴۲.	
۱۷۲، ۲۰۵، ۲۴۶، ۲۵۵، ۳۰۱، ۳۰۳.	
برنس ۳۰۴، ۱۴۸.	
بروگش ۲۲۸، ۱۶۶، ۱۵۵، ۱۴۴، ۵۹.	
۲۷۱، ۲۸۴، ۲۸۷.	
برونوف ۲۱۷.	
بریکتو ۱۸۷، ۱۷۲، ۱۶۹، ۱۹، ۱۶.	
۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۶.	
۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۸۴.	
بقراط ۱۴۰.	
بلند ۳۱۶.	
بلوشه ۲۴۲.	
بلیو (بلو) ۲۶۳، ۲۵۲، ۲۲۸، ۱۰۹.	
۲۹۶.	
بن والو ۲۶۲، ۲۵۶.	
بود ۲۳۳، ۲۱۷، ۱۶۶، ۱۲۱، ۱۱۰.	
۲۳۵، ۲۴۳، ۲۶۵.	
بو گلدانوف ۳۲۲.	
بویان دولا کوست ۲۶۱.	
	پ
	پاتنوتر ۱۹۲.
	یر کینس ۲۷۸، ۲۵۹، ۱۲۹.
	پنلوپ ۲۰۱.
	پورتر (پرتو) ۳۱۰، ۲۷۱، ۲۰۵، ۱۱۹.
	پولاک ۱۶۶، ۱۴۱، ۸۳، ۷۸، ۷۶، ۲۲، ۱۴.
	۲۸۹، ۲۶۳.
	ت
	تانکوان ۳۲۲، ۲۸۵، ۱۶۳، ۴۵.
	تاورینه ۲۰۶، ۱۶۴، ۱۴۵، ۱۳۰، ۹۸، ۳.
	۲۳۰، ۲۵۲، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۶.
	۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۰، ۳۱۷، ۳۱۶.
	۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۱.
	تربیت ۷.
	تکسیه (تکزیه) ۳۱۰، ۳۰۷، ۱۵۵.
	تور ۲۳۰، ۲۱۹.
	تونو ۲۳۶، ۲۰۶، ۱۶۲، ۱۰۰، ۹۸، ۳۷.
	۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۷۰، ۲۷۸، ۲۸۷.
	تیمورلنگ ۵۳.

ج

- دالمانی ۱۴، ۳۰، ۴۹، ۵۳، ۵۴، ۶۱، ۸۲،
 ۸۸، ۱۳۵، ۱۵۰، ۱۵۸، ۲۶۲، ۳۱۲،
 ۳۲۴.
 دانیال (نبی) ۲۵۸، ۲۷۴، ۲۷۵.
 داود (حضرت) ۲۷۰.
 دجال ۲۰۱.
 درن ۲۲۹.

ح

- حافظ ۲۲، ۲۹، ۱۵۷، ۱۷۳.
 حجازی (محمد باقر) ۵۶، ۱۲۱، ۱۶۰،
 ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۸۶، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۷۵.
 حسن (حضرت امام) ۵۳، ۲۶۶.
 حسین (حضرت امام) ۳۲، ۶۵، ۸۷،
 ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۹۹.
 حنظله بادغیسی ۱۰۹.

خ

- خاقانی ۱۰۹، ۱۴۰، ۱۴۷.
 خانیکوف ۵۹، ۱۴۰، ۱۴۷، ۲۲۹، ۲۵۷،
 ۲۶۲.
 خدا بنده (سلطان محمد) ۶۴.
 خسرو پرویز ۳۱۰.
 خضر (حضرت) ۷۳، ۱۶۷، ۱۹۶، ۱۹۷،
 ۲۷۹، ۲۹۶، ۲۹۷.

خیام (عمر) ۸، ۱۲، ۲۵۲.

د

- داریوش ۲۲۴، ۲۳۰.
 دارمستر ۱۲۶، ۱۴۷، ۲۲۷.
 رابینو ۸۲، ۱۲۷، ۲۰۰، ۲۵۳، ۲۵۷،
 ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۷۸، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۳،
 ۳۱۸.
 رایس (کلیور) ۱۵، ۱۱۵، ۱۳۶، ۱۴۰.

ر

- ۲۲۹، ۲۲۷، ۲۲۱، ۲۲۰، ۲۱۶، ۲۱۵
 ۲۷۹، ۲۷۷، ۲۷۱، ۲۶۸، ۲۴۷، ۲۳۰
 ۲۹۵، ۲۹۵، ۲۸۰، ۲۸۰، ۲۸۰، ۲۸۰
 ۳۱۸، ۳۱۴، ۳۰۸، ۳۰۷، ۲۹۷
 سترویس (استرویس) ۲۹۰، ۲۵۲
 ستواتر (استواتر) ۲۱۳، ۲۰۵، ۱۷۱
 ۲۹۶، ۲۲۲
 سراج‌الدین ابویعقوب سکاکی ۵۱
 سرکارانی (دکتر بهمن) ۱۷۳
 سرنا (بانو) ۱۴۵، ۱۲۸، ۱۲۷، ۵۴، ۲۶
 ۳۱۷، ۲۸۸، ۲۵۵، ۲۴۷، ۱۶۶
 سعدی ۱۳۴، ۱۰۹، ۴۷، ۴۶، ۳۸، ۲۵
 ۲۶۴، ۲۱۲، ۲۱۱، ۱۵۰
 ستلاوی (عبدالله بن محمود) ۲۵۷
 سلطان ابراهیم ۵۳
 سلم ۲۳۰، ۲۱۹
 سلمان فارسی ۲۴۴
 سلیمان ۲۷۳، ۲۴۱، ۱۷۰، ۹۸، ۷۶
 سنت بوو ۲۹۶
 سهراب ۲۹۶
 ش
 شاپور اول ۲۳۳
 شاردن ۱۰۷، ۱۰۶، ۹۸، ۴۳، ۲۲، ۵، ۳
 ۱۴۰، ۱۲۹، ۱۲۵، ۱۲۵، ۱۲۲، ۱۱۷
 ۱۶۶، ۱۶۴، ۱۶۲، ۱۵۸، ۱۴۹، ۱۴۴
 ۲۱۴، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۸، ۲۰۵
 ۲۸۵، ۲۶۹، ۲۴۷، ۲۴۰، ۲۳۱، ۲۳۱
 رستم ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۱، ۲۲۰، ۲۱۶
 ۲۷۳، ۲۵۴، ۲۳۸، ۲۳۶، ۲۳۶، ۲۲۶
 ۳۰۴، ۲۹۶، ۲۹۵
 رضا (حضرت امام) ۱۳۲، ۱۳۱، ۶۴
 ۲۵۶، ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۴۸، ۲۱۴، ۱۴۲
 ۲۹۱، ۲۸۵، ۲۸۲، ۲۸۰، ۲۷۹، ۲۶۲
 ۳۰۸
 رفاثل ۳۱۵، ۱۶۲
 رکلوس ۲۹۹، ۲۹۷، ۵۹
 رموس ۲۱۸
 رنو ۱۱۵
 روحانی (غلامرضا) ۴۹
 رودکی ۲۲
 ریج ۲۱۷، ۱۱۰
 ریشارد ۷۰
 ریش بن (ژان) ۴۵۵
 ز
 زال ۲۲۱، ۲۲۱
 زیله ۳۰۰
 زهرا (حضرت فاطمه) ۷۲
 زین‌العابدین (حضرت امام) ۲۹۹، ۱۳۲
 ژ
 ژوبر ۲۱۱، ۱۶۴، ۱۱۹، ۶۰، ۴۴
 ژوردن ۱۱۹
 س
 سایکس ۲۰۵، ۱۹۲، ۱۸۱، ۱۰۹، ۴۵

صلوق ۱۸.

صفی (شیخ) ۲۸۳.

صنيع الدوله ۲۵۶.

ض

ضحاك ۳۰۵، ۳۰۴، ۲۹۴، ۲۲۰.

ع

عباس (حضرت) ۳۰۲، ۱۶۸، ۶۵.

عثمان ۷۸.

علی (حضرت) ۱۶۵، ۶۸، ۶۳، ۶۲.

۲۵۵، ۲۵۵، ۲۴۷، ۲۳۴، ۱۹۳، ۱۶۸.

۳۰۹، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۷۳، ۲۶۶، ۲۵۷.

۳۱۱.

علی نوروز (حسن مقدم) ۹۳، ۸۸.

ف

فاطمه (حضرت) ۷۳، ۱۷.

فتحعلیشاه قاجار ۱۴۸، ۹۴، ۴۴، ۴۰.

۱۷۵.

فرامرز ۲۱۶.

فرانکلن ۲۳۸، ۱۱۹، ۵۰، ۴۲، ۳۱.

۳۱۳، ۲۹۱، ۲۸۲، ۲۴۰.

فردوسی ۲۱۹، ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۰۲، ۹۱.

۲۳۴، ۲۲۹، ۲۲۷، ۲۲۴، ۲۲۱، ۲۲۰.

۲۹۶، ۲۹۵، ۲۳۷، ۲۳۵.

فرعون ۲۱۸.

فرهاد میرزا ۲۷۶، ۲۴۵، ۴۲.

۳۲۰، ۳۱۹، ۳۱۵، ۳۱۴، ۲۹۴، ۲۸۷.

شاهرخ میرزا ۲۸۹.

شاه سلطان حسین ۳۱۸.

شاه سلیمان ۲۵۵.

شاه صفی ۱۳۰.

شاه عباس ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۱۲، ۹۵، ۶۵.

۴۲۹، ۲۹۴، ۲۷۸.

شاه عباس دوم ۲۱۰.

شفر ۲۹۸.

شل (بانو) ۲۷۸، ۲۱۰، ۱۲۵، ۸۷، ۱۴.

۲۹۲، ۲۹۲، ۲۸۸، ۲۸۳.

شلیمر ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۲۴، ۱۱۵، ۱۰۹.

۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۳.

۱۵۲، ۱۵۲، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۷.

۱۶۵، ۱۵۹، ۱۵۷، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۳.

۱۷۵.

شموئیل ۲۶۹.

شودز که ۲۰۰.

شهریار (استاد) ۲۴.

شیخ بهائی ۸۲.

شیخ شهاب‌الدین ۲۸۳.

شینون ۲۸۸، ۳۱.

ص

صابر ۲۷.

صادق (حضرت امام جعفر) ۴۲، ۳.

۶۲.

صائب ۱۱۴، ۵۶، ۵۰، ۲۱.

کمپ فر ۱۲۴، ۱۶۶.	فریلدون ۲۲۰، ۲۳۰.
کوتزبو ۱۶۴، ۴۴.	فریر ۱۶۶.
کوتزوک ۲۲۶.	فریه ۴۱، ۱۱۵، ۱۱۵، ۱۴۲، ۱۹۱، ۲۰۷.
کوروش ۲۵۲، ۲۷۰، ۲۷۲.	۲۱۵، ۲۱۶، ۲۶۳.
کوهی کرمانی ۲۲۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹.	فسائی (حاجی میرزا حسن) ۲۷۶،
۴۲۹، ۴۲۷، ۳۶۷.	۲۸۲.
کیخسرو ۳۰۵.	فلاندن ۲۳، ۱۵۳، ۲۱۱، ۲۶۰، ۳۲۴.
کیکاوس ۲۲۱.	فوریه ۳۰۷.
کی نیر ۲۷۴.	فیض (محسن) ۴۲.
کیومرث ۱۹۳، ۲۴۲.	فیگرو آ ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۱، ۲۰۴، ۲۸۳.
ک	۳۱۸.
گاردان ۴۵.	فلوت ۷۹، ۱۰۱، ۱۰۶.
گذار (آندره) ۲۱۹.	ق
گروت ۱۲۴، ۲۱۰.	قراجه داغی ۵۱.
گشتاسب ۲۳۰.	قریب (یحیی) ۱۰۹.
گویینو (کنت دو) ۱۷۴، ۱۳۱، ۹۶.	قزوینی (حمدالله مستوفی) ۲۰۰.
۲۱۷، ۲۳۹، ۲۸۸، ۳۱۷.	ک
گوته ۴۲.	کارا دوو ۸۹، ۱۱۳.
ل	کازیمیریسکی ۱۷۰.
لافون ۱۲۷.	کاوه ۲۱۶، ۲۱۶.
لانگلس ۴۲.	کراوشی ۳۵۲.
لایار ۱۸۱، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۳۴.	کوپورتر ۲۷.
۲۴۴، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۰.	کریستن سن ۱۹۳، ۲۱۵، ۲۲۹، ۲۳۵.
۳۰۷، ۳۲۳.	۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۹۴.
لوبرن ۱۴۸، ۱۶۶، ۲۲۱، ۲۳۸، ۲۴۰.	کریم خان زند ۳۸.
۲۶۴، ۲۶۴، ۲۶۴، ۲۸۳، ۲۸۶.	کلاویژو ۲۸۵.

هدایت (رضا قلی خان) ۱۸۹، ۱۶۹
 هدایت (صادق) ۲۵۸، ۲۱۴، ۷۲، ۶۸
 ۴۵۶، ۳۵۴، ۳۵۴، ۳۵۳، ۳۵۰، ۲۶۴
 ۴۷۲، ۴۶۹، ۴۶۷، ۴۶۶، ۴۶۲، ۴۶۱
 هربرت ۲۳۷، ۱۶۶، ۱۶۱، ۹۵، ۴۴
 ۳۱۹، ۲۷۸
 هر تسفلد ۲۷۲
 هلاکو ۲۴۶، ۲۴۶
 هوآر ۲۴۳، ۲۳۹، ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۳
 هوتوم شیندلر ۲۲۳، ۱۵۶، ۱۳۷، ۱۲۵
 ۲۷۹، ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۶۷، ۲۳۳، ۲۲۴
 ۲۹۴، ۲۷۹
 هوسی (هوزه) ۲۴۳، ۱۵۰، ۱۲۰، ۷۸
 ۲۶۹
 هوشنگ ۲۳۳، ۲۱۵
 هومر (شاعر) ۲۰۱
 هومر (امر) ۳۲۴، ۲۰۵، ۱۵۵

ی

یات ۳۰۲، ۲۴۷
 یزید ۲۹۹
 یوسف (حضرت) ۲۱

نوشیروان ۲۷۶
 نیکلای دوم (تزار) ۲۷۹

و

واتلن ۲۶۵
 وارزه ۱۰۱، ۵۲، ۲۷، ۷
 وارینگ ۱۴۳، ۴۵، ۳۸
 والرین ۲۳۸
 والیس پوج ۳۲۲، ۱۱۳
 ورشاگین ۳۲۴
 وزین پور ۲۹۸
 ولتر ۳
 ویلس ۱۸۵، ۱۲۵
 ویلسن ۱۲۰، ۱۲۰، ۱۰۸، ۹۶، ۴۶، ۳
 ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۳۳، ۲۱۰، ۱۵۷، ۱۴۹
 ۲۸۳، ۲۷۷، ۲۶۲، ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۶
 ۳۲۳، ۳۱۱، ۲۹۸، ۲۹۲، ۲۹۲، ۲۸۳

ه

هاتف اصفهانی ۱۱
 هانوی ۲۶، ۱
 هد ۲۴۹، ۲۴۸

۲- جایها

البرز ۳۰۴.	آ
الموت ۲۴۶.	آباد ۴۶۸، ۳۰۲.
امامزاده ابراهیم ۳۱۲.	آذربایجان ۲۲۰، ۲۱۲، ۱۵۷، ۸۹.
امامزاده جعفر ۲۶۶.	۴۶۶، ۲۹۷.
امامزاده چرنداب ۶۴.	آلمان ۲۹۱، ۲۸۹.
امامزاده داود ۲۶۶.	ا
امامزاده سید اسماعیل ۲۶۵.	ارجان ۲۹۸.
امامزاده سید ملک خاتون ۲۶۶.	اردبیل ۲۹۰، ۲۹۰، ۲۸۶، ۲۱۲.
امامزاده شاه دائی ۲۸۲.	ارومیه (اورمیه ، رضائیه) ۹۱، ۸۰.
امامزاده صالح ۲۶۳.	۲۹۷، ۲۷۸، ۲۵۰، ۱۸۵، ۹۲.
امامزاده محروق ۲۵۶، ۲۵۲.	استخر ۲۴۲، ۲۴۱.
امامزاده یحیی ۱۳۵.	استرآباد ۲۹۸، ۱.
ایران ۱۶۶، ۱۵۴، ۱۲۵، ۵۹، ۸، ۴.	استر و مردخا ۲۶۸.
۱۷۸، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۳۰.	اسدآباد ۲۲۷.
۲۳۱، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۶۴، ۲۷۸، ۲۷۹.	اصفهان ۸۲، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۴۴، ۴۱، ۸.
۲۹۰، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۱۶.	۸۳، ۱۲۵، ۱۴۴، ۱۰۱، ۱۵۰، ۲۰۴.
۳۲۱، ۳۲۷، ۳۵۹.	۲۰۵، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۳۰.
ب	۲۳۱، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۵۷، ۲۴۱.
بابا احمد ۲۶۵.	۲۵۷، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۶۴، ۲۸۰، ۲۸۰.
بابا قاسم ۲۸۱.	۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹.
باباکوهی ۲۸۳، ۴۱.	۲۹۰، ۲۹۸، ۳۱۰، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۱۶.
بارقروش ۲۴۹.	۳۲۰، ۳۵۸.
بخارا ۲۰۸.	افغانستان ۲۲۱، ۲۹۵، ۳۰۸.
بسطام ۲۵۷، ۲۵۱.	اقلید ۸۰، ۸۲، ۱۱۰، ۱۱۰.

بلوچستان ۳۰۷، ۲۹۶.

بم ۲۱۶، ۶۰.

بندرعباس ۳۱۷، ۳۰۶، ۲۰۶، ۹۶، ۷۳.

بوشهر ۲۶۰، ۱۷۲.

بهبهان ۲۶۵.

بی‌بی‌شهربانو ۳۰۱.

بیرجان ۱۰۹.

بیرجند ۳۰۸، ۲۱۶.

بیستون ۲۳۶.

تخت طاوس ۲۴۲.

تخت کیکاوس ۲۲۱.

تربت حیدری ۲۹۵، ۲۶۳، ۲۲۷.

تربت شیخ جام ۲۹۸، ۲۵۸.

ترنگ ۲۲۲.

تفلیس ۱۴۹.

تکیه ۲۸۰.

ترب مروارید (بست) ۲۸۸.

توران (تپه) ۳۰۴، ۳۰۳.

تهران ۱۳۵، ۸۳، ۷۰، ۶۱، ۵۹، ۵۷، ۴۵.

۲۱۵، ۲۰۴، ۱۹۷، ۱۸۸، ۱۷۱، ۱۵۶.

۲۵۴، ۲۵۱، ۲۳۳، ۲۳۲، ۲۲۸، ۲۲۵.

۲۸۳، ۲۸۰، ۲۶۶، ۲۶۳، ۲۵۷، ۲۵۶.

۳۳۱، ۳۲۶، ۳۱۱، ۳۰۷، ۲۹۹، ۲۸۴.

۳۵۹، ۳۴۰.

تیسفون ۲۳۴.

پ

پاسارگاد (بازارگاد) ۲۷۰، ۲۵۲، ۲۰۵.

پامنار ۸۳.

پساوه (پسوه) ۱۷۸.

پل دختر ۲۳۲.

ت

تاجیکستان ۴۶۶.

تبت ۱۰.

تبریز ۱۱۰، ۱۰۱، ۷۷، ۶۴، ۵۷، ۴۰.

۲۳۲، ۲۱۷، ۲۱۴، ۲۱۰، ۱۶۴، ۱۲۵.

۳۱۴، ۲۹۲، ۲۸۳، ۲۸۰، ۲۸۰، ۲۴۹.

۴۶۹، ۴۶۰، ۳۵۸، ۳۴۱، ۳۳۱، ۳۱۹.

تجریش ۳۱۱، ۲۶۳.

تخت بلقیس ۲۹۷.

تخت جمشید ۲۴۳، ۲۴۱، ۲۳۹، ۱۱۹.

تخت رستم ۲۶۴، ۲۲۱.

تخت سلیمان ۲۹۷.

ج

جاسک (بندر) ۱۵۲.

جعفرآباد ۲۵۷، ۲۰۴.

جلفا ۲۳۰، ۲۲۲، ۲۰۴.

جمالآباد ۱۱۰.

جندق ۱۳۳.

چ

چلندر ۳۰۴، ۲۲۶.

چهل تن (باغ) ۲۲۹.

چهل ستون (عمارت) ۲۹۰.

چوبار ۲۸۰.

ح

حرم ولایت (مقبره) ۲۸۱.
حوص سلطان ۱۷۱.

خ

خاتون قیامت (مقبره) ۲۸۲-۲۶۴-۸۳.
خاف (خواف) ۳۱۸.
خان کوراب ۱۶۱.
خراسان ۲۲۷-۱۹۸-۱۸۰-۱۵۵-۵۹.
۲۹۶-۳۰۲-۳۴۰.
خرم آباد ۲۶۵-۲۴۹.
خرم دره ۳۱۱.
خزر (دریا) ۲۹۹-۲۲۴-۱۴۵.
خلیج فارس ۲۹۶-۲۴۹-۱۹۴-۱۴۸-۹۷.
خواجه یار (کوه) ۳۱۸.
خوارزم ۱۶۹.
خوزستان ۲۷۵-۲۷۴.
خونسار (خوانسار) ۲۱۳.
خوی ۲۹۱-۴۴.

دشت ارژن ۳۰۸، ۲۵۵.
دکان ۲۸۷.
دماوند (کوه) ۳۰۵-۳۰۴.
دو آب ۳۰۵.
ده بید ۲۳۵.
دیلمان ۲۰۰.

ر

رادکان ۲۹۶.
رامهرمز ۲۳۳.
رشت ۲۶۵-۲۶۵-۲۵۷-۱۹۱.
رودبار ۲۲۵.
روم ۲۳۸، ۲۱۷.
ری ۲۹۹-۲۸۴.

ز

زاگروس ۲۷۰.
زرقون ۳۵۲-۵۹.
زری باد ۲۱۷.
زنده رود ۲۲۲.
زنجان ۹۶-۹۵.

س

ساتوریق ۲۹۷.
ساری ۲۳۰.
سامره ۲۶۰.
ساوجبلاغ ۳۱۰.
ساوه ۲۰۴.

د

داراب ۱۱۹.
دامغان ۲۸۰-۲۱۶-۲۱۵.
دزین ۲۱۶.
دروازه شمیران ۲۶۳.
دزفول ۲۳۳-۲۱۶.

- سبزوار ۲۱۴.
 سبلان ۲۹۷.
 سخت سر (رامسر) ۶۰.
 سراسکندر ۲۲۰.
 سفید رود ۲۳۲.
 سلدوز ۳۲۳.
 سلطان آباد ۲۶۶.
 سلطایه ۳۱۱-۲۵۶، ۱۴۰.
 سلماس ۲۷۷-۲۴۶-۲۴۵.
 سلیمانیه ۳۱۰-۲۱۷.
 سمنان ۲۱۴-۲۰۵-۸.
 سمیرم ۱۷.
 سنه ۲۱۷.
 سوادکوه ۲۲۶.
 سهند ۲۹۷.
 سیاهکل ۲۰۰.
 سید احمدیون (محلّه) ۲۸۱.
 سید حمزه ۲۹۲.
 سیوند ۲۶۰.
- ش
- شاپور (شاهپور) ۳۰۷.
 شاه چراغ ۲۹۱-۲۸۲-۵۹.
 شاهرود ۲۲۲-۲۰۷-۱۹۱.
 شاه عبدالعظیم ۲۸۴-۲۸۳-۸.
 شماخی ۲۶۶-۲۶۴.
 شوش ۲۷۴.
 شوشتر ۲۳۳-۲۲۲-۲۱۶.
- شهربانو (بی بی . بقعه) ۲۵۸-۲۵۶.
 ۲۷۱-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵.
 شیخ صفی (بقعه) ۲۹۰-۲۸۳.
 شیخ علی باکوئی (مقبره) ۲۸۳.
 شیراز ۸-۳۸-۴۱-۵۳-۵۹-۶۵-۸۳-۱۰۰-۱۱۹-۱۲۵-۱۴۴-۱۶۲-۱۷۲.
 ۱۸۹-۲۰۵-۲۲۹-۲۳۱-۲۳۵-۲۳۹.
 ۲۶۴-۲۷۰-۲۷۰-۲۸۰-۲۸۲-۲۸۳.
 ۲۸۳-۲۸۳-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۰-۳۵۲.
- ص
- صاحب الامر (بقعه) ۲۹۲-۲۴۹.
- ط
- طاق بستان ۳۱۰-۲۳۶.
 طوس ۲۵۵.
- ع
- عالی قاپو (کاخ سلطنتی) ۲۸۹، ۲۸۶.
 عباس آباد ۲۵۳.
 عبدالله آباد ۲۹۵.
 عراق ۲۷۸-۲۳۴-۱۳۷-۱۲۵.
 عراق عجم ۲۰۴.
 عربستان ۲۸۶-۲۱۷-۱۹۴.
 عینالی زینالی (عون بن علی) ۲۸۳.
- ف
- فارس ۲۳۷-۲۲۴-۲۱۴-۱۱۰-۸۲-۸۰.

۰۲۲۹،۳۵۸،۲۶۷،۲۵۵
 کاظمین ۰۲۷۸
 کربلا ۰۲۵۸،۲۵۵،۲۱۳،۱۶۸،۶۵
 ۰۲۹۹،۲۸۳،۲۷۸،۲۶۱،۲۶۰،۲۶۰
 کرج ۰۲۲۱،۲۰۸
 کردستان ۰۲۵۹،۲۴۶،۱۷۸،۱۴۹،۱۴۰
 ۰۳۶۷،۳۲۳،۳۱۷،۲۷۷
 کرمان ۰۲۲۶،۱۹۲،۱۴۶،۶۶،۶۰،۵۴
 ۰۲۸۰،۲۸۰،۲۸۰،۲۸۰،۲۲۶،۲۲۹
 ۰۴۴۴،۳۵۸،۳۵۷،۳۰۳،۲۹۸
 کرمانشاه ۰۳۱۰،۳۰۷،۲۳۶،۲۳۴
 کرند ۰۱۸۱
 کنارگرد ۰۱۷۱
 کنگاور ۰۳۰۷
 کوه خوجا (کوه رستم) ۰۲۹۲
 کوه رستم ۰۲۶۷
 کوه صوفی ۰۲۰۴
 کویرلوت ۰۲۹۵،۲۳۰
 گ
 گازرسنگ ۰۳۱۰
 گلپایگان ۰۲۱۳
 گوراب ۰۲۱۹
 گوگرچین قلعه ۰۲۴۶
 گیلان ۰۱۹۳،۱۷۴،۱۶۱،۱۲۷،۶۰
 ۰۳۱۲،۳۰۹،۳۰۵،۲۰۴،۲۰۰

ل

لار ۰۲۰۶

۰۳۰۲،۲۷۶،۲۷۲،۲۵۵،۲۴۱،۲۳۹
 ۰۳۰۹،۳۰۲،۳۰۲
 فرانسه ۰۳۵۱،۳۵۰،۳۳۸
 فرحزاد ۰۲۵۴
 فومن ۰۳۱۲
 فیروزکوه ۰۲۹۸
 فیوج ۰۳۶۷

ق

قافلانکوه ۰۲۳۲
 قاین ۰۲۱۶
 قزل اوزن (رودخانه) ۰۲۲۸
 قزوین ۰۲۵۴،۲۵۱،۱۹۱،۱۱۰،۱۲،۸
 ۰۳۱۹،۳۱۹،۳۱۰
 قسطنطنیه ۰۲۴۹
 قصر شیرین ۰۲۳۴
 قفقاز ۰۴۶۶،۲۶۴
 قلعه سام ۰۲۲۰
 قم ۰۲۰۴،۲۰۴،۱۷۱،۱۵۷،۶۴،۵۳،۸
 ۰۲۷۹،۲۷۹،۲۷۸،۲۶۷،۲۶۲،۲۶۰
 ۰۳۲۱،۲۹۴،۲۹۴،۲۹۳،۲۹۰،۲۸۶
 ۰۳۲۲
 قمشه ۰۵۹

ک

کارون ۰۲۷۴
 کارزون ۰۱۸۷،۵۹
 کاشان ۰۲۵۳،۲۱۳،۲۱۲،۲۰۸،۵۷،۸

نخجوان ۲۵۲،۲۲۷	لاهیجان ۲۵۷
نطنز ۴۲۹،۴۲۶،۳۶۷،۲۲۵،۸	لرستان ۲۲۷،۲۲۲،۲۱۹،۱۴۱،۱۱۰
نقار ۲۸۰	۲۸۰،۲۲۷
نقش رستم ۲۴۲	مازندران ۲۱۹،۲۰۳،۱۴۹،۱۲۷،۶۰
فوقان ۶۵	۳۰۵،۳۰۴،۲۶۳،۲۴۹،۲۲۶،۲۲۶
نهایند ۲۱۶	۴۶۶
نیاک ۲۲۶	مالابار ۲۴۹
نیریز ۲۱۴	محلات ۲۳۳،۲۲۳،۱۹۰
نیشابور ۲۵۶،۲۵۲،۲۴۹،۲۱۵،۲۱۴	مختاران ۳۰۸
۲۶۳	مرند ۲۳۰
نینوا ۱۸۱	مرو دشت ۲۴۲،۱۱۹
و	مشهد ۱۵۴،۱۱۱،۱۱۱،۶۵،۶۴
	۲۵۱،۲۲۸،۲۱۵،۱۹۳،۱۸۵،۱۸۱
	۲۶۳،۲۶۲،۲۶۱،۲۶۰،۲۵۷،۲۵۳
وشا (قلعه) ۲۲۵	۳۲۶،۳۰۲،۲۸۵،۲۷۹،۲۷۹،۲۷۸
ه	۳۴۰،۳۳۰
	مشهد سر ۲۵۳
هرات ۳۰۳	مشهد قالی ۲۶۷
هزاردره ۲۰۴	مشهد مرغاب ۲۷۰
هفت تن (بقعه) ۲۸۳	مصر ۲۷۴،۲۱۷
هفت دختر (قلعه) ۲۲۷	مکران ۱۸۱
هفتوان ۲۷۷	منارجنبان ۲۵۷،۶۵
همدان ۱۷۷،۱۱۳،۸۳،۴۵،۴۵،۱۹	منجیل ۲۰۴
۲۹۷،۲۳۶،۲۲۹،۲۲۵،۲۲۱	مورچه خور ۲۱۳
هیرمند (شط) ۲۰۵	مون حصار ۱۸۱
ی	میاندواب ۲۴۶
یزد ۲۳۴	میانه ۲۶۲،۲۳۲،۱۵۵
یزد خواست ۳۰۲	ن
	نجف ۲۷۸،۲۶۰

۳- نوشته‌ها (کتاب ، مجله ، روزنامه ، مقاله)

- | | |
|--|--|
| <p>بهار و ادب فارسی (ج ۲) ۳۳۱، ۳۲۶
 ۳۴۲، ۲۴۱، ۳۳۶، ۳۳۴، ۳۳۳، ۳۳۲
 ۳۴۶، ۳۲۵، ۳۴۵، ۳۴۲
 بهار عجم (فرهنگ) ۱۹۴، ۹۱</p> <p style="text-align: center;">پ</p> <p>پیرامون افغانستان ۲۶۱</p> <p style="text-align: center;">ت</p> <p>تادیب النساء ۸۷
 تاریخ ادبیات (براون) ۹۴
 تاریخ ایران (سایکس) ۱۰۹
 تحفة العراقین ۱۰۹
 تحفة الغرائب ۲۱۹
 تخت جمشید ۲۳۸
 تعلیم و تربیت (مجله) ۳۳۲، ۳۳۱، ۱۴۴
 ۳۴۵، ۳۲۲، ۳۴۱، ۳۳۶، ۳۳۴، ۳۳۳
 ۳۴۶
 تفسیر درباره یسنا ۲۱۷
 تمثیلات ۵۱</p> <p style="text-align: center;">ج</p> <p>جنات الخلود ۳۰
 جهان اسلام ۳۱۳
 جهان مسلمان ۱۲۷</p> <p style="text-align: center;">چ</p> <p>چهارده افسانه ۳۵۹، ۳۵۷، ۲۲۵</p> | <p style="text-align: center;">آ</p> <p>آثار ایران ۲۱۹
 آداب و رسوم ۳
 آریان کوده ۴۵۶</p> <p style="text-align: center;">ا</p> <p>اختلاج نامه ۳۰
 اخلاق روحی ۱۷۵
 ادیسه ۲۰۱
 اسرار قاسم ۹۳
 اسلام ۲۴۷
 اصفهان نصف جهان ۲۶۴، ۲۵۸، ۲۱۴
 الآثار والاثار ۷
 امثال وحکم ۱۷۲، ۹۲، ۵۸، ۳۴، ۲۳
 انجمن آرای ناصری ۹۵
 اندیشمندان اسلام ۱۱۳، ۸۹
 انسان نخستین ۲۹۴، ۲۲۹، ۲۱۵، ۱۹۳
 ایران با اتومبیل ۲۶۲
 ایران قدیم ۲۴۳، ۲۳۹، ۲۳۶
 اوسانه ۴۵۶، ۳۵۱، ۳۵۰، ۳۲۶</p> <p style="text-align: center;">ب</p> <p>بازیهای ایرانی ۳۲۶
 برگهای ایرانی (اوراق ایرانی) ۵۳
 برهان قاطع ۱۳۷، ۱۱۳، ۹۴، ۷۶، ۶۵
 ۳۶۷، ۲۰۹، ۱۴۵</p> |
|--|--|

خ

خاطرات ۷۸، ۱۲۰، ۲۶۰.

خرافات و عادات ایران قدیم ۳.

خصال ۱۸.

د

داستان اقامت در کردستان ۲۱۷.

دانشمندان آذربایجان ۷.

در سرزمین شیر و خورشید (بریکتو)

۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۷، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵

۲۱۵، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۲

۲۸۴، ۳۲۴.

در سرزمین شیر و خورشید (ویلس)

۱۲۵، ۱۸۵.

دمزون (فرهنگ) ۵۵، ۶۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸

۹۱، ۹۴، ۱۳۵، ۱۹۴، ۲۰۹، ۳۱۴، ۳۳۱.

دوشنبه‌ها ۲۹۶.

دائرة المعارف اسلامی ۵۱، ۷۰، ۱۱۳، ۱۱۷

۱۱۷، ۱۲۰، ۱۳۹، ۱۶۷، ۱۷۹، ۲۳۶

۲۴۴، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۶.

دیوان امرؤالقیس ۳۰.

دیوان حضرت امیر ۴۲.

ر

رودکی (دیوان) ۱۶۹.

ژ

ژورنال آزیاتیک ۵۱، ۱۴۰، ۱۷۵، ۲۲۹.

۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۴.

ژیلبلاس ۳.

س

ساسانیان ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸.

سخن (مجله) ۴۶۶.

سفر اول به ایران (موریه) ۳۵، ۴۳.

۵۹، ۲۳۷، ۲۴۵، ۲۷۸، ۳۰۸.

سفر دوم به ایران (موریه) ۱۱۹، ۲۰۴.

۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۱

۲۳۹، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۹۴، ۲۹۷، ۲۹۷

۲۹۹، ۳۰۹.

سفر چهارم به ایران (سایکس) ۲۷۷.

سفر پنجم به ایران (سایکس) ۲۹۸، ۳۱۸.

سفر باستان‌شناسی به ایران ۳۲۴.

سفر مازندران ۲۲۹.

سفرنامه (ناصر خسرو) ۲۹۸.

سلمان پاک (ماسیون) ۲۴۴.

سه سال در آسیا (گوینو) ۱۳۱، ۲۱۷.

۲۳۹.

ش

شاهنامه (فردوسی) ۹۱، ۲۱۵، ۲۱۶.

۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴.

۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷.

۲۵۴، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶.

شیرازنامه ۲۸۰، ۲۸۲.

شیخ الملوک ۵۶، ۱۲۱، ۱۶۹، ۱۷۵.

۱۹۵.

ط

- طبخ ایرانی ۷۰.
طرحهای ایرانی ۱۷۱، ۱۸۷، ۳۰۴.
طلسم‌ها و خرافات ۱۱۳.

ع

- عجائب المخلوقات ۲۱۹.

ف

- فارسانه ناصری ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۲.
فالگیری با کتاب ۱۰۱، ۱۰۶.
فائمه ۴۲.
فردوسی و حماسه ملی (ماسبه) ۹۱، ۱۳۶،
۲۰۲، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۱،
۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۵.
۲۳۶.

ق

- قرآن کریم ۱۳، ۲۶، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۴۲،
۴۲، ۵۲، ۵۳، ۶۱، ۶۲، ۷۵، ۷۵، ۷۶، ۸۰،
۸۱، ۹۰، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۱۸،
۱۲۱، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۶۵،
۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۹، ۲۶۹،
۲۷۱.

ک

- کلثوم نه‌نه ۱۳، ۱۶، ۱۶، ۱۹، ۲۱،
۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۸.

- ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۴،
۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۱،
کمدیها ۱۹.
کیمیاگر ۱۷۵، ۵۱.

گ

- گلستان (سعدی) ۲۴، ۱۰۹، ۲۱۱.
گیلان و مازندران ۸۲، ۲۰۰، ۲۲۶،
۲۵۳، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۷۸، ۳۰۷،
۳۱۸، ۳۲۴.

ل

- لغت‌نامه ۲۳.

م

- ماموریت علمی در ایران (دومورگان)
۱۲۸، ۱۵۰، ۲۲۹، ۲۴۹، ۲۷۸، ۲۷۸،
مجله دو دنیا ۲۱۱، ۲۶۰.
مجمع‌التورین ۲۰۲.
مخزن‌الاسرار ۱۷۳.
مذاهب ۹۶.
مذهب شیعه ۲۶۱.
مسافرت فرهاد میرزا ۲۴۶.
مصاب ۷.
مطالعات ایرانی ۲۲۷.
مطلع‌الشمس ۲۷۸.
معین (فرهنگ) ۸، ۶۲، ۱۱۴، ۱۳۲.
منابع شرقی کمدی‌الهی ۲۴۲.

منتخبات شفر ۲۰۸.

ن

- نزهة القلوب ۳، ۲۰۰، ۲۱۹، ۲۹۷، ۳۰۴.
نژاد شناسی ایرانی ۵۹.
نسیم صبا (مجله) ۳۵۸.
نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۱۷۳.
نصاب الصبیان ۷، ۴.
نقایس القنون ۵۱.
نوروزنامه ۳۹، ۴۱، ۱۱۵، ۱۳۹، ۱۴۸.
نوشته های پراکنده ۳۲۶، ۳۵۰، ۳۵۱.
۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۹، ۴۶۶، ۴۶۷.
نیرنگستان ۶۸، ۷۲.

و

- ویس و رامین ۱۶۰، ۱۶۱.

ه

- هپ هپ نامه ۲۷.
هشت سال در ایران (سایکس) ۴۵، ۱۸۱.
۱۹۲، ۲۰۵، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۱.
۲۲۷، ۲۲۹، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۶۸.
۲۷۱، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۰، ۲۹۵، ۲۹۵.
۲۹۷، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۱۸.
هفتصد ترانه ۳۵۸.

ی

- یکسال در میان ایرانیان (براون) ۵۱.
۱۷۱، ۲۰۵، ۲۴۶، ۲۵۵، ۳۰۱، ۳۰۳.

غلط نامه

درست	غلط	سطر	صفحه
دلاواله	لاواله	۱۵	۲
بروی	روی	۶	۱۹
می بزند .	می بزند .	۶	۲۱
حاشیه ۲	حاشیه ۳	آخر	۲۳
صلواة	صلواه	۱۶	۲۵
الحمد لله	المحمد لله	۵	۲۶
چرخ	دهر	۱۵	۲۹
کتابنامه	کتابخانه	۱۹	۳۰
امروالقیس	امراء القیس	۱۹	۳۰
سه روز	روز	۱۳	۳۲
نیستم .	نیستم	۲۰	۳۳
چنین کاری از کسی که	چنین کسی که	۱۹	۳۸
به درخانه خودت	به خانه خودت	۱۸	۴۰
گرمی	گروهی	۵	۴۱
کرده بود	کرده	۱	۴۵
absents	albsents	۱۸	۴۷
به مهمان	مهمان	۱	۵۹
اله	الله	۸	۶۳
پولاك	پوك	۱۴	۷۸
آن	آنرا	۷	۸۰

صفحه	سطر	غلط	درست
۸۱	۹	انشاءاله	انشاءالله
۸۶	۱۵	او را	او از
۸۹	۹	envoûtomInt	envoûtement
۸۹	۲۰	vanx	vaux
۹۱	۱۵	خانه	خاک
۹۲	۱۹	ادیاب	ادیات
۹۵	۲	انجمن آزاد	انجمن آرا
۱۰۱	۱۰	ماشاءاله	ماشاءالله
۱۰۱	۱۷	خدا	خدایا
۱۰۳	۳	چمیلن	چیلن
۱۰۴	۱۸	antiphroese	antiphrase
۱۰۸	۴	چشم	چشم زخم
۱۰۹	۱۰	بارم	یارم
۱۱۵	۱۳	نرون	نردن
۱۲۱	۵	تبرک	بترک
۱۲۲	۱	زیات	زیارت
۱۲۳	۱۵	سفر	سفیر
۱۴۲	۱۷	qoronic	doronic
۱۴۲	۲۰	sterlcur	stercus
۱۴۳	۱۶	ضبط	خبط
۱۴۴	۷	یا	با
۱۴۷	آخر	سایش	سانش
۱۵۷	۵	روان	رون
۱۵۹	۱۲	اسیدیک	استیک
۱۶۹	۱۲	هریکتو	بریکتو
۱۷۰	۱۴	جگونگی	چگونه

درست	غلط	سطر	صفحه
آذربایجانی	آذری	آخر	۱۸۵
از آن پس	از بس	۱۹	۱۹۶
Deux	Deuk	۱۹	۲۱۱
خواست	خاست	۸	۲۱۸
که دست از محاصره	که از محاصره	۸	۲۲۳
در پهلوی کوه	در پهلوی که کوه	۱۴	۲۲۵
قزل	قزول	۳	۲۲۸
کلمان	کلمات	۱۹	۲۳۰
خود را	خود دا	۲	۲۳۲
تصویر	تصور	۱۳	۲۳۶
به مال	نه مال	۷	۲۴۴
محل معجزه	معجزه	۱	۲۵۲
شاهنامه	شاهنامه	۱۸	۲۵۴
بنا	بنام	۱۴	۲۵۷
Deux	DeuK	۵	۲۶۰
منسوج	منسوخ	۱۹	۲۶۳
ظاهراً	ظاهر	۱۸	۲۶۷
مشترکین	مشرکین	۱۸	۲۶۷
اختصاص	اختصاص	۱۰	۲۷۲
همین	همین	۱۲	۲۷۲
حجاری	حجاری	۱۳	۲۷۵
مدفن	و دفن	۴	۲۷۹
پیروی	پیروزی	۱۰	۲۷۹
هارون	لارون	۱۸	۲۸۷
enjambement	enagmbement	۱۶	۲۸۸

صفحه	سطر	غلط	درست
۲۹۴	آخر	غیب	عیب
۳۰۲	۱۹	Pari hel	Pari hol
۳۰۲	۱۹	یری	پری
۳۰۷	۶	بروجود	پروجرد
۳۰۷	۸	Du	Ou
۳۱۲	۹	باشد	باشند
۳۱۴	۶	gourn.	journal.
۳۱۵	۷	چایخانه‌ها	چایخانه‌ها
۳۱۶	۱۸	gourn.	journal
۳۱۷	۵	ازطّاب بازان ایرانی	—
۳۱۷	۱۲	مهمی	میهمی
۳۲۴	۱	قلاده	قلاده
۳۲۵	۱۳	Aubon	Au bon
۳۲۸	۲	بخورد	بخورد
۳۲۸	۷	فرستاره‌ای	ستاره‌ای
۳۵۹	حاشیه ۵	تکرار شده است	حذف شود .
۳۶۱	۱	رو	رد
۳۶۹	۱	جورنون	جوونون
۳۶۹	۱	شانون	شفانون
۳۶۹	۱۳	لنگه	لنگ
۴۰۳	۴	ولو	دلو
۴۱۰	۱۹	عاقبل	عاقل
۴۱۵	۳	نیست	نشست
۴۲۷	۱۶	قلعه	قلعه
۴۳۱	۱	قردا قالی را	قردا نالی را
۴۳۹	۱۶	پیشکش	یکیش

صفحه	سطر	غلط	درست
۴۴۰	۱۸	روان روان	دوان دوان
۴۴۲	۶	شل	رمل
۴۴۹	۱۳	زاد	زاده
۴۴۹	۱۹	بالشان	بالشان
۴۵۳	۴	اشعار	از اشعار
۴۵۸	۵	دادنی	دادن
۴۶۴	۲	بسایم	بسائیم
۴۸۲	۱۲	ورشائین	ورشائین

۱- انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران

- ۱- تذکره حدیقه امان‌اللهی، تألیف میرزا عبدالله سنندجی متخلص به «رونق»، در سال ۱۲۶۵ هجری قمری، حاوی شرح حال ۴۳ تن از شعرا و کُرستان در قرن سیزدهم، به تصحیح و تحشیه آقای دکتر خیامپور، در ۲۴+۵۴۲ صفحه، آذرماه ۱۳۴۴، بها ۲۲۰ ریال (نایاب)
- ۲- تذکره روضه السلاطین، تألیف سلطان محمد هروی متخلص به «فخری»، در قرن دهم هجری، حاوی احوال و اشعار ۸۰ تن از سلاطین و امرا و شش تن از دیگر شعرا، به تصحیح و تحشیه آقای دکتر خیامپور، در ۲۰+۱۸۰ صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۵، بها ۱۰۰ ریال (نایاب)
- ۳- منظومه کردی مهر و وفا، با متن کردی و ترجمه فارسی، مقدمه و ضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۸+۱۷۶ صفحه، مهرماه ۱۳۴۵، بها ۸۵ ریال
- ۴- فرهنگ لغات ادبی (شامل لغات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است)، تألیف آقای محمد امین ادیب طوسی، بخش اول، در ۸۶+۴۳۶ صفحه، بهمن ماه ۱۳۴۵، بها ۳۶۰ ریال (نایاب)
- ۵- منظومه کردی شیخ صنعان، با متن کردی و ترجمه فارسی، مقدمه و ضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۸+۱۳۴ صفحه، مردادماه ۱۳۴۶، بها ۶۰ ریال
- ۶- فرهنگ لغات ادبی (شامل لغات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است)، تألیف آقای محمد امین ادیب طوسی، بخش دوم، در ۴+۳۴۸ صفحه، بهمن ماه ۱۳۴۶، بها ۲۳۰ ریال (نایاب)
- ۷- سفینه المحمود، تألیف محمود میرزا قاجار در سال ۱۲۴۰ هجری قمری، جلد اول حاوی احوال و اشعار ۱۶۲ تن از شعرا و این تذکره که در قرن دوازدهم و سیزدهم میزیسته اند، به تصحیح و تحشیه آقای دکتر خیامپور، در ۲۰+۳۸۴ صفحه، اسفند ماه ۱۳۴۶، بها ۱۵۰ ریال

۸- سفینه المحمود ، تألیف محمود میرزا قاجار در سال ۱۳۴۰ هجری قمری ، جلد دوم حاوی احوال و اشعار ۱۸۴ تن از شعرا این تذکره که در قرن دوازدهم و سیزدهم میزیسته‌اند ، به تصحیح و تحشیه آقای دکتر خیامپور ، در ۳+۳۹۲ (۳۸۴-۷۷۶) صفحه ، اسفندماه ۱۳۴۶ ، بها ۱۵۰ ریال

۹- تخت سلیمان ، تألیف علی اکبر سرفراز ، در ۱۲+۱۸۲ صفحه ، شهریور ماه ۱۳۴۷ ، بها ۱۰۵ ریال (نایاب)

۱۰- منظومه کردی بهرام و گلندام ، بامتن کردی و ترجمه فارسی ، مقدمه وضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی ، در ۸+۲۱۶ صفحه ، مهرماه ۱۳۴۷ ، بها ۱۱۵ ریال

۱۱- دیوان وقار شیرازی ، به تصحیح آقای دکتر ماهیار نوابی ، بخش نخست (قصائد ، الف-ر) ، در ۲۴+۳۳۲ صفحه ، شهریورماه ۱۳۴۸ ، بها ۱۳۵ ریال

۱۲- منظومه کردی شور محمود و مرزینگان ، بامتن کردی و ترجمه فارسی ، مقدمه وضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی ، در ۱۰+۱۷۰ صفحه ، دی ماه ۱۳۴۸ ، بها ۶۰ ریال

۱۳- روضة الكتاب و حديقة الالباب ، تألیف ابوبکر بن الزکی المتطبیب القونیوی الملقب بالصدر ، به تصحیح و تحشیه آقای میر ودود سید یونسی ، در ۶۴+۴۵۶ صفحه ، فروردین ماه ۱۳۴۹ ، بها ۱۷۵ ریال

۱۴- تجربه الاحرار و تسلیة الابرار ، تألیف عبدالرزاق بیگ دنبلی ، به تصحیح و تحشیه آقای حسن قاضی طباطبائی ، جلد اول ، در ۳۰+۵۲۳ صفحه ، مردادماه ۱۳۴۹ ، بها ۱۹۰ ریال

۱۵- تجربه الاحرار و تسلیة الابرار ، تألیف عبدالرزاق بیگ دنبلی ، به تصحیح و تحشیه آقای حسن قاضی طباطبائی ، جلد دوم ، در ۱۰+۲۸۰ صفحه ، خردادماه ۱۳۵۰ ، بها ۱۲۰ ریال

۱۶- تاریخ خوی ، تألیف مهدی آقاسی ، در ۲۶+۱۰+۶۲۰ صفحه ، مهرماه ۱۳۵۰ ، بها ۲۴۰ ریال (نایاب)

۱۷- فرهنگ لغات ادبی (شامل لغات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است) ، تألیف آقای محمد امین ادیب طوسی ، بخش سوم ، در ۴+۳۳۲ (۷۸۴-۱۱۱۶) صفحه ، بهمن ماه ۱۳۵۰ ، بها ۲۳۰ ریال (نایاب)

۱۸- دیوان همام تبریزی ، به تصحیح آقای دکتر رشید عیوضی ، در ۱۶+۸۴+۳۱۸ صفحه ، مرداد ماه ۱۳۵۱ ، بها ۱۸۰ ریال (نایاب)

- ۱۹- منظومه کردی شیخ فرخ و خاتون استی، با متن کردی و ترجمه فارسی، مقدمه و ضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۱۰+۱۷۸ صفحه، اسفند ماه ۱۳۵۱، بها ۹۰ ریال
- ۲۰- دیوان خیالی بخارایی، به تصحیح آقای عزیز دولت آبادی، در ۲۰+۴۸+۲۹۶ صفحه، آبان ماه ۱۳۵۲، بها ۱۷۰ ریال (نایاب)
- ۲۱- فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نفایس الفنون، (شامل اصطلاحات و تعریفات شصت و شش علم از علوم و فنون مختلف تا قرن هشتم هجری که بترتیب الفبایی ضبط و تنظیم شده است) به کوشش آقای بهروز ثروتیان، در ۲۲+۳۷۰ صفحه، اسفند ماه ۱۳۵۲، بها ۲۵۰ ریال
- ۲۲- آفرینش و نظر فیلسوفان اسلامی درباره آن، تألیف آقای دکتر حسین خلیقی، در ۴۲+۴۵۲ صفحه، شهریور ماه ۱۳۵۴، بها ۳۰۰ ریال (نایاب)
- ۲۳- سخنوران آذربایجان، تألیف آقای عزیز دولت آبادی، جلد اول در ۴۴+۵۷۹ صفحه، فروردین ماه ۱۳۵۵، بها ۴۰۰ ریال
- ۲۴- سعید و میر سیف الدین بیگ، با متن کردی و ترجمه فارسی، مقدمه و ضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۲۹+۵۷۳ صفحه، آبان ماه ۲۵۳۵، بها ۵۸۰ ریال
- ۲۵- آفرینش زیانکار در روایات ایرانی، تألیف آرتور کریستنسن، ترجمه آقای دکتر احمد طباطبائی، در ۱۴+۱۶۰ صفحه، بهمن ماه ۲۵۳۵، بها ۲۲۰ ریال
- ۲۶- معتقدات و آداب ایرانی، تألیف هانری ماسه، ترجمه آقای دکتر مهدی روشن ضمیر، در ۴۶+۴۵۵ صفحه، اسفند ماه ۲۵۳۵، بها ۳۷۰ ریال
- ۲۷- دیوان حافظ، براساس سه نسخه کامل کهن مورخ به سالهای ۸۱۳ و ۸۲۲ و ۸۲۵ هجری قمری، به تصحیح آقایان دکتر رشید عیوضی و دکتر اکبر بهروز، در ۲۴+۳۴+۵۷۲ صفحه، فروردین ماه ۲۵۳۶، بها ۱۰۰۰ ریال
- ۲۸- فهرست مقالات نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی، ۲۵ از (شماره های ۱۰۸-۱) در ۲۰+۱۹۶ صفحه، مرداد ماه ۲۵۳۶، بها ۱۰۰ ریال
- ۲۹- دیوان صائب (بخط خود شاعر)، در ۲۴+۵۴۹+۱۴ صفحه، مهر ماه ۲۵۳۶، بها ۵۰۰ ریال
- ۳۰- سخنوران آذربایجان، تألیف آقای عزیز دولت آبادی، جلد دوم در ۲۸+۶۰۳ صفحه (۶۰۳=۵۸۵-۱۱۸۸) اردیبهشت ماه ۲۵۳۷، بها ۶۰۰ ریال

۳۱- فرهنگ اصطلاحات نجومی، تألیف آقای دکتر ابوالفضل مصفی،
در ۲۰+۱۰۲۶ صفحه. مهر ماه ۱۳۵۷، بها ۱۱۰۰ ریال

۳۲- معتقدات و آداب ایرانی، تألیف هانری ماسه، ترجمه آقای دکتر
مهدی روشن ضمیر، در ۲۴+۵۱۶ صفحه، اسفند ۱۳۵۷، بها ۸۰۰ ریال

مرکز پخش

کتابفروشی تهران

تبریز: بازار شیشه گرخانه، تلفن ۲۲۷۳۲

تهران: خیابان ناصر خسرو کوچه حاجی نایب، پاساژ مجیدی، تلفن ۵۳۷۸۴۹